ترجمه کتاب

دعائم الاسلام (۲)

ترجمهٔ کتاب

دعائم الاسلام

(وبیان حلال و حرام، و قضایا و احکام)

تألیف:

سیّدنا القاضی الاجل: ابو حنیفة النعمان بن محمدبن منصوربن احمدبن
حَیُّون تمیمی مغربی

جلد دوم

به کوشش:

آصف بن علی اصغر فیضی

ترجمهٔ:

عبدالله امیدوار

▣ اسم کتاب : دعائم‌الاسلام و بیان حلال و حرام و قضایا و احکام جلد دوم (دورهٔ کامل: ۲ جلد)
▣ مؤلف : سیدنا القاضی الاجل:ابوحنیفة النعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون تمیمی مغربی
▣ مترجم : عبدالله امیدوار (از روی نسخهٔ منتشرهٔ دارالمعارف مصر چاپ قاهره ۱۹۶۳ م به تصحیح آصف بن علی‌اصغر فیضی)
▣ ناشر : الحاج سید منصور نادری (افغانستان، کابل پوست بکس ۱۸۱۴) و مؤسسهٔ مطبوعاتی اسماعیلیان
▣ نوبت چاپ : اول - پائیز ۱۳۷۲
▣ تیراژ : ۵۰۰۰ جلد
▣ حروفچینی : مؤسسه فرهنگی امید
▣ چاپ : اسماعیلیان
▣ صحافی : اسماعیلیان

فهرست مطالب

۴ـ کتاب نوشیدنیها

۵ـ کتاب طبّ

۶ـ کتاب لباس و بوی خوش

۷ـ کتاب صید

۸ـ کتاب ذبائح

۹ـ کتاب قربانیها و عقیقه کردن

۱۰ـ کتاب نکاح

۱۱ـ کتاب طلاق

۱۲ـ کتاب عتق

۱۳ـ کتاب عطایا

۱۴ـ کتاب وصایا

۱۵ـ کتاب فرائض

۱۶ـ کتاب دیات

مقدمهٔ چاپ دوّم [عربی]

چاپ اوّلِ جلد دوّم در سال ۱۳۷۹ ه (۱۹۶۰ م) انجام گرفت. در چاپ دوّم، شماره‌گذاری پاره‌ای از فقرات انجام گرفته و در علامت‌گذاری و نقطه‌گذاری، تصحیحاتی شده است. نیز در این چاپ با دقّت تمام و به طور صحیح آیات قرآنی را اعراب‌گذاری کردیم[1] ـ چون در بعضی موارد، اشکال داشت ـ تا مطابق چاپ حکومتی مصحف شریف شود.

و در قسمتهایی از چاپ اوّل کتاب، دستنوشته‌هایی هست (که با حرف «ه» مشخص شده) و اشاره دارد به یک نسخهٔ خطّی که «عمر شیخ فیض‌الله همدانی» از شهر «سُوراتْ» در اختیار من قرار داد. آن دستنوشته‌ها به خطّ دانشمند یگانه جناب شیخ محمدعلی همدانی، پدر شیخ فیض الله نوشته شده است. من در اینجا از فرصت استفاده کرده و از جناب شیخ فیض‌الله که در هر مناسبت و در رابطه با تمام طرحهای ادبی من، از یاری بیدریغ ایشان برخوردار بوده‌ام، سپاسگزاری می‌کنم. این از بدی اقبال است که نتوانستیم از آن دستنویس‌ها ـ به جهت اشکالی که در ارتباط عبارات با یکدیگر وجود داشت ـ استفاده کنیم؛ امّا حرف «ی» که در حواشی آمده است تا حدودی نمایانگر همان امتیاز و ارزش است.

متن کتاب را ـ چنانکه در اینجا بچاپ رسیده است ـ تقریباً بدون غلط دیدم؛ گرچه

---

۱. لازم به تذکر است که در جلد دوّم، شمارهٔ آیات در پاورقی‌ها به اینصورت است که سمت راست شمارهٔ سوره و سمت چپ شمارهٔ آیه است، برعکس شمارهٔ آیات در جلّد اوّل. مترجم.

استاد دانشمند «ا. جرایو» (از کُلن آلمان) پاره‌ای تصحیحات اندک در آن به عمل آورده است که بدانجهت از ایشان سپاسگزارم. ای کاش علمای هند نیز از این روح همکاری و یاری که نزد این دانشمند آلمانی یافتم ولو به مقدار اندک برخوردار بودند؛ هر چند نتوانستم از نزدیک با ایشان آشنا شوم، ولی مدتی طولانی با هم مکاتبه داشتیم.

این کار را چند سال پیش هنگامی که چشمانم، دیگر آن قدرت بینایی دوران جوانی را نداشت، تمام کردم. و اگر مطمئن بودم که اغلاط بسیاری از زیر چشمان دقیق حروفچین نگریخته است، شک نداشتم که خوانندهٔ محترم از غلطهای بسیار کمی که در این چاپ وجود دارد چشم‌پوشی خواهد کرد.

در اینجا از دست‌اندرکاران مؤسسهٔ «دارالمعارف» به جهت توجّه و عنایتشان در چاپ این کتاب، سپاسگزاری می‌کنم.

ا. ا. ا. فیضی
بمبئی ۲۳ دسامبر ۱۹۶۵
اوّل رمضان ۱۳۸۵

مقدمهٔ مصحّح

اکنون جلد دوم از کتاب «دعائم الاسلام» نوشتهٔ قاضی ابوحنیفهٔ نعمان‌بن محمد مغربی را پس از جلد اوّل تقدیم می‌کنیم. در تصحیح جلد دوّم از نسخه‌هایی خطّی که ذیلاً ذکر می‌شود، استفاده کرده‌ایم:

۱ـ س تاریخ کتابت آن: سال ۸۶۵ ه‍ (۱۴۶۱ م)

۲ـ د تاریخ کتابت آن: سال ۱۱۲۶ ه‍ (۱۷۱۴ م)

۳ـ ط تاریخ کتابت آن: سال ۱۲۱۶ ه‍ (۱۸۰۱ م)

۴ـ ی تاریخ کتابت آن: سال ۱۲۷۱ ه‍ (۱۸۵۴ م)

۵ـ ز تاریخ کتابت آن: سال ۱۲۸۰ ه‍ (۱۸۶۳ م)

۶ـ ع تاریخ کتابت آن: سال ۱۳۱۱ ه‍ (۱۸۹۳ م)

نسخهٔ اوّل از این نسخه‌ها که با رمز «س» مشخص شده، همان نسخه‌ای است که در آن، دعوت بهرهٔ سلیمانیّه در بمبئی هند، وجود دارد و آن کُهن‌ترین نسخه‌ای است که ما برای این جزء از کتاب، می‌شناسیم؛ و قبلاً به طور مفصّل دربارهٔ آن سخن گفته‌ام؛ در مقاله‌ای تحت عنوان «نسخه‌ای کهن از جزء دوّم کتاب دعائم الاسلام» که در سال ۱۹۳۴ در مجلهٔ «جامعه» در بمبئی چاپ شده است و اکنون نیاز نیست که آن را در اینجا تکرار کنیم؛ و همینقدر بس که بگوئیم: این نسخه در ۱۴۶ ورق است که هر صفحه ۲۳ سطر دارد و اندازهٔ صفحات ۱۲×۷ اینچ می‌باشد؛ کاغذ آن از نوعی است که در هند به صورت

دستی ساخته می‌شود. و آثار کرْم‌خوردگی [موریانه] در آن نسخه به چشم می‌خورد؛ ولی آن خوردگی‌های اصلاحْ شده و کتاب را دوباره صحّافی کرده‌اند. کاتب آن معلوم نیست؛ چراکه نام او از نسخه پاک شده است. تاریخ کتابت نسخه، ۱۳ ذی‌الحجهٔ سال ۸۶۵ هـ (۱۹ سپتامبر ۱۴۶۱ م) می‌باشد.

همهٔ این نسخه، کلماتش اعراب دارد. و به دقّت تصحیح شده است. لذا در تحقیق و تصحیح این جزء، بر این نسخه اعتماد کردم. شرحهای فراوان ندارد امّا تعدادی کلمات هست که به زبان گجراتی توضیح داده شده و حکایت از اصل هندی این نسخه دارد. امّا در خطّ این نسخه عناصری از قلم یَمَنی وجود دارد که با وجود آنها مشکل می‌توان به شخصیّت کاتب آن ـ که نامش از نسخه پاک شده است ـ پی برد.

امّا نسخهٔ دوّم (د) که به لحاظ ترتیب زمانی، نسخهٔ دوّمین است، اندازهٔ صفحاتش $6\times9\frac{1}{2}$ اینچ می‌باشد، و هر صفحه ۱۷ سطر دارد و در ۲۹۳ ورق نوشته شده است. کاتب آن رحیم‌بن داودجی‌بن موسی‌جی از شهر کابادوانج هند است تاریخ کتابت آن سال ۱۱۲۶ هـ (۱۷۱۴ م) است. این نسخه، اصلاً دقیق نیست و از نظر ضبط الفاظ و اعراب آنها سرشار از غلط است و در آن افتادگی‌های مهّمی هست که به پاره‌ای از آنها اشاره کرده‌ام. نیز آب‌خوردگی باعث خرابی ورقها شده است. با توجه به این جهات، این نسخه با آنکه نسبتاً از نسخه‌های دیگر، کهن‌تر است، در تحقیق این کتاب، دارای ارزش نیست.

و نسخهٔ «ط»، در اصل نسخهٔ دعوت بهرهٔ داودیه است که اندازهٔ صفحات آن $10\times5\frac{1}{2}$ اینچ می‌باشد و هر صفحه ۱۷ سطر دارد و نسخه‌ای صحیح است که تعدادی از کُتّاب، آن را نسخه‌برداری کرده‌اند؛ و لذا دقّت این نسخه‌ها درجات متفاوت دارد؛ و در این نسخه، جزء قدیمی‌تر یعنی جزء اوّل، از صحّت بیشتری برخوردار است. کاتب آن معلوم نیست و تاریخ پایان کتابت، سال ۱۲۱۶ هـ (۱۸۰۱ م) است. و اجمالاً می‌توان گفت که این نسخه برایم مفید بود امّا از ارزش چندانی برخوردار نبود؛ زیرا در پاره‌ای از قسمتهایش، اضطراب متن مشاهده می‌شد. در این نسخه شرحهای اندکی به زبان گجراتی وجود دارد.

ارزش نسخهٔ «ی» به نظر من، چنانست که در مرتبهٔ بعد از نسخه «س» قرار گیرد و

فایدهٔ آن از همهٔ نسخه‌ها بیشتر می‌باشد. اندازهٔ صفحاتش ۹ ۱/۲×۵ ۱/۲ اینچ می‌باشد که هر صفحه ۱۵ سطر دارد و در ۳۴۹ ورق از نوع ورقهای زیبا و نازکِ دستی است و به خطّ نسخ خوش نوشته شده و کاتب آن «عبدالهادی‌بن الشیخ علی صالح‌بن جابر»، می‌باشد و تاریخ کتابت آن ربیع‌الثانی سال ۱۲۷۱ ﻫ (دسامبر ۱۸۵۴ م) است.

ارزش این نسخه به نکات زیر است:

۱ـ شروح بسیاری را در بر دارد که از نوشته‌های خودِ قاضی نعمان، و از نوشته‌های سایر علمای دعوت، برگرفته شده است.

۲ـ نسخه‌ایست در نهایت دقّت که بسیاری از کلماتی که برای خواننده، مشکل به نظر می‌رسد، اِعراب‌گذاری شده است؛ تا آنجا که گاه کاتب، روی ضمیرها و اسمهایی که مرجع آنهاست شماره‌گذاری کرده تا فهم متن برای خواننده آسان شود.

۳ـ غلطهای اساسی ـ که اسف‌انگیز باشد ـ در آن وجود ندارد.

نسخهٔ «ز» نسخه‌ای صحیح و مفید، امّا خواندن آن مشکل است. زیرا با حروفی کوچک نوشته شده است که به آسانی نمی‌توان تشخیص داد. اندازهٔ آن ۷ ۱/۲×۵ ۱/۲ اینچ می‌باشد که هر صفحه ۲۲ سطر دارد. خوردگی‌های بسیار شدید در آن به چشم می‌خورد و کتاب با پارچه‌ای قدیمی قاب شده است. این نسخه در اصل مالِ یک خانوادهٔ سرشناس در میان طائفهٔ بهره یعنی خانوادهٔ «اشرف علی ماموجی» در شهر بمبئی بوده است. کاتب آن شاندخان بن اِله بخش‌بن اسماعیل‌بن شاند خان‌بن سلطان‌ابن نور، و تاریخ کتابت آن سال ۱۲۸۰ ﻫ (۱۸۶۳ م) می‌باشد. چنین معروف است که کاتب در دستور زبان عربی متبحّر بوده و لذا نسخه‌ای صحیح درآمده است؛ و شاید بتوان گفت صحیح‌ترین نسخه است برای دستیابی به آن متن اصلی که مؤلف، نوشته است.

امّا نسخهٔ «ع»، نسخه‌ای جدید و غیر دقیق است. اندازهٔ صفحات آن ۹×۵ بُوصه می‌باشد که هر صفحه ۱۷ سطر دارد و دارای ۲۸۸ ورقه است. غلطهای فراوان دارد و شرحی بر آن نیست. کاتب آن فیض‌الله‌بن محمدبن علی الهمدانی است که آن را در سال ۱۳۱۱ ﻫ (۱۸۹۳ م) در شهر سورات نوشته است.

اینها نسخه‌هایی بود که در تحقیق جزء دوّم از کتاب دعائم الاسلام، بدانها استناد کرده‌ام. این جزء، گفتگو از معاملات می‌کند، و آن، موضوعی است که در اطراف خود مشکلات چندانی را بوجود نمی‌آورد و از این جهت، اسلوب این جزء، ساده‌تر از اسلوب جزء اوّل می‌باشد. و اختلاف در نسخه‌ها فقط مربوط به اشتباهات نحوی یا درست نفهمیدن کاتب است. اگر بخواهم ترتیب اعتماد و استناد خود را به نسخه‌ها برحسب ارزش آنها بیان کنیم، چنین می‌شود: س، بعداً ی و سپس ز.

امّا از نسخه‌های دیگر، برای تحقیق در بعضی از الفاظی که قرائتش برایم مشکل بود، استفاده کرده‌ام. آنچه کار مرا در این نسخه آسان کرد، مصاحبت بسیار من با کتابهای مؤلف و بررسی عمیق من دربارهٔ خود مؤلف بود.

در مقدمهٔ جزء اوّل کتاب دعائم الاسلام، مناقشه دربارهٔ کلمهٔ «روینا» را آوردم که آیا باید «رَوَیْنا» خوانده شود، یا «رُوِینا» و یا «رُوِّینا» (به مقدمهٔ جلد اوّل مراجعه شود). و در استوارترین نسخه‌های جلد دوّم، یعنی نسخهٔ «س»، آن کلمه را یافتم که به ضمّ راء و کسر واو بدون تشدید، اعراب‌گذاری شده بود. به نظر من تلفّظ درست کلمه همین است و واوِ آن مکسورِ مُشدّد نیست. البته می‌توان گفت که اصل آن به تشدید واو بوده است ولی به تدریج [و براثر کثرت استعمال] مخفّف شده و علمای دعوت فاطمی نیز با واوِ بدون تشدید بکار برده‌اند.

جلد اوّل، در سال ۱۹۵۱ هـ منتشر شد و سالها گذشت و بدون اینکه علّت‌ها و عذرهای این تأخیر بیان شود، از جلد دوّم خبری نشد. خلاصهٔ کلام این است که در این تأخیر، تقصیری نداشته‌ام. امّا در این مدّت اندوهی بسیار بزرگ داشتم و آن مرگ دوستم دکتر زاهدعلی بود که در امر تصحیح این کتاب هرگاه به مشکلی برمی‌خوردم، نزد او می‌رفتم و به مدد یاریهای او ـ که با وسعت اطلاعات، و تحقیقات ژرف خود، هر جا که دریافت متن برایم مشکل بود شرح می‌داد و یا قرائت درست را بیان می‌کرد ـ تحقیق در این کتاب برایم آسان می‌شد. به هر صورت، بدون تردید در این کتاب، اشکالات و نواقصی وجود دارد که اینها همه از من است و من پاسخگو هستم.

در اینجا میل دارم که از دوستان بسیاری که بزرگواری کردند و نسخه‌های خود را در اختیارم نهادند، نهایت سپاسگزاری را داشته باشم. به خصوص باید از دوستم دکتر محمد کامل حسین، استاد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه قاهره که مساعدتِ برادرانه با من کرد، تشکر کنم. همینگونه باید از دارالمعارف قاهره سپاسگزار باشم که در چاپ این کتاب، بذل عنایت کرد و آن را بدینسان زیبا و جالب انتشار داد.

می ۱۹۵۹

آصف علی اصغر فیضی

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

۱ـ کتاب معاملات و احکام آن

فصل اوّل

در بیان تشویق بر طلب روزی و آنچه از اهل بیت (ع) در این مورد رسیده است

خداوند عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه شما را برای نماز روز جمعه، بخوانند، پس به سوی ذکر خدا بشتابید و کسب و تجارت را رها کنید که آن [نماز جمعه، از هر تجارتی] برای شما بهتر است اگر بدانید. پس آنگاه که نماز تمام شد، باز در پی کسب و کار خود روی زمین منتشر شوید و از فصل خدا روزی طلبید و یاد خدا بسیار کنید؛ شاید رستگار شوید.».

(۱) از جعفربن محمد،از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت شده است که پیامبر خدا(ص) فرمود: هرگاه یکی از شما تهیدست[۲] گردید، از خانه‌اش بیرون‌بیاید و در روی زمین

---

۱. ۶۲/۹ـ۱۰

۲. حش هـ، ی ـ از مختصرالآثار: مردی بر پیامبر (ص) وارد شد و گفت: ای پیامبر خدا (ص)! نفْسی دارم که به هیچ چیز دنیا قانع نیست و به هیچ چیز سیر نمی‌شود. پیامبر به او فرمود: بگو «اللهمَّ اَرْضِنی بقَضائک و بارِکْ لی فی عطائک و اَقنِعْنی بما قدَّرتَ لی حتّی لاأُحِبَّ تعجیلَ ما اخَّرْتَه ولا تأخیر ما عجَّلْتَه.» و حضرت صادق (ع) فرمود: ما اهل بیت چنین دعا می‌کنیم: «اللهمّ لا تُکلِّفنی طلبَ مالمْ تقسِم لی فَیَطولَ فی ذلک شُغْلی فی طاعتک ولا اَقْدرُ علی شیء منه، اللهمّ و ما قَسَمْتَ لی فی ذلک، فَاَغِنّی به فی عِفاف و یُسرٍ و اَصْلِحْنی بما اَصْلحتَ بِهِ الصّالحین، فانَّ صَلاحَ الصّالحینَ بِک.» و پدرم (رضوان الله علیه) به من فرمود: این از دعای حضرت داوود (ع) است. و فرمود خدای عزوجل روزیها را در میان بندگانش تقسیم کرده است و بیشتر از آن را از راه فضل و بخشش عطا می‌کند. پس، از خدا طلب فضل و بخشش کنید [تا روزیتانّ افزایش یابد].

به تجارت پردازد و روزی را از خدا طلب کند؛ و خود و خانواده‌اش را اندوهگین نسازد.

(۲) از حضرت علی (ع) است که فرمود: من از مردی که نسبت به امر دنیایش کسل و بیحال باشد، بیزارم؛ زیرا هرکس نسبت به امر دنیایش سهل‌انگاری کند، نسبت به امر آخرتش سهل‌انگارتر است.

(۳) از جعفربن محمد(ع) روایت شده است که مردی از آنحضرت تقاضاکرد که برای او از خدا بخواهد که او را در راحت قرار دهد؛ حضرت فرمود: «برای تو دعا نمی‌کنم؛ همانگونه که فرمانت داده‌اند طلب روزی کن.» و فرمود: «مسلمان باید دنبال روزی و درآمد باشد تا اینکه حرارت و گرمی خورشید به او اصابت کند.».

(۴) از اهل بیت (ع) برای طلب روزی دعاهای مختلفی رسیده است که ذکر آنها بطول می‌انجامد و در میان آنها دعاهای معیّنی وجود ندارد.

(۵) از رسول خدا (ص) روایت شده است که ایشان در حجةالوداع فرمود: قسم بخداوند من بیاد ندارم عملی که شما را به بهشت نزدیک کند مگر اینکه شما را نسبت به آن عمل آگاه کردم و بیاد ندارم از اعمالی که شما را به جهنم نزدیک می‌کند چیزی را واگذارده و شما را از آن برحذر نداشته باشم. همانا روح الامین[1] این مطلب را بر قلب من دمید که هیچ کس نمی‌میرد تا این که رزق و روزی او تمام شود. پس تقوای اِلهی پیشه کنید و در طلب رزق حدّ اعتدال را رعایت نمائید. هیچ بنده‌ای از بندگان خدا نیست مگر اینکه رزقی دارد که حجابی میان آن بنده و رزق می‌باشد پس اگر صبر کند، خداوند از طریق حلال آن رزق را به او خواهد رساند. و اگر صبر پیشه نکند حجاب پاره خواهد شد پس از راه حرام روزی خود را خواهد خورد؛ پس چنانچه در مواردی روزی شما دیر برسد آنرا از غیر طریق حلال جستجو نکنید چون بآنچه نزد خداست جز با اطاعت از او نمی‌توان رسید.

(۶) از جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: گناه هر آینه موجب قطع رزق می‌شود.

(۷) از رسول خدا (ص) است که آن جناب در غزوهٔ تبوک به جوان چابکی برخورد

۱. روح الامین: جبرئیل.

کردند که به دنبال شترانی فربه حرکت می‌کرد. در این هنگام اصحاب گفتند: ای رسول خدا(ص) اگر قدرت و چابکی این جوان و فربهی این شتران در راه خدا بکار می‌رفت، البته بهتر و پسندیده‌تر بود. پس رسول خدا(ص) آن جوان را خواند و به او فرمود: آیا این شترها را که می‌بینم، مال توست؟ با آنها چه می‌کنی؟ جوان پاسخ داد: ای رسول خدا(ص) من دارای زن و فرزندم و آنچه را از این راه به دست می‌آورم، خرج خانواده‌ام می‌کنم و آنها را از اینکه از مردم تقاضای کمک کنند، حفظ می‌کنم و بدهکاری خود را می‌پردازم. حضرت فرمودند: شاید حقیقت امر غیر از اینها باشد. مرد گفت: نه [حقیقت همان است که عرض کردم] . پس زمانی که او از حضرت دور شد، رسول خدا(ص) فرمود: اگر این مرد راست بگوید هر آینه پاداشش همانند پاداش رزمندهٔ در جبههٔ جنگ و اجر حج‌گزار و پاداش زائر [خانهٔ خدا] خواهد بود.

(۸) و از ایشان (ص) است که فرمودند: در زیر سایهٔ عرش -در آن روز که سایه‌ای جز آن سایه نیست- مردی است که برای تجارت در روی زمین [از خانه و کاشانه‌اش] بیرون می‌رود و روزی خدا را طلب می‌کند، تا خود را بی‌نیاز گرداند و با دست پُر بسوی خانواده‌اش بازگردد.

(۹) و از علی (ع) است که فرمود: صبحْ خیزیِ یکی از شما که در راه خدا جهاد می‌کند اجرش بالاتر نیست از صبح خیزیِ کسی که در پیِ روزی و رفاه فرزند و خانواده‌اش باشد. و فرمود: کسی که برای کسب روزی حلال مسافرت می‌کند مانند مجاهدی است که در راه خدا مبارزه می‌نماید.

(۱۰) از رسول خدا(ص) است که مردی از حضرت سئوال کرد: ای رسول خدا! من به هیچ کاری روی نمی‌آورم، مگر اینکه در آن کار ماهر می‌شوم. حضرت (ص) فرمودند: در نظر داشته باش که کاری را که در آن موفق شده‌ای، رها مکن.

پس مرد گفت: دبّاغی. حضرت (ص) فرمودند: پس در همین شغل دبّاغی، پشتکار داشته باش.

(۱۱) از جعفربن محمد(ع) است که به یکی از اصحابش فرمود: به من خبر داده‌اند که

تو [کمتر در خانه هستی و]از خانواده‌ات زیاد غایب می‌شوی. مرد جواب داد: بلی، درست است فدایت شوم. حضرت (ع) فرمود: کجا می‌روی؟ مرد در جواب گفت: به اهواز و فارس. حضرت فرمود: برای چه؟ گفت: برای تجارت و کسب دنیا. حضرت فرمودند: پس در نظر داشته باش هرگاه چیزی از مال دنیا طلب کردی ولی به تو نرسید، بیاد آور آنچه راکه خدا از دینش مخصوص تو قرار داده است و منتی راکه بر تو نهاده و ولایت ما را نصیبت کرده و بلاهایی راکه از تو دور نموده است. پس سزاوارتر این است که نفست بخاطر این خوبیها آرامش یابد و برای امور دنیاکه از دستت رفته است آرامش خود را سلب نکنی.

(۱۲) و از علی (ع) است که مردی بحضرت گفت: یا امیرالمؤمنین من قصد تجارت دارم. ایشان فرمودند: آیا به مسائل دینت آگاه هستی؟ در جواب گفت: به بعضی مسائل آگاهم.حضرت فرمود: وای بر تو؛ اوّل باید از مسائل دینت مطلّع شوی؛ سپس به تجارت پردازی. محققاً کسی که خرید و فروش می‌کند و از حلال و حرام آن سئوال نمی‌کند، پی‌درپی در ربا خواهد افتاد.

(۱۳) از رسول خدا (ص) است که حضرت تجارت لباس را مستحب و تجارت گندم را مکروه می‌دانست.و جهت کراهت، این است که در گندم احتمال احتکار است که این احتکار به مسلمین ضرر وارد میکند. پس اگر در تجارت گندم احتکار نباشد، تجارت با آن حرام نیست.

(۱۴) نقل شده است که جعفربن محمد(ع) از یکی از یارانش سئوال کرد، که چه کاری می‌کند. گفت: فدایت شوم، من دیگر به تجارت مشغول نیستم.[1] حضرت فرمودند: چرا به تجارت مشغول نیستی؟ در جواب گفت: من منتظر رزق و فضل خدا هستم. حضرت فرمودند: این بسیار شگفت‌آور است اموالت تمام خواهد شد؛ از تجارت دست برمدار و فضل خداوند را نیز طلب کن؛ درِ خانه‌ات را بگشا و سفره‌ات را بیانداز و از خدا طلب

---

۱. حاشیه درس، هـ ـ علی‌بن الحسین (ع) فرمود: روزی ده جزء دارد که نُه جزء آن در تجارت، و یک جزئش در بقیهٔ امور می‌باشد. از مختصرالآثار.

روزی کن.

(۱۵) و از رسول خدا(ص) [روایت شده] که یکروز حضرت با تجّار برخورد کردند. در آن زمان تجّار به دلاّل [سِمْسار]معروف بودند. حضرت به ایشان فرمودند من شما را دلاّل خطاب نمی‌کنم بلکه تجّار می‌نامم؛ تاجر فاجر است و فاجر در آتش است. [پس از شنیدن این کلام] تجّار درِ دکانهایشان را بستند و دست از تجارت کشیدند فردای آنروز رسول خدا(ص) از خانه خارج شد [دیدند بازار بسته است] و فرمود: مردم کجایند؟ فردی به حضرت گفت: آنچه را دیروز گفتید، شنیدند و دست از تجارت برداشتند. حضرت فرمود: من همان حرف دیروز را تکرار می‌کنم مگر این‌که کسی حق بدهد و حق بگیرد [او فاجر نیست].

(۱۶) و از آن حضرت (ص) است که فرمود: پروردگارم مرا برای رحمت مبعوث کرده است و مرا تاجر و کشاورز قرار نداده است. و به تحقیق بدترین این امّت تجّار و کشاورزان هستند مگر کسانی از ایشان که به شدت دینشان را نگهداری می‌کنند.

(۱۷) و از ایشان (ص) است که یک بادیه‌نشین بهمراه شترش به نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا (ص)، می‌خواهم این شتر را بفروشم؛ شما این کار را برایم انجام دهید. حضرت فرمودند: من فروشنده [کالا] در بازارها نیستم. اعرابی گفت: پس مرا راهنمایی کنید. حضرت (ص) فرمودند: این را در برابر این قیمت بفروش و این را به فلان مقدار بفروش.

(۱۸) و از جعفربن محمد (ع) است که به یکی از اصحابش سفارش کرد و فرمود: از آن کسان مباش که به بازار می‌روند و همهٔ بازار را می‌گردند [که یک چیز بخرند] و خریدنِ چیزهای کم‌بها را شخصاً بعهده مگیر؛ زیرا سزاوار نیست برای شما و هر فرد مسلمانی که دیندار و با شخصیت است خودش چیزهای کوچک را بخرد مگر در سه مورد: گوسفند و شتر و بنده که باید خودش بخرد. حضرت (ع) مردی از اصحابش را دید که روی دستش سبزی [خریده و به خانه] می‌برد. فرمود برای مرد محترم ناپسند است که چیز کم ارزش را [خودش بخرد و بخانه]ببرد، زیرا سبک می‌شود.

(۱۹) از رسول خدا(ص) است که فرمود: خداوند دوست دارد که بنده‌اش در خرید و فروش سخت‌گیر نباشد و به راحتی بدهی خود را بپردازد و به آسانی عذر بدهکار را قبول کند.

(۲۰) و از پیامبر خدا(ص) است که فرمود: خداوند در روز قیامت به سه کس نظر رحمت نمی‌افکند و آنها را پاک نمی‌کند و برایشان عذابی دردناک است: مردی که با امامی بیعت کند؛ سپس اگر امام چیزی از مال دنیا به او داد وفادار بماند و اگر چیزی به او ندهد بیعت خود را بشکند. و مردی که در کنار جاده دارای آب باشد و آنرا از رهگذران و مسافران منع کند. و مردیکه شامگاهان قسم می‌خورد که کالایش را به فلان مقدار می‌خریده‌اند؛ و شخصی با اعتماد بر قول او کالا را بخرد و حال آنکه این فروشنده دروغگو است.

(۲۱) از علی (ع) است که فرمود: بازار مسلمین همانند مسجدشان است و چنانچه مردی در مکانی بساط کند این شخص سزاوارترین فرد است نسبت به این مکان تا اینکه از آنجا برود یا خورشید غروب کند. البته حضرت مرادشان مکانهائی است که مالک ندارد.

فصل دوّم

در بیان چیزهائیکه از خرید و فروش آنها نهی شده است

خداوند عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «ای کسانیکه ایمان آوردید اموالتان را به باطل بین خود نخورید؛ مگر آنکه معامله‌ای در بین شما از روی رضایت انجام شده باشد». خداوند تبارک و تعالی فرمود:[۲] «خدا دادوستد را حلال، و ربا را حرام کرد.» البته مراد خدای بزرگ

۱. ۲۹/۴
۲. ۲۷۵/۲

بیعِ جایز است نه آنچه در قرآن، و یا بوسیلهٔ پیامبر تحریم شده است که انشاءالله آنها را در جای خود متذکر خواهیم شد.

(۲۲) از جعفربن محمّد(ع) از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت شده است که رسول خدا(ص) نهی فرمودند از خرید و فروش اشخاص حُرّ و آزاد و از معاملهٔ میته، خون، خوک[۱]، بُتان و از پولی که بابت سوار کردن حیوان نر بر حیوان ماده اخذ می‌شود و از پول شراب و از خرید و فروش چیزهای نجس و پلید [عَذِره]؛ بعد فرمودند عَذِرَه میته است.

(۲۳) از جعفربن محمد(ع) است که فرمودند: معامله‌های حلال عبارتند از تمام خوردنیها و نوشیدنیهای حلال و سایر چیزهائی که ادامهٔ زندگی مردم وابسته به آنهاست و استفادهٔ از آنها برایشان صحیح و مباح است. و چیزی که اصلش حرام است و مورد نهی قرار گرفته است خرید و فروش آن نیز جایز نیست.

(۲۴) از رسول خدا(ص) است که فرمود: خداوند لعنت کرده است شراب را، و نیز کسی را که با فشردن، آن را درست می‌کند، و کسی که به او کمک می‌نماید و خریدار و فروشنده را و کسی را که شراب می‌خورد و ساقی آن را و کسی را که پول آن را می‌خورد و کسی را که آن را حمل می‌کند و کسی که شراب را برای او می‌برند. نبیّ اکرم (ص) فرمود: خدائی که نوشیدن شراب را حرام کرده، خرید و فروش و تصرّف در پولی را که از خرید و فروش شراب بدست می‌آید نیز حرام کرده است.[۲]

۱. س، هـ ط. د، ی، ع: گوشت خوک

۲. حاشیه در هـ ، ی ـ از مختصرالآثار: و اجازه داده‌اند که می‌توان از کسی که چیزهای حرام برای خود می‌فروشد، پول گرفت؛ حرمت آن پول برای کسی است که آن چیز حرام را خرید و فروش می‌کند؛ امّا نفْس آن پول و گرفتن آن بابت چیزی که به وجه حلال فروخته شده است اشکال ندارد. و داد و ستد با مشرکین و نیز گرفتن پول از آنان بابت چیزی که خریده‌اند اشکالی ندارد هر چند آن پول را از راه فروش چیزهای غیر حلال به دست آورده باشند؛ چراکه بیشتر اموال آنان ربا و غیر حلال است؛ همان پولها را می‌توان از آنها به عنوان جزیه و نیز بهای اجناسی که می‌خرند گرفت و برای کسی که آن را می‌گیرد، حلال است.

حاشیه: اگر فروشنده ذِمّی باشد، برایش حلال است که آن پول را بگیرد و اگر مسلمان باشد، جایز نیست، زیرا پیامبر فرموده است: پول شراب، سُحت است؛ یعنی برای مسلمان.

و در نسخهٔ «ی» چنین آمده است: زیرا در شرایع مشرکین، شرب خمر حلال است ولی نزد مسلمانان حرام است. والله اعلم.

(۲۵) از ابوجعفر محمدبن علی (ع) سئوال شد در مورد مردی که مقداری درهم از شخص دیگر طلبکار بود؛ بدهکار مقداری شراب و تعدادی خوک را فروخت و پولهایش را بجهت ادای دین به طلبکار داد. حضرت فرمودند: این پول برای طلبکار حلال است ولی برای فروشندهٔ شراب و خوک‌ها حرام می‌باشد.

(۲۶) از جعفربن محمد(ع) پرسیدند که آیا فروختن انگور و خرما و کشمش و عصارهٔ اینها به کسی که از این‌ها شراب درست می‌کند جایز است؟ حضرت فرمودند: اگر به نحوی حلال بفروشد، اشکالی ندارد و این که مشتری اینها را به چیز حرام مبدّل می‌کند، برعهدهٔ فروشنده نیست.

(۲۷) از پیامبر اکرم (ص) است که از خرید و فروش سگ وحشی نهی فرمود.

(۲۸) از علی (ع) است که فرمودند: خرید و فروش سگ شکاری اشکال ندارد.[۱]

(۲۹) از علی (ع) است که فرمود: خرید و فروش قرآنها اشکالی ندارد. جعفربن محمد(ع) فرمود: چنانکه کسی در برابر گرفتن پول به کتابت قرآن بپردازد، اشکالی ندارد. و خرید و فروش نباید روی کتاب خدا انجام گیرد. بلکه باید در معامله اینطور بگوید: قاب قرآن و جلدهای آن را به فلان قیمت می‌فروشم [معامله صحیح است].

(۳۰) از علی(ع) است که مردی را دید که گربهٔ مادّه‌ای به همراه داشت. حضرت فرمودند: می‌خواهی با این گربه چه کار کنی؟ مرد پاسخ داد: قصد دارم آن را بفروشم. حضرت آن مرد را از فروش گربه منع کرد. مرد گفت احتیاجی به آن ندارم. حضرت فرمود: هرگاه آنرا فروختی، پولش را صدقه بده.[۲]

(۳۱) از جعفربن محمد(ع) سئوال شد آیا جایز است از مردی که خیانتکار یا سارق یا ظالم است چیزی بخریم؟ حضرت فرمود: اشکالی ندارد از او چیزی بخرند البته تا زمانی که ندانند که مال خریداری شده بخیانت یا ظلم بدست آمده یا مال مسروقه است و

---

۱. حاشیه در د، ی ـ و خرید و فروش سگ رمه جایز است.

۲. در س و ط چنین است. در د، هـ ع، ی زیادتی دارد: از پیامبر خداست که نهی کرد از خرید و فروش غنیمت، پیش از تقسیم آن.

چنانچه بدانند، خرید و فروش آن مال جایز نیست؛ و اگر کسی چیزی را بخرد که معامله و خوردن آن چیز حلال نباشد، خداوند عذر او را نمی‌پذیرد زیرا او چیزی را که خریدن آن جایز نبود، خریده است.

(۳۲) رسول خدا(ص) نهی فرمود از اینکه کسی قبل از اینکه غنائم تقسیم شود سهم خود را از آن غنائم بفروشد.

(۳۳) و از رسول خدا(ص) است که آن جناب (ص) از فروش آب و گیاهان و علف‌ها و آتش نهی می‌نمود. و این نهی مجمل است [نیاز به توضیح دارد] به طور حتم این نهی برای فروش چیزهای مباح است که متعلق به همهٔ مسلمانان است مانند گیاهان بیابانها و شعلهٔ آتشی که بوسیلهٔ آن جائی را روشن می‌کنند و از آن شعله‌های دیگر می‌افروزند؛[1] در حالی که این امر موجب نمی‌شود که چیزی از آن کاسته شود و همانند آب جاری از چشمه‌ها، و چشمه‌سارها و سیلاب‌ها و همچنین چاههائی که در مِلک کسی نیست و برای همه جایز است از آن استفاده کنند. امّا آنچه را که ذکر کردیم چنانچه مایملک کسی باشد، در این صورت فروش آن اشکالی ندارد؛ و صحیح نیست کسی یک گُل آتش از دیگری بدون اجازه‌اش بردارد. چراکه این، مالی از اموال این شخص بحساب می‌آید.

فصل سوّم

در بیان نهی از بیع غَرَری

(۳۴) از جعفربن محمد(ع) از پدرش، از پدرانش نقل شده است که رسول خدا(ص) از بیع غَرَری نهی فرمود و [بیع غَرَرْ] آن بیعی است که براساس شیء مجهول معامله انجام شود، حال این مجهول بودن شیء، گاهی برای خریدار و فروشنده است وگاه برای یکی

---

۱. حاشیه در ه ی: اگر در غیر آتشگیره باشد. و اگر آتش در آتشگیرهٔ خاصّی مثل هیزم یا ذغال یا چیز دیگری که در آن آتش می‌افکنند، باشد، فروش آن جایز است زیرا از اموال بشمار می‌آید. (الاختصار)

از آندو.

(۳۵) و از ایشان [روایت شده] است که حضرت نهی فرمود از خرید و فروش حَبَل الحبله؛ و در معنای آن اختلاف شده است. عده‌ای گفته‌اند آن دادوستدی بوده که در زمان جاهلیت انجام می شده است بدین صورت که خریدار و فروشنده قرار می بستند که فروشنده یک شتری که وارد سال ششم شده بطور نسیه بفروشد و مدّت پرداخت پول بین خریدار و فروشنده تا زمانی است که این شتر، بچه‌ای بیاورد و همین بچه شتر هم بزرگ شود و بزاید. عده‌ای دیگر گفته‌اند که حَبَل الحبله عبارت است از اینکه بچهٔ حیوانات قبل از این که متولد شوند فروخته شوند و هر دو خرید و فروش غیر جایز است و معامله، باطل.

(۳۶) و از آن حضرت (ص) است که از بیع مضامین و ملاقیح نهی فرمودند. مضامین [جمع مضمونه] عبارتست از آنچه که در صلب‌های حیوانهای نر است و اینطور معامله می‌کردند که حیوان نر تا یک سال یا چند سال، یک یا چند مرتبه با ماده نزدیکی کند، و مانند آن؛ و ملاقیح [جمع ملقوحه] عبارت است از بچه‌هایی که در شکم مادرانشان هستند و قبل از اینکه متولد شوند مورد معامله قرار می‌گرفتند.

(۳۷) و از آن حضرت (ص) است که از خرید و فروش ملامَسه و منابَذه و طَرْح الحَصْی نهی فرمود و در معنای ملامسه اختلاف است. عده‌ای گفته‌اند که آن، خرید و فروش لباسی است که پیچیده شده و فقط با دست آنرا لمس می‌کنند؛ نه آنرا باز می‌کنند و نه داخلش دیده می‌شود. برخی دیگر گفته‌اند ملامسه یعنی اینکه فروشنده بگوید من این جامه را به این شرط می‌فروشم که فقط آن را بوسیلهٔ لمس و دست کشیدن آزمایش کنی ولی اگر داخل جامه را دیدی، حتماً باید آنرا بخری. جمعی گفته‌اند: ملامسه داد و ستدی است که فروشنده میگوید اگر دست به لباس من گذاردی [جهت آزمایش] معامله انجام شده است. و برخی گفته‌اند: ملامسه یعنی کالائی لمس شود و روی آن دست کشیده شود در حالی که پوششی روی آن باشد. البته تمام این معانی بهم نزدیک است و چنانچه بیعی براساس آنها واقع شود باطل می‌باشد. و همچنین در معنای منابذه اختلاف شده است. عده‌ای گفته‌اند: منابذه یعنی اینکه مردی لباسی را بطرف مرد دیگری پرتاب کند و مرد

دوّم هم لباس دیگری به طرف او بیاندازد و بگوید: این در برابر آن لباس، بدون اینکه لباس، دیده و یا برگردانده شود.

برخی دیگر می‌گویند: منابذه یعنی اینکه مردی لباسی را در دست مرد دیگری ببیند در حالی که لباس پیچیده شده باشد و بگوید این لباس را از تو می‌خرم و چنانچه به سوی من پرتاب کنی، معامله تمام است و هیچکدام از ما حقّ فسخ آن را نداریم. گروهی گفته‌اند: منابذه و طرح الحصی دارای یک معنی هستند و تفاوتی با هم ندارند و آن معامله‌ای بوده در زمان جاهلیت بدین صورت که معامله به صرف پرتاب ریگهائی منعقد می‌شد بدون اینکه بایع و مشتری سخنی بزبان آورند. البته تمام این موارد از بیع‌های فاسد می‌باشد.

(۳۸) و از ایشان (ع) است که از خرید و فروش و همچنین از هِبهٔ «ولاء»[1] منع فرمود و گفت: «ولاء» شاخه‌ای از نسب و خویشاوندی است که قابل خرید و فروش یا هبه و بخشش نمی‌باشد.

(۳۹) و از آنحضرت (ع) است که نهی فرمود از خرید و فروش غلام فراری و شتری که گریخته است.

(۴۰) و علی(ع) فرمود: «خرید و فروش بندهٔ فراری و حیوان گمشده جایز نیست». مراد حضرت این است که قبل از اینکه قدرت بر تسلیم آنها پیدا کند خرید و فروششان جـــایز نـــیست.

و جعفربن محمد(ع) فرمود: هرگاه از آن حیوان گمشده یا غلام فراری چیزی همراه تو باشد خرید و فروشش صحیح است و چنانچه معامله ای انجام شود، فقط بر همین شیء همراه تو انجام شده است.

(۴۱) از ایشان (ع) است که فرمود: چنانچه کسی خاک معادن را نقدی بخرد اشکالی ندارد ولی چنانچه نسیه بخرد برکتی در آن نیست.

(۴۲) از علی (ع) سؤال شد: خرید و فروش ماهی‌هائیکه در نیزارهاست، یا شیری که

---

۱. د، ه حاشیه: معاملهٔ ولاء آنست که کسی که غلامی دارد و او را آزاد کرده است، به فردی بگوید: او را به فلان مقدار، به تو فروختم.

در پستان حیوانات می‌باشد، و پشمی که بر پشت گوسفند است، چه صورتی دارد؟ حضرت فرمود: معاملهٔ هیچکدام از اینها جایز نیست. چرا که اینها مقدارش نامعلوم است؛ کم و زیاد می‌شود. و آن بیعی است که ظاهرش مشتری را فریب می‌دهد و باطنش مجهول است.

(۴۳) جعفربن محمد(ع) فرمود: چنانچه در بیشه یا محل آرمیدن چارپایان، ماهی‌هائی جمع شده باشد که می‌توان بدون نیاز به دام (تور) آنها را بدست آورد، خرید و فروش آنها جایز است. و چنانچه همراه شیری که دوشیده نشده، شیر دوشیده شده یا چیز دیگری مورد معامله قرار گیرد معامله جایز است. ولی چنانچه دسترسی به ماهی‌ها ممکن نباشد مگر اینکه آنها را صید کنند، معامله باطل است.

(۴۴) و از ایشان است که ناپسند می‌داشت که از شخصی اوراق بهادار [چک و سفته و برات]، با پول نقره [درهم] خرید و فروش شود.

فصل چهارم

در بیان خرید و فروش میوه‌ها

(۴۵) از جعفربن محمد(ع)، از پدرش از پدرانش روایت شده که رسول خدا(ص) از فروش خرمائی که هنوز نرسیده است[1] نهی می‌فرمود.

جعفربن محمد (ع) فرمود: «رسیدن خرما یعنی آنکه به مرحلهٔ «زَهْوْ» برسد!». سئوال شد که «زَهْو» چیست؟ فرمود: رنگ آن به سرخی، زردی یا سیاهی برگردد [رسیدن هر

۱. حاشیه در ی ـ و نهی کردند از فروش خرمایی که روی درخت است در مقابل پیمانه‌های خرمای موجود؛ ولی در «عرایا» اجازه داده‌اند؛ یعنی مقدار کمی از خرمای درخت یا غیر خرما. و نیز جایز نیست فروش انگوری که بر تاک است در مقابل کشمشی که وزن شده است. نیز جایز نیست فروش خوشه‌های گندم در برابر گندم. و اگر کسی درختِ خرمای لِقاح شده را بخرد، خرمایش برای فروشنده است مگر اینکه خریدار شرط کند. از الاختصار.

نوع خرما به گونه‌ای خاصّ است].

(۴۶) از جعفربن محمد و محمدبن علی و علی‌ابن ابی طالب (ع) روایت شده است که ایشان اجازه می‌دادند که میوهٔ رسیده یا میوه‌هایی که قسمتی از آنها رسیده باشد یا اگر نرسیده همراه با چیزی باشد که فروشش جایز است، معامله شود. هر چند که پس از یک سال یا چند سال، بعضی از آن میوه‌ها به ثمر نرسد، زیرا معامله واقع می‌شود بر آن مقدار میوه‌ای که رسیده یا آن چیزهایی که حاضر، و خرید و فروشش جایز است. و آن میوه‌هایی که نرسیده و هنوز آشکار نشده، در معامله از میوه‌های رسیده تبعیت می‌کنند و بسیاری از میوه‌ها یکی پس از دیگری [به تدریج] ظاهر می‌شوند پس خرید و فروش آنها ابتداء بر روی آن مقدار از میوه‌ها که رسیده است، واقع می‌شود [و مانعی در بین نیست.] مانند خیار و خربزه و بسیاری از میوه‌ها [که نحوهٔ رسیدن و پخته شدن آنها تدریجی است]. و جعفربن محمد(ع) فرمود: نهی از فروش میوه‌ها قبل از رسیدن، نهیِ تحریمی نیست که بر فروشنده و خریدار حرام باشد؛ زیرا در زمان رسول خدا(ص) چنین داد و ستدی را انجام می‌دادند و گاهی اوقات میوه‌ها را آفت می‌زد و خریدار و فروشنده نزاعشان را نزد رسول خدا(ص) می‌آوردند. چون این گونه نزاعها زیاد شد، پیامبر اینگونه معامله را نهی نمود تا میوه برسد ولی آنرا حرام نکرد. اینکار را پیامبر بدان جهت انجام داد که جلوی دشمنی و خصومت را بگیرد و همین عمل پیامبر دلالت می‌کند بر اینکه عقد قرارداد میوه قبل از آنکه برسد بر خریدار و فروشنده حرام نیست و اگر هر دو با هم در مقابل قرارداد تسلیم شوند و آنرا قبول نمایند، خریدار و فروشنده یا یکی از آن دو حق فسخ معامله را ندارند.

(۴۷) از جعفربن محمد(ع) پرسیدند: اگر شخصی که میوه را در روی درخت می‌فروشد، به خریدار بگوید: چند کیل [یا مقدار معیّنی] از میوه‌های این درخت را برمی‌دارم، چه صورتی دارد؟ حضرت فرمود: اشکالی ندارد.

(۴۸) و از ابوجعفر[۱] (ع) است که فرمود: اشکالی ندارد برای خریدار میوه که معامله

۱. س، د، ط، ع. هـ ی ـ و از جعفربن محمدبن علی(ع)

کند میوه‌ها را قبل از تحویل گرفتن و دریافت آنها و این معامله از قبیل خوراکی که پیمانه می‌شود نیست [که حتماً باید تحویل بگیرد] و از آن نوع معاملات هم که تا جنس را تحویل نگرفته‌ای معامله باطل باشد، نیست.

(۴۹) و از رسول خدا(ص) است که از بیع مزابنة نهی می‌کرد. و معنای مزابنة این است که خرمای روی درخت را [که وزن و مقدارش معلوم نیست] در برابر خرمایی که اندازه‌اش معلوم است، بفروشند. و حضرت، این منع را در مورد «عرایا» استثناکرده است [و چنان بیعی را اجازه داده].

ابوجعفر فرمود: «عرایا» یک یا دو درخت خرما است؛ یک سوّم تا یک دهم آن را صاحب درخت می‌بخشد و باقی آن را تازه تازه برای مشتری می‌چیند. و عرایا[1] یعنی عطایا و بخششها. در تفسیر عرایا اختلاف شده است.

عده‌ای می‌گویند: «عرایا» درختهای خرمائی ست که صاحب باغ وقتی خرمای یک باغ را می‌فروشد، خرمای آن چند درخت را استثناء می‌کند و نمی‌فروشد بلکه آنها را برای خودش نگاه می‌دارد. پس میوهٔ این درختهای استثنا شده را تخمین نمی‌زنند؛ برای اینکه هر کس از آن درختان بخورد مورد عفو قرار گرفته است. به این علت «عرایا» نامیده شده است که میوهٔ آن‌ها را برای صدقه دادن گذاشته‌اند؛ و لذا آنها را نمی‌فروشند و اندازهٔ میوه‌اش را هم تخمین نمی‌زنند. و پیامبر (ص) به نیازمندان و بیچارگانی که پول و طلا ندارند ولی می‌توانند خرما [ی خشک] بدهند، اجازه داده‌اند که خرمای درختهای عرایا را به تخمین بخرند. اینکار را پیامبر از روی ملاطفت و یاوری[2] برای نیازمندانی که قادر به خرید خرمای تازه نیستند انجام داد، ولی به ایشان اجازه نداد که آنرا برای تجارت و ذخیره کردن، خریداری کنند.

و دیگران گفته‌اند عرایا درخت خرمایی است که صاحبش میوهٔ آنرا به شخص نیازمند

---

۱. حش د ـ نهایت عرایا ده‌تاست و بالاتر از آن جایز نیست.

۲. حش هـ ـ یعنی در اصل چنان کاری جایز نیست ولی پیامبر خدا(ع) از باب کمک به نیازمندان به آنها اجازه داد که خرمای خشک بدهند و خرمای تازه بخرند.

می‌بخشد که آن را برای خود بردارد. وقتی شخص محتاج که درخت به او بخشیده شده برای چیدن خرما می‌آید، چون خانوادهٔ صاحب درخت در آنجا هستند، صاحب درخت یعنی بخشنده به زحمت می‌افتد، پس اختصاصاً به صاحب درخت اجازه داده شده است که میوه‌های درختی را که مال اوست، تخمین بزند و از آن فرد نیازمند بخرد.

و برخی گفته‌اند: عدّه‌ای به پیامبر شکایت کردند که به رطب [خرمای تازه] نیاز دارند ولی وقتی رطب به بازار می‌آید پولی ندارند که آن را بخرند و همانند سایر مردم رطب بخورند؛ ولی خرما [یعنی خرمای خشک] دارند. پس پیامبر(ص) به ایشان اجازه داد که عرایا را با دیدی که تخمین می‌زنند بخرند و عوض آن خرمائی را که در دست دارند [یعنی خرمای خشک] به صاحب درخت بدهند.

عده دیگری دربارهٔ عرایا وجوهی نزدیک به آن معانی که ذکر شده گفته‌اند و همهٔ این وجوه از نظر معنا نزدیک به هم می‌باشند.

(۵۰) و از جعفربن محمد است که فرمود: فروختن خوشهٔ گندم به گندم جایز نیست. ولی فروختن زراعت سبز به گندم اشکالی ندارد اگرچه دارای خوشهٔ گندم باشد زیرا معامله بر زراعت واقع می‌شود نه بر خوشه. و همچنین است سایر زراعتهای تر.[۱]

(۵۱) و از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ فروش گندم درو شده و علفی که داسها نمی‌تواند آن را درو کند [آنچه در روی زمین مزرعه بعد از درو باقی مانده است] حضرت اجازه دادند.

(۵۲) و از علی(ع) است که فرمود: کسی که درخت خرمای بارور شده‌ای را که شکوفه داده بفروشد، میوهٔ آن برای فروشنده است مگر اینکه خریدار شرط کند [که فروشنده از میوهٔ درخت حقّی ندارد].[۲]

---

۱. حش هـ ـ در الاختصار گوید: فروختن زراعت گندم پیش از خوشه کردن، در برابر گندم جایز نیست مگر بخواهند به همان حال درو کنند؛ و اگر بخواهند زراعت بماند تا خوشه کند و گندمش برسد، جایز نیست. ولی اگر زراعت گندم را به غیر از گندم معامله کنند؛ خواه همانگاه درو شود و خواه بگذارند تا خوشه کند، اشکالی ندارد.

۲. حش هـ ـ در مختصرالآثار گوید: در حکم همین است هر درختی که دارای ثمره است و فروخته شود؛ و ثمره‌اش همانند شکوفهٔ درخت خرما شده باشد؛ پس اگر مشتری شرط نکند، ثمره از آنِ فروشنده است.

فصل پنجم

در بیان نهی از غَشّ و فریب در معاملات

(۵۳) جعفربن محمد از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا(ص) نهی کرد از فریب دادن[1] [چرب زبانی] و نیرنگ و غشّ؛ و فرمود هرکس غشّ [در معامله] کند، از ما نیست. و از بدعهدی و خدعه کردن در معاملات و پیمان‌شکنی نهی کرد و فرمود: «در خرید و فروش و ازدواج و قَسَم و پیمان و صدقه دادن، به عهدتان وفا کنید.» و این کلام پیامبر که فرمود: «از ما نیست کسی که غَشّ [در معامله] کند»، مورد اختلاف واقع شده است.

عده‌ای می‌گویند: معنای فرمایش پیامبر (ص) اینست که از اهل دین ما نیست.

برخی می‌گویند: یعنی مثل ما نمی‌باشد.

گروهی دیگر اظهار نظر کرده‌اند که: این کار از اخلاق و عملکرد ما نمی‌باشد یعنی پیامبران و صالحین چنان اخلاقی ندارند.

قومی ابراز نموده‌اند که: هر کس این کار [غشّ در معامله] را انجام دهد پیروی از ما

---

۱. و نهی کردند از فریب دادن و خدعه کردن؛ و اگر دو نوع از متاع را مخلوط کند، اشکالی ندارد البته در صورتی که جنسِ پست‌تر مشخص باشد و به قیمت همان هم فروخته شود؛ امّا اگر جنس بهتر آشکار باشد و جنسِ پست‌تـر، مخفی بماند و به قیمت جنس خوب بفروشد، خیری در این معامله نیست. و نهی کردند از باد کردن در گوشت برای فروش، ولی برای جدا کردن پوست از گوشت اشکالی ندارد. نیز نهی کردند از کم‌فروشی، و «تصریه»؛ یعنی شیر پستان چهارپا را ندوشند تا زیاد نشان دهد؛ آنکس که چنان حیوانی را بخرد سه روز حقّ خیار [فسخ معامله] دارد و اگر معامله را به هم زد باید [به خاطر شیری که دوشیده است] یک صاع خرما همراه حیوان بدهد. نیز نهی کردند از «بخش»؛ یعنی بالا بردن قیمت کالا؛ بدینصورت که یک مشتری [ساختگی] که قصد خرید ندارد، بیاید و قیمت کالا را بالا بگوید تا دیگری بخرد. در هنگام وزن کردن یا پیمانه کردن کالا، اگر کم و زیاد آن به مقدار متعارف باشد که مردم به آن توجهی ندارند، اشکالی ندارد؛ ولی اگرزیاد باشد، [باید به فروشنده گفته شود و] خیری در آن نیست. از الاقتصار.

نکرده است و برای گفتهٔ خویش از سخن ابراهیم(ع) دلیل آورده‌اند که فرمود:[1] «هر کس از من پیروی کند، از من است.» هر کدام از این وجوه که مورد نظر پیامبر باشد [تفاوتی ندارد] غشّ در معامله مورد نهی قرار گرفته است.

(۵۴) از جعفربن محمّد (ع) سئوال شد که اگر دو نوع خوراکی را که یک نوعش بهتر است با هم مخلوط کنیم چه صورتی دارد؟ حضرت این کار را ناپسند داشت و فرمود: «غَشّ [در معامله] است».

البته در صورتی که (خدا بهتر می‌داند) آن جنس بهتر آشکار باشد ولی اگر جنس بهتر پنهان بماند و آنچه که ظاهر است جنس پست‌تر باشد، غَشّ در معامله نیست و مورد نهی قرار نگرفته است.

(۵۵) و علی(ع) نهی می‌کرد فروشندگان را از این که جنس بهتر را آشکار کنند و جنس بد را پنهان نمایند. و این حدیث گفتهٔ ما را تأیید می‌کند.

(۵۶) و از ایشان(ع) است که مردم را از دمیدن در گوشت باز میداشت؛ یعنی در گوشتی که از پوست جدا شده است وگرنه از دمیدن میان پوست و گوشت که پوست کندن را آسان می‌نماید، نهی نشده است. آنچه که نباید انجام گیرد این است که طوری در گوشت بدمند که نَفَس در میان گوشت و پوست نازکی که روی آن است جایْ گیر شود و اینطور به نظر رسد که این گوشت فربه است در حالی که فربه نباشد.

(۵۷) و از رسول خدا(ص) است که از آمیختن شیر با آب نهی می‌فرمود در صورتیکه بخواهند شیر را بفروشند زیرا غشّ (خیانت) در معامله است ولی کسی که می‌خواهد شیر را بیاشامد مانعی ندارد که شیر را با آب بیامیزد.

(۵۸) و از آن جناب است که فرمود: هنگامیکه امت من [در هنگام خرید] پیمانه را سر پُر، و شیءِ وزن شده را سنگین‌تر می‌گیرند و موقع فروش پیمانه را سرخالی و جنس را

---

۱. ۳۶/۱۴

سبکتر وزن می‌کنند[1] و در معامله خیانت می‌نمایند و عهدشکنی می‌کنند و با انجام دادن عملهای اُخروی دنیا را طلب می‌کنند، در این صورت است که ایشان نمی‌توانند نفوس خویش را پاک نمایند.

(۵۹) از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند پولهای نقره‌ای که در آن فلزی دیگر بکار رفته است، می‌شود انفاق کرد؟ حضرت فرمود: اگر در ترکیب آن دراهم بیشتر نقره بکار رفته باشد، عیبی ندارد که آنرا ببخشد ولی درهم قلابی که داخلش از مس ساخته شده و روکش نقره دارد جایز نیست که انفاق کنند. درهمی که جیوه و سرمه در آن بکار رفته است نیز همین حکم را دارد.

(۶۰) و از علی(ع) است که آن حضرت به کسانی که جدا کنندهٔ سکّه‌های حقیقی از سکّه‌های قلابی بودند، امر می‌کرد که فقط سکّه‌های خالص را وارد بیت‌المال کنند.

(۶۱) پیامبر(ص) نهی کرد از «تصریه» و فرمود: هر کس گوسفندی بخرد که شیر او را ندوشیده باشند[2] [تا پُر شیر به نظر آید] در حالیکه فریب خورده باشد، وقتی فهمید، می‌تواند آن را پس دهد و همراه آن یک صاع خرما هم به صاحب گوسفند بدهد. و تصریه یعنی حیوان را چند روزی شیرش را نگیرند که شیر در پستانش جمع شود که حیوان پُر

---

۱. حش س، ی ـ از مختصرالآثار: [این کار را اصطلاحاً تطفیف گویند و] تطفیف در پیمانه و وزن یعنی هنگام گرفتن، زیاد گرفتن و هنگام دادن، کم دادن. خدای عَزوجل می‌فرماید: «ویل لِلْمُطَفِّفِيْنَ‌الّذین اذا اکتالوا علی‌الناس یستوفون، و اذا کالوهم او و زنوهم یخسرون» (۸۳/ ۱ و ۲) این مطلب در دادوستد و معاوضه است. امّا در هبه و بخشش، اگر صدقهٔ مستحبی باشد و دهنده آن راکامل دهد، ثواب بیشتری دارد و اگر از آن کم کند اشکالی ندارد. و اگر صدقهٔ واجب باشد، باید به طور کامل بدهد و چیزی از آن نکاهد. و جعفربن محمد(ع) نهی کرد از اینکه در یک شهر میان وزن‌ها و پیمانه‌ها اختلاف باشد چراکه باعث اشتباه و مغالطه می‌شود.

۲. حش س (ناقص)، هـ ی ـ در مختصرالآثار گفته است: وکسی که گوسفند ندوشیده را بخرد، خیار دارد و مدّت آن سه روز است بعد از دوشیدن آن. و گفته است: اگر خواست، آن را نگه می‌دارد و اگر خواست، آن را برمی‌گرداند و همراه آن یک صاع خرما می‌دهد به جهت دوشیدن شیر آن؛ ولی اگر شیرش را ندوشیده است لازم نیست یک صاع خرما بدهد. این خیاری که مشتری دارد، بهترین نوع خیار حیوان است زیرا اگرچه فروشنده، اِسقاط خیار سه روز کرده باشد، چنانکه ندوشیدنِ آن را پنهان نموده باشد، مشتری می‌تواند معامله را به هم زند. امّا اگر پیش از معامله مشتری بداند که حیوان دوشیده نشده است و فروشنده هم تعداد روزهایی را که حیوان دوشیده نشده بگوید و اسقاط خیار کند، مشتری نمی‌تواند معامله را به خاطر تصریه به هم زند؛ ولی اگر عیب دیگری داشته باشد، حقّ خیار دارد.

شیر به نظر آید.

(۶۲) از آن حضرت (ص) است که می‌فرمود: نباید شخصی که قصد خرید جنسی را ندارد کالاٰ را بیش از حد خودش تعریف و تمجید کند که دیگری به سبب شنیدن مدح او متاع را گرانتر بخرد.

(۶۳) و از پیامبر(ص) است که: «نباید شهرنشین با روستایی خرید و فروش کند.» و معنایِ این نهی (خدا بهتر می‌داند) مطابق آنچه از ظاهر این خبر معلوم می‌شود این است که شهرنشین تحکّم کند که روستایی -از روی اجبار یا به رأی شهرنشین که به زیان اوست- جنس را از او بخرد و به او اینطور وانمود کند که آن نظر، به سود اوست.

یا روستایی در قیمت‌گذاریِ متاع، به شهرنشین ولایت دهد و شهری بها و جنس را بالاٰ یا پایین ببرد یا باکار خلافی مانند این کارها معامله را انجام دهد.

ولی اگر روستایی متاعش را به شهرنشین دهد و از او بخواهد که آنرا بخرد و برای دانستن بهای جنس خود کوشش فراوان نماید تا قیمت آنرا بیابد و خودش در امر فروش، اختیار داشته باشد یا وکیلی معین کند که عهده‌دار آن خرید و فروش شود، این معامله جایز است و مشمول ظاهر نهی نمی‌باشد. برای اینکه آنچه ظاهراً از آن نهی شده این است‌که‌شهرنشین‌برای‌روستایی خریدوفروش کند ولی‌اگر روستایی خودش‌معامله نماید، اشکالی ندارد؛ و بعضی که فهمشان کم است گمان کرده‌اند که این معامله جایز نیست.

(۶۴) و از آن حضرت (ص) است که از تلقّی سواران نهی کرد؛ جعفربن محمد(ع) فرمود: و آن [یعنی تلقّی سواران]این است که سراغ سواران در خارج از شهر بروی و کالائی را از آنها خریداری کنی؛ زیرا بیم آن است که فروشنده فریب خورد و زیان ببیند؛ و نیز بدان دلیل که وقتی کسی برای دریافت کالاها به خارج شهر رود، دیگر اهل شهر نمی‌توانند، آنها را [به قیمت مناسب] خریداری کنند.[1]

---

۱. حش هـ، ی، س - در مختصر الآثار گفته است: جعفربن محمد(ص) حدِّ تلقّی را مشخّص کرده و از تلقّی کالاها در مسیر یک «غدوه» یا «روحه» و کمتر از آن نهی کرده است ولی اگر فاصله بیشتر از آنمقدار باشد، دیگر تلقّی نمی‌باشد. در «مختصرالایضاح» آمده است که «غدوه» و «روحه» چهار فرسخ است. و در «ذات البیان» آمده است که آن، عبارتست از فاصلهٔ یک «برید» و کمتر؛ و «برید» یعنی دوازده میل؛ و هر کس در بیشتر از این فاصله [نسبت به شهر]کالائی را بخرد در محدودهٔ نهی نیست و همانند کسی است که در بیابان یا روستا خرید کرده باشد. و از نظر اهل بیت (ع) کسی که در محدودهٔ فوق کالائی را بخرد، باید معامله فسخ شود، زیرا معامله ایست که از آن نهی شده است.

(۶۵) از جعفربن محمد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که طعامی می‌خرد از نوع پیمانه‌ای یا وزن شدنی و می‌بیند پیمانه یا وزن آن از آنچه خریده، بیشتر است [حکم آن چیست؟] حضرت فرمود: اگر افزونی آن به قدری باشد که ضرر آن نزد مردم قابل توجه نیست عیبی ندارد ولی اگر تفاوت مقدار فاحش است، خیری در آن زیادی نیست و باید زیادی را برگرداند. برای اینکه یا فروشنده اشتباه کرده و یا اینکه از جانب خریدار مورد تعدّی قرار گرفته است.

(۶۶) علی (ع) به خریدار رخصت داد که از فروشنده چیزی اضافه بخواهد پس از آنکه حقّش را به طور کامل از او گرفته است. و فروشنده اگر خواست [مقداری اضافه] به او می‌دهد و اگر نخواست، نمی‌دهد.

فصل ششم

در بیان منهیّات (آنچه نهی شده) در معاملات

(۶۷) جعفربن محمّد از پدرش، از پدرانش روایت میکند که رسول خدا(ص) نهی فرمود از اینکه در یک معامله دو شرط کنند. معنای این خبر مورد اختلاف واقع شده است. عدّه‌ای گفته‌اند: یعنی، فروشنده بگوید: کالاً را نقدی به این قیمت می‌فروشم و نسیه[1] به آن قیمت، و بر این اساس معامله را انجام دهد. دیگران گفته‌اند: کالاً را به دینار بفروشد به این شرط که وقتی موعدش سر رسید، درهم‌های معینی را به جای آن دینارها بگیرد. بعضی دیگر گفته‌اند که فروشنده جنس را به این شرط بفروشد که خریدار آن را به شخص معیّن بفروشد. وجوه دیگری هم گفته شده که از نظر معنا نزدیک است به آنچه ذکر شد. و تمامی وجوه این معاملات باطل است. و جایز نیست طرفین معامله از هم جدا

---

۱. حش هـ ـ نسیه یعنی تأخیر. در مختصرالآثار آمده است که: اگر آن را درعقد خرید و فروش شرط کند و مجهول باشد، معامله باطل است و اگر معلوم باشد، معامله باطل نیست.

شوند مگر اینکه در یک معامله یک شرط کنند، زیرا نهی شده است از این که در یک قرارداد دو شرط بگذارند. و آن همچنین از باب دو بیعت در یک بیعت است که مورد نهی قرار گرفته است.

(۶۸) از رسول خدا(ص) است که آن حضرت از ربح کالائی که در تحت تصرف نیست[1] نهی فرمود. و در تأویل این نهی اختلاف شده است برخی می‌گویند این نهی فقط در مورد خوراکی است که مشتری چیزی را بخرد قبل از آنکه بتواند آن را از فروشنده بگیرد. گروهی گفته‌اند: این نهی شامل هر چیزی است که در آن، پیمانه یا وزن بکار رود. گروهی می‌گویند: مراد خریدن خوراکی است از ا نبار آذوقهٔ سلطان پیش از آنکه بتوان آن را تصرّف کرد. عدّه‌ای گویند: اجاره کردن غلام یا مرکب است که پس از آن شخص مستأجر به قیمت بیشتری [به شخص ثالث] اجاره دهد. و در تمامی وجوه مختلفی که بیان شد، احکامی از اهل بیت (ع) رسیده است که آن را بیان خواهیم کرد انشاء اللّه تعالی.

(۶۹) و از رسول خدا(ص) است که از خرید و فروش [نقدی] و پیش فروش کردن [پول را بدهد که جنس را بعداً تحویل بگیرد] نهی فرمود. در معنای این نهی اختلاف شده است. گروهی می‌گویند: معامله‌ای که نهی شده این است که مرد خریدار بگوید: من کالای تو را به این قیمت می‌خرم مشروط بر اینکه یک مقداری از این پول را بعنوان قرض به من پس دهی. دیگران گفته‌اند: معنایش این است که فروشنده به خریدار پولی قرض دهد، سپس بوسیلهٔ آن پول معامله نمایند [پولی که قرض داده بگیرد که جنس را تحویل دهد] این دو وجه معامله باطل است زیرا منفعت پیش فروش کردن معلوم نیست. پس قیمت کالا در این معامله مجهول است [و در نتیجه معامله باطل].

(۷۰) و از پیامبر(ص) است که از معاملهٔ کالی به کالی نهی می‌کرد. و معنای آن این است که نسیه را به نسیه معامله کنند. مثلاً مردی تقبلّ می‌کند که یک خوراکی را در وقت معینی

---

۱. حش هـ - پیامبر (ص) نهی کرد از فروختن چیزی که نزد تو نیست؛ یعنی چیزی را بفروشی و ضمانت کنی که آن را در زمانی بدهی که آن چیز در آن زمان یافت نمی‌شود؛ مانند فروش انگور و میوه در زمانی که آن میوه یافت نمی‌شود. از الاختصار.

تحویل دهد، چون وقت تعیین شده فرا می‌رسد، فروشنده که باید آن خوراکی را تحویل دهد، آن را بدست نمی‌آورد؛ پس می‌رود از شخصی که از او طلبکار است آن خوراکی را برای مدت معینی به نسیه می‌خرد؛ پس این یک معامله نسیه است که به نسیهٔ دیگر منتقل می‌شود. مثال دیگر: مردی یک نوع خوراکی را پیش‌فروش کرده که بهای آنرا نپرداخته است و این بدهی بر ذِمّهٔ او باقی است؛ پس نسیه‌ای را به نسیهٔ دیگر معامله کرده است. و امثال این معاملات بسیار است. مثل مردی که از صنعتکاری طلبکار است و کاری را باو می‌دهد که آنرا انجام دهد [ولی پول نقد به صنعتکار نمی‌پردازد بلکه می‌گوید طلبی که از تو داشتم بابت کارت بردار] و مانند مردی که از مردی دیگر چهارپایی را کرایه می‌کند پس به کسی که از او طلب‌کار است کرایه می‌دهد؛ و مانند اینها زیاد است.

(۷۱) و از جعفربن محمّد (ع) است که ایشان رخصت داد که حیوان را دست بدست با حیوان دیگر معامله کنند.

(۷۲) و از علی(ع) است که آن حضرت شتری را در رَبَذَه[۱] فروخت که در مقابل آن چهار شتر دیگر تحویل بگیرد. [و نیز] آن جناب شتر نری که نامش عُصَیْفیرْ[۲] بود با بیست شتر معامله کرد که مدّتی بعد، آن شتران را به او بدهند. و این در صورتی است که حیوان، صفت معلوم و مشخصی داشته باشد.

(۷۳) و از جعفربن محمد(ع) است که از معامله کردن گوشت با حیوان نهی کرد.

(۷۴) و از پیامبر خدا(ص) است که حضرت نهی کرد از اینکه کسی بر روی قیمتی که برادر مسلمانش روی جنسی گذارده قیمت دیگری بگذارد. و معنی آن نهی این است که فروشنده قیمت را با خریدار تمام کرده باشد، هر چند معامله منعقد نشده باشد. ولی در غیر از این مورد اشکالی ندارد که قیمت روی قیمت بگذارد که آن را مزایده در کالا می‌گویند.

(۷۵) و از پیامبر (ص) روایت شده که ایشان امر می‌کرد که اجناس را به کسی که بیشتر

---

۱. حش ی و ط ـ اسم مکانی است که قبر ابوذر غفاری در آنجاست.

۲. ط، س، هـ ع. د، ی ـ عصیفر.

می‌خرد، بفروشند.

(۷۶) و از جعفربن محمد(ع) است که حضرت فرمودند: هر کس طعامی خرید و خواست که آنرا بفروشد، حق فروش آنرا ندارد مگر اینکه آن طعام را پیمانه کند یا وزن نماید البته اگر از چیزهایی باشد که پیمانه می‌شود یا وزن می‌گردد. و اگر بخواهد آن را قبل از پیمانه شدن و وزن کردن کنار بگذارد، اشکالی ندارد. و اگر سایر اجناس [یعنی غیر خوراکی] را قبل از تصرف جنس و پیش از گرفتن پولش بفروشد، اشکالی ندارد. و اگر مردی طعامی خرید، و فروشنده یادآوری کرد که آن را پیمانه نموده است و خریدار کیل کردن فروشنده را تصدیق کرد، این معامله اشکالی ندارد.

(۷۷) و از رسول خدا (ص) است که از احتکار نهی کرد و فرمود: کسی خوراک [مردم] را احتکار نمی‌کند، مگر اینکه خطاکار است. و علی (ع) فرمود: محتکر گناهکار و عصیانگر است.[۱] و هم ایشان (ع) فرمود: شبانه بر قومی از بنی‌اسرائیل عذابی نازل شد. پس چون صبح کردند [دیدند] چهار گروه از مردم ناپدید شده‌اند. ترازو داران، آوازخوانها، کسانی که خوراک را احتکار می‌کردند و رباخواران.

(۷۸) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: همانا احتکار این است که یک خوراکی را بخری که در شهر غیر از آن نباشد؛ پس آنرا احتکار کنی. ولی اگر در شهر خوراکی یا جنسی غیر از آن باشد یا مردم آنچه می‌خواهند بخرند، راحت بدست بیاورند، در این صورت احتکار نیست و اشکالی ندارد. و اگر [راحت] یافت نشود، احتکار کردن مکروه است. بدرستیکه پیامبر خدا از احتکار کردن نهی فرمود. مردی از قریش که او را حکیم‌بن حزام می‌گفتند، هنگامیکه طعامی داخل مدینه می‌شد تمام آن را می‌خرید. پیامبر (ص) گذارش به این مرد افتاد و به او فرمود: ای حکیم! بپرهیز از اینکه احتکار کنی؛ ایشان فرمودند: و هر احتکاری به ضرر مردم است؛ و نرخ را به زیان مردم بالا می‌برد؛ پس خیری

۱. حش ی و مؤخر است در هـ ـ از مختصرالآثار: و فرمود: امّا کسی که طعامی را که نزد مردم فراوانست می‌خرد تا بردارد و با آن تجارت کند، در صورتی که مردم به راحتی بتوانند آن را بخرند، اشکالی ندارد. ولی اگر در دسترس مردم نباشد، حق ندارد آن را احتکار کند و مردم را به تنگنا بیاندازد؛ و اگر احتکار کرد باید از دست او درآورد و در معرض فروش قرار داد.

در احتکارکردن نیست. و فرمود: احتکار نمی‌باشد مگر در گندم وجو و روغن زیتون و کشمش و خرما، و ایشان (ص) قوت و غذای خودش و خانواده‌اش را سالانه می‌خرید.

(۷۹) و از علی(ع) است که فرمود: احتکار کردن، به هنگام فراوانی چهل روز است ولی در هنگام سختی و بلاء [گرفتاری و قحطی] سه روز است. پس هر کس بیش از آن احتکار نماید، ملعون است.

(۸۰) و از ایشان (ع) است که به رفاعة نوشت: از احتکار کردن جلوگیری کن، و هر کس این نهی را مرتکب شد، پس اورا تنبیه کن [تا متنبّه شود]؛ سپس او را اینطور مجازات کن که هر چه را احتکار کرده آشکارا [در معرض فروش] قرار بده.

(۸۱) و از جعفربن‌محمد(ع) دربارهٔ نرخ‌گذاری، سئوال کردند؛ فرمود: امیرالمؤمنین علی(ع) برای هیچکس نرخ تعیین نمی‌کرد ولی اگر کسی از نرخ بازار عدول می‌کرد، به او گفته می‌شد: به قیمتی که مردم (بازار) می‌فروشند جنس را بفروش وگرنه از بازار برو؛ مگر اینکه خوراکش بهتر از خوارک مردم بود.

(۸۲) و از علی(ع) سئوال شد دربارهٔ مردی که سلطان می‌خواهد مالی را به ستم از او بگیرد، پس او چیزی ندارد که به سلطان بدهد مگر اینکه بعضی از اموالش را بفروشد. مردی آن اموال را از او می‌خرد. آیا آن معامله از روی بیچارگی و اضطرار است؟ ایشان فرمود: آن بیع جایز است و مانند بیع فرد مضطّر نمی‌باشد. زیرا این معامله برای فروشنده سودی دارد که عذاب سلطان را برطرف می‌کند. و مضطّر کسی است که مشتری به جبر و غلبه فروشنده را وادار به معامله نماید و او را مجبور کند که جنس را بفروشد [و فروشنده هم چاره‌ای جز فروش نداشته باشد].

فصل هفتم

در بیان صرّافی[1] [خرید و فروش طلا و نقره]

(۸۳) از جعفربن محمد(ع) از پدرش، از پدرانش روایت شده که رسول خدا(ص) فرمود: نقره را با نقره و طلا را با طلا معامله کنید؛ همان وزنی که دادید، مثل آنرا بگیرید؛ نقدی بدهید و نقدی بگیرید. پس هر کس زیادی بدهد و طلب زیادی کند، ربا خورده است و خدا لعنت کرده است ربا را و کسی که ربا را می‌خورد و کسی که ربا را می‌خوراند و کسی که به ربا می‌فروشد و می‌خرد و کسی که [معاملهٔ رَبَوی را] می‌نویسد و دو شاهدی که شهادت بر معاملهٔ ربوی می‌دهند.[2]

(۸۴) و از جعفربن‌محمد(ع) است که فرمود: نقره را با نقره و طلا رابا طلا معامله کنید. مثل آنچه را دادید بگیرید بطوری که زیادی و مهلت در آن نباشد. کسی که زیادی می‌دهد و کسیکه زیادی می‌گیرد هر دو در آتش می‌باشند.

(۸۵) و از علی (ع) پرسیدند اگر چند درهم را با دو درهم دست بدست [نقدی] معامله کنند، چه صورتی دارد؟ حضرت جواب دادند. آن ربای سریع است.

(۸۶) و از رسول خدا (ص) است که چون از اهل ذِمّه [اهل کتاب که زیر پرچم اسلام هستند] جزیه را قبول کرد، آن را نپذیرفت مگر اینکه شروطی را با ایشان قرار داد که یکی از آن شروط این بود که ربا نخورند. پس هر کس ربا بخورد از ذِمّهٔ خدا و رسولش خارج شده است. و در دین خودشان هم که قرارداد بستند که از آن خارج نشوند، ربا حلال نبود؛ ربا در شریعت ایشان حرام بود؛ خدای عزوجل می‌فرماید: «پس بخاطر ظلمی که یهود

---

۱. حش هـ ـ صرف در لغت یعنی افزونی و بهتری. ابوالطیب گوید: نقرهٔ سفید و ورقِ طلا یکی نیست بلکه دو نوع است و میانشان صرف است یعنی فزونی و برتری.

۲. در حواشی س، هـ، ی احادیثی از کتاب مختصرالآثار قاضی نعمان، در همان معنی نقل شده است.

کردند، و [بخاطر آنکه] بسیاری را از راه خدا منحرف نمودند و ربا می‌گرفتند در حالیکه آنان از این کارها نهی شده بودند، چیزهای پاکیزه‌ای که برایشان حلال بود حرام کردیم»[1] و خدای عزّوجلّ خبر داده است که ربا را بر آنها حرام کرده بوده است. و هر کدام از ایشان که ربا را حلال گرداند، با معصیت خدا چنان کرد. دانشمندان یهودی و پارسایان مسیحی، آنان را از اینکار بازنداشتند و ربا را برای ایشان حلال کردند و بدینگونه[2] بود که علی (ع) به رفاعه نوشت و باو دستور داد که اهل ذمّه را از شغل صرّافی برکنار کند.

(۸۷) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: ربا در هر چیزی است که پیمانه شود یا آنرا وزن کنند در صورتیکه بخواهند در پیمانه و وزن زیادی بگیرند.

(۸۸) و از ایشان (ع) است که: پدرم مرا با یک کیسهٔ هزار درهمی نزد مرد صرّافی از اهل عراق فرستاد تا درهم‌های بهتری بدهد و به من فرمود: به صرافّ بگو: این هزار درهم را به دینار بفروشد؛ پس هنگامیکه دینارها را گرفت و درهم‌ها را پرداخت، با دینارهای گرفته شده درهمهای مورد نیاز ما را خریداری کند.

(۸۹) و از ایشان دربارهٔ مردی سئوال کردند که می‌خواهد دینارهای شامی را با دینارهای کوفی عوض کند در حالیکه وزن آنها یکی باشد؛ صرّاف به او می‌گوید: تا درهمهای یوسفیّه را با درهمهای غَلّة [که کم ارزشتر است] در صورتیکه وزنشان یکی باشد، عوض نکنی، من دینارهای شامی را با دینارهای کوفی برای تو عوض نمی‌کنم. حضرت (ع) فرمودند: اشکالی ندارد. به ایشان گفتند: همانا صرّاف می‌خواهد از زیادتی درهم یوسفیّه بر درهم غلّه سود بَرَد. حضرت(ع) فرمود: اگر وزنشان یکی باشد و دست به دست [نقدی] معامله شود، اشکالی ندارد. به آن جناب گفته شد: نظرت دربارهٔ کسی که هزار درهم و یک دینار را به دو هزار درهم بخرد چیست؟ فرمود (ع): اشکالی ندارد، بدرستیکه پدرم ـ که خشنودی خدا بر او باد ـ از من بر اهل مدینه با جرئت‌تر بود، این مطلب را می‌فرمود. پس گفتند: یااباجعفر! این کار برای فرار از ربا است؛ چون اگر مردی

---

۱. ۴/۱۶۰-۱۶۱.

۲. هـ، ی ـ به همان دلیل.

یک دینار بیاورد، هزار درهم به او نمی‌دهند. حضرت فرمود: آری، این کار فرار کردن از حرام به سوی حلال است. و مردی به او گفت: خدا تورا رحمت کند، به خدا قسم هر آینه می‌دانی که اگر تو یک دینار داشته باشی که ارزش آن نوزده درهم باشد، اگر تمام مدینه را بگردی که کسی را بیابی به تو بیست درهم بدهد، چنین کسی را نخواهی یافت؛ و آن معامله [که ذکر شد] برای فرار از رباست. حضرت (ع) فرمود: «راست می‌گویی این فرار از باطل به سوی حق است.» این معارضه‌ای که این شخص با ولیّ‌اللّه انجام می‌دهد، معارضه‌ای جاهلانه است، برای اینکه ربا به اجماع مسلمانان در یک چیز می‌باشد که آن چیز یا پیمانه شود یا وزن گردد و زیادتی در معامله باشد حال آن زیادتی کم باشد یا زیاد فرقی ندارد. طلا و نقره دو نوع مختلف می‌باشد که خدا بین آن دو با یک «واو» فرق گذاشته است همچنانکه بین آسمان و زمین فرق نهاده است. پس زیادتی در طلا و نقره ربا نیست. و اگر این چنین بود جایز نبود معاملهٔ طلا و نقره مگر با یک وزن [یعنی به اندازهٔ هم باشند]. و این چیزی است که هیچ کس ـ که ما بدانیم ـ چنین چیزی را نمی‌گوید. و اگر زیادتیِ کم جایز باشد پس زیادتی کثیر هم جایز است. چون کتاب و سنت از این کار منع نکرده‌اند. ولی صرّافی [فروش طلا و نقره] باید دست به دست و نقدی باشد. همچنانکه در سنّت آمده است. و بیان می‌کنیم آنرا اگر خدا بخواهد. در معاملهٔ طلا و نقره مقداری خاص، مشخّص نشده است، و همانند سایر داد و ستدها به آن مقداریست که طرفین معامله، بر آن رضایت داشته باشد، گران باشد یا ارزان؛ پس معارضهٔ این جاهل که می‌گوید: «اگر ارزش چیزی فلان اندازه باشد، کسی بیشتر از آن نمی‌دهد»، [صحیح نیست؛] زیرا او و همهٔ مسلمانان اجماع دارند بر اینکه [در داد و ستد، طلا و نقره برابر نیستند و] اشکالی در کم و زیاد آن نیست؛ بلکه آن معامله‌ای که خریدار و فروشنده به آن راضی هستند، درست است.

(۹۰) و از جعفربن محمد(ع) سئوال کردند دربارهٔ شمشیرهای زینت شده و چیزهای مشابه که نقرهٔ آنها خالص نیست و مخلوط دارد، اگر در برابر طلا، مدت‌دار فروخته شود [چه صورتی دارد]؟ حضرت جواب داد: همانا مردم در نسیه دادن اختلاف نکرده‌اند،

بلکه در معاملهٔ دست بدست [نقدی] اختلاف دارند. به آن حضرت گفته شد: پس با درهمهای نقدی معامله کنند؟ ایشان جواب داد: پدرم (رض) می‌گفت: اگر با درهمهای نقدی‌متاعی غیرنقدی باشد نزد من‌پسندیده‌تر است.به‌حضرت گفته‌شد،چه‌نظر می دهید اگر درهمها بیشتر از نقره‌ای باشد که در زینت شمشیر و مانند آن است؟ حضرت فرمود: چگونه می‌توانند این را بفهمند؟ گفته شد: ایشان این مطلب را می‌دانند. حضرت فرمود: «اگر این را می‌دانند که درهمها از نقره بیشتر است، اشکالی ندارد؛ وگرنه اگر با درهمها چیز غیر نقدی قرار دهند، من بیشتر دوست دارم». مقصود امام (ع) این است که همراه نقره، متاعی غیر نقدی باشد، و بدانیم که درهمها بیشتر از نقره است پس نقره [ی درهم] در مقابل نقره [ی شمشیر و غیر آن] است در حالیکه وزنشان یکی باشد و زیادی نقرهٔ درهمها در مقابل آن چیز غیر نقدی. یا اینکه درهمها کمتر از نقره باشد که در این صورت با دراهم چیز غیر نقدی باید باشد تا در مقابل قیمت نقره‌ای که بیشتر است قرار گیرد.

(۹۱) و از جعفربن محمد(ع) است که رخصت می‌داد در برابر درهمها دینار بگیرند[1] و یا در برابر دینارها درهم طلب کنند.

(۹۲) و [جعفربن محمد] از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که از علی(ع) دربارهٔ وام دادن درهم به دینار پرسش شد، حضرت فرمود: مکروه است که قرض دهنده چیزی غیر از آنچه که قرض داده است پس بگیرد؛ ولی اگر هر دو راضی هستند بر امری که کسی می‌خواهد به دوستش ارفاقی کرده باشد، اشکالی ندارد بشرط اینکه قیمت و نرخ آن معلوم باشد.

(۹۳) و از علی(ع) است که می‌فرمود: خرید و فروش نقره با طلا و معامله کردن طلا با نقره جایز نیست مگر اینکه معامله دست به دست و نقدی باشد.

(۹۴) جعفربن محمّد (ع) فرمود: هنگامیکه از مردی طلا را به نقره یا نقره را به طلا

---

۱. حش ی ـ و حضرت فرمود: اشکال ندارد که به جای دینارها درهم و به جای درهمها، دینار گرفته شود؛ یعنی مردی از دیگری چند دینار طلبکار است؛ یا چیزی فروخته و یا بر اثر حقّی از او طلب دارد؛ معادل آنها درهم می‌گیرد یا به هر گونه که توافق کنند؛ یا بالعکس یعنی درهم طلبکار است دینار می‌گیرد. از مختصر الآثار

خریدی از او جدا مشو تا اینکه هر دوی شما نقره یا طلایتان را بگیرید؛ اگرچه [آن مرد] روی دیواری پریده باشد. پس اگر به تو بگوید غلامت را با من بفرست تا طلا و نقره را به او بدهم، اینکار را انجام مده؛ هر چند در مکانی نزدیک باشد و اگر کسی را با او فرستادی به فرستاده‌ات دستور بده که اگر طلا یا نقره حاضر بود، او خودش معامله را انجام دهد و با آن فرد داد و ستد کند. و اگر چیزی از طلا یا نقره باقی بماند خیری در آن نیست مگر اینکه داد و ستد بطور کامل نقداً صورت بگیرد. و اگر مردی طلا را با نقره خرید و به کار دیگری مشغول شد، سپس خواست مورد معامله را قبض نماید [تحویل بگیرد] باید عقد قرارداد را در موقع تحویل گرفتن تجدید کند و بگوید: این را به این معامله کردم.

(۹۵) و از ایشان (ع) است که فرمود: اشکالی ندارد که مردی درهمهایی قرض دهد و بهتر از آنرا پس بگیرد، در صورتی که بین آن دو [چنان چیزی] شرط نشده باشد. یعنی اینکه نقره در برابر نقره است با همان وزن؛ و عیبی ندارد که یکی از دو نقره بهتر از نقرهٔ دیگر باشد؛ زیرا حلال نیست که وزن نقرهٔ پس داده شده بیشتر باشد؛ و اگر وزنشان مساویست جایز است نقره‌ای راکه پس می‌گیرد بهتر از آن دیگری باشد البته در صورتی که شرط نکرده باشند. و کم است نقره‌ای که از نظر خوبی یا پستی شبیه نقرهٔ دیگر باشد پس چاره‌ای نیست از اینکه یکی از دو نقره اندکی بهتر از دیگری باشد ـ که در موقع محک زدن معلوم می‌شود ـ زیرا دو نقره از یک مکان استخراج نشده است.

فصل هشتم

در بیان مبادلهٔ خوراکیها

پیش از این یادآوری کردیم که در یک نوع خوراک که پیمانه یا وزن می‌شود جایز نیست که زیادتی بگیرند ولی اگر از دو نوع مختلف باشد گرفتن زیادتی میان آن دو، جایز است.

(۹۶) از جعفربن محمد(ع) روایت شده که فرمود: طعام یا چیز دیگر از اشیاء اگر از دو جنس مختلف باشند، اشکالی ندارد که دست بدست و نقدی معامله کنند و زیادتی بگیرند[۱] ولی این معامله اگر مدت‌دار باشد خیری در آن نیست.

(۹۷) و از ایشان (ع) است که فرمود: گندم و جو یک چیز هستند و زیادتی در بین آن دو جایز نیست.

(۹۸) و از ایشان (ع) است که فرمود: بلغور [گندم خرد شده]، و سویق [آرد] را با بلغور مثل به مثل [یعنی به اندازهٔ هم] معامله کنید.

(۹۹) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) دربارهٔ گندم و آرد سئوال کردند حضرت فرمودند: مثل به مثل معامله کنید. گفته شد: [اگر با پیمانه دهیم] گندم چون سنگین‌تر است، بیشتر داده می‌شود.[۲] حضرت فرمود: آیا برای سَویق زحمتی کشیده نشده [و مخارجی در بر نداشته] است؟ گفته شد: چرا، زحمت و هزینه دارد. حضرت فرمود: زیادی گندم به مخارج سَویق [جبران می‌شود].

(۱۰۰) و از علی(ع) است که رسول خدا(ص) «از معامله کردن خرما [یعنی خرمای خشک] با رطب [یعنی خرمای تازه] منع می‌فرمود؛ بخاطر اینکه رطب وقتی خشک می‌شود، از پیمانه‌اش کم می‌شود». و این غیر از رخصتی است که در عرایا بیان کردیم. زیرا آنچه در عرایا جایز است این است که رطب را در روی درخت به تخمین می‌خرند و در عوض آن خرمای پیمانه شده می‌دهند.

(۱۰۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اشکالی ندارد که یک لباس با دو لباس نقداً یا نسیه معامله شود در صورتیکه لباس را توصیف کنند. [چون این فصل مربوط به مبادلهٔ خوراکیهاست، این روایت مناسب اینجا نیست.]

---

۱. حش س، ی ـ از مختصر مصنّف: و جایز است که یک تخم شترمرغ فروخته شود به بیست عدد تخم مرغ خانگی.

۲. حش ی ـ یعنی گندم وزن بیشتری دارد، چون سنگین است و آرد سبک است؛ حضرت جواب داد که در آرد، زحمت بکار رفته است پس باید پیمانه به پیمانه معامله شود هر چند وزن آرد کمتر باشد؛ در پیمانه باید مساوی باشد.

(۱۰۲) و از رسول خدا(ص) است که از معامله خوراک با خوراک در صورتیکه پیمانه نشود و وزن نکنند، نهی فرمود.

(۱۰۳) و از جعفربن محمّد(ع) سئوال شد دربارهٔ معاملهٔ ماهی با ماهی که جدا و قسمت شده باشد که از روی رأی صحیح داد و ستد کنند ولی آنرا پیمانه یا وزن نکنند و همین سئوال را دربارهٔ گوشت کردند. حضرت (ع) اجازهٔ معامله دادند. و از معاملهٔ مدّت‌دار گندم با آب سئوال شد، حضرت (ع) معامله را جایز دانستند. پرسیدند آیا جایز است گندم را به غیر آب یعنی سایر نوشیدنیها مثل عسل و غیر آن معامله کنند؟ فرمود: نه، صحیح نیست. و رخصت فرمودند که دقیق [گندم خرد شده، بلغور] با نان خشک به طور مساوی نقداً مبادله شود و همچنین است سرکه با سرکه [یعنی در صورتی که مقدار آنها مساوی و معامله نقدی باشد] هر چند که جنس و نوع آن متفاوت باشد. و همینطور اجازه فرمودند که عسل شکر با عسل زنبور مبادله شود.

فصل نهم

در بیان خیار [یعنی اختیار برهم زدن معامله از سویِ] خریدار و فروشنده

(۱۰۴) از جعفربن محمد، از پدرش، از پدرانش نقل شده است که رسول خدا(ص) فرمود: خریدار و فروشنده وقتی جنسی را معامله می‌کنند تا از روی رضا و رغبت از یکدیگر جدا نشده‌اند، حق دارند معامله را فسخ کنند.[۱]

---

۱. حش س، ی ـ و در بعضی روایات آمده است که خریدار و فروشنده تا از هم جدا نشده‌اند، حقّ فسخ معامله را دارند مگر در بیع خیار؛ یعنی در معامله‌ای که هر دو اختیار فسخ داشته باشند، اگر خواستند، معامله را امضاء می‌کنند و اگر خواستند، فسخ می‌کنند البته اگر در حین افتراق معامله را قطعی نکرده باشند. آنجاکه بیع خیار را مستثنی کرده است یعنی اینکه معامله‌ای بکنند به این شرط که هر دو یا یکی از آنها تا مدّتی معلوم یا غیر معلوم حق فسخ داشته باشد و آنکس که این حق را دارد، مطابق شرط و در همان مدّت معلوم می‌تواند از حقش استفاده کند؛ و اگر مدّت معلوم به پایان برسد، دیگر حقّ رجوع ندارد و معامله قطعی می‌شود. ولی اگر برای مدّت فسخ، زمان معیّن نکنند، آنکس که خیار دارد، هرگاه بخواهد می‌تواند اقدام کند؛ چراکه پیامبر خدا (ص) فرمود: مسلمانان به شروط خود عمل می‌کنند.

(۱۰۵) و از جعفربن محمد(ع) است که جدا شدن باید با بدنها باشد یعنی از مکانی که معامله در آن واقع شده است. پدرم زمینی که نامش عریض بود فروخت. پس چون با خریدار توافق کردند و عقد معامله بسته شد، پدرم برخاست و به راه افتاد. من دنبالش رفتم و به او گفتم: برای چه با این سرعت برخاستید؟ فرمود: می‌خواستم که معامله قطعی شود.[۱]

(۱۰۶) و از پیامبر خدا(ص) است [که فرمود:] مسلمانان باید به شروط خود عمل کنند مگر آن شرطی که مخالف کتاب خدا باشد.

(۱۰۷) و از جعفربن محمد(ع) سئوال شد دربارهٔ مردی که خانه‌اش را به این شرط می‌فروشد که اگر تا یکسال پول خانه را آورد خانه به او بازگردانده شود. حضرت (ع) فرمود: اشکالی ندارد، اگر به شرطش عمل کند. پرسیدند: کرایه خانه برای چه کسی باید باشد؟ فرمود: برای خریدار زیرا اگر خانه آتش بگیرد مال او از بین رفته است.

(۱۰۸) و از جعفربن محمد(ع) است که دربارهٔ این مسأله که: دو نفر که متاعی را معامله می‌کنند مشروط بر اینکه فروشنده یا خریدار حق فسخ معامله را داشته باشد، ولی قبل از اینکه صاحب حقِّ فسخ، معامله را برهم بزند کالا از بین برود، معامله چه صورتی پیدا می‌کند؟ فرمود: آن هلاکت [ضرر و زیان] از مال فروشنده است[۲] البتّه اگر معامله تمام نشده باشد یا مشتری کالا را گرفته که آنرا نگاه کند تا خبر دهد [که کالا را می‌خواهد یا نمی‌خواهد] و هنوز معامله تمام نشده باشد [کالا جزو اموال فروشنده است]. به آن حضرت گفته شد: اگر معامله برای خریدار تمام شده باشد و برای یکی از آن دو [خریدار یا فروشنده] بعد از واقع شدن معامله حق فسخ باشد، سپس کالا از بین برود چه صورتی دارد؟ ایشان فرمودند: کالا از مال خریدار است؛ زیرا کسی که حق فسخ در معامله را

---

۱. حش هـ ـ در ایضاح آمده است که: مراد از جدا شدنی که موجب قطعیّت معامله می‌شود، جدا شدن بدنها از یکدیگر است ـ چنانکه گفتیم ـ یعنی یکی از آنها از جایی که نشسته است برخیزد و به جای دیگر رود.
۲. حش ی ـ در الاختصار آمده است که: هرکس چیزی را بخرد به این شرط که تا مدّتی حق فسخ داشته باشد، و آن چیز پیش از استفادهٔ مشتری از حقّ فسخ، از بین برود، این زیان از مال فروشنده است و خریدار باید سوگند بخورد که آن کالا را نمی‌خواسته و به آن راضی نبوده است. و اگر سوگند نخورد، زیان را او باید بدهد.

داشته، آن را فسخ نکرده و معلوم است که کالا وقتی بدین صورت باشد مال مشتری می‌شود، پس چون کالا از بین برود از مال خود مشتری محسوب می‌شود.

(۱۰۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: خریدارِ هرگونه حیوانی تا سه روز حق فسخ دارد؛ خواه شرط کرده باشد یا نه[1].

(۱۱۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر کس کنیزی بخرد و با او نزدیکی کند یا او را ببوسد یا لمس نماید یا بجایی از بدنش که بر دیگران حرام است، نظر کند، حق فسخ معامله را ندارد و کنیز باید از آن او باشد.[2] و همچنین اگر پیش از مدّت خیار، در حیوان حَدَثی را پدید آورد، یا کالا را در معرض فروش قرار دهد، معامله قطعی می‌شود [و دیگر خریدار، حقّ خیار ندارد].

(۱۱۱) و از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ مردی که کالائی می‌خرد و شرط می‌کند که حق فسخ معامله داشته باشد ولی جنس را برای فروش عرضه می‌کند سپس می‌خواهد در مدتی که برای فسخ معامله تعیین کرده‌اند جنس را پس دهد [چه صورتی دارد؟] فرمود: اگر به خدا سوگند خورد که کالا را برای فروش عرضه نکرده و در نیت داشته که آن را بگیرد [یا شروع به عرضه کند،] می‌تواند جنس را پس دهد.

(۱۱۲) و از ایشان(ع) است که: در مورد مردی که لباس یا متاعی را با حق فسخ می‌خرد و بعد به او سود می‌دهند [یعنی اگر بخواهد بفروشد، سود می‌برد]، فرمود: اگر مایل باشد آن جنس را بفروشد بیع را برای خود قطعی کرده است؛ اگر آن را بفروشد، سودی که برده است حلالش باشد؛ ولی اگر جنس را نفروخت جایز نیست که آن را پس بدهد؛ این در صورتی است که معامله تمام شده باشد [یعنی نزد خود آن را قطعی بداند و قصد فسخ نداشته باشد] پس اگر فروشنده [ی اوّل] سود را از او مطالبه کند، خریدار باید

---

۱. حش هـ ـ پس اگر آن حیوان در سه روز هلاک شود، از مال فروشنده است؛ از مختصر مصنف. و در اختصار آمده است که: ولی فروشندهٔ حیوان بعد از جدا شدن از خریدار، خیار ندارد. و اگر خریدار پیش از تمام شدن سه روز، نقصی در حیوان پدید آورد، خودش ضامن است.

۲. حش هـ، س ـ از مختصر مصنّف: هر کس کنیزی را بخرد و آن کنیز به فرج او بنگرد یا او را ببوسد؛ امّا او با کنیز چنان نکند، و از او درخواست آن را هم نکند، بر خیار خویش [برای فسخ معامله] باقی است.

قسم بخورد که معامله را برای خودش تمام کرده قبل از آنکه بخواهد کالا را بفروشد؛ و اگر قسم نخورد، سود برای فروشنده است.

(۱۱۳) و از ایشان است که دربارهٔ کسی که با دست دادن با فروشنده کالائی را می خرد و می‌رود تا پول را بیاورد و تا سه روز پول را نمی آورد، فرمود: اگر [بعد از سه روز] بیاید و جنس را مطالبه کند حقّی در معامله ندارد؛ مگر اینکه خود فروشنده بخواهد [با او معامله کند] و اگر قبل از گذشتن سه روز بهای جنس را آورد، جنس را تحویل می‌گیرد و پول را می‌پردازد.

(۱۱۴) و از ایشان پرسیدند دربارهٔ کسی که کالائی می خرد و شرط می‌کند که حق فسخ آن معامله برای شخص دیگری باشد.[۱] [مثلاً] برای مرد غائبی که نامش را می‌برد؛ و آن مرد مدتی طولانی پیدایش نمی‌شود، بعد می‌آید و معامله را برمی‌گرداند، فرمود: از مشتری می‌خواهند که سوگند یاد کند در مورد بهره‌ای که از آن کالا برده است؛ البته اگر کالا چنان باشد که بهره‌ای داشته باشد؛ و باید خرجی راکه خریدار کرده به او بدهند. ولی اگر خریدار قسم یاد نکرد، به فروشنده که طالب قسم بود، می‌گویند: تو قسم بخور در مورد آنچه که به او رسیده است [یعنی بهره‌ای که بِرده است] و آن را از او بگیر و آنچه که خرج کرده است به او بده. پس اگر قسم نخورد، آن چیز به حال خودش گذاشته می شود برای اینکه معامله طول کشیده و کهنه شده است. اگر کالا کم یا زیاد شده باشد، خریدار باید قیمت روزی که کالا را تحویل گرفته حساب کند. اگر این معامله چند روزی بیشتر طول نکشیده باشد، چیزی نیست [یعنی اشکالی پیش نیامده است] و مشتری می‌تواند از شرط خود استفاده کند.

---

۱. حش ی ـ در «المطلب» آمده است که: خیار به ارث نمی‌رسد مگر صاحب خیار شرط کند که پیش از انقضای مدّت و بعد از مرگش برای ورثه باشد؛ پس خیار از آنِ اوست و اگر پیش از انقضای مدّت بمیرد، از آن ورثه است.

فصل دهم

در بیان احکام عیوب

(۱۱۵) پیش از این یادآوری کردیم که رسول خدا(ص) فرمود: «هر کس غَشّ در معامله کند، از ما نیست»؛ اگر فروشنده عیبی در کالا ببیند و آن را پنهان کند، غشّ در معامله کرده است[1] و از اهل بیت(ع) روایت شده است که پیامبر(ص) می‌فرمود: دین یعنی پند و اندرز دادن؛ و هم ایشان می‌فرمود: برای فرد مسلمان حلال نیست چیزی را به برادر مسلمانش بفروشد که عیبش را بداند مگر اینکه عیبش را بگوید. و برای غیر فروشنده هم جایز نیست اگر عیبی را می‌داند، از مشتری پنهان کند وقتی او را می‌بیند که در حال خرید است و از آن عیب بی‌خبر است.

(۱۱۶) از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: کسی که معامله را با دست دادن تمام کند پس ـ از جدا شدن خریدار از فروشنده ـ متوجه شود عیبی در کالا می‌باشد که فروشنده از خود ساقط نکرده است، می‌تواند جنس را پس دهد.

(۱۱۷) و از ایشان است که در مورد مردی که چارپایی یا متاعی را می‌فروشد و می‌گوید: من این را به تو می‌دهم و هر گونه عیبی را از گردن خود ساقط می‌کنم [یعنی بگوید به عیوب آن کاری ندارم] فرمود: گفتن این مطلب، ذمّهٔ او را بری نمی‌کند مگر اینکه به خریدار خبر دهد که چه عیبی در آن وجود دارد تا او هم اطلاع داشته باشد.

(۱۱۸) و از علی(ع)[2] است که فرمود: هنگامیکه گروهی متاعی را خریدند و همان‌وقت قیمت‌گذاری و قسمت کردند، سپس به بعضی از ایشان جنس عیب‌دار رسید، می‌تواند

---

۱. حش ی ـ هر عیبی را که مشتری اظهار کند، حاکم نباید حکمی کند تا اینکه آن را بداند، و اگر آن عیب، باطنی باشد که جز زنان نمی‌بینند، حاکم به زن آزادهٔ مسلمانی دستور می‌دهد که بدان بنگرد، و اگر دو زن باشد بهتر است. پس چون او خبر از آن عیب داد، حاکم بدان حکم می‌کند.

۲. س، ط، ع. هـ ی ـ و از ایشانست (یعنی از جعفربن محمد) علیه‌السلام.

قیمت[1] عیب[2] را بگیرد. و اگر مردی جنسی خرید و دید عیبی دارد، و یک عیب دیگری به آن وارد کرد، یا وقتی جنس نزد اوست عیبی به آن رسید. به او گفته می‌شود: آن عیبی را که نزد تو وارد شده، برطرف کن و بهای جنس را اگر می‌خواهی دریافت کن یا قیمت عیب را بگیر.

(۱۱۹) و از علی(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که کنیزی می‌خرد و با او جماع می‌کند سپس عیبی در او می‌یابد، فرمود: کنیز را باید نگهدارد و قیمت عیب به او برگردانده می‌شود.

(۱۲۰) جعفربن محمد(ع) فرمود: اگر کنیز آبستن نباشد باید کنیز را نگاه دارد؛ ولی اگر آبستن بود و با او جماع کرد، او را پس می‌دهد و نصف یک دهم قیمت کنیز را به فروشنده می‌پردازد.

(۱۲۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: شخصی که کنیزی می‌خرد سپس عیبی در او می‌یابد و با علم به اینکه کنیز عیبی دارد، عیب دیگری در او ایجاد می‌کند، باید کنیز را نگهدارد و حقّ پس دادن ندارد و قیمت عیب را هم نباید بگیرد.

(۱۲۲) و از علی(ع) است که فرمود: بنده یا غلامی که فروخته می‌شود، تا یکسال مرضهای بزرگش [مثل جذام و برص] برعهدهٔ فروشنده است و همچنین تا سه روز بعد از معامله اگر غلام مُرد، برعهدهٔ فروشنده است.

(۱۲۳) جعفربن محمد(ع) فرمود: غلام و کنیزی را که مبتلا به جنون، جذام، بَرَص یا قَرَن [عیبی در کنیز باشد که نشود با او نزدیکی کرد] شود تا یکسال از خرید آن نگذشته است می‌توان پس داد مگر اینکه فروشنده شرط کند که برعهدهٔ او نیست. و همچنین

---

۱. حش ی - یعنی قیمت را از فروشندهٔ کالا بگیرد نه اینکه از میان خودشان.

۲. حش هـ - گریزپا بودن بنده، و ادرار در بستر عیب است؛ آبستن بودن در کنیز عیب است و در چارپایان عیب نیست. سیاه و سفید بودن مو عیب است. دندان سیاه و دندان افتاده عیب است. دزدی عیب است. و هر کس بنده‌ای را بخرد و او را خنثی [یا زن صفت] بیابد، یا کنیزی بخرد و زناکار باشد، عیب یا کفر محسوب می‌شود. از مختصر مصنف. و نیز گوید که: اگر کسی کنیزی را بفروشد بدین عنوان که شاید حامله باشد، جایز است و همین گفتن او در حکم اِسقاط خیار عیب است. یعنی اگر آن کنیز حامله باشد.

می‌تواند شرط کند که بیع برائت [یعنی بگوید با عیب جنس کاری ندارم] بیع میراث [ورثه حق فسخ داشته باشند] و بیعی که تا یکسال یا سه روز حق فسخ داشته باشد هیچکدام از موارد بالا برعهده فرشنده نباشد. یعنی معامله را تمام کند. [قسمت اخیر روایت، ترجمهٔ این عبارتست: «وَلاٰ عُهْدَةَ فی بیع بَرٰاءَة وَلا بَیْعَ میراث، وَلا عهدة السنةِ وَلا خیار الثلاثة الایّام.» و باکندوکاو بسیار و پرسش از صاحبنظران، جز ترجمهٔ مذکور چیزی نتوانستم به دست بیاورم. مترجم].

فصل یازدهم

در بیان بیع مرابحه [معامله‌ای که سودش را تعیین کنند]

(۱۲۴) از جعفربن محمّد(ع) روایت شده است که فرمود: از مصر کالایی برای پدرم، (رضوان الله علیه) رسید و حضرت طعامی مهیا ساخت و تجّار را جمع کرد. گفتند: آن را از تو به «ده دُوازده» می‌خریم. حضرت فرمودند: «این متاع را به دوازده هزار به شما می‌فروشم». در حالیکه خریدش ده هزار بود. «ده، دوازده» لفظی فارسی است. یعنی دَهْ به دوازده [ده را به دوازده می‌خریم] همینطور «ده یازده» که یعنی ده به یازده. و آن لفظی است که تجّار مشرق زمین بکار می‌برند. برای هر ده دیناری یک یا دو دینار سود قرار می‌دهند. پس ابوجعفر(ع) کراهت داشت از اینکه سود را روی مال بکشد. بلکه نظرش این بود که سود را روی متاع قرار دهند. چنانکه شخصی لباسی را با سود یک درهم یا دو درهم می‌فروشد ولی نباید در هر ده درهم از قیمت لباس، سود معیّنی را قرار دهند.

(۱۲۵) و از جعفربن محمّد(ع) است که اجازه داد اجرت لباس‌شویی و کرایه و هر خرجی راکه به متاع مربوط می‌شود روی قیمت جنس بکشد در صورتکیه معلوم باشد آن مخارج چقدر است. و هنگام فروش به خریدار بگوید که این جنس قیمت خودش این مقدار و خرجش این اندازه است و آنقدر سود می‌گیریم.

(۱۲۶) و از ایشان(ع) سئوال کردند در مورد مردی که کالای زیادی را می خرد. سپس هر لباسی را خودش براساس قیمتی که خریده قیمت‌گذاری می‌کند؛ آیا می‌تواند با این قیمتی که خودش تعیین کرده به مشتری بگوید: این قیمت خریدم و آنقدر سود به من بده؟ فرمود: نه، نمی‌تواند مگر اینکه برای مشتری روشن کند که این نرخ‌گذاری را خودش انجام داده است.

(۱۲۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که جنسی را مدّت‌دار خریده است، اگر می خواهد مرابحه کند [یعنی قیمت خرید جنس را بگوید و مقداری سود بخواهد]، باید بگوید که این جنس را مدّت‌دار خریده‌ام و اگر پنهان کند، معامله باطل است؛ مگر اینکه مشتری راضی شود و یا همانطور که جنس را مدت‌دار خریده، مدّت‌دار بفروشد.

(۱۲۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که لباسی را به دینار می خرد ولی پول آنرا به درهم می‌پردازد، در هنگام فروش می‌تواند آن را به دیناری که خریده، مرابحه کند و همینطور کسی که جنسی را به درهم خریده و پول آنرا به دینار پرداخته است در هنگام فروش می‌تواند آن را به درهمی که خریده، مرابحه کند.

(۱۲۹) و از ایشان(ع) سئوال شد در مورد مردی که کنیزی می‌خرد و با او جماع می‌کند[۱] آیا می‌تواند آن را به طور مرابحه بفروشد. فرمود: این معامله اشکالی ندارد.

فصل دوازدهم

در بیان پیش‌فروش کردن [سَلَم]

(۱۳۰) خدایتعالی می‌فرماید:[۲] «ای کسانیکه ایمان آوردید، هرگاه وام دهید یا بگیرید،

۱. حش هـ ـ همچنین است اگر چارپایی بخرد و بر او سوار شود یا بنده‌ای بخرد و از او کار بکشد، یا لباسی بخرد و آن را بپوشد [می‌تواند آن را به طور مرابحه بفروشد] مگر اینکه باعث نقص شده باشد و آن نقص را برای مشتری ذکر کند. و اگر ذکر هم نکند چیزی بر او نیست. از حاشیهٔ مختصرالآثار.
۲. ۲۸۲/۲.

تا سرآمدی نامبرده، پس آنرا بنویسید.» قول خدای عزّ و جلّ «تا سرآمدی نامبرده» دلالت می‌کند بر اینکه پیش‌فروشی که مدّت آن معلوم نباشد جایز نیست.

(۱۳۱) از جعفربن محمد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمود: کسی که دادوستدی مدّت‌دار کند که مدّتش مشخص نباشد یا چیزی را که نمی‌شناسد معامله کند، دادوستد این شخص صحیح نمی‌باشد.[۱]

(۱۳۲) و از علی(ع) است که فرمود: پیش‌فروش نکنید که وقت درو کردن، یا وقت رسیدن خرما، و یا هنگام کوبیدن خرمن جنس را تحویل دهید. ولی می‌توانید پیمانه [و مقدار] معلوم را برای مدّت تعیین شده پیش فروش کنید. پیش‌فروشی صحیح است که کسی دینارها یا درهمها را به صاحب جنس می‌دهد برای طعامی که پیمانه‌اش مشخصّ یا وزنش معلوم باشد و مکانی که جنس را تحویل می‌گیرند باید نام برده شود و بهای جنس باید پیش از جدا شدن از مکانی که قرارداد و پیش‌فروش را بسته‌اند پرداخته شود. سپس هر دوی آنها با رضایت از یکدیگر جدا شوند.

(۱۳۳) و از جعفربن محمد(ع) است که دربارهٔ کسی که دراهمی را بعنوان پیش خرید به شخصی می‌پردازد که خوراک روستای معینی[۲] [مثلاً گندم فلان روستا] را که هنوز بُدُوّ صلاح نشده [یعنی نرسیده است] بخرد، فرمود: معامله درست نیست برای اینکه نمی‌داند که آیا آن طعام [معین] را می‌تواند تحویل دهد یا نمی‌تواند. ولی می‌تواند پیش خرید کند و شرطی در آن نگذارد [یعنی قید فلان روستای معین را نکند]؛ و اشکالی ندارد که طعام به هنگام معامله نزد او [فروشنده] حاضر نباشد؛ و هرگاه زمانش رسید آن

---

۱. حش هـ ـ در مختصر مصنف آمده است: اگر چیز مشخصّی پیش‌فروش شود و فروشنده بخواهد نوع بهتر آن را بدهد و بگوید: «این را بگیر و اضافه‌اش را بده» یا بخواهد نوع پست‌تر آن را بدهد و بگوید: «این را بگیر باضافهٔ چند درهم» جایز نیست. نیز در آن کتاب آمده است: اگر متاعی را که توزین شدنی است، پیمانه‌ای پیش فروش کند یا متاعی را که پیمانه‌ایست، وزنی پیش‌فروش کند، جایز است. درمختصرالآثار گفته است: ائمه(ع) اجازه داده‌اند که معاملهٔ پیش‌فروش یا قسمتی از آن را کسی فسخ کند و سرمایهٔ خود را بگیرد؛ و اگر بخواهد چیزی بر آن بیفزاید جایز نیست.

۲. حش ی ـ در مختصرالمصنف آمده است: پیش‌فروش پشم و شیر و روغن اشکالی ندارد ولی اگر این معامله در مورد پشم یا روغن یا شیر یک گوسفند معیّنی باشد، جایز نیست.

طعام را می‌خرد و تحویل می‌دهد.

(۱۳۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: اشکالی ندارد که حیوان را در سِنّ‌هایی معلوم و برای مدّت مشخّص، پیش‌فروش کنند؛ پس اگر فروشنده بیشتر از آنچه که شرط کرده‌اند بدهد یا خریدار، مقدار کمتر را بگیرد، و هر دو نفر راضی باشند، عیبی ندارد.

(۱۳۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اشکالی ندارد که در معاملهٔ پیش‌فروش و نسیه، چیزی را گرو بگیرند یا ضامن بخواهند.

(۱۳۶)و از جعفربن محمدبن‌علی(ع) است که فرمود: پیش فروش کالا اشکالی ندارد، اگر طول و عرض و جنس آن را توصیف کنند و کالا مشخص باشد.

(۱۳۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که طعامی یا چیزی را که پیش‌فروشش جایز است، پیش‌فروش کند و در وقت معین نتواند به عهد خود وفاکند و حق او [خریدار] را بدهد، اشکالی ندارد که [خریدار] قسمتی از متاع را، و در باقیماندهٔ آن اصل پولش را بگیرد؛ اگر نصف مانده، همان نصف را بگیرد و اگر یک چهارم باقی مانده، همان را بگیرد؛ و یا به هر مقدار که حساب کنند.

(۱۳۸) و از علی(ع) است که فرمود: اگر کسی خوراکی را پیش خرید کرد چون هنگام تحویل سر رسید، طعام را نزد آن شخص نیافت و فروشنده گفت: قیمت طعام را به نرخ روز بگیر، او حق دارد یا سرمایه‌ای را که داده است بگیرد و نه بیشتر از آن و یا طعامی را که شرط کرده است. و در هر موردی که پیش‌فروش در آن جاری است، حکمش همینگونه است.

(۱۳۹) و از جعفربن محمد(ع) سئوال شد در مورد مردی که دراهمی به کس دیگر داده و طعامی را پیش‌خرید کرده است؛ چون وقت تحویل سَر رسد فروشنده درهمها را بسوی او می‌فرستد و می‌گوید این معامله را برای خودت انجام بده و حقّت را به طور کامل بردار؛ فرمود: نظر من این است که خریدار طعام خریدن آن را به کس دیگر واگذار کند و همراه او برود که حقش را بگیرد و خودش مسئولیت خریدن طعام را قبول نکند.

(۱۴۰) و از ایشان(ع) پرسیدند مردی بیست دینار به فروشنده می‌دهد که جنسی را

پیش‌خرید کند به شرط اینکه ده دینار از او قرض بگیرد یا کاری شبیه این کند فرمودند: معامله درست نیست زیرا قرضی داده که منفعتی را کسب کند.

(۱۴۱) و از ایشان(ع) است که فرمودند: اشکالی ندارد کسی که پیش‌خرید کرده پس از آنکه مدتش سر رسید چنانچه جنس مورد نظر را نزد فروشنده نیافت، بلکه چهارپایان یا بنده یا متاع دیگری را نزد فروشنده یافت می‌تواند به مقدار قیمتی که پیش‌خرید کرده از آنها را بردارد. و همینطور اگر طعامی را به چند درهم بخرد پس چون مدتش رسید، بگوید من درهمی ندارم بدهم ، از من طعامی قبول کن؛ فرمود: اشکالی ندارد، همانا فروشنده حق دارد هر طور که می‌خواهد دراهمی بگیرد. و مکروه است پیش‌فروش کردن چیزهایی که از بین می‌رود مانند میوه و گوشت و چیزهایی مانند اینها.

(۱۴۲) و از ایشان(ع) دربارهٔ مردی سئوال کردند که ده قفیز[1] [یک نوع پیمانه] از طعام را به ده دینار پیش خرید می‌کند و پنج دینار را می‌پردازد و شرط می‌کند که پنج دینار باقیمانده را بعداً بپردازد؛ فرمود: به همان مقدار پنج دیناری که پرداخته ، معامله صحیح است.

فصل سیزدهم

بیان شروط معامله

(۱۴۳) روایت شده از جعفربن محمد(ع) از پدرانش که علی(ع) فرمود: مسلمانان

---

۱. حش ه، ی ـ هر قفیز، هشت مکوک است و هر مکوک سه صاع است و هر صاع چهار مُدّ است و هر مدسه کف دست‌پُر است؛ پس قفیز بیست و چهار صاع می‌باشد. ورَطْل دوازده اَوْقیّه و هر اوقیّه چهل درهم است. در مختصر مصنف آمده است: اگر کسی دو قفیز گندم را به ده درهم پیش خرید کند و محلّ هر قفیز گندم با محلّ دیگری تفاوت داشته باشد، جایز نیست مگر اینکه بهای گندم هر مکان را مشخّص کنند.

باید به شروط خودشان عمل کنند مگر شرطی که در آن معصیتی واقع شود.[1]

(۱۴۴) جعفربن محمد(ع) از پدرش، از پدرانش نقل می‌کند که علی(ع) فرمود: کسی که امر مکروهی را شرط کند، معامله جایز است ولی شرط باطل است. و هر شرطی که حلالی را حرام، و حرامی را حلال نکند، آن شرط جایز است.

(۱۴۵) و از ایشان(ع) است که اگر کسی کنیزی بفروشد و شرط کند که خریدار آنرا نفروشد و به کسی نبخشد و به ارث نبرد، تمام شروط جایز است مگر به ارث نبردن [که این شرط باطل است]. و هر شرطی که مخالف کتاب خدا باشد باید به کتاب خدا برگردد. و کسی که کنیزی می‌خرد و شرط می‌کند که او را آزاد کند یا اُمّ وَلَد قرار دهد، شرطش جایز است و باید به آن عمل کند.

(۱۴۶) و از ایشان(ع) دربارهٔ مردی سئوال کردند که بنده‌ای می‌فروشد و مشتری مالی را همراه بنده می‌یابد [چه باید کند؟] فرمود: مال باید به فروشنده بازگردد مگر اینکه مشتری با او شرط کرده باشد. برای اینکه همانا فروشنده تنها بنده را فروخته و مالش را نفروخته است. و اگر بنده را با مالش [یعنی مالی که همراه اوست] بفروشد و مال، متاع یا اثاثی باشد، و او را در برابر پول بفروشد، معامله جایز است؛ مال هر چه می‌خواهد باشد! و همچنین است اگر مال، درهم و دینار باشد، و او را [یعنی بنده را] در برابر متاع بفروشد [معامله صحیح است]. ولی اگر مال، درهم و دینار باشد و به درهم یا دیناری مثل آن بفروشد، جایز است. مگر اینکه قیمتی که پرداخت می‌شود بیش از مال باشد و در نتیجه خود عبد در مقابل مابه‌التفاوت مقدار پول است. مگر اینکه مال [همراه عبد] از نوع

---

۱. حش هـ، ی ـ از مختصر مصنف: شروط به سه‌گونه‌اند: یک قسم آنست که معامله درست، و شرط باطل است، مثل اینکه فروشنده بر خریدار شرط کند که کسی آن کالا را از او به ارث نبرد، و چیزهایی مانند این شرط. قسم دیگر آنست که هم معامله و هم شرط باطل است؛ مانند اینکه کسی چیزی بخرد و با فروشنده شرط کند که مبلغی از او قرض بگیرد؛ یا از او گندم بخرد و با او شرط کند که گندم را آرد کند یا کنجد بخرد به شرط اینکه روغن آن را بگیرد، یا گوسفندی بخرد به شرط اینکه آبستن باشد یا بَرّه‌اش فلان شکل باشد یا اینکه شیرش به گونهٔ خاصّی باشد و شروطی مشابه اینها. و قسم سوّم آنست که هم بیع و هم شرط درست است مانند اینکه کنیزی را بفروشد به شرط اینکه آن را آزاد کنند؛ یا اینکه خانه‌ای را بفروشد به شرط اینکه یک ماه در آن سکونت کند.

مسکوک باشد و پول خرید آن طلا یا نقره [غیر مسکوک] یا مال، طلا و نقره باشد و پول خرید بنده مسکوک؛ و اشکالی ندارد اگرکم یا زیاد بگیرند، زیرا در این صورت مالها از دو نوع است.

فصل چهاردهم

بیان قضاوت در معاملات

(۱۴۷) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «اموالتان را در بین خودتان به باطل مخورید مگر اینکه تجارتی انجام دهید که هر دو طرف معامله از آن راضی باشند.» خدای عزّوجلّ مال مسلمان را [بر دیگران] بدون رضایت او حرام کرده است. و شناخت رضایت در معامله تا آنجا که اختلافی در آن وجود ندارد به این است که خریدار به فروشنده بگوید: این جنس را به این قیمت به من بفروش؛ در حالیکه هر دوی آنها از روی میل معامله کنند و مجبور نباشند. پس فروشنده می‌گوید این جنس را به این قیمت به تو فروختم. و مشتری می‌گوید آنرا خریدم. و هر دوی آنها به شیء مورد معامله [مَبیع] دانا هستند. سپس از هم جدا می‌شوند در حالیکه ازیکدیگر راضی هستند.

(۱۴۸) از جعفربن محمد(ع) روایت شده است که از ایشان سئوال شد دربارهٔ مردی که خوردنی یا لباس و چیزهایی شبیه اینها را از کسی می‌خرد؛ یعنی چیزهایی که مردم معمولاً برای آن قراردادی نمی‌نویسد؛ مشتری جنس را تحویل می‌گیرد و گمان می‌کند که بهایش را پرداخته است و فروشنده گرفتن پول را انکار می‌کند؟ حضرت(ع) فرمود: در این قضیه قول مشتری درست است و باید قسم بخورد که پول را داده است؛ چون جنس در دست او می‌باشد. ولی اگر جنس از دست فروشنده خارج نشده، گفتهٔ فروشنده صحیح است و او باید قسم بخورد که پول را نگرفته است؛ مگر اینکه مشتری بیّنه‌ای

۱. ۲۹/۴. د، ی اضافه دارد: ای مؤمنان، تا آخر.

داشته باشد که پول را پرداخته است. ولی اگر مورد معامله چیزی باشد که مردم در مانند آن قرارداد می‌نویسند و شاهد هم می‌گیرند مانند حیوان و خانه و هر چه مانند این دو باشد، اگر در پرداخت پول اختلاف کردند و مشتری بگوید پول را به تو دادم و فروشنده مدّعی شود که پول را نگرفته‌ام، فرقی ندارد که خریدار جنس را گرفته باشد یا تصرف نکرده باشد، لازم است که بیّنه‌ای [دلیلی] بیاورد که پولی را که ادّعا می‌کند پرداخت کرده است. و خریدار باید قسم بخورد که پول را نگرفته است همچنانکه انکار می‌کند. به حضرت(ع) گفته شد: اگر متاع در دست هر دو با هم باشد، [یعنی] مشتری کالا را از دست فروشنده نگرفته و کالا از فروشنده جدا نشده باشد [چه باید بکنند؟ حضرت(ع)] فرمود: گفتهٔ فروشنده مقدّم است و باید قسم بخورد؛ و بر مشتری لازم است که بیّنه‌ای بیاورد که پول را داده است.

(۱۴۹) و از علی(ع) است که فرمود: جایز نیست که مسلمان کسی را در معامله به اشتباه اندازد.

(۱۵۰) جعفربن محمد(ع) فرمود: چون کسی متاعی را به مردی بفروشد سپس ادّعا کند که در قیمتش اشتباه کرده است یعنی بگوید: به صورت حساب نگاه کردم و دیدم که چیزی در قیمت، از قلم افتاده است و زیان من آشکار است؛ در اینجا باید به متاع نظر شود؛ اگر مثل آن متاع به قیمت فروخته شده یا نزدیک به قیمت آن است به گونه‌ای که مردم به ضرر آن توجّه نمی‌کنند، معامله درست است. ولی اگر تفاوت، فاحش و ضرر قابل توجّه باشد، فروشنده اگر بیّنه‌ای ندارد، باید به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست قسم یاد کند که مورد ادّعا، اشتباه شده است. سپس به مشتری گفته شود: اگر می‌خواهی متاع را بگیر و بهای آن را [که فروشنده ادعا می‌کند] بپرداز و اگر می‌خواهی جنس را رها کن [و پس بده].

(۱۵۱) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که فرمود: اگر کسی به شخصی وکالت

دهد[1] که چیزی را برایش بفروشد و آن شخص آن چیز را از قیمتش کمتر بفروشد، معامله صحیح و جایز است مگر اینکه ثابت شود که وکیل عمداً ارزانتر فروخته یا اینکه با مشتری تبانی کرده است به نفع او. و همچنین اگر به کسی وکالت دهد که چیزی برای او بخرد و او گرانتر بخرد پس اگر معلوم نشودکه عمداًگران خریده یا خیانت و تبانی کرده، خرید او در این معامله جایز است و اگر دانسته شود که عمداً ضرر زده است، خرید و فروش مردود است. و اگر کسی را به فروش چیزی وکیل کند و او بعضی از آن جنس را بفروشد، اگر فروشِ بعضی، با دقّت نظر باشد، معامله جایز است. فرمود: و اگر به دونفر دستور دهد که هر دوی آنها غلامی را برای او بفروشند، چنانچه یکی از آنها غلام را فروخت معامله جایز نیست مگر اینکه حق فروش را برای هر کدام از آنها جدایِ از هم قرار داده باشد در صورت انفراد؛ و اگر هر دو باهم بودند باید هر دو با هم غلام را بفروشند.

(۱۵۲) و از علی(ع) است که دو نفر برای قضاوت پیش آن حضرت آمدند یکی از آنها گفت: من این خرما را به این شخص فروخته‌ام و پنج ظرف را استثناء کردم [که برای خودم باشد] ولی هنگام فروش [ظرفهای مستثنی را] معلوم نکردم و بعضی از این ظرفها خرمای بهتری دارد. علی(ع) فرمود: معامله باطل است برای اینکه استثناء بر چیز نامعلومی واقع شده است.

(۱۵۳) و از جعفربن محمد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که کنیزی را از شخصی به این شرط می‌خرد که خودش قیمت را تعیین کند یعنی مشتری بهای کنیز را بگوید؛ پس مشتری پولی به فروشنده می‌دهد و فروشنده قبول نمی‌کند. خریدار می‌گوید: تومرا حَکَم قرا دادی و حُکم من این است که قیمت این باشد. حضرت(ع) فرمود: آن قیمتی که حَکَم تعیین کرده، اگر قیمت کنیز همان است که فروشنده باید آنرا قبول کند؛ و اگر قیمتی که مشتری تعیین کرده کمتر از قیمت واقعی باشد، لازم است که مشتری قیمت را بیشتر کند و

۱. حش ه، ی ـ اگر کسی به کسی وکالت دهد که کنیز معینی را برای او بخرد، و وکیل آن کنیز را از مالِ موکلش برای خود بخرد و با او نزدیکی کند و صاحب فرزند شود، کنیز و فرزندش از آنِ موکِّل است و نسب فرزند ثابت نیست زیرا کسی با آن کنیز نزدیکی کرده که حلال نبوده است.

پول کنیز را تماماً بپردازد.

(۱۵۴) و از جعفربن محمد(ع) است[1] که فرمود: اگر سلطان یا قاضی مال کسی را بفروشد و بدهکاریِ او را بدهد، آنگاه معلوم شود که مال از آنِ دیگری بوده است و آنکس که پولی را گرفته غایب شود یا ورشکست گردد کسی حق ندارد برای این خسارت به قاضی یا حاکم مراجعه کند.[2] خسارت و ضمان برعهدهٔ آن شخصی است که پول را گرفته و برعهدهٔ صاحب مال است اگر مالی داشته باشد.

(۱۵۵) و از آن حضرت(ع) است که فرمود: وصی حق ندارد که با مال یتیم تجارت کند. اگر تجارت کرد و ضرری به مال رسید، ضامن است باید به یتیم بدهد و اگر سود برد مال یتیم است.

(۱۵۶) و از ایشان است که در مورد بنده‌ای [غلامی] که به کسی پولی می‌دهد که او را بخرد و آزاد کند، فرمود: این معامله درست نیست زیرا اگر این کار را انجام دهد و او را بخرد و آزاد کند سپس صاحب غلام بفهمد که مال از آنِ بنده‌اش بوده است، پس [می‌تواند ادّعا کند که] مال از آن او بوده است و بنده به بنده بودنش باقی می‌ماند و جایز نیست آزادکردن بنده‌ای که به اینصورت آزاد شده است مگر اینکه آن شخص پولی از نزد خودش به صاحب غلام بدهد[3] [و بنده را آزاد کند].

---

۱. س، د. هـ ط، ع ـ و از ابوجعفر محمدبن علی(ع).

۲. حش هـ ـ در اقتصار گوید: اگر سلطان چیزی را به مدّت بفروشد، یا مال شخصی غایب یا طفلی را بفروشد، [هرگونه اشکالی که پدید آید] برعهدهٔ کسی است که این فروش برعلیه او انجام شده‌است؛ و بر عهده سلطان یا کسی که منصوب از طرف او باشد، نیست. و در «اختصار» (یعنی مختصرالآثار) گوید: اگر قاضی یا سلطان، به جهت یک دَینْ، یا برای یک طفل، یا موارد مشابه، چیزی را بفروشد، هیچ ضمان و عهده‌ای بر فروشنده نمی‌باشد، بلکه هرگونه خسارت و ضمانی در مال آن فرد یست که از طرفش فروخته شده است؛ و اگر مال نداشته باشد، بر ذمّهٔ اوست.

۳. حش ی ـ از مختصرالآثار: اگر کسی برده‌ای بخرد بعد، نزد او مالی را بیابد، آن مال برای فروشنده است مگر اینکه در عقد بیع، خریدار شرط کرده باشد؛ پس اگر خریدار شرط کرده باشد، در آنصورت فروشنده فقط قیمت آن برده را حق دارد. و دلیلش این است که اگر پولی که آن برده دارد، بیش از مقدار قیمت خود باشد، ازآنِ اوست و در اختیار او. و این ازموارد ربا که مورد نهی می‌باشد، نیست؛ خصوصاً اگر مالی که همراه اوست چیزی غیر از نقدینه باشد [یعنی جنس و متاع باشد] و او را در برابر پول خریده باشد؛ یا اینکه مالی که همراه اوست نقدینه باشد و او را در برابر غیر نقدینه یعنی با متاع یا کالا خریده باشد. ←

(۱۵۷) و از ایشان سئوال شد دربارهٔ دو نفر که یکی از آن دو نفر سهم خودش را از خانه‌ای با سهمی از خانهٔ دیگر که مال دوستش می‌باشد، معامله می‌کند، فرمود: این معامله در صورتی جایز است که هر دوی آنها بدانند که چه چیزی را فروخته و خریده‌اند. پس اگر هر دوی آنها یا یکی از آندو ندانند که چه خریده و فروخته‌اند، معامله باطل است.

(۱۵۸) و از علی(ع) پرسیدند که دو نفر متاعی را از مردی می‌خرند و می‌روند که بهایش را بیاورند؛ پس یکی از آن دو نفر پول را می‌آورد؛ حضرت فرمود: او می‌تواند متاع را تحویل بگیرد بشرطی که قیمت متاع را به طور کامل بپردازد. پس از آن اگر نفر دوم بیاید و متاع را طلب کند، هیچ حقی ندارد. مگر اینکه به شریکش نصف پولی را که او پرداخته است، بدهد.

(۱۵۹) و از ایشان(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که برای سلطان کار می‌کرده و از دنیا رفته است و سلطان بعضی از فرزندان او را در قبال حقی که بر گردن پدرشان دارد می‌گیرد. پس فرزند رها می‌شود و خانه‌ای را که از پدرش باقی مانده می‌فروشد و پول آن را به سلطان می‌پردازد و سایر وارثین پدر برای معامله حاضر شده ولی سهم خود را نمی‌فروشند آیا در این قضیه، چیزی برعهدهٔ آنانست؟ حضرت(ع) فرمود: اگر پدرآن خانه را از کاری که برای سلطان می‌کرده، بدست آورده و قیمت آن را در موقع کار بدهکار شده است پس آن بدهی برای همهٔ ورثه است. ولی اگر چنین نباشد [خانه برای پدر باشد] هر یک از ورثه که

←

و از اختصار است که: جعفربن محمد صادق(ع) فرمود: اگر کسی متاعی را از کسی بخرد سپس از او بخواهد که معامله را بر هم زند و فروشنده نپذیرد، آنگاه خریدار مقدا ری از قیمت را برای او بگذارد و فروشنده بدینگونه معامله را اِقاله کند، می‌تواندآن مبلغ را از او بگیرد؛ البته اگر پیش از اخذ، اقاله کرده باشد. و اگر فروشنده، آن کالا را به قیمتی کمتر از آنچه به او فروخته، از او بخرد، جایز است. و اِقاله [برهم زدن معامله] نباید باکم کردن قیمت باشد. در مختصر الایضاح گفته است: اگر کسی جامه‌ای را مثلاً به ده درهم بخرد سپس از فروشنده بخواهد که معامله را به هم زند و او نپذیرد، بعد به او بگوید این پنج درهم را بگیر، جامه‌ات را هم بگیر، و فروشنده قبول کند، معامله برهم خورده است و باید پنج درهم را بدهد. و اگر کسی جامه‌ای را به فروشنده بازگرداند و او قبول نکند مگر با کم کردن قیمت (؟)، درست نیست؛ و اگر نداند و آن را بگیرد و به قیمتی بالاتر بفروشد، مازاد قیمت از آن صاحب اوّل است. ولی اگر از او پس نگیرد، بلکه با بیعی جدید و با قیمتی کمتر از او بخرد، جایز است. و جایز نیست که در اقاله فدیه گرفته شود، مگر با عقدی جدید.

مگر با طیب خاطرش.

(۱۶۰) و روایت شده از رسول خدا(ص) که در حجةالوداع فرمود: خونهای شما و اموال شما دارای حرمت است [یعنی حرام است که خون و مال یکدیگر را از بین ببرید] مانند حرمت این روز شما در این ماه شما [که ذی‌الحجّة ماه حرام است] و در این سرزمین شما [که مکّه می‌باشد].

(۱۶۱) و از علی(ع) است که دربارهٔ کنیزی که پسر صاحبش او را بفروشد[۱] و صاحب آن، بیع را انکار کند، چنین حکم کرد که آن فرزند که فروشنده است کنیزی را بگیرد و قیمت آنرا بپردازد.

(۱۶۲) و از رسول خدا(ص) است که در زمان ایشان اسیرانی از بحرین آوردند. وقتی مقابل حضرت(ص) صف بستند پیامبر چشمش به زنی افتاد که می‌گریست. فرمود چرا گریه می‌کنی؟ زن اسیر گفت: پسرم در میان قبیلهٔ بنی‌عبس فروخته شد پیامبر فرمود: چه کسی او را فروخت؟ زن گفت: ابواُسَید انصاری. پیامبر خشمناک شد و فرمود: بی‌درنگ سوار شو [برو] و او را بیاور همچنانکه او را فروختی. پس ابواُسَید سوار شد [رفت] و او را آورد.

(۱۶۳) و از پیامبر خدا(ص) است که ایشان زیدبن حارثه را به جنگی فرستاد، و او اسیرانی آورد که در میان ایشان ضمیره هم پیمان [یا آزاده شده = مولی] علی(ع) بود. پس رسول خدا(ص) دستور داد که ایشان را بفروشند. سپس وقتی بیرون آمد، دید آنها گریه می‌کنند. پس فرمود: برای چه گریه می‌کنند؟ گفتند: بین ایشان جدائی افتاده در حالیکه با هم برادر هستند. حضرت(ص) فرمود: بین ایشان جدایی نیاندازید. آنها را با هم بفروشید.[۲]

۱. حش ی ـ از مختصر مصنف: اگر کسی کنیزی را بخرد و در برابر غلامی را بدهد یعنی معاوضه کنند، سپس خریدار، کنیز را آزاد کند و بعداً معلوم شود که آن غلام، آزاده بوده است، پس آزاد کردن آن کنیز و اینکه مشتری او را در برابر آن عبد گرفته است، باطل می‌باشد.

۲. حش ه، ی ـ در اختصار گوید: و نباید میان خویشاوندان، تفرقه انداخت مگر اینکه بالغ باشند و خودشان بدان امر رضایت دهند. و اگر بردهٔ اهل ذِمّه مسلمان شد، باید او را از جانب آنان فروخت.

فصل پانزدهم

بیان احکام دُیون

(۱۶۴) روایت شده از جعفربن محمد، از پدرش، از پدرانش که رسول خدا(ص) فرمود: همانا خدا تا هنگام مرگ با شخص طلبکار است در صورتی که کاری ناپسندِ خدا انجام ندهد.

(۱۶۵) و از آن حضرت(ص) است که فرمود: کسی که قرض بدهد مانند این است که صدقه داده است. چون فردا صبح شد فرمود: کسی که قرض دهد هر روزی که بگذرد در مقابل هر روز ثواب صدقه به او می‌دهند. علی(ع) عرض کرد: ای رسول خدا(ص) دیروز به ما فرمودی: هر کس قرض دهد مانند این است که صدقه داده است و امروزه به ما گفتی: کسی که قرض دهد هر روزی که بگذرد در مقابل هر روز ثواب صدقه باو می‌دهند. پیامبر فرمود: آری، کسی که قرض بدهد مانند این است که صدقه داده است؛ پس اگر مهلتش تمام شد و باز مهلت داد، هر روزی که بگذرد در مقابل هر روز ثواب صدقه به او می‌دهند.

(۱۶۶) و از علی(ع) است که فرمود: اگر یکی از شما به دیگری قرضی داد، نباید مرکب سواری از او بگیرد و کالایی را از او عاریه بستاند. و حضرت کراهت داشت که طلبکار به منزل بدهکار رود یا از غذای او بخورد یا از نوشیدنی او بنوشد یا چهارپایانش از علف بدهکار بخورند.

(۱۶۷) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) پرسیدند دربارهٔ شخصی که قرض می‌دهد تا سودی بگیرد، فرمود: هر قرضی که سودی را جذب کند، آن قرض ربا می‌باشد.[1]

---

۱. این روایت در نسخهٔ «س» حذف شده، و علّت آن سهو کاتب است.

(۱۶۸) و از جعفربن محمّد(ع)[1] پرسیدند دربارهٔ مردی که درهمهای غَلّه [کم ارزشتر] را قرض می‌دهد. و بدهکار درهمهای باارزشتری را با طیب‌خاطر به او می‌دهد. فرمود: اشکالی در آن نیست.

(۱۶۹) و از علی(ع) است که فرمود: کسی که پولی را قرض می‌دهد و شرط نمی‌کند مگر اینکه مثل آن را پس بگیرد، پس اگر بهتر از آن را به او دادند، قبول کند.

(۱۷۰) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که از شخص دیگری دراهمی یا مالی قرض گرفته است، پس [آنکه قرض گرفته، هنگام پرداخت آن، علاوه بر اصل مال] هدیه‌ای برای او پیش‌کش می‌کند؛ فرمود: «اشکالی ندارد». پس هر چه که به این معنی بیاید همین حکم را دارد؛ آنچه که مکروه و ناپسند است این است که شرط کند از بدهکار نفعی بگیرد و چیزی را به نفع خود از بدهکار بیرون بکشد. ولی اگر بدهکار از روی رضایتِ نفس چیزی به طلبکار بدهد، مثل هدیه دادن و امثال آن اشکالی ندارد.

(۱۷۱) و از علی(ع) است که حضرت(ع) مالی در مدینه به کسی داد و از او در سرزمینی دیگر پس گرفت.

(۱۷۲) و از جعفربن محمد(ع) است که ایشان دادن سفته را رخصت داد یعنی اینکه کسی مال خود را در سرزمینی به کسی بدهد و آنرا در سرزمین دیگری پس بگیرد.

(۱۷۳) و از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ گروهی که خرید و فروش به صورت عِیْنَه می‌کنند [عِیْنه یعنی می‌خواهد دراهمی بگیرد بیش از آنچه پرداخته است و این حلال نیست. لذا با آن دراهمی که داده است چیزی یا جنسی می‌دهد که بعداً دراهمی بیشتر بگیرد و آن جنس را روی پول می‌گذارند که معامله شرعی و حلال شود] پس از اینکه با هم موافقت کردند، خرید و فروش انجام می‌دهند؛ حضرت فرمود: برای چه اینکار را انجام می‌دهند؟ گفت: دوست ندارند که فعل حرام انجام دهند. فرمود: کسی که دنبال حلال باشد اشکالی ندارد. و اگر مردی با زنی از طریق زنا نزدیکی کند و بعد با هم سازش

---

۱. س، ط ـ و از ابوجعفر محمدبن علی(ع).

کنند و امر تازه‌ای برای آنها رخ دهد، پس با هم ازدواج صحیحی انجام دهند، آن [نکاح] جایز است.

(۱۷۴) واز ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که به شخص دیگر می‌گوید برای من متاعی بخر تا من از تو بطور نسیه آنرا بخرم. پس مرد متاعی را بخاطر او می‌خرد؛ فرمود: اشکالی ندارد، همانا خریدار از او می‌خرد بعد از اینکه او مالک متاع شده است. به آن حضرت گفته شد: پس اگر نزد فروشنده بیاید و از او خوراکی یا چیز دیگری را نسیه بخواهد بخرد آیا درست است که فروشنده نرخ جنس را با او تمام کند، سپس از جای دیگری آن را بخرد؟ فرمود: معامله اشکالی ندارد.[1]

(۱۷۵) و از ایشان(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که از مردی دیگر پولی طلبکار است که تا سر مدّت معین به او بپردازد؛ پس طلبکار نزد او می‌آید و می‌گوید عجله کن و مقداری پول به من بده، و در مقابل، من بقیهٔ پول را از تو نمی‌گیرم، یا اینکه سررسید آن را تمدید می‌کنم؛ فرمود: اشکالی ندارد؛ چون او از اصل سرمایه بیشتر نمی‌خواهد بگیرد و اشکالی ندارد که طلبکار مقداری ا ز طلبی را که باید تا مدت معینی بگیرد، کم کند و پولش را نقدی بگیرد.

فصل شانزدهم

بیان حواله و کفالت

خدای عزّوجلّ در قصه یوسف می‌فرماید:[2] «آنها [برادران یوسف] رو به غلامان کرده و گفتند چه چیز گم کرده‌اید؟ [غلامان] گفتند: پیمانه مَلِک را؛ و هرکس که جام را پیدا کند و

---

۱. حش در ی ـ یعنی مردی به مردی بگوید: ده صاع [از فلان چیز] به من بده در برابر ده دینار، نسیه. و او می‌گوید: قبول کردم. و قمیت را با او تمام می‌کند، در حالیکه آن متاع را نزد خود حاضر ندارد. می‌رود از جایی آن ده صاع را نقداً به نُه دینار یا هشت دینار می‌خرد و به او تحویل می‌دهد.

۲. ۱۲/۷۱-۷۳.

بیاورد، برایش بار اشتری است و من بدان زعیمم». و زعیم به‌معنای کفیل است و همچنین حَمیل و قَبیل و صَبیر و ضَمین که همهٔ اینها اسمهائی برای کفیل است [و بدان معناست].

(۱۷۶) از جعفربن محمد(ع) از پدرش، از پدرانش روایت شده است که رسول خدا(ص) به مردی از قبیلهٔ بنی‌هلال که از آنحضرت چیزی درخواست کرد و[۱] گفت: ای رسول خد همانا ضامن کسی شده‌ام که دَیْنش [بدهی او را] بپردازم؛ پیامبر خدا(ص) فرمود: حلال نیست از مردم درخواست [پول] کردن مگر برای سه کس: [اوّل] مردی که متحمّل ضمانتی شده است [می‌تواند درخواست کند] تا بتواند آن را بپردازد، [دوّم] مردی که اتفاقی برای مالش افتاده است [مثل اینکه مالش را دزدیده‌اند] و [سوّم] مردی که دچار فقر و بیچارگی شدید باشد.

(۱۷۷) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که در مورد مردی که از مرد دیگری درهمهایی طلبکار است و بدهکار حواله می‌کند که بدهیش را شخص دیگری بپردازد،[۲] فرمود: هنگامیکه بدهکار به شخص دیگری حواله کرد، اگر طلبکار ذمّهٔ او را بریٔ کرد، دیگر حق ندارد به او [بدهکار] رجوع کند ولی چنانچه ذمهٔ او را بریٔ نکند می‌تواند از هر یک از آنان که بخواهد طلبش را بگیرد چنانچه شخصی که پرداخت حواله به او ارجاع شده کفالت پرداخت را قبول کند.

(۱۷۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: هنگامیکه مردی از مرد دیگری طلب دارد و دو

---

۱. یعنی درخواست پول از دیگران جایز نیست مگر برای مردی که ـ همانند مرد مذکور ـ در مورد یک فرد ضمانت صد دینار بکند، و بعد آن فرد بگریزد و ضامن هم پولی نداشته باشد که بپردازد؛ در اینجا می‌تواند از مردم درخواست پول کند تا بتواند دینی را که ضامن شده است بپردازد.

۲. حش هـ ، ی ـ از مختصر مصنف: اگر کسی حواله به یک مفلس دهد و حواله گیرنده نداند که او مفلس است، می‌تواند به حواله‌دهنده رجوع کند، گرچه حواله دهنده ذمّهٔ خود را بریٔ کرده و او را فریب داده باشد. و اگر حواله گیرنده بداند که شخص حواله شده مفلس است و در عین حال آن را قبول کند و رضایت دهد، اگر حواله دهنده ذمّهٔ خود را بریٔ کرده باشد، حواله گیرنده نمی‌تواند به حواله دهنده مراجعه کند. و اگر حواله در مورد یک مال حاضر باشد، و حواله شده هم آن را بپذیرد [که بپردازد] و وضع مالی‌اش نیز خوب باشد، اما حواله گیرنده اختیاراً اخذ مال از او را به تأخیر بیاندازد تا اینکه آن شخص تهیدست شود، حواله گیرنده نمی‌تواند به حواله دهنده مراجعه کند. در میان بیگانگان و خویشاوندان در همهٔ اقسام دیون، حواله جایز است.

مرد می‌آیند و ضامن بدهکار می‌شوند، از هر کدام که بخواهد می‌تواند طلبش را بگیرد. پس اگر یکی از آن دو به دیگری حواله کند، در صورتیکه طلبکار ذمّهٔ او را بریٔ کرده باشد نمی‌تواند به دوّمی رجوع کند. و هنگامیکه دو نفر برای مردی کفیل شدند که صد دینار او را به این شرط بدهند که هر کدام از آنها همانند دوستش کفالت داشته باشد [یعنی هر دو به یک اندازه کفیل باشند]، پس اگر یک کدام از آن دو مبلغ کفالت شده را پرداخت می‌تواند برای نصف دیگر به شریکش در کفالت، رجوع کند و اگر دوست دارد می‌تواند به شخصی که هر دوی آنها کفیل او شده‌اند رجوع کند. و اگر طلبکاری از کسی کفیلی را بنفسه درخواست کرد و پس از آن کفیل دیگری را گرفت، هر دوی آن کفیل‌ها، با هم باید کفالت کنند.

(١٧٩) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی مبلغی را برای مردی دیگر کفالت کرد[1] تا مدّتی و آن مدّت سررسید و آن مرد را نیاورد، باید کفیل حبس شود مگر اینکه آنچه بر آن مرد واجب است بپردازد؛ البته در صورتی که مقدار مال معلوم باشد؛ و کفیل می‌تواند [بعد از پرداخت] به آن مرد رجوع کند. و اگر مقدار مال نامعلوم باشد، به طوریکه حتماً باید آن مرد کفالت شده احضار شود، کفیل می‌تواند او را احضار کند؛ مگر اینکه مرده باشد که در آن صورت، بر مرده چیزی نیست.

(١٨٠) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر بنده‌ای [غلامی] که از مولایش اجازه دارد تجارت کند، کفالت کسی را کرد، لازم نیست به آن عمل کند مگر اینکه صاحب آن عبد

---

١. حش هـ ـ اگر مردی دراهمی را برای مرد دیگری کفالت کند و آن دراهم سر رسیدی دارد، اگر مدّت آن سرنیامده است، دراهم تا هنگام سررسید از آنِ کفیل است. پس اگر کفیل پیش از سررسید بمیرد، آن دراهم داخل در مال او می‌شود و نمی‌توان در مورد آنها به ورثه رجوع کرد مگر هنگام رسیدن مدّت آن. و اگر شخص مکفل علیه قبل از سررسید، بمیرد، آن دراهم در مال او داخل می‌شود نه در مال کفیل مگر هنگام سررسید. و کفیل با احضار مکفل ذمّه‌اش از مال بریٔ نمی‌شود. از مختصر مصنف.

و از همان مأخذ است: اگر مردی، نفس مردی دیگر را کفالت کند، و طالب بمیرد، وصّی او می‌تواند اقدام به اخذ آن کند و اگر هم وصیت نکرده باشد، ورثه می‌توانند اقدام کنند و هر یک از ورثه می‌تواند چنان کند و نسبت به حق خود کفیل را بریٔ‌الذّمه کند ولی نسبت به بقیهٔ ورثه برائت حاصل نمی‌شود. در بیماری، کفالت به مال به منزلهٔ وصیت است.

اجازهٔ کفالت نیز داده باشد.

(۱۸۱) و از علی(ع) است که فرمود: کسی نمی‌تواند در حدّی[۱] از حدود الهی ضامن کسی شود.

فصل هفدهم

بیان حَجر [بازداشتن کس از مالش] و اِفلاس [ورشکستگی]

(۱۸۲) خدا عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «یتیمان را آزمایش کنید تا هنگامیکه به حدّ نکاح رسند؛ پس اگر آنها را دانا به درک مصالح زندگی خود یافتید اموالشان را به آنها تسلیم کنید». پس خدای عزّوجلّ دستور داده است که یتیمان را آزمایش کنید تا به سن ازدواج برسند؛ پس اگر رشدی در ایشان یافت شد اموالشان به ایشان داده شود. آیه دلالت دارد بر اینکه اگر کسی به رشد نرسیده است، نباید اموالش را به او داد ، هرچند که به سن ازدواج رسیده باشد؛ برای اینکه خدای عزّوجلّ اجازه نداده که مال را تسلیم کنند مگر به دو شرط: یکی اینکه به سن نکاح[۳] رسیده باشد. دیگر اینکه رشید [یعنی دانا به درک]

---

۱. هـ، ی حش ـ در حدّ و قصاص، کفالت جایز نیست؛ نیز در هیچیک از امانات کفالت جایز نیست مگر اینکه چنین ضمانت کند که اگر امانت، نزد امانتپذیر از بین رفت، او بپردازد؛ در اینصورت ضمانت جایز است. حش ی ـ یعنی اگر بر کسی مثلاً حدّ زنا واجب شد، کسی نمی‌تواند پس از لزوم اجرای حدّ بر او بگوید: «این مرد را تا فردا صبح رها کنید، من ضمانت می‌کنم که او را نزد شما آورم، و اگر نیاوردم، مرا به جای او حدّ بزنید.» بلکه باید هرگاه حدّ واجب شد، اجرا شود، و قابل ضمانت نیست. امّا اگر هنوز مطلب روشن نیست و در آن شبهه هست، باید آن فرد زندانی شود تا قضیه آشکار شود.

۲. ۴/۶.

۳. حش هـ، ی ـ انزال منی و روئیدن مو بر عانه [زهار] ازنشانه‌های بلوغ است، و اگر از آن طریق، ممکن نباشد، از طریق سنّ باید بلوغ را شناخت. سنّ بلوغ در میان مردم یکسان نیست. برخی در یازده سالگی به بلوغ می‌رسند که کمترین حدّ بلوغ است؛ عدّه‌ای در سیزده‌سالگی بالغ می‌شوند که حدّ متوسط است و بعضی در پانزده سالگی به بلوغ می‌رسند. برای پی بردن به بلوغ دختران نیز نشانه‌هایی همانند پسرانست؛ و دختران دو نشانهٔ اختصاصی دارند که پسران ندارند و فقط نشانهٔ بلوغ جنسی است: یکی عادت ماهانه و دیگری حامله شدن. دختر وقتی حیض شد یا آبستن گردید، بالغ شده است، و هرگاه بچه‌ای از او متولد شد، باید حکم شود که شش ماه پیش از زایمان بالغ بوده است؛ و شش ماه، حداقلِ مدّتِ حاملگی است. ازکتاب «المطلب فی فقه المذهب عن الائمه(ع).»

مصالح زندگانی خود] باشد.

(۱۸۳) و از جعفربن محمد(ع) است که دربارهٔ ولیّ یتیم می‌فرماید: هر وقت یتیم توانست قرآن بخواند و محتلم شد و دانا به درک مصالح زندگانی خود گردید، ولیّ باید مالش را به او تسلیم کند. امّا اگر محتلم شد ولی عقلی که بتوان به آن اعتماد کرد، نداشت مالش را به او نباید داد و بدان مقدار که معمول است از مالش به او دهند تا خرج کند.

(۱۸۴) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: «خدا رحمت کند مؤمنی را که چون سخن بگوید، سود برد و چون ساکت شود، سلامت ماند. من خوشم نمی‌آید که شما بیهوده سخن‌پراکنی کنید و اموالتان را از بین ببرید و زیاد سئوال و درخواست کنید. خدا رحمت کند مؤمنی را که از راه حلال به دست آورد و در انفاق کردن میانه‌روی کند و برای خود خیری پیش فرستد.» و آنچه را که رسول خدا(ص) کراهت داشت، انجام دادنش جایز نیست و جلوگیری از انجام آن، واجب است. و مسلمین بر این اجماع کرده‌اند که اگر کسی عقلش کامل نیست مالش نباید به او داده شود و باید برای او محافظت شود چون نمی‌داند چگونه مالش را حفظ کند. پس صحیح این است که هر وقت کاری را که از او نهی شده انجام داد، باید از فساد آن جلوگیری کرد و خدای عزّوجلّ از اسراف کردن مال نهی کرده و فرموده است:[1] «اسراف و تبذیر مکن که همانا تبذیر کنندگان برادران شیاطین هستند».

(۱۸۵) و روایت شده است که به علی(ع) خبر رسید از عبداللّه‌بن جعفر که اسراف و زیاده‌روی می‌کند. دستش را گرفت و پیش عثمان آورد و به او گفت: او را از تصرف در مالش بازدار. عثمان به ایشان(ع) گفت: چگونه او را از تصرف در مالش بازدارم در حالیکه زبیربن عوّام شریک اوست و من برای این قول راهی به سوی حق نمی‌توانم بیابم.

(۱۸۶) و روایت شده است که عثمان به زمین شوره‌زاری گذشت که عبداللّه‌بن جعفر آنرا به شصت هزار خریده بود؛ پس گفت: این زمین اگر مال من بود آنقدر خوشحال نمی‌شدم که از داشتن کفشم خوشحالم. سپس علی(ع) را ملاقات کرد و گفت: چرا دست

---

۱. ۱۷/۲۶ - ۲۷.

پسر برادرت را نمی‌گیری و از او جلوگیری نمی‌کنی؛ زمین شوره‌زاری را به شصت هزار خریده که نزد من به اندازه کفشم ارزش ندارد. عثمان آنجا دستور داد که عبدالله را از تصرّف در اموالش بازدارند[1] و اموالش را از دستش دربیاورند ولی هنگامی که وصی(ع) [یعنی حضرت علی] عبدالله‌بن جعفر را پیش عثمان آورد و به او دستور داد که عبدالله را از تصرف در اموالش بازدارد، عثمان برای اینکه چنان نکند، بدینگونه دلیل آورد که زبیر شریک او می‌باشد. شرکت زبیر با عبدالله چیزی نیست که تکلیف را از عثمان ساقط کند و این برای کسی که تدبّر کند آشکار است.

(۱۸۷) و از علی(ع) است که فرمود: هنگامیکه مردی ورشکست می‌شود و عین کالای مردی در نزد او حاضر باشد، صاحب کالا سزاوارتر است به آن کالا.

(۱۸۸) و از جعفربن محمد(ع) پرسیدند: گروهی از یک مردی طلب دارند یک نفر از طلبکاران بعضی از اجناسش را نزد آن مرد می‌بینند؛ چه باید بکند؟ حضرت فرمود: طلبکاران می‌توانند به آن شخص که متاعش را نزد بدهکار یافته است مالش را بدهند و جنس را بردارند؛ یا هر اندازه از متاعش را که یافته است به او تسلیم کنند. گفته شد: طلبکاران اگر جنس را بگیرند و در آن جنس سود برند یا زیان کنند، تکلیف چیست؟

---

۱. حش ی ـ هرگاه از فردی که محجور است [یعنی حق تصرّف در اموالش را ندارد] فکّ حجر شد [یعنی اجازهٔ تصرّف یافت] و بعد آشکار گردید که او هنوز رشید نیست، دوباره محجور می‌شود و باید دید در آن مدّت فکِّ حجر چه کرده است؛ اگر کاری به صلاح انجام داده که معتبر است و اگر به صلاح نبوده، مردود است. و هرگاه او سفیه شود محجور خواهد شد.

و هرگاه فردی که بالغ است امّا محجور، بنده‌ای را آزاد کند، عملش جایز است [و آن بنده آزاد می‌شود] ولی باید کار کند و قیمت خود را بپردازد. و اگر بنده‌ای را مدبّر کرد [یعنی آزادیش را مشروط به بعد از مرگ خود کرد] آن بنده تا هنگام مرگ او خدمت او را می‌کند. و اگر او بمیرد در حالیکه هنوز به رشد نرسیده است، آن بنده باید کار کند و قیمت خود را بپردازد. هرگاه مرد بالغی که مال خود را از بین می‌برد، ازدواج کند، ازدواجش درست است ولی مهری که برای زنش مشخّص کرده اگر بیشتر از مهرالمثل باشد، مقدار اضافه از آنِ زن نمی‌باشد. و اگر پیش از دخول، زن را طلاق دهد، نصف مهر از آن اوست. اگر فرد محجور اقرار به قتل عمد کند، کشته می‌شود، و اگر اقرار به سرقت کند، دستش قطع می‌گردد؛ و اگر اقرار به قذف [نسبت ناروا دادن] کند، حدّ می‌خورد. و اگر پسر بچّه‌ای که عقل معاش ندارد [یعنی مُفسد مال است] پیش از بلوغ، هبه کند و صدقه دهد و قاضی بی‌خبر باشد تا آنکه او به حدّ بلوغ رسد و آنگاه مطلع گردد، تمام تصرّفات او باطل است. و اگر بیعی انجام داده و ثَمَن را از بین برده است، قاضی بیع را نقض می‌کند و او را ملزم نمی‌کند که از ثمنی که گرفته چیزی بپردازد. از مختصر مصنف

حضرت فرمود: سود و زیان برای شخص بدهکار است و آنچه باقی می‌ماند بـرای طلبکار.

(۱۸۹) و از ایشان(ع) است که در مورد مردی که بدهکار می‌شود و در اثر ضرر و زیان ورشکست می‌شود، سپس بعد از ورشکست شدن مردی پولی را به او مقارضه [قِراض][1] می‌دهد و از آن مال مقارضه، سود می‌برد یا سود نمی‌برد، چه باید کرد؟ حضرت(ع) فرمود: کسانی که به او پس از ورشکستگی مقارضه داده‌اند سزاوارتر از کسانی هستند که قبل از ورشکستگی به او مقارضه داده‌اند و یا از او طلبکار بوده‌اند. و کسی که به او پیش از ورشکستگی مقارضه داده است سزاوارتر از کسانی است که از او طلبکار بوده‌اند. و آن شخصی که به عنوان مقارضه به او پول داده‌اند، اگر ورشکست نشده است و با اعتبار خود تجارت می‌کند، چنانچه بگوید عین این جنس و عین این پول، مال فلان کس است پس باید او را تصدیق کرد؛ و صاحب اصلِ پول که مقارضه داده شده سزاوارتر است به آن.

(۱۹۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر طلبکاران خواستند طلب خود را از شخص مُفلس [ورشکسته] بگیرند، پس باید از آنچه در نزد مفلس است حقشان را بردارند و در آغاز کسی باید بردارد که کاری برای او انجام داده یا کسی که اجیر او شده تا مزدی از او بگیرد یا بهای مرکبش را که برای او کار کرده، طلبکار است و یا موارد مشابه را بپردازد. بعد از آن همهٔ طلبکاران یکسان می‌باشند[2] [یعنی تقدّم و تأخری ندارند].

(۱۹۱) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ کسی که غلام یا کنیز یا جنسی را بخرد و جنس را صدقه دهد و غلام و کنیز را آزاد کند؛ پس چون فروشنده برای گرفتن پولش بیاید، پولی نزد بدهکار نیابد و مالی هم نداشته باشد که بدهی خود را بپردازد، فرمود: امّا کنیز و غلام

---

۱. حش هـ ـ شرکت مقارضه آنست که مردی به مرد دیگری پول دهد تا با آن سوداگری کند و استفادهٔ آن برحسب توافق، میانشان تقسیم شود؛ و هرگونه ضرر و زیان از سرمایه است.

۲. حش هـ، ی ـ در مختصرالآثار آمده است: و اگر کسی ورشکست شد و عدّه‌ای از او طلبکارند و او مقداری مال دارد که جوابگوی دیون او نیست، باید آنچه که دارد تقسیم شود و هر طلبکاری به نسبت طلب خود از آن مال بگیرد و به همان نسبت هم کم کند. یعنی اگر مردی ورشکست شد و دو نفر طلبکار دارد که طلب یکی صد دینار است طلب دیگری دویست دینار، و او بیش از سی دینار ندارد، باید آنکه صد دینار طلبکار است، ده دینار بگیرد و آنکه دویست دینار، بیست دینار. حاشیه

آزاد شده و صدقهٔ داده شده باید به صاحبش برگردانده شود و فروشنده برای داشتن بندهٔ خود سزاوارتر است مگر اینکه به طور کامل پول را از خریدار دریافت کند. و اگر قیمت عبد از هنگام خرید بیشتر شده باشد، به اندازهٔ اضافه قیمت، بنده آزاد می‌شود. و اگر صدقه‌ای که داده شده قیمت بیشتری پیدا کرده باشد، آن زیادی قیمت برای کسی است که آن جنس را صدقه داده است.[1]

(۱۹۲) و از ایشان(ع) پرسیدند که: هم پیمان [مولای] عیسی‌بن موسی از دنیا رفت و برای عیسیٰ بدهی زیادی باقی گذاشت و غلامان زیادی هم از او باقی ماند که در هنگام موت با قیمت آن غلامان می‌توانست جبران آن بدهی را نماید؛ ولی هم پیمان عیسیٰ در هنگام مرگ آن غلامان را آزاد کرد. عیسی‌بن موسی این مسئله را از ابن شُبْرَمَهَ و ابن‌ابی لیلی سئوال کرد. ابن شُبْرَمه گفت: به عقیدهٔ من به اندازهٔ قیمت غلامان باید از آنان کار بکشی و پولش را به طلبکاران بدهی برای اینکه هنگام مرگ آنها را آزاد کرده است. ابن ابی‌لیلی گفت: رأی من این است که غلامان را بفروشی و پول فروش غلامان را به طلبکاران بدهی: زیرا درست نبوده که صاحب غلامان آنها را آزاد کند در حالی که به اندازهٔ قیمت غلامان بدهکار بوده است. عیسی‌بن موسی گفت: از رأی کدامشان بگذرم؟ گفته شد: از قول ابن ابی‌لیلیٰ؛ و عیسی‌بن موسی میل داشت که به گفتهٔ ابن ابی‌لیلیٰ عمل کند پس غلامان را فروخت و بدهی او را پرداخت کرد. حضرت فرمود: «هان بخدا قسم که حق در همان گفتهٔ ابن ابی‌لیلیٰ بود» و بعد از آن احتجاجی طولانی آورد.

(۱۹۳) و از ایشان(ع) پرسیدند: مردی بدهکار است در حالیکه اعتبار دارد و مشغول خرید و فروش می‌باشد؛ پس او به فرزندش یا شخص دیگری صدقه‌ای می‌دهد؛ آیا این کار جایز است؟ فرمود: صدقه دادن او جایز است و همهٔ کارهای او مانند آزاد کردن بنده یا خرید و فروش جایز است. پس اگر کسی که به او صدقه داده شده مدّعی شد که شخص صدقه دهنده در آن روز اعتبار داشته و خرید و فروش می‌کرده، از او بیّنه‌ای برای گفته‌اش می‌خواهند. ولی اگر مدّعی نبود، بیّنه‌ای از او نمی‌خواهند. و در این صورت طلبکاران

---

۱. حش ی ـ و بقیّة برگردانده می‌شود. از حواشی

باید بیّنه‌ای بیاورند که بدهکار آنروز ورشکست بوده و خرید و فروشی نداشته است. پس اگر بیّنه‌ای بر گفتهٔ خود آوردند [که بر آن حکم می‌شود] وگرنه هیچ حقّی برای طلبکاران ثابت نمی‌شود.

(۱۹۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: مردی که بدهی او به اندازهٔ مالش است جایز است بنده‌ای را آزاد کند و حق ندارد که آن بنده را به کسی ببخشد و یا صدقه بدهد اگر هنگام دادن بدهکاری او رسیده یا نزدیک است برسد یا مدّتی بعد بدهی را باید بدهد مگر اینکه طلبکاران به او اجازه بدهند و اگر بگوید: این کنیز، فرزند خودم است برای اینکه نخواهد که آن کنیز بفروش برسد، گفتهٔ او قابل پذیرش نیست مگر اینکه این مسئله معلوم و مشهور باشد. ولی خرید و فروش او جایز است.

(۱۹۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی بدهکار شد در حالیکه اجناسی و خانه‌هایی دارد و آنها را دور از چشم طلبکاران بفروشد سپس ناپدید شود یا از بین برود و مشتری بداند که او بدهکار است یا نداند؛ یا فروشنده ناپدید شود و طلبکاران سراغ مشتری بیایند؛ پس مشتری می‌گوید: به من فروخت تا بدهی شما را بدهد؛ فرمود(ع): اگر روزی که فروخته دارای اعتبار بوده و هنوز ورشکست نشده و از تصرّف در مالش ممنوع نگردیده است و به صورتی صحیح به کسی فروخته است که نمی‌توان او را متّهم کرد که فروشنده از روی ناچاری به او فروخته است، و فروش او را با بیّنه‌ای که عادل باشد ثابت کند، آن خرید و فروش صحیح است؛ و همچنین اقرار فروشنده قبول می‌شود اگر مفلس نشده باشد ولی اگر مفلس شده باشد، اقرارش ـ در صورت عدم پذیرش طلبکاران ـ مقبول نیست مگر اینکه بیّنه‌ای بیاورد. از آنحضرت سئوال کردند که معنای مفلس شدن چیست؟ حضرت(ع) فرمود: هنگامیکه کسی را از تصرّف در مالش و از خرید و فروش او جلوگیری کنند، مفلس شده است وکسی جز حاکم حق آن را ندارد [که از خرید و فروش او و از تصرّف مالش جلوگیری کند].

(۱۹۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: شخص ورشکسته را نباید از ازدواج کردن بازداشت و همسر [فعلی] او هم نمی‌تواند از ازدواج دیگر او بخاطر مَهر خودش

جلوگیری کند و زن هم مانند یکی از طلبکاران است. هر مقدار از بدهیهایش راکه در زمان اعتبار و اشتغال به کارش پرداخته و تعهّداتی که انجام داده است، نباید مجدّداً دربارهٔ او طرح شود.

(۱۹۷) و از علی(ع) است که فرمود: شخص تنگدست و ورشکست را نباید به زندان انداخت؛ خدای عزوجل می‌فرماید:[۱] «اگر بدهکار نتواند بدهی خود را بپردازد، مهلت دهید تا پولدار شود» پس مفلس اگر ثابت کند فقیر است و پولی ندارد نباید او را حبس کرد؛[۲] وکسی که بدهکار است اگر دینش از نوعی باشد که قبلاً آن را وصول کرده و اکنون مدّعی ناداری باشد و خصم او ادّعایش را نپذیرد، باید بیّنه‌ای بیاورد و اگر چیزی است که آن را وصول نکرده است مانند بدهکاری که در اثر جنایتی باید بدهد یا کفالت کسی را کرده یا کسی به او پولی را حواله داده که از او بگیرند یا مهریهٔ زنی در ذمّهٔ اوست و یا چیزی شبیه به اینها گفتهٔ او مقبول است همراه با سوگند، مادامی که مالی برای او دریافت نشود یا اینکه برعلیه او بیّنه‌ای آورده نشود.

فصل هژدهم

بیان مزارعه و مساقات[۳]

(۱۹۸) روایت شده است که از جعفربن محمد(ع) دربارهٔ مزارعه سئوال کردند؛ حضرت(ع) فرمود: هزینه از تو باشد و زمین مال صاحبش؛ پس هر چه خدا از زمین خارج

---

۱. ۲/۲۸۰.

۲. حش ی ـ هر کس که دینی دارد باید حبس شود مگر دینی که فرزند بر پدر و مادر، و یا بعضی از اجدادِ پدری و مادری دارد. و پدر را به جهت نفقهٔ فرزند حبس می‌کنند؛ و نفقه همانند دَیْن نیست. و اگر مسلمانی دین ذِمّی را برعهده داشته باشد، نیز اگر شخص زمینگیری دین آدم تندرست را برعهده داشته باشد، حبس می‌شوند. از مختصر مصنف.

۳. حش ی ـ مزارعه معامله‌ایست که روی زمین انجام می‌گیرد در مورد غلّه و حبوبی که در آن می‌کارند [که برزگر سهمی از محصول را بردارد] و بذر از صاحب زمین است. و مساقات را از آن جهت مساقات نامیده‌اند که بیشتر اهل حجاز کارشان آبیاری نخل از چاهها بود.

نمود بین آنها بقسمت تقسیم می‌شود. و همینطور پیامبر خدا(ص) از اهل خیبر قبول کرد هنگامیکه نزد او آمدند و زمین را به آنها داد که آباد کنند و نصف آنچه از زمین بدست آوردند، مال خود آنها باشد.

(۱۹۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: مزارعه به یک سوم آنچه از زمین می‌روید و یک چهارم و یک پنجم و کمتر یا بیشتر جایز است در صورتیکه صاحب زمین از کسی که با او مزارعه کرده [برزگر] چیزی غیر از آنچه که از زمین بدست می آید نخواهد و سزاوار است که [برزگر] در بذر وگاو هم سهمی قرار دهد ولی به صاحب زمین می‌گوید: من در زمین تو زراعت می‌کنم و برای تو از محصول آن فلان مقدار سهم باشد.

(۲۰۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: جایز است که زمینی در مقابل دینار و درهم اجاره شود که تا وقت معینی[1] در آن زراعت کنند و خیری نیست در زمینی که به گندم اجاره شود و در آن گندم کشت شود.

(۲۰۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: جایز است که مردی به مرد دیگری زمینی راکه خراج دارد بدهدکه مالیات آنرا بپردازد و یک مقدار پول معینی هم به او بدهد. و اگر در آن زمین درخت خرما یا درخت دیگری باشد مورد قرارداد واقع نمی‌شود تا اینکه میوهٔ آن در حال رسیدن باشد یا اینکه در آن زمین بعضی از سبزیجات یا خرمای تازه یا میوه‌جات باشد یا چیزی که قابل فروش باشد.

(۲۰۲) و از ایشان(ع) پرسیدند: مساقات چیست؟ فرمود: مساقات این است که مردی زمینش را به مرد دیگری می‌دهد که در آن زمین درختان یا نخل خرما باشد؛ پس می‌گوید: «این درختان را آبیاری کن و آبادگردان و رسیدگی و نگهداری کن؛ وقتی که میوه‌ها رسید سهمیهٔ تو این مقدار است» و مقدارش را هم مشخص می‌کند. پس آنچه هر دو بر آن راضی شدند، جایز است.

---

۱. حش هـ، ی ـ از کتاب «ذات البیان»: جایز است که زمین را اجاره دهند در مقابل پول یا کالا، نه در مقابل دانه‌ای که در آن کشت می‌شود؛ یعنی جایز نیست که آن را اجاره دهند در برابر محصولی که از آن به دست می‌آید؛ چراکه گاه محصول به دست می‌آید و گاه ضایع می‌شود؛ و این همان نهی است که در روایت آمده است.

(۲۰۳) و از ایشان سئوال شد دربارهٔ مردی که زمینی بایر را به کسی می‌دهد تا آن را آماده کند به این شرط که غَلّهٔ این زمین، چند سال مشخص از آنِ آباد کننده باشد؟ فرمود: جایز است، و نیز اشکال ندارد که صاحب زمین در آن زمین بردگان و کارگران و یا چارپایانی داشته باشد؛ به همانگونه که با هم توافق می‌کنند، جایز است.

(۲۰۴) و از ایشان(ع) دربارهٔ مردی سئوال کردند که زمین مرد دیگری را زراعت کرد؛ پس مرد گفت: صاحب زمین به من اجازه داده که در این زمین زراعت کنم به گونه‌ای از مزارعه؛ و صاحب زمین انکار می‌کند که به او این اجازه را داده باشد؟ پس حضرت(ع) فرمود: قول، همان قول صاحب زمین است اگر سوگند بخورد مگر اینکه در حین زراعت زمین از آن آگاه بوده و بر این قضیه بیّنه‌ای اقامه شود؛ در این حال قول، قول کسی است که برای صاحب زمین زراعت می‌کند چنانچه بر مزارعه سوگند بخورد مگر اینکه چیزی را بیاورد که با مزارعه شباهتی نداشته باشد؛ پس در این حالت [مزارعه باطل است و] کسی که زراعت کرده است باید اُجرةُ المِثل کرایهٔ زمین را بپردازد و زراعتش کنده نمی‌شود.

(۲۰۵) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که زمین را کشت می‌کند که چیزی کسب کند؛ پس مردی به او می‌گوید: از من نصف بذر و نصف هزینهٔ زراعت را بگیر و مرا در زراعت شریک کن و آنگاه در این معامله به توافق رسیدند؛ [فرمود:] معامله جایز است.

فصل نوزدهم

بیان اجارات

(۲۰۶) خدای تعالی در قصهٔ موسی(ع) می‌فرماید:[۱] «سپس [موسیٰ] به سایهٔ درخت روی آورد» تا آنجا که می‌فرماید:«[شعیب(ع) به موسیٰ گفت مَهر دخترم این است] که تا

---

۱. ۲۸/۲۴-۲۷.

هشت سال خدمت مرا انجام دهی». روایت شده از جعفربن محمد، از پدرش، از پدرانش که رسول خدا(ص) فرمود: ملعون است کسی که به اجیر خود ستم کند [حقوق کارگرش را تماماً نپردازد] پس اگر شخصی بخواهد مردی یا زنی یا چارپایی یا غلامی یا کنیزی را برای عملی معلوم اجاره کند، جایز است.

(۲۰۷) از رسول خدا(ص) روایت شده است که زنی را به مردی از اصحابش تزویج فرمود و مهریّهٔ زن را سوره‌ای از قرآن قرار داد که مرد به همسرش بیآموزد.[۱] و معنای این روایت را در کتاب نکاح بیان خواهیم کرد. انشاءاللّٰه

(۲۰۸) و از ایشان(ص) پرسیدند دربارهٔ مردی که مارگزیده‌ای به اومراجعه کرد و او سوره‌ای از قرآن را به عنوان تعویذ برای او نوشت و او شِفا یافت پس مرد مارگزیده برای آن نوشته پولی به او داد، [چه صورت دارد؟] حضرت (ص) این کار را رخصت دادند.

(۲۰۹) و از جعفربن محمد(ع) است که اجازه داد در مقابل یاد دادن صنعتی که حلال است، اجرتی بگیرند.[۲]

---

۱. حش ه، ی ـ در مختصر مصنف آمده است: اجاره نوعی از دادوستد است یعنی فروختن عملی معلوم یا انتفاعی معلوم؛ و در اجرت آن، حواله و کفالت جایز است؛ خواه نقد باشد و خواه نسیه. و اگر خانه‌ای را اجاره کرد که در آن سکونت کند یا زمینی راکه در آن به زراعت پردازد، و کفیلی کفالت او راکند در سکونت یا زراعت این کفالت جایز نیست. و همچنین اگر صنعتگری را اجاره کند و شرط نماید که فلان عمل را با دست خود انجام دهد، و آن صنعتگر برای خود کفیلی بگیرد که بجای او انجام دهد، جایز نیست و همینگونه است در سایر اعمال. امّا اگر صنعتگری را اجیر کند که برایش کاری انجام دهد و شرط نکند که با دست خودش انجام دهد، آن صنعتگر می‌تواند کفیل بگیرد [یعنی آن کار را به دیگری بدهد که انجام دهد] و کفیل ضامن آن کار است.

۲. حش ه، ی ـ از ابوجعفر محمدبن علی(ع) سئوال شد دربارهٔ مردی که کسی به او قرآن می‌آموزد و وقتی قرائت قرآن تمام می‌شود، آن مرد غذائی درست می‌کند و کسانی راکه در آن جلسهٔ قرائت قرآن هستند به غذا دعوت می‌کند و آن مردی راکه آموزش قرآن می‌دهد نیز دعوت می‌کند؛ حضرت فرمود: نه، اشکالی ندارد، اگر این غذا به خاطر آن آموزش قرآن نباشد [یعنی به عنوان اُجرت آموزش قرآن نباشد] از مختصرالآثار.

نیز از همان کتابست که از جعفربن محمد(ع) سئوال شد دربارهٔ گرفتن اجرت برای آموزش قرآن؛ حضرت آن را ناپسند دانست و فرمود: مردی به امیرالمؤمنین(ع) گفت: من تو را دوست دارم، ای امیرالمـؤمنین! حضرت فرمود: ولی من تو را دوست ندارم. پرسید: چرا؟ فرمود: چون تو برای آموزش قرآن، اجرت می‌گیری، در حالیکه من از پیامبر خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: «هر کس در برابر آموزش قرآن، اُجرتی بگیرد، بهره‌اش در روز قیامت همانست که گرفته.» ولی ائمه(ع) اجازه داده‌اند که برای آموزش کتابت و ادب و سایر چیزهایی که آموزگاران به کودکان می‌آموزند، اجرت گرفته شود.

(۲۱۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: جایز است که مؤذّن اجرتی برای اذان گفتن از بیت‌المال بگیرد ولی جایز نیست از مردی که برای آنها اذان می‌گوید، پولی بگیرد.

(۲۱۱) و از ایشان(ع) پرسیدند مردی به نزد مرد دیگری می‌آید و از او می‌خواهد که زمین یا خانه یا غلام یا مرکب یا چیزی شبیه اینها را برایش بخرد و حق‌الزحّمه‌ای هم برای او قرار می‌دهد. فرمود: اشکالی ندارد.

(۲۱۲) و از ایشان(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که جنسی را به او می‌دهند و می‌گویند این را بفروش و هر چه از این قیمت بیشتر فروختی مال خودت باشد. فرمودند: این معامله اشکالی ندارد.

(۲۱۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که برای کاری اجیر شده پس اگر آن کار را خراب کرد یا آن جنس را از بین برد، ضامن خسارت می‌باشد و پس از آن فرمود: باربری را به نزد امیرالمؤمنین علی(ع) آوردند که اجیر شده بود تا خمرهٔ شیشه‌ای بزرگی را که روغن در آن بود حمل کند؛ پس آن را شکسته بود. حضرت(ع) اجیر را ضامن شکستن خمره دانست.

(۲۱۴) و از جعفربن محمد(ع) سئوال کردند دربارهٔ باربری که روغن حمل می‌کند؛ پس باربر می‌گوید که روغن رفت [«رفت» را در ترجمهٔ «ذهب» آوردیم. شاید مراد سوراخ بودن ظرف روغن باشد.] یا ریخته شد، حضرت فرمود: صاحب آن اگر بخواهد می‌تواند روغن را از باربر بگیرد. پس فرمود: اگر بگوید که در راه از او دزدیده شده، قابل قبول نیست مگر اینکه بیّنه‌ای بیاورد.

(۲۱۵) و از جعفربن محمد(ع) پرسیدند که مردی خانه‌ای را کرایه می‌کند. سپس به کس دیگری به قیمت بالاتر اجاره می‌دهد چه صورتی دارد؟ فرمود: جایز نیست مگر اینکه چیز جدیدی در آن پدید آورد. ولی اگر قسمتی از آن خانه را به قیمتی که کرایه کرده اجاره دهد و در قسمت دیگر خودش بنشیند، اشکالی ندارد.

(۲۱۶) و از ایشان(ع) پرسیدند مردی خانه‌ای را اجاره می‌کند که در آن درختانی

هست و شرط می‌کند که از میوهٔ درختان استفاده کند؛ حضرت فرمود: ایرادی ندارد.[۱]

(۲۱۷) و ایشان(ع) اجازه دادند که خانه را با متاع یا اثاث کرایه کنند و خانهٔ مسکونی را به خانهٔ مسکونی دیگری اجاره کنند.

(۲۱۸) و از ایشان(ع) سئوال کردند که شخصی خانه‌ای را یکماهه اجاره می‌کند به این شرط که اگر یک روز هم در آن نشست باید کرایهٔ یک ماه را بدهد؛ حضرت فرمود: اشکالی ندارد و او می‌تواند بقیّهٔ ماه را به کس دیگری کرایه دهد. و اگر در بین آن دو در پرداختن کرایه مشاجره شد برای هر روز کرایهٔ همان روز را حساب کنند.

(۲۱۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که خانه‌ای را کرایه می‌کند و خانه از رنگ و رو می‌افتد یا خراب می‌شود، صاحب خانه نمی‌تواند او را مجبور کند که خانه را درست کند. و در آنصورت مستأجر خیار دارد اگر خواست در خانه می‌نشیند. و اگر خواست از خانه بیرون می‌شود و مدّتی را که نشسته حساب می‌کند.

(۲۲۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که خانه‌ای را کرایه می‌کند حق ندارد هنگامی که داخل خانه شد به خانه یا همسایه‌ها ضرر وارد کند و اگر خانه را کرایه کرده ولی مشخّص نشده که در آن چه کاری انجام می‌دهد، صاحب خانه نمی‌تواند از کاری که او در خانه انجام می‌دهد جلوگیری کند مگر اینکه به خانه ضرر رساند.[۲] دکّانها هم همین حکم را دارد.

(۲۲۱) و از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ دو نفر کرایه دهنده و کرایه کننده که ـ پیش از سکونت یا بعد از آن ـ اختلاف می‌کنند در مقدار کرایه؛ حضرت(ع) فرمود: گفتهٔ صاحب خانه درست است باید سوگند بخورند و قرارداد را به هم بزنند.

(۲۲۲) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که در خانهٔ کسی ساکن می‌شود؛

---

۱. حش هـ ، ی ـ از مختصرالآثار: اگر کسی زمینی را اجاره کند، و بعد آن زمین را آب فرا بگیرد، یا اینکه چشمه‌اش خشک شود، و یا نهر آبش قطع گردد، اگر مستأجر مایل باشد می‌تواند از کرایهٔ یکسال [برای برطرف کردن مشکل] هزینه کند وآن هزینه را از صاحب زمین بگیرد؛ و اگر نخواهد، آن مقدار که از زمین استفاده کرده است باید اجاره‌اش را بپردازد.

۲. حش هـ ـ مگر اینکه در عقد اجاره شرط کرده باشد. از اختصارالآثار.

صاحبخانه می‌گوید: مقداری از کرایه را به من دادی ولی مستأجر می‌گوید اوّل همهٔ کرایه را گرفتی بعد مرا در خانه نشاندی؛ و هیچیک از آنها بیّنه‌ای ندارند؛ حضرت فرمود: اگر صاحب‌خانه قسم بخورد گفته‌اش پذیرفته است و می‌تواند قیمت کرایه را بگیرد و هر کدام از آن دو که بیّنه داشته باشند، حقّ با اوست.

(۲۲۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اشکالی ندارد که ملک مُشاع [یعنی ملکی که در میان چند نفر مشترک باشد و تقسیم نشده باشد] را کرایه کنند.

(۲۲۴) و از ایشان(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که خانه‌ای را از مرد دیگری کرایه می‌کند، پس از آن مدّعی می‌شود که صاحب‌خانه به او دستور داده که خانه را ترمیم کن و او مقداری در خانه خرج کرده است و صاحب‌خانه این مسئله را انکار می‌کند؛ فرمود: مدّعی باید بیّنه بیاورد و صاحب خانه لازم است قسم یاد کند؛ پس از اقامهٔ بیّنه مستأجر حق گرفتن آنچه را که اتفاق بر آن کرده‌اند دارد.

(۲۲۵) و از ایشان(ع) است که در مورد مردی که خانه‌ای کرایه می‌کند و در خانه متاعی از صاحب‌خانه باقی مانده که شرط کرده آنرا از خانه منتقل سازد ولی در بردن متاع از خانه سستی می‌کند، فرمود: کرایه‌ای که باید بدهد به اندازه‌ای است که خانه را اشغال کرده و نشسته است.

(۲۲۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مستأجر کاری بدون اجازهٔ صاحبخانه انجام دهد که بخاطر آن کار، خانه از بین برود، مستأجر ضامن است؛ ولی اگر کاری انجام دهد که مستأجرهای دیگر مثل آن کار را انجام می‌دهند دیگر مستأجر ضامن چیزی نیست.[۱]

(۲۲۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که چهارپای خاصّ یا کشتیِ مشخصّی را

---

۱. حش هـ ـ اگر مردی زمینی را اجاره کند که آن زمین خراج داشته باشد و این اجاره، اُجرت معلوم داشته باشد و در سالهای مشخصّی باشد؛ سپس سلطان، خراج آن زمین را افزایش دهد، این اضافه را صاحب زمین باید بدهد.

تفسیرش از مأخذ دیگری: یعنی آنگاه که اهل آن زمین، با قهر و سرکشی زمین را تصاحب کرده‌اند و سلطان با آنان مصالحه می‌کند که خراج معلومی را بپردازند. سپس آنها به اطاعت سلطان درمی‌آیند و مغلوب او می‌شوند، آنگاه سلطان خراج معمول را که بر آنها واجب است از آنان می‌گیرد. این خراج اضافه بر عهدهٔ صاحب زمین است.

کرایه می‌کند که باری را با کشتی حمل کند یا چیز معلومی را با چهارپا تا جای مشخصی ببرد، اگر چهارپا هلاک شود یا کشتی از بین برود، کرایه فسخ می‌شود. و اگر مقداری از راه را رفته و بار را حمل کرده باشد، اجرت آن مقدار راهی که جنس را حمل کرده باید بپردازد. و اگر شخص کرایه کننده بخواهد بارش به مقصد برسد و چهارپا یا کشتی خاصّی را نام نبرد بر کرایه دهنده لازم است که بار را به مقصد برساند و باید اُجرتش کاملاً پرداخته شود.

(۲۲۸) و از آنحضرت(ع) است که فرمود: کسی که چهارپایی را یکماه کرایه می‌کند [به آسیاب ببندد و] گندم آرد کند یا کاری انجام دهد یا به مسافرتی برود و مشخص نکند که چقدر گندم را می‌خواهد آرد کند؛ یا چقدر کار انجام می‌دهد و یا هر روز چه مسافتی را طی می‌کند، این اجاره صحیح است و کرایه کننده حق دارد چهارپا را برای آنچه کرایه کرده است بکار گیرد و بدان مقدار که معمول است از آن کار بکشد. ولی اگر زیادتر از آن کار کشید، ضامن است. کِشتی‌ها نیز همین حکم را دارد.

(۲۲۹) و از ایشان(ع) است که فرمود کسی که مرکبی یا کشتی‌یی را کرایه کرد و با آن شراب یا خوک یا چیزی که خدا حرام کرده است حمل نمود، بر صاحب مرکب گناهی نیست. ولی اگر عقد قرارداد بر حمل چیزهای حرام بسته شود، عقد باطل است و کرایهٔ آن نیز حرام می‌باشد.

(۲۳۰) و از ایشان(ع) دربارهٔ مردی سئوال کردند که مرکب یا کشتی‌یی را کرایه می‌کند به این شرط که او را تا فلان مکان در فلان روز برساند [یعنی زمان رسیدن را مشخص می‌کند]، ولی در روز تعیین شده به مقصد نرسد و کرایه را کمتر از مقدار قرارداد بدهد؛ فرمود: کرایه دادن بر این شرط باطل است و کرایه کننده باید اُجرة المثل حمل را [مطابق معمول] بپردازد.

(۲۳۱) و روایت شده است که مردی نزد علی(ع) شکایت کرد از مرد دیگری که از او مرکبی کرایه کرده که تا جای معلومی برود؛ پس از آنجا بیشتر رفته و چهارپا هلاک شده است؛ پس [حضرت فرمود:] قیمت مرکب را کرایه‌کننده ضامن است ولی آن مقدار را که

زیادی رفته نباید کرایه دهد. و جعفربن محمد(ع) فرمود: ولی اگر شخص کرایه کننده مرکب را بیش از حدّ تعیین شده ببرد و چهارپا هلاک نشود، صاحب مرکب اختیار دارد اگر خواست می‌تواند خسارت آن مدتی را که کرایه کننده تجاوز کرده و در نتیجه نقصانی بر چهارپا وارد آمده است بگیرد و اگر خواست مثل کرایهٔ آنرا بگیرد. و همچنین است حکم، در آنجا که کرایه کننده بیش از مقدارِ شرط شده بر چهارپا بار بگذارد.

(۲۳۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که مرکبی را برای یک روز کرایه می‌کند و چند روز آن حیوان را نگاه می‌دارد، صاحب چهارپا خیار دارد یعنی اگر خواست می‌تواند آنچه نقصان وارد شده، خسارت بگیرد و اگر خواست می‌تواند به اندازهٔ اجرت آن چند روزی که چهارپا را نگه داشته از او بگیرد.

(۲۳۳) واز ایشان(ع) است که فرمود: اگر کرایه کننده با کرایه دهنده اختلاف کردند و کرایه کننده گفت: من تا فلان مکان معلوم شده کرایه کرده‌ام؛ و صاحب مرکب گفت: چنین نیست، بلکه تا این جایی که من می‌گویم کرایه کرده‌ای. اگر یکی از دو مکان، دورتر بود یا هزینه‌اش بیشتر بود، کرایه کننده باید بیّنه بیاورد در صورتیکه مدّعی چنان چیزی باشد. ولی اگر مسافت مساوی بود و هر کدام از آن دو می‌خواهد به موضعی که گفته است برود، پس اگر [نزاع] قبل از سوار شدن چهارپا باشد، یا سوار شده و مسافت اندکی را رفته است، یا کرایه دهنده اُجرتش را دریافت کرده است، گفتهٔ او [یعنی کرایه کننده] صحیح است، در صورتی که کرایه کننده ـ که مدعی است ـ مثل کرایه‌ای را که معمولاً مردم می‌پردازند، بدهد. ولی اگر هنوز سوار نشده و پول هم نداده است هر دو قسم می‌خورند و معامله را فسخ می‌کنند. و هر کدام که از قسم خوردن امتناع ورزید، باید به مدّعای دوستش عمل کند. این در صورتی است که بیّنه‌ای در کار نباشد ولی اگر بیّنه‌ای وجود داشته باشد، بیّنه قوی‌تر است.

(۲۳۴) و از ایشان دربارهٔ مردی پرسیدند که چیزی را از مُکاری کرایه می‌کند که او را تا عراق یا خراسان یا افریقا یا اَندَلُس یا امثال اینجاها ببرد؛ آن سرزمین را اسم برده است ولی موضعی را که باید بدانجا منتهی شود یادآوری نکرده‌است. فرمود: باید او را به

مشهورترین جایی که در آن سرزمین معروف است برساند؛ مانند بغداد در عراق و قیروان در افریقا.

فصل بیستم

بیان احکام صنعتگران

(۲۳۵) از جعفربن محمد(ع) روایت شده که ایشان از پدرش از پدرانش (ع) نقل می‌کند که می‌فرمودند: صنعتکار هرچه را که خراب کند ضامن است. چه از روی خطا باشد یا عمد؛ و این در صورتی است که بخواهد در مقابل کارش مزدی بگیرد. ولی اگر ادّعا کند که می‌خواسته این کار را بدون اجرت انجام دهد و صاحب جنس بگوید که نه، کارش در مقابل اجرت بوده است، گفتهٔ صاحب جنس صحیح است و باید قسم بخورد. و صنعتکاران که مدّعی هستند بدون اجرت می‌خواستند کار را انجام بدهند، باید برای خودشان بیّنه بیاورند تا دادن خسارت از آنها ساقط شود.

(۲۳۶) و از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ صنعتکاری که کاری را قبول می‌کند سپس از آنچه که قبول کرده کار کمتری انجام می‌دهد؛ فرمود: اگر کاری روی آن انجام داده، یا طرحی ریخته، یا اگر لباسی بوده آنرا بریده است یا کار دیگری روی آن انجام داده است، آن زیادتی که می‌گیرد حلالش باشد وگرنه خیری در آن نیست.

(۲۳۷) واز ایشان(ع) سئوال شد که گندمی به آسیابان داده می‌شود و با او شرط می‌کنند که آرد را به مقدار معلومی بیشتر از پیمانهٔ گندم تحویل دهد؛ فرمود: در این معامله خیری نیست؛ آسیابان باید اجرت خودش را بگیرد و آنچه را که به او امانت داده‌اند بازگرداند.

(۲۳۸) و از ایشان(ع) است از پدرانش که رسول خدا(ص) حجامت کرد و مزد

حجامت کننده را که بَرده بود پرداخت[1] و از صاحب بنده خواست که نسبت به او ملایمت کند.

(۲۳۹) از ابوجعفر محمدبن علی(ع) دربارهٔ کسب و کار حجامت کننده سئوال کردند؛ فرمود: دوست داشتم که برای خاندان پیامبر تعدادی ازایشان باشند و عدّهٔ بسیاری از آنان را نام برد.

(۲۴۰) و از جعفربن محمد(ع) است که برای ایشان رطب [خرمای تازه] آوردند و عدّه‌ای از یارانش نزد او بودند و در میان ایشان فَرْقَدْ نامی که شغلش حجامت بود حضور داشت. حضرت ایشان را خواند [که رطب بخورند] پس آنها نزدیک رفتند و فرقد پیش نیامد. ابوعبدالله(ع) به او فرمود: فرزندم، چرا پیش نیامدی؟ گفت: جانم فدای شما باد، من مردی حجامت کننده هستم. حضرت به کنیزی دستور داد که برای او آبی آورد و دستور داد که دستش را بشوید. سپس او را نزدیک برد و در کنار خود نشاند. و فرمود: بخور. پس او خورد. چون خوردن او تمام شد، گفت: جانم فدای تو باد، من مردی حجامت کننده هستم. مردم مرا به سبب شغلم خیلی سرزنش می‌کنند و می‌گویند کسب تو حرام است. حضرت(ع) فرمود: اینطور که آنها می‌گویند نیست. از درآمدِ کسبت بخور، صدقه بده، به حج برو و ازدواج کن.

(۲۴۱) و از ابی‌جعفر(ع) است که فرمود: اگر مردی به مرد دیگر رسید و به او [به‌عنوان خبره] گفت: این دینارها و درهمها را بنگر و ببین جنس آنها خوب است؟ یا می‌گوید: به این لباس نگاه کن، ببین آیا اندازهٔ تن من است [و به من می‌آید؟] و آن مرد خیّاط است یا صرّاف [یعنی اهل فنّ است] پس آن مرد می‌گوید: درهم و دینارها خوب است. یا می‌گوید: لباس اندازهٔ تو است [به تو می‌آید و برازنده است]. پس آن مرد خلاف آنچه را که او گفته است می‌یابد؛ حضرت(ع) فرمود: اگر او را فریب داده و

۱. حش هـ، ی ـ اگر کسی از حجامت کننده‌ای بخواهد که دندان او را بکشَد و او نیز چنان کند؛ بعد بگوید: این آن دندانی نیست که من گفتم بکشی؛ در اینجا قول او مقدم می‌باشد و حجامت کننده ضامن است. از مختصر مصنف.

می‌خواسته که غشّ در معامله کند، و شاهد هم بر علیه او وجود داشته باشد، باید تأدیب شود و خسارت را هم بپردازد. ولی اگر او کوشش خود را کرده و اینطور فهمیده چیزی بر او نیست.

(۲۴۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی پارچه‌ای به خیّاط[۱] داد و او برایش قبائی دوخت و صاحب لباس گفت: همانا من به تو دستور دادم که پیراهن برای من بدوزی، و خیاط جواب داد: [نه،] بلکه تو به من دستور دادی که برایت قبایی بدوزم. و هیچکدام بیّنه‌ای نداشته باشند، گفتهٔ خیاط درست است؛ اگر قسم بخورد.

فصل بیست و یکم

بیان رهن [گرو گذاشتن]

(۲۴۳) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «ای کسانی که ایمان آوردید چون خواستید به قرض و نسیه تا زمانی معیّن معامله کنید پس باید مورد معامله را بنویسید» تا آنجا که خدایتعالی می‌فرماید: «و اگر نویسنده‌ای نیافتید برای وثیقهٔ دین، گروگانی بگیرید.» پس خدای عزوجل رهن را به‌صورت «اخذ شده» اسم برده‌است؛ پس اگر در مواردی که معمولاً

۱. حش هـ، ی ـ از مختصر مصنف: اگر کسی خیاطی را به خانه آورد تا برایش پیراهنی بدوزد و آن خیاط قسمتی از آن را بدوزد و بقیّه را رها کند، اجرتش به همان مقداریست که دوخته. و اگر همین کار را در دکان خیاط انجام دهد [یعنی خیاط کار را در دکان خود نیمه کاره بگذارد]، اُجرتی ندارد. و هرگاه صنعتگران در خانهٔ کسی که آنان را اجیر کرده است، کار کنند، نباید متاع را به خاطر اجرت حبس کنند؛ و اگر دستشان به خطا رفت ضامن هستند. و اگر در خانهٔ خودشان کار کنند، می‌توانند تا دریافت اجرت، متاع را نگهدارند. و اگر گازری عمداً یا سهواً پارچه‌ای را به مردی که مال آن مرد نبود داد [یعنی با پارچهٔ دیگری عوض شده بود] و آن مرد پارچه را برید و دوخت، سپس صاحب پارچه آمد، اختیار با اوست اگر بخواهد، می‌تواند از گازر قیمت پارچه‌ش را بگیرد و گازر نزد بُرندهٔ پارچه می‌رود و مطلب را با او در میان می‌گذارد؛ و اگر بخواهد، بُرنده را ضامن می‌کند و برنده نزد گازر می‌رود. و هرکس چاه کنی اجیر کند که برای او چاهی بکند و قطر و عمق آن را هم مشخص کند و حفار ثلث چاه را که کَنْد به سنگی یا صخره‌ای سخت و سنگین برخورد کرد، اگر ادامهٔ کار ممکن باشد و طاقت‌فرسا نباشد، باید ادامه دهد و اگر از طاقت، بیرون باشد می‌تواند ترک کند؛ و اُجرتش بدانمقدار است که کار کرده است.

۲. ۲۸۲/۲ - ۲۸۳.

گروگان قبض [یعنی گرفته] می‌شود، گرفتن گروگان صورت نگیرد، این رهن دادن صحیح نمی‌باشد.

(۲۴۴) و از جعفربن محمد(ع) روایت شده است که فرمود: رهن درست نمی‌باشد مگر اینکه گرفته شود.

(۲۴۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اشکالی ندارد که خانه و زمینهای تقسیم نشده [مُشاع] و تقسیم شده را به رهن بگذارند و جایز است که لباس و طعام و اموال و همهٔ اینها به رهن گذاشته شود بشرطی که آنها را بگیرند. و اگر آن اشیاء گرفته نشود رهن درست نمی‌باشد. و اگر آنرا بگیرد و بعد از آن به صاحب جنس برگرداند رهن باطل است؛ زیرا همینکه آن شیءِ موردِ رهن را به صاحبش برمی‌گرداند از رهن دادن خارج می‌شود.

(۲۴۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: از رهن [یعنی شیء در گرو] نباید سود بُرده شود و هر چه که از رهن سود برده شود، محکوم به پرداخت اجرت‌المثل آن است و بدان قصاص می‌شود.

(۲۴۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر رهن [یعنی مالی که در دست مرتهن است، بدون تعدّی و تفریط] تلف شود از مال رهن‌گذارنده محسوب می‌شود و بدهی به حال خودش باقی است، و اگر کسی که گروگان در دست اوست، ادّعا کند که رهن از بین رفته است و برای گفتهٔ خود دلیلی نداشته باشد و صاحب رهن هم او را تکذیب کند، گفتهٔ او قابل قبول نیست مگر اینکه بیّنه‌ای بیاورد.

(۲۴۸) و از ابوجعفر محمدبن علی و ابوعبدالله جعفربن محمد(ع) است که درباره کسی که رهنی در نزد اوست و ادّعا می‌کند که این رهن در مقابل هزار [درهم یا دینار] است ولی کسی که رهن گذاشته می‌گوید: من این گروگان را در مقابل صد [درهم یا دینار] در نزد او گذاشته‌ام؛ فرمودند: گفتهٔ کسی که رهن گذاشته صحیح است ولی باید قسم بخورد. وکسی که رهن در دست اوست بر آن زیادیِ طلب که ادّعا می‌کند باید بیّنه بیاورد. پس اگر ادّعا کرد که رهن از بین رفته وکسی که رهن گذاشته گفتهٔ او را تکذیب کرد و بیّنه‌ای نداشت و در قیمت رهن اختلاف کردند، گفتهٔ کسی درست است که گروگان نزد

اوست به شرطی که قسم بخورد و صاحب رهن در زیادتی که ادّعا می‌کند باید بیّنه بیاورد.

(۲۴۹) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: اگر رهن تا مدتی باشد و صاحب رهن غایب شود، نمی‌توان رهن را فروخت مگر اینکه صاحب رهن حاضر شود یا وکیل او حضور یابد؛ یا اینکه [شخص بدهکار و رهن‌گذارنده] فروش رهن را اینطور قرار دهد که اگر غیبت او از فلان وقت بیشتر شد کسی که رهن در دستش است یا دیگری غیر از او حق فروش رهن را داشته باشند.

(۲۵۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کنیزی یا چهارپایی یا گوسفندی را رهن گذاشتند و کنیز بچّه‌ای زایید، یا چهارپا کُرّه‌ای بدنیا آورد، یا از گوسفند برّه‌ای متولد شد، پس بچه‌ها[1] با مادرانشان در رهن می‌باشند.

(۲۵۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: کرایهٔ چهارپا یا خانه‌ای که در رهن است و درآمد درخت و زمینی که در رهن است، همهٔ آن برای صاحب رهن می‌باشد مگر اینکه کسی که رهن گرفته شرط کند که درآمد رهن هم مانند اصل آن[2] در رهن باشد.

---

۱. حش هـ، ی (متن ناقص است) ـ در ذات البیان آمده است که: اگر رهن تا مدّت معینی باشد و رهن‌گذارنده بگوید: اگر حقّ تو را تا فلان وقت نیاوردم، آن را بفروش و حقّت را بردار؛ اگر چیزی اضافه آمد مال من است و اگر کم آمد، من آن را می‌دهم، چنین چیزی جایز نیست. و کسی که رهن نزد اوست حق ندارد از جانب خود آن را بفروشد مگر اینکه نزد حاکم رود و او فرمان فروش دهد. و اگر کار رهن را به دست فردی عادل سپردند که هرگاه مدّتش سر رسید او بفروشد، جایز است.

و از آن کتابست که: پیامبر خدا(ص) فرمود: «نباید رهن، بسته شود.» مراد این است که مردی نزد مرد دیگری که به او بدهکار است، چیزی را رهن بگذارد و شرط کند که اگر تا فلان مدّت حقّ او را نیاورد، رهن از آنِ او باشد و گروگذارنده حقی نداشته باشد؛ این جایز نیست، و رهن به حال خود باقی است.

و در «الینبوع» آمده است که: اگر گروگذارنده [راهن] گروگیرنده [مرتهن] را وکیل کند که هنگام سر رسید، رهن را بفروشد، و گروگیرنده نیز برای فروش شاهد بگیرد، فروشش جایز است.

در «مختصرالآثار» گفته است: و اگر گرو گذارنده، گرو گیرنده را وکیل کند که هنگام سررسید، رهن را بفروشد و او نیز بفروشد و هنگام فروش شاهد بگیرد، و تا آنجا که می‌تواند به قیمت بفروشد [نه کمتر از آن] اشکالی ندارد و جایز است. و اگر گروگزارنده او را در فروش، متّهم [به ارزان فروختن و غیره] کند، سوگندش می‌دهد.

و از اختصار است که: فروختن رهن، هبه کردن آن، و آزاد کردن آن اگر بنده است، و خلاصه هیچ نوع دادوستد روی آن جایز نیست، مگر اینکه فکّ رهن کند.

۲. حش هـ ـ و اگر رهن گذارنده قسمتی از مال را بپردازد حقّ گرفتن رهن یا قسمتی از آن را ندارد. از کتاب «الینبوع». در مختصر مصنف نیز همانند آن آمده است.

(۲۵۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که غلام یا کنیزی را در رهن گذاشت سپس آنها را آزاد کرد، اگر مالی[1] غیر ا ز آنها دارد، به اندازهٔ رهن از مالش گرفته می‌شود و بدهکاریش پرداخت می‌شود و غلام و کنیز نیز آزاد می‌شوند و نباید منتظر سررسید مدت شد و چیز دیگری را بجای آن به رهن گرفت و همینطور است اگر عبد را مُکاتَب [عبدی که مولا با او قرارداد بسته که در مقابل پرداخت وجهی او را آزاد کند] یا مُدَبَّر [عبدی که مولا آزادی او را مقیّد به بعد از وفات خودش نماید]کند؛ مگر اینکه قیمت عبد در حال مکاتب و مدبّر بودن بتواند وافی به دین باشد.

(۲۵۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی کنیزی را در گرو رهن گذاشت و خواست بدون اجازهٔ رهن گیرنده با او نزدیکی کند، چنین حقّی را ندارد. و اگر به او رسید و با او نزدیکی کرد چیزی بر او نیست. و اگر زن آبستن شود، بدهی باید از مال او گرفته و آن کنیز به او برگردانده شود. و آن کنیز، اُمّ ولد است اگر فرزندی به‌دنیا آورد.

فصل بیست و دوم

بیان شرکت[2]

(۲۵۴) روایت شده از جعفربن محمد(ع)، از پدرش، از پدرانش(ع) که رسول

۱. حش هـ ـ و اگر مالی نداشته باشد، آن عمل جایز نیست.

۲. حش هـ ـ شِرْکت (به کسر شین) و شرک در لغت مشتقّ از: شَرَکْتُهُ فی‌الامرِ شرکا و شرکةً یعنی با او معادل و مساوی هستم. و در حدیث آمده است که معاذ به اهل یمن اجازهٔ شرکت دادَ یعنی اینکه دو مرد یا سه مرد در مزارعه شریک شوند و همه یکسان سود ببرند. و شرکت در تجارت انواعی دارد که یکی از آنها «شرکت عنان» است و آن یعنی اینکه دو نفر در یک مال معلوم مشترک باشند و سود آن میانشان نصف شود. ابن قتیبه می‌گوید: «عنان» مشتق از «عَنّ یَعنُّ» می‌باشد یعنی پدید آمده؛ گویی چیزی برای آنها پدید آمده است و در آن مشترک هستند. ابوسعید سکری گوید: «عنان» مأخوذ از «عنان الدابّه» [یعنی لگام چارپا] است چون هرگاه بخواهند، آن را رها می‌کنند و هرگاه بخواهند، آن را می‌گیرند. و دیگری گفته است: مأخوذ از «عنان» است امّا بدین معنا که دو طرف لگام به یک اندازه است و یکی به طرف چپ و دیگری بر طرف راست است؛ و آن دو شریک نیز سود معامله را همانند دو طرف لگام میان خود نصف می‌کنند.

خدا(ص) اجازه می‌فرمود که در منازل و زمین‌ها شریک بگیرند. و رسول خدا(ص) علی(ع) را در هدیه‌ها شریک خود می‌کرد.

(۲۵۵) و هنگامیکه دو مرد خواستند در اموالی شریک شوند پس باید هرکدام از آنها مالی به اندازهٔ مال دوستش، دینار باشد یا درهم، در میان بگذارد و با هم طوری درهم و دینار را مخلوط کنند که یک مال به حساب آید و هیچکدام را از هم نتوان جدا کرد؛ به این شرط که هر نوع دادوستد از هرگونه تجارت که مصلحت دیدند، انجام دهند. پس هر چه از اصل سرمایه اضافه آمد بین آن دو تقسیم می‌شود و هر چه که از اصل سرمایه کم آمد بین آندو بطور مساوی تقسیم می‌شود؛ پس این شرکت، شرکتِ صحیحی است که کسی را نمی‌شناسیم که با آن مخالف باشد. و هیچکدام از دو شریک حق خرید و فروش ندارد مگر اینکه شریکش با او باشد یا اینکه شریکش او را بر این کار قرار داده باشد.

(۲۵۶) از علی(ع) است که دربارهٔ مضاربه کردن دو شخص[1] که یکی از آن دو، از اموالش مالی را به دیگری می‌دهد و او با آن تجارت می‌کند به این شرط که هر چه از اصل سرمایه زیاد آمد با رضایت و توافق طرفین بین خودشان قسمت کنند، فرمود: سود بین آن دو نفر بدانگونه که توافق کرده‌اند تقسیم می‌شود ولی اگر کم آوردند یا ضرر کردند، برعهدهٔ صاحب مال است.

(۲۵۷) جعفربن محمّد(ع) فرمود: و همینطور اگر مال یکی از دو شریک از مال دیگری بیشتر بود، سودشان بر طبق شرطی است که کرده‌اند و اگر ضرر کردند، هرکدام از آن دو به اندازهٔ سرمایه‌اش متحمل می‌شود.

(۲۵۸) و از علی(ع) است که فرمود: کسی که مالی را بصورت مضاربه بگیرد، در مقابل مال ضمانتی ندارد. پس اگر مورد اتهام واقع شد [که مال را تلف کرده است] باید از او بخواهند که قسم بخورد. و اگر ضرر کرد، چیزی از ضرر را نباید بدهد.

(۲۵۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر شخصی که مضاربه گرفته است مخالفت کند با آنچه که به او دستور داده‌اند و تعدّی نماید، در صورتی که مال کم بیاید یا از بین

---

۱. حش ی ـ در اختصار گفته است: و آنکه مال ندارد، مُضارَبْ و مُقَارَضْ نامیده می‌شود.

برود ضامن است. و سود همانطور که توافق کرده‌اند بین آندو تقسیم می‌شود.

(۲۶۰) و از جعفربن محمد(ع) است که دربارهٔ مردی که پولی را به شخص دیگر می‌دهد که با پولش کار کند به شرط اینکه سود تعیین شده‌ای را به او بدهد، فرمود: این، ربای محض است. و اینگونه معامله بین مولیٰ و بنده جایز است برای اینکه بین مولیٰ و بنده ربایی وجود ندارد، زیرا مال، مال اوست.

(۲۶۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: برای مرد مؤمن سزاوار نیست که با کافر ذمّی مشارکت کند و یا سرمایه در اختیارش گذارد و یا چیزی را نزد او ودیعه نهد و یا خالصانه به او مودّت داشته باشد.

(۲۶۲) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که مرده است و نزدش امانتی بوده و بدهکاری هم دارد و با کسی هم مضاربه نموده‌است و هیچکدام از اینها شخصاً برای آنها معلوم نیست؛ فرمود: بدهی حقّی است که ادای آن واجب است برای اینکه او ضامن بدهی خود است و نمی‌تواند از ضمانت شانه خالی کند. و مابقی آنچه که گفته شد او ضامن پرداخت آن نیست فقط بدهی است که باید پرداخت گردد. و در مورد ودیعه و مضاربه باید گفت که او مردی بوده که مورد اعتماد واقع شده است.

(۲۶۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که مال مضاربه‌ایِ مردی نزد اوست و رو به موت [در حال احتضار] باشد و مقداری هم بدهکاری داشته باشد، اگر مال را اسم برده باشد و آن مال، بعینه یافت شود، پس آن مال از آنِ کسی است که نام برده است. ولی اگر مال بعینه یافت نشود، پس ماترک نسبت به کلیهٔ طلبکاران یکسان است.

(۲۶۴) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ دو شریک هنگامیکه از هم جدا می‌شوند و هر چه دارند قسمت می‌کنند و بدهکاری آن دو به شخصی که غایب است باقی می‌ماند و باهم توافق می‌کنند که هر کدامشان سهمی از آن را داشته باشند ولی قبل از اینکه مال را به صاحبش برسانند بعضی ا ز آن مال از بین می‌رود؛ فرمود: آنچه که از بین رفته هر دو باید با هم بپردازند و جایز نیست که بدهکاری را قسمت کنند.

فصل بیست و سوّم

بیان شُفعه[1]

[اگر یکی از دو شریک سهم خود را از ملکی بفروشد دیگری می‌تواند بهای آنرا به مشتری بیگانه بدهد و خود متصرف شود. این را حقّ شُفعه گویند.]

(۲۶۵) از جعفربن محمد، از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت شده که فرمودند: شفعه واقع نمی‌شود در چیزی که حدودش [یعنی حدود سهام] مشخص شده است[2] [و مُشاع نیست.] و برای همسایه حق شفعه نمی‌باشد. آری، همسایه حقّ و حرمتی دارد [ولی حقّ شفعه ندارد] و پیامبر(ص) فرمود: پیوسته جبرئیل مرا به [رعایت حق] همسایه سفارش می‌کرد تا اینکه گمان کردم همسایه ارث می‌برد.

(۲۶۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: حق شفعه برای شریک مسلمان واجب است. و برای کافر ذمّی حق شفعه نیست. و حقّ مؤمن واجب است اگر شفیع باشد یا نباشد و شفعه در مِلکی که تقسیم شده است نمی‌باشد.

(۲۶۷) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: شفعه جایز است مادامی که حدود آن

---

۱. حش ه، ی ـ شُفْعه از شَفْع است یعنی دو؛ شفیع [یعنی کسی که حقّ شفعه دارد] ملک مشتری را به ملک خود ضمیمه می‌کند [و جُفت می‌شود].

۲. حش ه ـ در ذات البیان آمده است که: اگر شفیع سراغ مشتری برود و حقش را از او بگیرد و مبلغ را به او بپردازد، سپس مال از آنِ دیگری باشد و با حکم، از دست او درآورند، شفیع برای دریافت آن مبلغی که پرداخته است باید نزد فروشنده‌ای رود که از مشتری اوّل گرفته است. و در همانجا آمده است که: و اگر در شیء فروخته شده شرکائی باشند و فقط یکی ادّعای حق شفعه کند، باید تمام آنچه راکه فروخته شده است، بگیرد. و اگر همه یا برخی اقدام به حق شفعه کنند، همان تعداد می‌توانند آن را بگیرند و بین خود تقسیم کنند.

حش ه، ی ـ در المطلب آمده است که: اگر مشتری، چیزی راکه حقّ شفعه در آنست عمداً صدقه دهد، یا هبه کند، یا حبس کند یا در آنجا مسجد بسازد و سپس شفیع ادّعای حقّ شفعه کند، تمام آنچه راکه مشتری انجام داده باطل می‌شود. و گفت: آنچیزی که در آن شفعه است سپس آن را برای مسلمین وقف می‌کنند، یا مسجدی می‌سازند یا برای مصارف خیریّه بکار می‌رود، در اینجا امام باید ببیند که مصلحت در چیست.

مشخص نشده باشد و هنگامیکه ملک قسمت شد و محدودهٔ آن مشخص گردید، دیگر کسی حق شفعه ندارد. همسایه نیز حق شفعه ندارد. و شفعه به اندازهٔ بهره‌ای است که شخص از ملک دارد.

(۲۶۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: شفعه نیست[1] مگر در مِلکی که مُشاع باشد یا ملکی که راه مشترک داشته باشد یا باغی که دورش را با چوب یا سنگ حصار بسته باشند یا هرگونه بنائی که شبیه اینها باشد. برای کسانی که در کوچهٔ بُن‌بست [یعنی کوچه‌ای که از سه طرف بسته باشد] هستند حق شفعه است بدلیل اینکه همهٔ آنها در آن کوچه با هم شریک هستند. پس هنگامیکه مِلک قسمت شد، پس میان صاحب زمین بالا و بلند و صاحب زمین پایین و پست شفعه‌ای نمی‌باشد مگر اینکه در بین آنها یک چیز مشترک باشد.

(۲۶۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: شفعه در هر عَقاری هست و عَقار عبارتست از درخت خرما، زمین‌ها و خانه‌ها. ولی شفعه در کشتی و در نهر و در حیوان نداریم.

(۲۷۰) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع)[2] است که فرمود: اگر مردی سهم خودش را به مهر همسرش دربیاورد،[3] شفعه در آن صحیح نیست [یعنی شریک نمی‌تواند سهم همسر او را بخرد].

(۲۷۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر یک بنده‌ای مال دو نفر باشد و یکی از آن دو سهم خود را بفروشد، دیگری به خریدن آن سزاوارتر است.[4] و حقّ شفعه در حیوان

---

۱. حش هـ ـ در مختصر مصنف آمده است که: اگر بیع همراه با خیار باشد و خیار از آنِ مشتری، حق شفعه لازم می‌شود. و اگر خیار از آنِ فروشنده یا از آنِ هر دو باشد، حقّ شفعه تا تمام شدن بیع، لازم نمی‌باشد. در مختصر می‌گوید: صاحب حق شفعه می‌تواند هم ادّعای خود را نزد فروشنده برد و هم نزد خریدار و اگر بیع تمام شده باشد و حقّ شفعه لازم، نزد هرکدام که رفت باید اقدام کنند. در مختصرالآثار گوید: اگر بیع پنهانی باشد، شفیع از هنگامی که مطلع می‌شود تا یکسال حق شفعه دارد. و اگر آشکار و ظاهری باشد و شفیع نیز حاضر، سپس بعد از گذشت یکسال بیاید و بپندارد که از بیع مطلع نشده است، سخنش پذیرفته نیست مگر اینکه شاهد بیاورد. و تا تمام نشدن بیع، حقّ شفعه لزوم نمی‌یابد.

۲. س ـ ابوعبدالله جعفربن محمد(ع).

۳. حش هـ ـ یعنی اگر او را با همان سهم تزویج کند نه اینکه با دینارها یا درهم‌ها یا غیره حق زن را بدهد؛ پس اگر چنان کرده باشد، این کار همانند بیع است.

۴. حش ط، ی ـ یعنی نسبت به آن؛ و او از دیگران که شریک او نیستند، سزاوارتر است. حش هـ یعنی در

نمی‌باشد.

(۲۷۲) و از علی(ع) است که فرمود: حق شفعه با غایب بودن صاحب حق از بین نمی‌رود. و فرمود:[۱] حق شعفه برای شخص غایب و صغیر ثابت است همچنانکه برای غیر این دو ثابت است تا اینکه غایب حاضر شود و صغیر به بلوغ برسد.

(۲۷۳) و از جعفربن محمد(ع) سئوال کردند اگر کسی که حق شفعه دارد در موقع فروش غایب باشد [چه صورت دارد؟] فرمود: حق شفعه از بین نمی‌رود تا اینکه حاضر شود؛ خواه بداند که مِلک فروش رفته است و یا نداند.

(۲۷۴) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ کسی که حق شفعه دارد و در وقت فروش حاضر است سپس غایب می‌شود و پس از مدتی می‌آید و حق شفعهٔ خود را طلب می‌کند فرمود: او حق شفعهٔ خود را داراست مادامی که وقت آن نگذشته باشد و وقت شفعه برای شخص حاضر و بالغ یک سال است؛ پس چون یکسال از وقت فروش بگذرد و او حقش را طلب نکند، دیگر حقّ شفعه ندارد.

(۲۷۵) و از ایشان(ع)است که فرمود: اگر قرارداد خرید و فروش بسته شود، حق شفعه لازم می‌شود خواه مال تحویل شده باشد یا نه.

(۲۷۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی که حق شفعه دارد، زمین فروخته شده یا خانه را از خریدار کرایه کند، یا با او در نخل معامله نماید و یا چیزی از ملک را بطور مساومه [فروشنده قیمت خرید را به مشتری نگوید] با او معامله کند، حق شفعه از بین

صورتیکه یک شریک باشد؛ و این روایت، روایتی روشن و مفسّر است ولی مطلب بعدی یعنی اینکه در حیوان شفعه نیست، مطلبی مجمل است؛و مُفَسّر، حاکم بر مجمل است.

۱. حش هـ، ی ـ در المطلب آمده است: در مورد شخصی غائب چنین رسیده است که اگر بیع واقع شود به گونه‌ای که شفعه در آن لازم شود و شفیع هم حاضر باشد؛ سپس بعد از بیع به مسافرت رود و یکسال، یاکمتر و یا بیشتر غایب باشد و بعد بیاید و طلب شفعه کند، اگر غیبتش کمتر از یکسال بوده است، نمی‌تواند طلب شفعه کند. و اگر یکسال باشد یا بیشتر، باید به وضعیت سفر او نگریست. اگر به جایی مسافرت کرده است که معمولاً پیش از یکسال می‌توان از آنجا بازگشت، و بگوید که همواره در این مدّت برحقّ شفعهٔ خود باقی بوده ولی مانعی بر سر راهش پدید آمده که نتوانسته بازگردد، قول او را می‌پذیرند و باید قسم بخورد؛ و حقّ شفعه‌اش محفوظ است؛ و داخل در حکم آن غائبی است که تا حضور یابد، حقّ شفعه دارد خواه مدّت غیبتش طولانی باشد یاکوتاه. و اگر او به جایی سفر کرده باشد که نمی‌تواند معمولاً پیش از یکسال بازگردد، شفعه‌اش باطل شده است.

می‌رود.

(۲۷۷) و از ایشان(ع) دربارهٔ مردی سئوال کردند که ادّعا می‌کند که قطعه‌ای از زمین را از صاحبش که اکنون غایب است خریده؛ پس کسی که حق شفعه دارد می‌آید که زمین را بخرد. فرمود: حق شفعه وجود ندارد مگر اینکه معامله ثابت شود.

(۲۷۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مشتری و شفیع [یعنی آنکه حق شفعه دارد] در قیمت خانه اختلاف کردند، گفتهٔ مشتری صحیح است البته اگر قیمتی که می‌گوید، معمول و متعارف باشد و اگر شفیع بیّنه‌ای نداشت، او باید قسم بخورد.

(۲۷۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: شفعه در چاه و نهر و کشتی نمی‌باشد مگر اینکه [چاه و نهر] با زمینی باشد که تقسیم نشده باشد.

(۲۸۰) و از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ زمینی که برای گروهی وقف است؛ پس یکی از آنها بنایی در آن زمین می‌سازد. سپس می‌میرد و بعضی از ورثهٔ او سهم خود را می‌فروشد؛ آیا برای شریکش حق شفعه وجود دارد؟ فرمود: آری حق شفعه دارد؛ زیرا بر کسانی که باقی مانده‌اند، ضرر وارد می‌شود اگر نصف خانه را خراب کنند؛ و در نتیجه موجب فساد می‌شود.[۱]

(۲۸۱) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که حق شفعهٔ خود را قبل از فروش خانه تسلیم می‌کند، سپس بعد از فروش خانه می‌گوید: من حق شفعه را می‌خواهم. فرمود: او می‌تواند حق شفعه را طلب نماید، اگر بعد از فروش تسلیم نکرده باشد.

(۲۸۲) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ معامله‌ای که واقع می‌شد بر مِلک مُشاع و

---

۱. حش ی ـ در المطلب گفته است: اگر زمین مشترکی باشد که فروخته شود در برابر قیمتی معلوم یا چیزی که همانند معلوم باشد(؟) مثل طعامی پیمانه شده از قبیل گندم، خرما، مویز، یا اقسام چیزهای وزن شدنی، شفعه برای شریک لازم می‌شود. واگر این فروش در برابر متاعی مجهول القیمه باشد یا در برابر مقداری پول و مقداری کالای مجهول القیمه باشد، شفعه ندارد. و اگر مردی به دیگری بگوید: سهم خودم را از این خانه به تو هبه می‌کنم به شرط آنکه تو هزار درهم به من هبه کنی؛ این نوع معامله همانند فروش است و شفعه در آن لازم می‌شود؛ و این عقد به هر صورت که واقع شود یعنی چه به لفظ هبه باشد یا غیر آن، حکمش یکی است. و در آن کتاب آمده است: اگر شفیع علم به شفعه پیداکند و بگوید: آن را واگذار کردم یا نصف آن را واگذار کردم، در حکم واگذاری همهٔ حق شفعه است.

ملکی که یکجا تقسیم شده، آیا شفیع حق دارد ملک مُشاع را به قیمتش اخذ به شفعه کند و ملک تقسیم شده را رها نماید؟ فرمود: نه، باید تمامش را یکجا اخذ کند هر چه در آن باشد، مُشاع یا مقسوم؛ اگر بخواهد مشاع را بگیرد، باید با مقسوم بگیرد وگرنه باید هر دو را رها نماید.

(۲۸۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که قسمتی از زمین را به آرد یا جنس یا پارچه‌ای یا جواهری یا چیزی شبیه اینها بخرد، پس شفعه‌ای در آن نمی‌باشد.

(۲۸۴) و از ایشان(ع) سئوال شد: اگر شفیع بر علیه مشتری اقدام کرد و مشتری گفت که من آن را به فلان قیمت خریده‌ام، و شفیع حقّ شفعه را واگذار کرد، سپس فهمید که مشتری به قیمت کمتری آنرا خریده است. [چه باید کرد؟] فرمود: اگر مایل است که برای حق شفعه خود اقدام کند، می‌تواند بازگردد[1].

(۲۸۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر فروشنده پس از عقد معامله، از قیمت ملک چیزی ـ همچنانکه بین خریدار و فروشنده متداول است ـ کم کند، همین مقدار نیز از شفیع کم می‌شود. و اگر آن مقدار که کم شده از مواردی باشد که قابل کم شدن نیست و در حقیقت این بخشش کردن به مشتری است، این مورد از شفیع کم نمی‌شود.

(۲۸۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: پدر می‌تواند برای حق شفعهٔ فرزند کوچکش اقدام کند و وصیّ هم می‌تواند برای یتیم حق شفعه را بگیرد و قاضی هم برای کسی که وصیّ ندارد[2] می‌تواند ادّعای حق شفعه کند در صورتیکه این کار به نفع فرزند و یتیم

---

۱. حش هـ ـ در مختصر مصنف آمده است: و اگر قیمت بیش از آن مقداری که حقّ شفعه را واگذار کرده است باشد، برای او حقّ شفعه نیست، زیرا وقتی با مبلغ کم حقّ شفعه را واگذار کند، با مقدار بیشتر، حتماً واگذار خواهد کرد. و هرگاه در مدّت شفعه، صاحب حق شفعه پیش از مطالبهٔ حقش بمیرد، ورثه‌اش حق مطالبهٔ شفعهٔ میّت خویش را دارند و به قدر میراثشان از آن سهم می‌برند. و اگر مشتری در مدّت شفعه بمیرد، و صاحب شفعه زنده باشد، شفعه از آنِ اوست.

۲. حش هـ ـ در «المطلب» آمده است: پس اگر وصیّ او یا پدرش، و یا کسی که ولایت بر او دارد، در حال کودکی او برای حقّ شفعه اقدام کند با توجه به مصالح او، آن را واگذار به غیر نماید و قصدش از اینکار زیان زدن به طفل نباشد، این واگذاری معتبر است و نافذ، و طفل وقتی به بلوغ رسید نیز نمی‌تواند بدان رجوع کند. امّا اگر مشخص باشد که مقصود او از اینکار، زیان زدن به طفل است، طفل وقتی به بلوغ رسید، حقّ شفعه‌اش محفوظ است و واگذاریِ ولّی او نافذ و معتبر نیست.

باشد.

(۲۸۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر شفیع بر علیه مشتری اقدام کند و قطعه‌ای از ملک را برای خودش بگیرد [و بقیّه را به مشتری واگذارد] سپس از این تصمیم بازگردد، ولی مشتری سهم خودش را از او طلب کند باید شفیع حقّ او را بدهد.

(۲۸۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر قطعه زمینی چند بار در مدت شفعه معامله شود، شفیع حق دارد از هر کدام از مشتریها که می‌خواهد ملک را بخرد.

(۲۸۹) و از علی(ع) است که فرمود: یهود و نصاریٰ می‌توانند در بین خودشان حق شفعه قرار دهند ولی هیچکدام از آنها نمی‌توانند بر مسلمانها حق شفعه داشته باشند.

۲ـکتاب سوگندها و نذرها

فصل اوّل

بیان امر به حفظ سوگندها و پیمانها

(۲۹۰) خدای عزوجل می‌فرماید:[۱] «هماناکسانی که در مقابل بهائی اندک عهد خود را با خدا و قسمهای خود را می‌فروشند، برای ایشان در آخرت بهره‌ای نیست و خدا با ایشان سخن نمی‌گوید و نظر رحمت به آنها نمی‌افکند و پاکشان نمی‌گرداند و برای ایشان عذابی دردناک می‌باشد.» و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «قسمهای خودتان را محافظت کنید» و خدای تبارک و تعالی می‌فرماید:[۳] «به عهد وفاکنید، هماناعهد مورد پرسش قرار می‌گیرد.» و خدایی که اسمائش مقدس است، می‌فرماید:[۴] «ای کسانی که ایمان آوردید، به قراردادهائی که می‌بندید وفادار بمانید» و نیز فرمود:[۵] «به عهد خدا وفاکنید هنگامیکه معاهده بستید و سوگندها را مشکنید پس از آنکه آنرا محکم و استوار کردید و به حقیقت شما خودتان را تحت کفالت خدا قرار دادید.» و فرمود:[۶] «خدا را دست‌آویز برای سوگندهایتان قرار مدهید.» و خدای عزوجل کسی راکه بعهدش وفا می‌کند تمجید کرده و

---

۱. ۷۷/۳.
۲. ۸۹/۵.
۳. ۳۴/۱۷.
۴. ۱/۵.
۵. ۹۱/۱۶.
۶. ۲۲۴/۲.

فرموده است:[1] «کسانی که به عهد خدا وفا می‌کنند و عهد و پیمان را نمی‌شکنند.» و می‌فرماید:[2] «به عهدشان وفا می‌کنند اگر عهدی ببندند» و می‌فرماید:[3] «پس هر کس پیمان‌شکنی کند همانا پیمان‌شکنی به ضرر خودش است و کسیکه وفا کند بر آنچه که با خدا عهد کرده است پس بزودی خدا به او اجری عظیم می‌دهد».

(۲۹۱) روایت شده است از جعفربن محمد(ع)، از پدرش، از پدرانش، که رسول خدا(ص) می‌فرمود: بدترین گروه‌ها، قومی هستند که سوگندهایشان را در غیر اطاعت خدا بکار می‌برند.

(۲۹۲) و از آنحضرت است که فرمود: خداوند در روز قیامت به سه کس نظر رحمت نمی‌افکند و آنها را پاک نمی‌کند و برایشان عذابی دردناک است: اوّل مردی که با امامی بیعت کند، پس اگر امام چیزی از مال دنیا به او داد وفادار بماند. و اگر چیزی به او نداد بیعت خود را بشکند. و دوّم مردی که در کنار جاده دارای آب باشد و آنرا از رهگذران و مسافران منع کند. و سوّم مردی که قسم می‌خورد که کالایش را به فلان مقدار می‌خریده‌اند و شخصی با اعتماد بر قول او کالاً را بخرد و حال آنکه این فروشنده دروغگو است.

(۲۹۳) و از علی(ع) است که در کُناسَه[4] ایستاد و فرمود: ای جماعت تجار! همانا بازارهای شما از سوگند پر شده است. پس صدقه دهید تا جبران سوگندتان بشود. و به خدا قسم مخورید؛ زیرا خدای تبارک و تعالی پاک نمی‌کند کسی را که به اسم خدا قسم دروغ بخورد.

(۲۹۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: از خدا بترسید از اینکه سوگند دروغ بخورید؛ زیرا بوسیلهٔ قسم دروغ از متاع سود می‌برید ولی برکت از مالتان می‌رود. و کسی که به دروغ سوگند یاد کند بر خدا جسارت کرده و باید منتظر کیفر الهی باشد.

۱. ۲۰/۱۳. ۲. ۱۷۷/۲.
۳. ۱۰/۴۸.
۴. حش س، د ـ جایگاهی در مدینه (س)، در کوفه (د) و همین درست است. از مجمع البحرین.

(۲۹۵) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: چون خدای عزّوجلّ بهشت عدن را آفرید، خشت‌هایش را از طلای درخشان و [ملاط و گل آن را از] مشک سائیده شده‌ای که تر شده باشد خلق نمود. پس بهشت عدن بخود بالید و به صدا درآمد و گفت: تو خدائی هستی که نیست معبودی جز او[1] حیّ و قیّوم است.[2] خوشا به حال کسی که برای او مقدّر کردی داخل در من شود. پس خدا فرمود: «به عزّت و جلال خودم قسم هرگز داخل تو نمی‌شود کسی که به عهد من وفا نکند.» و باقی حدیث را که طولانی است بیان فرمود.

(۲۹۶) و از علی(ع) است که فرمود: کسی که بیعت خویشتن را بشکند، روز قیامت در حالی خدا را ملاقات می‌کند که جذام گرفته و دست ندارد.

(۲۹۷) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: سوگند کسی که او را اجبار کرده‌اند، اعتباری ندارد. خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[3] «مگر کسی را که به اجبار وادار کنند که کُفر بگوید ولی قلبش به نور ایمان مطمئن است.» و جعفربن محمد(ع) فرمود: طلاق کسی که از روی اجبار انجام شود طلاق درستی نیست و اگر کسی بنده‌ای را از روی اجبار آزاد کند صحیح نیست.

(۲۹۸) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) سئوال شد دربارهٔ مردی که از روی تقیّه سوگند یاد کند، حضرت فرمود: اگر بترسی برای برادرت یا دینت یا مالت، پس قَسَم یاد کن که بواسطهٔ قسم تو خطر از آنها دور شود و اگر دیدی که ضرری متوجه آنها نیست پس سوگند یاد مکن. در هر چیزی که مؤمن احتمال ضرر برای خودش می‌دهد باید تقیّه کند.

(۲۹۹) جعفربن محمد(ع) فرمود: خدا از این امت چهار چیز را برداشته است: کاری که استطاعت ندارند و آنچه را که به اجبار آنها را وادار کنند، و آنچه را که فراموش کنند، و آنچه را که نمی‌دانند مگر اینکه به آن چیز عالم شوند.

(۳۰۰) و جعفربن محمد(ع) فرمود: همانا در قول خدای عزّوجلّ:[4] «خدا شما را

---

۱. هـ - جز تو، تا آخر.
۲. ۲/۲۵۵.
۳. ۱۶/۱۰۶.
۴. ۲/۲۲۵؛ و ۵/۸۹.

بواسطهٔ قَسَمهای لغو و بیهوده [که به زبان است نه به دل] مؤاخذه نمی‌کند.»[1] مراد قول کسی است که می‌گوید: «نه به خدا قسم» و «آری به خدا قسم» و در قلبش معتقد نیست آنچه را که بزبان می‌آورد.

(۳۰۱) و از پیامبر خدا(ص) است که ایشان نهی فرمود از اینکه در سوگند لُغَزْ[2] گفته شود و فرمود: اگر شخصی مورد ظلم واقع شده است باید بر نیّت سوگند خورنده باشد. و اگر ظالم است باید بر نیت کسی که از او طلب قسم کرده است، سوگند یاد نماید [نه به نیّت خودش]. جعفربن محمد(ع) فرمود: سوگند باید همانطوری باشد که طالب قسم، آن را می‌خواهد؛ یعنی مطابق نیّت و قصد کسی باشد که سوگند خوردنِ دیگری را طالب است، نه اینکه مطابق نیّت آن کسی باشد که سوگند می‌خورد بدینگونه که شخص سوگند خورنده، در قسم وجهی دیگر را در نیّت بگیرد یا نزد خودش قسم را طوری عوض کند که طالب سوگند غیر آنرا خواسته است که برای اثبات حقش سوگندی یاد شود.

(۳۰۲) و از پیامبر خدا(ص) است که نهی فرمود از اینکه بغیر خدا قسم بخورند.

(۳۰۳) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: قسم صحیح نیست مگر اینکه به «اللّه» باشد. و بندگان خدا به قسمهائی که یاد می‌کنند لازم نیست عمل کنند مگر به قسمی که به «اللّه» باشد و هر چیز دیگر که به آن قسم یاد کنند اگر خلاف سوگند رفتار کنند، کار خلافی نکرده‌اند و واجب نیست کفارّه بدهند و فرمود: نبینم کسی را که از دیگری بخواهد به غیر خدا قسم یاد کند و کسی که به خدا سوگند یاد می‌کند و راستگوست باید عظمت خدا را در نظر داشته باشد.

(۳۰۴) و از پیامبر خدا(ص) است که نهی فرمود از اینکه فرزند، پدرش را و زن،

---

۱. در هـ اضافه دارد: ولی مؤاخذه می‌کند شما را بدان سوگندهایی که بسته‌اید. (۸۹/۵).

۲. حش س، هـ، ی ـ لُغَزْ یعنی آوردن چیزی مجمل و مبهم در کلام؛ بدین معنی که چیزی را اراده می‌کند ولی چیز دیگری را مشابه آن در کلامش می‌آورد که شنونده مطلب را به گونهٔ مبهم می‌شنود و برایش ایهام دارد یعنی فکر می‌کند که مراد او همین معنی ظاهری است در حالیکه گوینده در درون خود چیز دیگری را اراده کرده است. و اهل ذمّه را باید به «اللّه» و سایر سوگندهای مقدسی که در میانشان رایج است، سوگند داد. حاشیه از مختصرالآثار.

شوهرش را یا بنده صاحبش را سوگند دهد. پس اگر سوگند یاد کردند، آن سوگند صحیح نیست.

فصل دوّم

در باب سوگندهای لازم و سوگندهای غیر لازم

(۳۰۵) اگر همراه سوگند، استثناء[۱] باشد، کسی که قسم یاد کرده است می‌تواند خلاف سوگند عمل کند البته اگر سوگندش در مورد یک حقّ نباشد؛ خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «هرگز در مورد چیزی مگو که من آن را فردا خواهم کرد مگر آنکه بگویی اگر خدا بخواهد و پروردگارت را یاد کن هرگاه فراموش کردی»

(۳۰۶) از جعفربن محمد(ع) روایت شده که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ: «پروردگارت را یاد کن هرگاه فراموش کردی»، گفت: آن آیه دربارهٔ قسم است هنگامیکه گفتی: «به خدا قسم اینکار وآن کار را البته انجام می‌دهم» و چون بیاد آوردی که نگفته‌ای: «اگر خدا بخواهد»، پس بگو: «اگر خدا بخواهد» و فرمود: همانا قومی از یهود از پیامبر سئوالی کردند، پیامبر[۳] فرمود: «فردا بیائید به شما خبر می‌دهم» و نگفت اگر خدا بخواهد. پس چهل روز جبرئیل برای همین [که انشاءالله را نگفت] از پیامبر دوری کرد. سپس به نزد پیامبر آمد و به او گفت: «هرگز دربارهٔ چیزی مگو که من آن را فردا خواهم کرد مگر آنکه بگویی اگر خدا بخواهد و پروردگارت را یاد کن هرگاه فراموش کردی.»

(۳۰۷) و از پیامبر خدا(ص) است که امر فرمود که در قسم‌ها، انشاءالله بگویند و فرمود: «انشاءالله» را پیش از قسم بگویید.

---

۱. مراد از استثناء آوردن جملهٔ «انشاءالله» همراه سوگند است. از مترجم.

۲. ۱۸/۲۳-۲۴.

۳. هـ، د ـ به آنها.

(۳۰۸) و از علی(ع) است که فرمود: کسی که قسم بخورد، سپس بگوید: «ان شاءالله»، حِنْث بر او نیست [یعنی می‌تواند خلاف آن کند].

(۳۰۹) ابوجعفر(ع) فرمود: اگر زبانت را به انشاءاللّه گفتن حرکت دادی کافی است هر چند که انشاءالله آشکار نشود. ولی اگر سوگند را آشکارا یاد کردی بهتر این است که انشاءالله را هم آشکارا بیان کنی.

(۳۱۰) و از علی(ع) اینطور رسیده که فرمود: «کسی که آشکارا سوگند یاد می‌کند انشاءالله را هم باید علنی بگوید. و هر کس پنهانی قسم می‌خورد انشاءالله را هم در نهان ادا کند.» اگر انشاءالله متّصل به قسم باشد، دیگر همراه آن حِنْث نیست. و تا آنجاکه ما می‌دانیم درستی این مطلب اجماعی است. ولی اگر بین قسم و انشاءالله جدایی بیفتد، در آن اختلاف است [که آیا حِنْث دارد ـ یعنی نمی‌توان خلاف سوگند کرد، یا حِنْث ندارد].

(۳۱۱) از جعفربن محمد(ع) روایت شده که ایشان فرمودند: گفتن انشاءالله، پس از گذشتن چهل روز یا یک سال [از زمان قسم] جایز است[۱].

(۳۱۲) و از پیامبر خدا(ص) است که فرمود: طلاق پیش از نکاح وجود ندارد، و آزاد کردن بنده صحیح نیست مگر برای کسی که مالک بنده باشد.

(۳۱۳) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: کسی که چیزی را مالک نیست نمی‌تواند آن را صدقه دهد.

(۳۱۴) و از ابوجعفر(ع)[۲] است که دربارهٔ قول خدای تعالی:[۳] «ای پیامبر چرا حرام می‌کنی چیزی را که خدا برای تو حلال کرده است تا زنانت را از خود خشنود سازی» تا قول خدا: «وَ اَبْکٰاراً»[۴] گفت: رسول خدا با ماریهٔ قِبْطیّه خلوت کرده بود قبل از اینکه ابراهیم را بدنیا آورد. پس عایشه از آن اطلاّع پیدا کرد و پیامبر به او فرمود که این جریان را

۱. حش هـ ، ی ـ در مختصرالآثار گفته است: زیرا خداوند چهل روز پس از قطع وحی از پیامبرش، به او دستور می‌دهد که «انشاءالله» بگوید. و در مختصر مصنف آمده است که: هرکس برای حقّی که مربوط به دیگریست سوگند بخورد، سپس «انشاءالله» بگوید، گفتن «انشاءالله» برای او نفعی ندارد. و همانند این مطلب در «الاختصار» ذکر شده است.

۲. هـ ـ ابوجعفر محمدبن علی(ع).

۳. ۱/۶۶.

۴. ۵/۶۶.

پنهان کند؛ و ماریه را بر خود حرام گردانید. و عایشه مطلب را به حفصه گفت: پس خدای عزّوجلّ این آیات را نازل فرمود: «ای پیامبر، چرا حرام می‌کنی چیزی را که خدا برای تو حلال کرده است تا زنانت را از خود خشنود سازی در صورتیکه خدا آمرزنده و مهربان است، به تحقیق که خدا حکم کرد برای شما که سوگندهای خـود را [به کفّاره] بگشائید» تا آنجاکه فرمود: «وَ اَبْکاراً».

(۳۱۵) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: کسی که بر خودش امر حلالی را حرام کند و آن را انجام دهد، گناهی بر او نیست. و اگر قسم یاد کند که آنچه را خدا برای او حلال کرده انجام ندهد، برای سوگندش کفّاره بدهد و اگر خواست، آن را انجام دهد. و کسی که قسم یاد می‌کند که حرامی را انجام دهد، آن کار را نباید بکند و خلاف سوگند هم عمل نکرده است [که کفّاره بدهد].

(۳۱۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: کفّارهٔ سوگند، در چیزهایی است که بر تو انجام دادنش واجب نباشد، پس قسم یاد کردی که آن کار را انجام ندهی سپس آن کار را کردی، پس باید کفّاره بدهی. ولی چیزی که بر تو واجب است که آن را انجام دهی، و سوگند یاد کردی که آن را انجام ندهی، پس اگر آن کار را انجام دادی گناهی نکرده‌ای. و خلاف سوگند در معصیت نیست و کفّاره هم لازم ندارد. و هر کس قسم بخورد که گناهی را انجام دهد باید از خدا طلب آمرزش کند. فرمود: و کسی که قسم بخورد که چیزی از طاعات را انجام دهد، سپس آن کار را نکند باید کفّاره بدهد. مثل اینکه قسم یاد می‌کند که یک نماز مستحبی مشخصّی را بخواند یا روزه [مستحبی] بگیرد یا صدقه بدهد. امّا اگر قسم بخورد که نماز نخواند یا ظلم کند، یا خیانت نماید یا عمل گناهی را انجام دهد، هیچکدام از آنها را نباید انجام دهد، و خلاف سوگند عمل نکرده است و کفّاره‌ای هم نباید بدهد.

(۳۱۷) و از جعفربن محمد(ع) است که دربارهٔ قـول خـدای عـزّوجّل:[۱] «خـدا را دست‌آویز برای سوگندهاتان قرار مدهید.» گفت: یعنی آن مردی که قسم می‌خورد که با برادر ش یا پدرش سخن نگوید یا کاری که مشابه اینها است یعنی قطعِ رَحِم [بُریدن پیوند

---

۱. ۲/۲۲۴.

با خویشان]، یا [سوگند می‌خورد که] ظلم کند یا مرتکب گناه شود، پس بر او واجب است کاری را که خدا دستور داده است، انجام دهد و خلاف سوگند هم انجام نداده، و اگرچه قسم یاد کرده باشد که آن کار را انجام ندهد.

(۳۱۸) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: کسی که سوگند یاد کند برای طلاق یا آزاد کردن بنده سپس خلاف سوگند رفتار کند، کار خلافی انجام نداده است؛ و زنش مطلّقه، و بنده‌اش آزاد نشده است. و همینطور است کسی که قسم بخورد به حجّ برود یا قربانی کند [یعنی سوگندش صحیح نیست]. زیرا رسول خدا(ص) نهی کرد از اینکه: به غیر خدا قسم بخورند، خلاف سنّت طلاق بدهند، بنده را به غیر از برای خدا آزاد کنند، حج را برای غیر خدا انجام دهند.

فصل سوّم

در باب نذرها

(۳۱۹) خدای عزّوجلّ می‌فرماید[1] «بدرستیکه نیکوکاران از جامی که امتزاج آن با کافور بهشتی است می‌آشامند: سرچشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند و به اختیارشان هر کجا خواهند، جاری شود؛ [که آن بندگان نیکو] به نذر خود وفا می‌کنند و از قهر خدا در روزی که شرّ و سختی‌اش همهٔ اهل محشر را فرا می‌گیرد، می‌ترسند» و از جعفربن محمد، از پدرش، از پدرانش (ع)، روایت شده است که رسول خدا(ص) نهی فرمود از اینکه کسی برای غیر خداوند نذر کند. و نهی کرد از نذری[2] که در معصیتِ خدا، یا قطع رابطهٔ با خویشان باشد.

---

۱. ۷۶/ ۵ - ۷.
۲. حش س، ه، ی - و هرکس برای آمدنِ شخص غائبی یک نذر کند و بعداً متوجه شود که پیش از نذر او آمده است، چیزی بر او واجب نیست. از مختصر مصنف.

(۳۲۰) جعفربن محمد(ع) فرمود: وکسی که چنان نذری کند نذرش درست نیست، برای اینکه نذرش در معصیت خدا بوده است؛ و [با عمل نکردن به آن نذر] گناهی مرتکب نشده است. او مانند شخصی است که برای خدا نذری بر خود واجب کرده که اگر بتواند معصیتی را انجام دهد. پس اگر توان انجام آن معصیت را پیدا کرد نباید به نذر خود عمل کند، زیر اصلاً نذری نکرده است. ولی اگر نذری کرده که یکی از دستورات خدا را انجام دهد و آن عملی راکه برای خدا بر عهدهٔ خود نهاده است، نام ببرد، پس بر او واجب است که به نذر خود وفاکند. و آن مثل این است که بگوید: اگر خدا مرا از فلان مرض شفا دهد، یا فلان مقدار روزی نصیب من گرداند، یا خدا برای من کاری از کارهای جایز امور دنیا و آخرت را اصلاح نماید بر من از جانب خدا واجب است که نماز مشخّص یا روزهٔ معیّن یا حجّ یا آزاد کردن بنده یا یکی از کارهای خیر را انجام دهم.

(۳۲۱) و جعفربن محمّد(ع) فرمود: و اگر کسی بگوید برای خدا نذری بر من واجب است و چیزی را نام نبرد، چیزی بر او واجب نیست.[1]

فصل چهارم

بیان کفّارات

(۳۲۲) خدای عزّوجلّ می‌فرماید[2]: «خدا به قسمهای بیهوده، شما را مؤاخذه نمی‌کند ولکن به آن قَسَمی که از روی عقیدهٔ قلبی یاد کنید مؤاخذه می‌کند. پس کفّارهٔ آن قسم طعام دادن به ده مسکین است از آن طعام متوسط که غالباً برای اهل خود آماده می‌سازید؛ یا پوشاندن لباس بر آنها و یا آزادن کردن یک بنده. پس هر کس توانایی ندارد، سه روز

۱. حش ه، ی ـ و اگر یک چیز نامعلومی را نذر کند، همان کفایت می‌کند و عمل خیریست که داوطلب آن شده و باید انجام دهد. و اگر نذر را همانند کفّارهٔ سوگند قرار دهد، خوب و نیکوست.
۲. ۸۹/۵.

روزه بگیرد؛ آنست کفّارهٔ سوگندهایتان هنگامیکه قسم یاد کردید.» از جعفربن محمّد، از پدرش، از پدرانش، روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمود: کسی که سوگند یاد کند، پس از آن ببیند که انجام ندادن آن عمل بهتر از انجام دادن آن است، پس باید کار بهتر را انجام دهد و به‌جای قسمش کفّاره بدهد.

(۳۲۳) و از جعفربن محمد(ع) سئوال شد دربارهٔ کفّارهٔ قسم؛ فرمود: هر چیزی که در قرآن به لفظ «یا این یا آن» آمده است، صاحب قسم در آن امر مخیرّ است که هر کدام را خواست انجام دهد. و هر جای قر آن که چنین آمده است: «پس اگر نیافت» یا «نتوانست» در آنجا نیز چنانست یعنی باید اوّلی را انجام دهد و اگر اوّلی را نیافت یا نتوانست انجام دهد بعدی را انجام دهد. پس آیت دلالت دارد بر اینکه کسی که خلاف سوگندش عمل کرده، در کفّارهٔ آن مختار است؛ اگر خواست، غذا دهد؛ و اگر خواست، کسی را بپوشاند و اگر بخواهد، یک بنده را آزاد کند. پس اگر هیچکدام از سه مورد یاد شده را نتوانست انجام دهد، در این صورت می‌تواند سه روز روزه بگیرد.

(۳۲۴) و از ایشان (ع) است که دربارهٔ گفتهٔ خدای عزّوجلّ: «از آن طعام متوسّطی که غالباً برای اهل خود آماده می‌سازید» گفت: یعنی آن حدِّ متوسطی که اهل بیت می‌خورند که عبارتست از سرکه و روغن زیتون و نان. و بهترین غذا نان و گوشت و کمترین غذا نان و نمک است.

(۳۲۵) و از ایشان (ع) است که فرمود: در کفّارهٔ قسم برای هر مسکین باید یک مُدّ طعام داده شود.

(۳۲۶) و از ایشان (ع) سئوال شد: آیا شخصی که باید کفّاره بدهد، می‌تواند به یک مسکین، ده روز غذا دهد؟ حضرت فرمود: نه، بلکه باید به ده نفر مسکین غذا بدهد، همچنانکه خدا به او دستور داده است. سئوال شد: آیا ضعفائی که ولایت (اهل بیت) را قبول ندارند، می‌توان اطعام کرد. فرمود: نه، اهل ولایت را بیشتر دوست دارم، اگر آنها را یافتید. ولی اگر هیچکدام از اهل ولایت را نیافتید، پس به مستضعفین غذا دهید. پس اگر مستضعفین دشمن اهل بیت بودند، به آنها مدهید. یکدرهم که به مؤمن دهید، نزد

خدا بالاتر از هزار درهم است که به غیر مؤمن دهید و خدای عزّوجلّ فرموده است[۱]: «نمی‌یابی قومی را که به خدا و آخرت ایمان داشته باشند و دشمنان خدا و رسول را دوست داشته باشند».

(۳۲۷) و از علی (ع) است که دربارهٔ قول خدای تعالی: «یا به ایشان لباس بپوشانید»، گفت: دو لباس برای هر انسان.[۲]

(۳۲۸) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) است که فرمود: جایز است در کفّارهٔ قسم، آزادکردن مولود [که تازه به دنیا آمده است] ولی جایز نیست در کفّارهٔ قتل مگر آزادکردن بنده‌ای که به یگانگی خدا اعتراف کند. جعفربن محمّد (ع) فرمود: جایز نیست در کفّارهٔ قسم و ظِهار، بندهٔ مدبَّر [یعنی عبدی که مولا آزادی او را مقیّد به بعد از وفات خود کند] را آزاد کنند و آزاد کردن بنده‌ای که بتواند خودش را اداره کند، بهتر است. آزادکردن صغیر در کفّارهٔ قسم جایز است برای اینکه خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «یا آزادکردن بنده» و صغیر و کبیر را بیان نکرده است.

(۳۲۹) و از علی (ع) و محمدبن علی و جعفربن محمد (ع) است که فرمودند: کفّارهٔ قسم سه روز پشت سر هم روزه گرفتن است که بین آنها فاصله نیفتد.

---

۱. ۲۲/۵۸.

۲. حش هـ ـ در مختصر مصنّف آمده است که: پس اگر به هر مسکینی یک جامه دهد، کفایت از کسوت نمی‌کند؛ ولی کفایت از طعام می‌کند اگر به قیمت آن باشد و نیّت آن راکند. و اگر به هر مسکینی قیمت لباس را دهد کفایت می‌کند. و اگر مسکینی را لباس دهد و او آن لباس را به ارث بگذارد، کفّاره او باطل نمی‌شود. و شخص مملوک باید روزه را کفّارهٔ سوگندش قرار دهد.

۳ـ کتاب اَطعمه [خوراکیها]

فصل اوّل

در باب اِطعام کردن

(۳۳۰) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «بدرستیکه نیکوکاران از جامی که امتزاج آن با کافور بهشتی است می‌آشامند: سرچشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند و به اختیارشان هر کجا خواهند جاری شود. به نذر خود وفا می‌کنند و از قهر خدا در روزی که شرّ و سختی‌اش همه را فرا می‌گیرد می‌ترسند. و برای محبّت خدا به بینوا و یتیم و اسیر غذا می‌دهند. و [می‌گویند] ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می‌دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی طلب نمی‌کنیم.» تا آنجا که می‌فرماید:[۲] «این بهشت پاداش اعمال شماست و سعی شما مشکور است.» از پیامبر خدا (ص) روایت شده که فرمود: هنگامیکه سفره‌های آل محمّد (ع) گسترده می‌شود، ملائکه دور آن حلقه می‌زنند و خدا را تقدیس می‌کنند و برای ایشان و هر کس که از طعام آنها بخورد، استغفار می‌کنند. و بعضی از ایشان (علیهم‌السلام) هنگامیکه غذایش آماده می‌شد، می‌فرمود: بخور ای بندهٔ خدا و خود را متبرّک کن.

(۳۳۱) و از ایشان (ع) است که فرمود: اِبن جذعان، عذابش در درکات جهنم از همه

---

۱. ۷۶/ ۵ـ ۹. ۲. ۷۶/ ۲۲.

کمتر است. پس گفته شد: ای پیامبر خدا (ص) برای چه عذابش کمتر است؟ فرمود: چون به مردم طعام می‌داد.

(۳۳۲) و از ایشان (ع) است که فرمود: اگر چند نفر از برادرانم برای یک صاع یا دو صاع [غذا بر سفرهٔ من] جمع شوند نزد من محبوبتر است از اینکه به بازار شما درآیم و بنده‌ای را آزاد کنم.

(۳۳۳) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: هیچ مؤمنی فرد باایمانی را از طعام سیر نمی‌کند مگر اینکه خدا از میوه‌های بهشتی به او می‌خوراند و هیچکسی مؤمنی را سیراب نمی‌کند مگر اینکه خدا از شرابهای ناب و سر به مُهر بهشتی او را سیراب می‌کند.

(۳۳۴) و از رسول خدا (ص) است که فردی اَعرابی از او سئوال کرد و گفت: ای رسول خدا! به من عملی بیاموز تا به وسیلهٔ آن وارد بهشت شوم. پیامبر (ص) فرمود: مردم را اِطعام کن، بردیگران سلام کن[1] و هنگامیکه مردم در خواب هستند، نماز بگزار. گفت: این کار در توانم نیست. حضرت فرمود: آیا شترانی داری؟ گفت: آری. فرمود: یکی از آن شتران را تحت نظر قرار بده و سیرابش کن. شما خاندانی هستید که یک روز به شتران آب می‌دهید و دو روز آب نمی‌دهید. پس اگر تا هنگام مردن شتر آب دادنت قطع نشود، بهشت برای تو واجب می‌شود.

(۳۳۵) و از علی (ع) است که هفت اسیر را به نزد پیامر خدا (ص) آوردند. پس به من فرمود: ای علی! بلندشو و گردن ایشان را قطع کن. پس جبرئیل در یک چشم بهم زدن بر پیامبر (ص) نازل شد و گفت: ای محمّد! این شش نفر راگردن بزن و این یک نفر را رهاکن. پس پیامبر خدا به اوگفت: ای جبرئیل! وضع او چگونه است؟ جبرئیل گفت: او بزرگواری بخشنده است که با سخاوت به مردم طعام می‌دهد. پیامبر (ص) فرمود: این خبر از تو است یا از پروردگارم؟ جبرئیل گفت: ای محمّد این سخن از جانب پروردگار تو است.

(۳۳۶) و از محمدبن علی (ع) است که فرمود: غذا دادن به مؤمن برابر با آزاد کردن بنده است و محبوبترین اعمال نزد خدا این است که مؤمنی را به وسیلهٔ سیر کردن یا

---

۱. د، ط، ی افزوده دارد: و صِلهٔ ارحام کن.

بدهکاریش را دادن خوشحال کنی.

(۳۳۷) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: کسی که برادر مؤمن خود را بخاطر خدا اِطعام کند اجرش مانند کسی است که صد هزار نفر از مردم را غذا داده باشد. و رزق به سوی اطعام کنندهٔ غذا سریعتر می‌رود از رفتن کارد به سوی شتر برای ذبح کردن و کسی را که برای خدا دوست می‌داری، چیزی از غذا و مالت را برای او قرار بده.

(۳۳۸) و از ایشان (ع) است که به بعضی از اصحابش فرمود: چه چیز مانع می‌شود از اینکه هر روز برده‌ای آزاد کنی؟ گفت: فدایت شوم، چنان ثروتی ندارم که این کار را انجام دهم. فرمود: هر روز مرد مؤمنی را اطعام کن. گفت: توانگر باشد یا تنگدست؟ فرمود: گاهی توانگر هم میل به غذا دارد. و پدرم می‌گفت: اگر ده نفر از مؤمنین را غذا دهم نزد من محبوبتر است از اینکه ده بردهٔ غیر مؤمن را آزاد کنم و هر آینه اگر یک مرد مؤمن را غذا دهم نزد من بهتر است از اینکه یک اُفُق از سایر مردم را. به او گفته شد: افق، چند نفر است؟ فرمود: ده هزار نفر.

(۳۳۹) پیامبر خدا (ص) فرمود: «هیچ میهمانی نیست که به قومی وارد می‌شود مگر اینکه روزی خود را در دامن دارد. وقتی وارد شود، روزیش را با خودش می‌آورد پس چون کوچ کند، می‌رود در حالیکه گناهان اهل خانه را با خود می‌برد.» معنایش این است که کفّارهٔ گناهان ایشان است نه اینکه گناهان اهل خانه بگردن میهمان می‌افتد.

(۳۴۰) و از ایشان (ع) است که فرمود: پذیرائی نمی‌کند از میهمان مگر کسی که مؤمن باشد. و از مکارم اخلاق، دعوت کردن میهمان است. و مدّت پذیرائی از میهمان تا سه روز است. پس اگر از سه روز بیشتر شد، در حکم صدقه دادن است.

(۳۴۱) و از ایشان (ع) است که فرمود: از بهترین اخلاق پیامبران و صِدّیقین و شهداء و صالحین، زیارت کردن مؤمن است برای خدا. و سزاوار است که میزبان آنچه آماده دارد برای برادر مؤمنش بیاورد اگرچه یک جرعه آب باشد. و کسی که خجالت بکشد که آنچه را آماده دارد برای برادرش ببرد، در شب و روز پیوسته مورد خشم خدا می‌باشد. و هرکس آنچه را که برادرش به نزد او آورده است سبک شمارد، همواره در شب و روز در

غضب خداست.

(۳۴۲) و از علی (ع) است که فرمود: هنگامیکه برادر مؤمنت بر تو وارد شد، بهترین غذایی را که در خانه داری برای او بیآور. و اگر روزه باشد برای او بوی خوش بیاور[۱].

(۳۴۳) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: چون برادرت نزد تو آمد، هرچه آماده داری برایش بیاور. و اگر او را دعوت کردی، آنچه که در توان داری برایش فراهم کن.

(۳۴۴) و از ایشان (ع) است که به یکی از اصحابش در حالیکه با او غذا می‌خورد فرمود: همانا صمیمیت یک فرد با برادرش وقتی فهمیده می‌شود که از غذای او به خوبی تناول کند و بسیار برایم جالب است که کسی از غذای من بخورد و خوب هم بخورد و بدینوسیله مرا خوشحال کند.

(۳۴۵) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: «اگر مرا به یک ران گوسفند دعوت کنند، می‌پذیرم و اگر یک پاچه [گوسفند] به من هدیه شود، البته قبول می‌کنم.» این قبول کردن پاچه برای این است که پیامبر (ص) هدیه را بیشتر دوست می‌داشت از دعوت شدن؛ و غذا دادن به مؤمن انسان را بخدا نزدیک می‌کند. و او نسبت به مؤمنین بخیل نبود و ایشان را از فضل خود محروم نمی‌کرد.

(۳۴۶) و از علی (ع) است که دعوت را قبول می‌کرد و می‌فرمود: دعوت را کسی باید قبول کند که خوانده شده باشد و کسی که ناخوانده بجایی برود، پس به جایی رفته که مصلحت نبوده است.

(۳۴۷) و از حسین‌بن علی (ع) است که دید مردی را برای طعامی دعوت کردند و آن مرد به دعوت‌کننده گفت: مرا معاف کنید. پس حضرت حسین (ع) فرمود: بلند شو و برای دعوت عذری نیاور. اگر روزه‌دار نیستی، از غذا بخور و اگر روزه‌داری مقداری به عنوان تبرّک بردار.

۱ـ حش ی، هـ ـ از مختصرالآثار در باب روزه: پیامبر خدا (ص) هرگاه از غذای کسی می‌خورد، می‌فرمود: روزه‌داران نزد شما افطار کردند، و نیکویان غذای شما را خوردند و فرشتگان بر شما درود فرستادند. مراد حضرت آنست که به فضیلت افطاری دادن به روزه‌دار اشاره کند.

(۳۴۸) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: اگر یکی از شما بر برادر مؤمن خود وارد شود در حالی که روزه‌دار است و برادرش از او خواهش کرد که افطار کند، پس باید افطار کند مگر در صورتی که روزهٔ او روزه قضا یا واجب یا روزهٔ نذری معیّن باشد: یا [اگر روزهٔ مستحبی است] وقت از ظهر شرعی گذشته باشد و فرمود: اگر برادرت به تو گفت بخور پس بخور و او را مجبور مکن که تو را قسم بدهد. پس همانا او می خواهد به تو ادای احترام کند.

(۳۴۹) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: «کسی که از غذایی که به آن دعوت نشده است بخورد، همانا مانند این است که شعله‌ای از آتش را خورده باشد.» و نهی کرد از اینکه مردی که دعوت شده است، کس دیگری را هم با خود ببرد مگر اینکه برای بردن او اجازه داشته باشد.

(۳۵۰) و از ایشان (ع) است که فرمود: هرگاه مردی بر شما گذر کرد در حالیکه غذا مقابل شماست، اگر بر شما سلام کرد او را دعوت به خوردن کنید ولی اگر سلام نکرد، پس هیچکس نباید او را دعوت کند.

(۳۵۱) و از ایشان (ع) است که رخصت داد به کسی که در راه مانده یا گرسنه است تا از میوه‌های باغی که از آن عبور می‌کند تناول کند و نهی فرمود از اینکه صاحب باغ دور باغ را دیوار بکشد و مانع از خوردن افراد شود و نهی فرمود از اینکه خورندهٔ میوه در باغ خرابکاری کند و از چیزی که به آن نیاز ندارد بخورد و یا چیزی از آنرا ببرد. و البته حضرت، آن میوه‌ها را برای شخص درمانده حلال کرده است.

فصل دوّم

در بیان انواع غذاها و درمان با غذاها و نیازمندی به آنها

(۳۵۲) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع)[1] روایت شده که اَبْرَش کَلْبی از آنحضرت سئوال کرد دربارۀ قول خدای تعالی[2]: «روزی که زمین به غیر زمین مبدّل گردد». حضرت فرمود: زمین تبدیل می‌شود به زمینی که مانند نانِ پاکیزه است و مردم از آن زمین می‌خورند تا اینکه از حساب فارغ شوند. اَبْرش گفت: مردم در آن روز کاری مهم‌تر از خوردن دارند. ابوجعفر (ع) فرمود: آنان که در آتش هستند، کاری مهم‌تر دارند. خدای تعالی فرموده است[3]: «و اهل آتش صدا می‌زنند اصحاب بهشت را که ما را از آبهای گوارا و از نعمتهای بهشتی که خدا شما را روزی کرده بهره‌مند کنید. پاسخ می‌دهند که خدا این آب و طعام را بر کافران حرام کرده است» و کافران در آتش،علفی بدبو یا خار خشک می‌خورند و از آب جوشان می‌نوشند. پس وصفشان هنگام حساب چگونه است؟ همانا فرزند آدم میانْ تهی خلق شده است و گریزی نیست از اینکه غذا و نوشیدنی مصرف کند.

(۳۵۳) و از جعفربن محمّد (ع) است که دربارۀ قول خدای تعالی که حکایت موسی (ع) را نقل می‌کند:[4] «پروردگارا! بدانچه از خیر فرو فرستی بر من، نیازمندم» گفت: موسی از خدا طعام خواست و به آن احتیاج داشت.

(۳۵۴) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: سرور غذاها در دنیا و آخرت گوشت است؛ و سرور نوشیدنیها در دنیا و آخرت آب است. و بر شما لازم است که گوشت بخورید؛ زیرا گوشت بدن را پرورش می‌دهد. و هر کس خوردن گوشت را مدّت چهل روز

---

۱. چنین است در هـ، د، ی، ط، ع. س: از جعفربن محمد (ع).
۲. ۴۸/۱۴.
۳. ۵۰/۷.
۴. ۲۴/۲۸.

ترک کند، اخلاقش بد می‌شود.

(۳۵۵) ابوجعفر محمدبن علی (ع) فرمود: خوردن گوشت شنوایی و بینایی و نیروی انسان را زیاد می‌کند.

جعفربن محمدبن علی (ع) فرمود: یکی از پیامبران، ضعف خود را به پروردگارش شکایت کرد. پس خدا به سوی او وحی فرمود: «گوشت را در شیر طبخ کن و آنها را بخور. همانا من برکت را در شیر و گوشت قرار دادم.» آن پیامبر گفتهٔ خدا را انجام داد و خدا نیرویش را به او بازگرداند.

(۳۵۶) و از رسول خدا (ص) است که ایشان گوشت را دوست می‌داشت و می‌فرمود: «ما اهل قریش، گوشتْ‌خور هستیم». پیامبر گوشت قسمت سردست را دوست می‌داشت. یک گوسفند به پیامبر هدیه شد، پس پیامبر خواست که سردست آن گوسفند را میل کند که آن سردست ندا داد که من مسموم هستم. پیامبر (ص) فرمود: گوشت شتر یا گوسفند را غیر از مؤمن نمی‌خورد.

(۳۵۷) و از جعفربن محمد (ع) پرسیدند که مردم روایت می‌کنند از رسول خدا (ص) که فرمود: «خدای تعالی با خانواده‌ای که گوشت می‌خورند دشمن است.» پس جعفربن محمد (ع) فرمود: اینطور نیست که آنها گمان کرده‌اند که مقصود پیامبر خوردن گوشت حلال باشد؛ زیرا خود رسول خدا (ص) گوشت می‌خورد و آن را دوست می‌داشت؛ همانا منظور پیامبر خوردن آن گوشتی است که خدای تعالیٰ فرموده است[۱]: «آیا یکی از شما دوست دارد که گوشت مردهٔ برادر خود را بخورد» یعنی غیبت کردن و بدگوئی از او.

(۳۵۸) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: «ترید» طعام عرب است و اوّل کسی که ترید درست کرد ابراهیم (ع) بود و از میان عرب نخستین کسی که نان را خُرد کرد و در آبگوشت ریخت، هاشم بود.

(۳۵۹) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: در ترید کردن برکت است و غذای یک نفر برای دو نفر کافی است. معنای کلام حضرت (علیه‌السلام) این است که آن غذا

---

۱. ۱۲/۴۸.

می‌تواند دو نفر را نیرو دهد نه اینکه آنها را به لحاظ فراوانی طعام، سیر می‌کند.

(۳۶۰) و از ایشان (ع) است که فرمود: رسول خدا (ص) از عسل و مویز خوشش می‌آمد.

(۳۶۱) و از ایشان (ع) است که فرمود: پیامبر خدا (ص) از فالوده[۱] خوشش می‌آمد و هر وقت که آن را میل داشت می‌فرمود: برای ما فالوده درست کنید ولی کم باشد. و گمان می‌کنم که پیامبر (ص) می‌ترسید که زیادش به او ضرر رساند. و پیامبر (ص) شِکَر، صدقه می‌داد دراین‌باره از پیامبر سئوال شد: چرا شِکَر صدقه می‌دهی؟ فرمود: هیچ غذایی برای من از شکر محبوب‌تر نیست و میل دارم آنچه را که از همه بیشتر دوست دارم، صدقه بدهم.

(۳۶۲) و از ایشان (ع) است که انواع شوربا [آش، آبگوشت] و مویز را دوست می‌داشت و می‌فرمود: از این غذاها و میوه‌های گوناگون چیزهایی به ما داده شده است که به رسول خدا داده نشده بود.

(۳۶۳) نقل شده است که پیامبر خدا (ص) خرما را دوست می‌داشت و می‌فرمود: عَجْوَه[۲] [خرما] از بهشت است. و ایشان خرما را بر روی لقمه می‌نهاد و می‌فرمود: خرما چاشنی [نان خورشِ، قورمه] لقمه است. و علی‌بن‌الحسین(ع) می‌فرمود: من مردی را که خرماخور باشد، دوست دارم، برای اینکه رسول خدا (ص) خرما را دوست می‌داشت و نقل شده است که هرگاه غذا نزد ایشان می‌آوردند و خرما در میان آن بود، غذا را با خرما شروع می‌کرد. و حضرت در فصل خرما [منظور خرمای خشک است] با خرما افطار می‌کرد و در فصل رُطب، با رطب.

(۳۶۴) و از جعفربن محمد (ع) است که مردی از اصحابش نزد حضرت غذا خورد پس چون غذا تمام شد، جعفربن محمد (ع) فرمود: ای کنیز آنچه نزد تو است برای ما بیاور. پس خرما آورد. آن مرد گفت: «فدایت شوم! حالاً زمان میوه و انگور است ».فصل

---

۱. حش ه، د، ط ـ فالوده نوعی حلوا است که از سه چیز تهیه می‌شود: مغز گندم، روغن گاو و عسل.

۲. حش هـ ـ عجوه نوعی از بهترین خرماست.

تابستان بود. پس حضرت فرمود: بخور، چراکه خوردن خرما از اخلاق رسول خدا است. پیامبر (ص) فرمود: خرما نه درد است و نه گزند.

(۳۶۵) و از پیامبر خدا (ص) است که فرمود: هرکس لقمهٔ چربی بخورد، همانند آن لقمه، دردی از بدنش بیرون می‌رود. گوشت گاو درد است و روغنش درمان و شیرش دارو است و غذایی [مفید] مانند روغن داخل شکم نشده است.

(۳۶۶) و از ایشان (ص) است که فرمود: سرکه خوب خورشی است و زَیْت [روغن زیتون] هم خوب خورشی است. و آن، عطر پیامبران و خورش آنها و مبارک است و فقیر نمی‌شود خانه‌ای که در آن از سرکه به عنوان خورش استفاده می‌شود.

(۳۶۷) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: سرکه بر صفرا غالب می‌آید و دلها را زنده میکند.

(۳۶۸) و نقل شده است که ایشان (ع) برای یکی از اصحابش سرکه و زیتون و گوشت سرد آورد و آن مرد با حضرت مشغول خوردن شد. پس آن حضرت مقداری از گوشت را می‌کَنْد و آنرا در سرکه و زیتون فرو می‌بُرد و می‌خورد. مرد گفت: فدایت شوم، مگر این گوشت همراه سرکه و زیتون پخته نشده است؟ فرمود: این، غذای ما و غذای پیامبران علیهم‌السلام است.

(۳۶۹) و از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ خوردن سیر، پیاز وکُرّات [ترهٔ صحرایی]، خام و پختهٔ آنها؟ حضرت فرمود: عیبی ندارد. اما اگر کسی آن را خام بخورد، به مسجد نرودکه بوی آن مردم را اذیت کند.

(۳۷۰) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: بر شما است که عدس بخورید زیرا عدس قلب را نازک و اشک چشم را زیاد می‌کند و به تحقیق هفتاد پیامبر از عدس تعریف کرده‌اند.

(۳۷۱) و از علی (ع) است که انار را با پِیْهِ آن می‌خورد و دستور می‌داد که اینطور انار را بخورید و می‌فرمود: «اینطور انار خوردن معده را دبّاغی می‌کند و هیچ اناری نیست مگر اینکه یک دانه‌اش از بهشت است پس اگر دانه‌ای از آن باقی ماند یا افتاد، آن را بیابید و

بخورید.» آنحضرت کسی را در انار خوردن شریک نمی‌گرفت و اگر دانه‌ای می‌افتاد، آنرا می‌یافت و می‌فرمود: هیچکس انار داخل شکمش نکرد، مگر اینکه وسواس شیطان از آن بیرون شد.

(۳۷۲) و از رسول خدا (ص) است که قسمتی از گلابی [ناک] را جداکرد و آن را خورد و به جعفربن ابی‌طالب هم داد و فرمود: ای جعفر! بخور. هماناگلابی قلب را پاک می‌کند و انسان ترسو را شجاعت می‌بخشد.

(۳۷۳) و از علی (ع) است که فرمود: بر شما است که سیب بخورید؛ زیرا خوردن سیب معده را خوشبو می‌کند.

(۳۷۴) و از رسول خدا (ص) است که از کدو خوشش می‌آمد و آن را از تاجش برمی‌گرفت [یا می‌چید] و می‌فرمود: کدو مغز را تقویت می‌کند.

(۳۷۵) و از ایشان (ص) است که فرمود: کاسنی برای ما است. و تره تیزک [شاهی] برای بنی‌اُمیّه. و همانا من به محل روئیدن ریحان کوهی در بهشت نگاه می‌کنم.

(۳۷۶) و از ایشان (ص) است که فرمود: کرفس سبزی پیامبران است و هیچ برگی از کاسنی نیست مگر اینکه قطره‌ای از آب بهشت در آن است. و بر شما است که کدو بخورید؛ زیرا خوردن کدو عقل را پاکیزه می‌کند و قوهٔ مغز را زیادتی می‌بخشد نیز آنحضرت خُرفه را دوست داشت و برایش طلب برکت می‌کرد.

(۳۷۷) و از ایشان (ع) است که فرمود: هر کس غذا خوردن را با نمک شروع کند و در آخر غذا هم نمک بخورد، از هفتاد و دو درد، منجمله جذام و برص در امان می‌ماند.

(۳۷۸) و از علی (ع) است که فرمود: هرکس تکّه نانی را یابد که در راه افتاده و آن را بردارد پاک کند و در روزنهٔ خانه‌ای بگذارد، خدا برای او حسنه‌ای می‌نویسد و هر حسنه ده برابر خودش ثواب دارد. و اگر آن را بخورد خدای تعالی دو حسنهٔ مضاعف برای او می‌نویسد.

(۳۷۹) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: پدرم وقتی می‌دید که مقداری طعام در خانه‌اش دور انداخته شده است به همان اندازه از غذای خانه‌اش کم می‌کرد. و دربارهٔ

قول خدای تعالی[1]: «و خدا مَثَل آورد برای شما شهری را که در آن امنیّت حکمفرما بود و اهلش در آسایش زندگی می‌کردند و از هر جانب روزی فراوان به آنها می‌رسید تا اینکه اهل آن شهر کفران نعمت خدای تعالیٰ کردند؛ خدا هم به موجب آن کفرانی که انجام می‌دادند لباس گرسنگی و ترس و بیم را به آنها چشانید»، گفت: ایشان اهل شهری بودند که خدای تعالی زندگی را برای ایشان در راحتی و وسعت روزی قرار داده بود. سنگ را برای استنجاء [پاک کردن خود] زبر و خشن یافتند. پس به‌جای سنگ از نان برای استنجاء استفاده کردند و بوسیلهٔ نانها این عمل را انجام دادند؛ پس خدای تعالی حشراتی کوچکتر از ملخ بر آنها فرستاد و آن حشرات چیزی از آنچه خدا آفریده بود اعم از درخت و گیاه برای آنان باقی نگذاشتند و همه را خوردند. پس آنقدر به سختی افتادند که به نانهایی که با آنها استنجاء کرده بودند [یعنی همان نانهایی که آلوده به نجاست بود] رجوع کردند و همهٔ آنها را خوردند.

(۳۸۰) و از علی‌بن‌الحسین (ع) است که به بیت‌الخلاء داخل شد. پس خرمائی در آنجا یافت. آن را برداشت به غلامش داد و فرمود: این را نگه دار تا من بیرون آیم. غلام خرما را گرفت و آن را خورد. چون حضرت وضو گرفت و خارج شد، به غلام گفت: خرما کجاست؟ غلام گفت: آن را خوردم، فدایت شوم. حضرت فرمود: برو؛ تو آزاد شدی برای خاطر خدا. دراین‌باره از حضرت سئوال شد که: چه حکمتی در خوردن خرما بود که موجب آزادی غلام شد؟ فرمود: چون غلام، آن خرما را خورد، بهشت بر او واجب گردید و من خوش نداشتم مردی را که از اهل بهشت است تحت مالکیّت خود داشته باشم.

(۳۸۱) و از جعفربن محمد (ع) است که میوه‌ای را دید که از خانه‌اش بیرون انداخته‌اند و نیمخورده است. پس خشمناک شد و فرمود: این چه کاری است؟ اگر شما سیر هستید، بی‌تردید بسیاری از مردم سیر نیستند. پس آن را به کسی که احتیاج دارد، بدهید.

(۳۸۲) و از ایشان (ع) است که فرمود: همانا اگر انسانی خرما و تکه‌نانی که روی زمین

---

۱. ۱۱۲/۱۶.

افتاده است بردارد و آن را پاک کند و بخورد، هنوز در دلش جای نگرفته است که بهشت رفتن بر او واجب می‌شود.

(۳۸۳) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) است که فرمود: پدرم علی‌بن‌الحسین (ع) اینطور بود که اگر می‌دید مقداری نان ـ اگرچه به اندازه‌ای بود که مورچه آن را حمل کند ـ در منزلش دور ریخته شده است، به همان اندازه از غذای خانواده‌اش کم می‌کرد. و مهدی‌باللّٰه (ع) یک بار دستور داد که نان را از غذای اهل حرم حذف کنند. بعضی از مردم درصدد کشف علّت آن برآمدند. پس در جواب گفته شد: مهدی (ع) چند مرتبه در حجره‌ای از حجرات آنان وارد شده و دیده بود که مقداری نان، خشک شده و بر روی زمین ریخته شده است. پس ایشان را از این عمل نهی کرد. ولی آنها به دستور او عمل نکردند و او دستور داد که نان را از ایشان قطع کنند.

(۳۸۴) و از علی (ع) است که یک طبق فالوده نزد ایشان آورده و در مقابل ایشان نهادند. پس به آن فالوده نگریست و دید آن فالوده خالص و نیکو و پاکیزه می‌باشد. پس با انگشتش به آن زد. سپس دستش را کشید و چیزی از آن برنداشت و سر انگشتش را که مقدار کمی فالوده به آن چسبیده بود به دهان گذاشت و مکید. سپس فرمود: این غذا شیرین و پاکیزه است ولی دوست نداریم خودمان را به چیزی عادت دهیم که عادت نداریم؛ این را بردارید. فالوده را برداشتند.

(۳۸۵) و نقل شده است که رسول خدا (ص) روز پنجشنبه‌ای در حالیکه روزه بود به دهکدهٔ قبا رفت. پس چون شب شد، فرمود: آیا نوشیدنی هست؟ مردی از انصار یک کاسه‌از از شیر که عسل در آن ریخته شده بود، آورد. چون رسول خدا آن را چشید از دهانش جدا کرد و فرمود: «[از خوردن معذورم] دو چیز خوراکی است که می‌توان به یکی از آنها اکتفا کرد؛ آن را نمی‌خورم و خوردنش را حرام هم نمی‌دانم. ولی برای پروردگارم تواضع می‌کنم؛ زیرا کسی که برای خدا تواضع کند، خدا او را بالا می‌برد و کسی که در برابر خدا تکبّر کند، خدا او را خوار می‌نماید. و هرکس در امرِ روزی‌اش میانه روی پیشه کند، خدا روزی او را می‌رساند و کسی که اسراف کند خدا او را محروم می‌کند. و آنکه

بسیار یاد خدا کند، خدا روزی‌اش را می‌دهد.» این عمل از جانب رسول خدا ـ والله اعلم ـ تواضعی برای خدای تعالی است همچنانکه فرمود: نخوردن من از این جهت نیست که خدای تعالی چیزی از رزقهای پاکیزه را حرام کرده باشد؛ خدای عزّوجلّ می‌فرماید[۱]: «بگو چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگان خود آفرید، حرام کرده است، و نیز روزی‌های حلال و پاکیزه را؛ بگو این نعمتها برای کسانی است که در زندگانی دنیا ایمان آوردند؛ خالصِ آنها در آخرت برای آنان خواهد بود.»

(۳۸۶) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: در غذا خوردن اسرافی نیست. دربارهٔ قول خدای تعالی[۲]: «سپس آنروز دربارهٔ نعمتها از شما پرسیده می‌شود». گفت: خدایْ کریم‌تر از آنست که طعامی را به شما اطعام کند و بعداً شما را مورد بازخواست قرار دهد. ولی از شما دربارهٔ نعمتی که خدایْ به وسیلهٔ ما بر شما ارزانی داشته است سئوال می‌شود که آیا این نعمت را شناختید و حقّش را ادا کردید؟

(۳۸۷) و از علی (ع) است که فرمود: غذایی برکتش بیشتر است که دستهای بسیاری برآن حضور داشته باشد. و پیامبر (ص) فرمود: «طعام یک نفر برای دو نفر کافی است و غذای دو نفر چهار نفر را کفایت می‌کند.» مراد پیامبر (ص) از کفایت این است که بسنده است و دفع گرسنگی می‌کند نه اینکه همه سیر می‌شوند و بطور کامل آنها را کفایت می‌کند.

(۳۸۸) و از رسول خدا (ص) است که از خوردن غذای داغ، نهی کرد و فرمود: «برکت ندارد». و یک غذای خیلی داغ آوردند، پس فرمود: خدای تعالی آتش را به ما اطعام نکند؛ بگذارید تا آنجا که ممکن است سرد شود؛ چراکه غذای داغ بی‌برکت است و شیطان در آن شریک می‌شود؛ و اگر سرد شود این خوبیها را دارد که با برکت می‌شود و صاحبش را سیر می‌کند و از مردن، او را در امان می‌دارد.

(۳۸۹) و از ایشان (ص) است که نهی فرمود از اینکه نان را بو کنند همانطورکه درندگان بو می‌کنند و نیز از بُریدن نان به وسیلهٔ چاقو نهی کرد.

---

۱. ۳۲/۷. ۲. ۸/۱۰۲.

(۳۹۰) و از جعفربن محمد (ع) پرسیدند آیا می‌توان مشک و عنبر و سایر ادویهٔ خوشبو را در غذا ریخت؛ فرمود: عیبی ندارد.

فصل سوّم

بیان آداب غذا خوردن.

(۳۹۱) از جعفربن محمد (ع)، از پدرش، از پدرانش روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود: اگر مردی افراد خانواده‌اش را جمع کند سپس خوانِ غذا را بگسترد و در ابتدای غذا او و خانواده‌اش نام خدا را ببرند و در پایان غذا خدا را حمد گویند و سفره را برچینند خداوند همهٔ آنها را می آمرزد.

(۳۹۲) و از علی (ع) است که فرمود: هنگامیکه اسم خدا در اوّل غذا برده شود و در آخرطعام خدا حمد شود، دستها پیش از غذا و بعد از آن شسته شود، تعداد غذاخورندگان زیاد باشد و غذا از حلال بدست آمده باشد، برکت آن طعام کامل است.

(۳۹۳) و ایشان (ع) فرمود: من ضمانت می‌کنم که اگر کسی نام خدا را هنگام غذاخوردن ببرد، هیچ شکایتی از غذا نکند [یعنی آزاری از آن غذا به او نرسد]. ابن الکوّاء گفت: شب گذشته غذایی خوردم و نام خدا را هم بردم، سپس آن غذا مرا آزار داد. پس امیرالمؤمنین (ع) فرمود: شاید غذاهای گوناگون خورده‌ای، برای بعضی از آنها نام خدا را برده‌ای و برای برخی دیگر نام خدا را نبرده‌ای، ای فرومایه! گفت: همینطور بوده است به خدا قسم، ای امیرالمؤمنین (ع)!

(۳۹۴) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: هنگامیکه سفره را می‌گسترند، اگر نام خدا برده شود شیطان به اصحابش می‌گوید: خارج شوید که شما سهمی از این غذا ندارید. و هرکس نام خدا را هنگام خوردن طعام نبرد، شیطان را نصیبی از آن غذا می‌باشد و فرمود: اگر کسی هنگامیکه صبح می‌کند، بگوید: اَبْتَدِءُ فی یَوْمی هذا بَیْنَ یَدَیْ نِسْیانی و

عَجَلتی بسم‌اللّٰه: «با اینهمه فراموشی و شتابی که دارم، شروع می‌کنم امروز را با نام خدا.» [گفتن این بسم‌اللّٰه در آغاز روز] کفایت می‌کند او را هرچند که در موقع خوردن یا آشامیدن نام خدا را فراموش کند.

(۳۹۵) و از ایشان (ع) است که رخصت داد در خوردنیها و آشامیدنیها پف کنند [بدمند] و فرمود: دمیدن در غذا وقتی کراهت دارد که کسی با دیگری مشغول غذا خوردن باشد؛ زیرا این کار موجب بی‌میلی او [همسفره] می‌شود.

(۳۹۶) و از رسول خدا (ص) است که نهی فرمود از اینکه کسی به‌جایی تکیه بدهد و غذا بخورد. آن حضرت هرگاه می‌خواست غذا بخورد، بر روی یک پا می‌نشست و پای دیگر را زیر دست می‌نهاد و می‌فرمود: همانند یک بنده می‌نشینم و همانند یک بنده غذا می‌خورم.

(۳۹۷) و از علی (ع) است که فرمود: در حالیکه تکیه داده‌ای غذا مخور همچنانکه جبّاران غذا می‌خورند و [در حال غذا خوردن] چهار زانو منشین.

(۳۹۸) و از ابوعبداللّٰه (ع) است که فرمود: رسول خدا (ص) از وقتی مبعوث به رسالت شد تا وقتی که قبض روح شد، هیچگاه در حال تکیه دادن غذا تناول نکرد.

(۳۹۹) و از رسول خدا (ص) است که نهی می‌کرد از اینکه کسی با دست چپ غذا بخورد یا آب بیآشامد یا با یک لنگه کفش راه برود. و مستحب است که همهٔ کارها را با دست راست انجام دهی. و نهی می‌فرمود از سه گونه غدا خوردن: غذا خوردن با دست چپ؛ یا وقتی که بر پشت دراز کشیده و یا در حالی که بر روی شکمش خوابیده است.

(۴۰۰) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: کسی نباید با دست چپ غذا بخورد، و آب بیاشامد و چیزی را به کسی بدهد مگر اینکه علّت [و عذری] داشته باشد.

(۴۰۱) و از رسول خدا (ص) است که نهی می‌کرد از اینکه کسی با سه انگشت غذا بخورد. و از علی (ع) هم رسیده است که از مثل این کار نهی فرمود.

(۴۰۲) و نقل شده است که جعفربن محمد (ع) با پنج انگشت غذا می‌خورد و می‌فرمود: رسول خدا (ص) اینطور غذا می‌خورد نه آنطور که جبّاران غذا می‌خوردند.

(۴۰۳) و از رسول خدا (ص) است که نهی کرد از اینکه کسی از بالای ترید [یعنی از وسط ظرف] غذا بردارد و امر کرد که هر کس از سمت خودش غذا بخورد ولی رخصت داد از ظرف خرما و رطب از هر طرف که می‌خواهند بخورند.

(۴۰۴) و از ایشان (ص) است که فرمود: هنگامیکه نان و گوشت برای شما آوردند، خوردن را از نان شروع کنید تا جلو گرسنگی را بگیرید سپس از گوشت بخورید.

(۴۰۵) و از ایشان (ص) است که ظرف غذا را می‌لیسید و می‌فرمود: آخر کاسه برکتش بیشتر است. و کسانی که تهِ ظرف را می‌لیسند، ملائکه برایشان درود می‌فرستند و دعا می‌کنند که روزی آنها وسعت یابد. و کسی که تهِ ظرف را می‌لیسد حسنهٔ مضاعف دارد. و ایشان هنگامیکه غذا می‌خورد، انگشتان خود را می‌لیسید به گونه‌ای که صدای لیسیدن دستش بگوش می‌رسید.

(۴۰۶) و جعفربن محمد (ع) آن را نقل کرد و فرمود: پدرم دوست نمی‌داشت که دستش را با دستمال پاک کند در وقتی که چیزی از طعام بدستش چسبیده بود؛ زیرا به غذا احترام می‌گذاشت. بلکه دستش را می‌لیسید یا به کودکی که در کنارش نشسته بود انگشتانش را می‌داد که بلیسد. و این روش اولیاء خداست که برای خدا فروتنی می‌کنند و به رزق احترام می‌گذارند و با کارهای جبّارین از خلق مخالفت می‌کنند.

(۴۰۷) و از رسول خدا (ص) است که نهی کرد از اینکه دو خرما را با هم در دهان بگذارند و همچنین در سایر میوه‌ها نهی کرد که آنها را دو تا دو تا در دهان بگذارند. و همینطور جعفربن محمد (ع) فرمود: بی‌تردید نهی پیامبر مربوط به جایی است که کسی همراه دیگران غذا می‌خورد امّا اگر کسی به تنهایی غذا می‌خورد هرگونه که دوست دارد، بخورد.

(۴۰۸) و از ایشان (ص) است که دوست نداشت کسی را از سر غذا بلند کند [یا اینکه خودش از سر غذا بلند شود]. و چه بسا بعضی از غلامانش را صدا می‌کرد؛ به ایشان می‌گفتند که مشغول غذا خوردن هستند. می‌فرمود: بگذارید تا اینکه از غذا خوردن فارغ شوند.

(۴۰۹) و از اهل بیت پیامبر (ص) دربارهٔ دعای بعد از تمام شدن غذا وجوه بسیاری رسیده که بیان همهٔ آنها بطول می‌انجامد و هیچکدام از آن دعاها متعیّن و ضروری نیست. و هرکس بعد از اتمام غذا خدا را حمد کند و هر چقدر که می‌تواند خدا را شکر کند و به قدر استطاعت دست به دعا بردارد، کفایت می‌کند.

(۴۱۰) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: پس از غذا خوردن خلال کنید؛ زیرا خلال کردن باعث سلامتی دندانهای نیش و دندانهای کرسی می‌شود و بنده با این کارش رزق و روزی را به سوی خود جلب می‌کند. خوشا بحال کسانی که در هنگام وضو و بعد از خوردن غذا خلال می‌کنند. و هیچ چیز بدتر از این نیست که دو ملکی که موکّل بر مؤمن شده‌اند ببینند که چیزی از غذا دردهان او باقی مانده است و در این حالت ایستاده و نماز می‌خواند[۱]. و پیامبر (ص) نهی کرد از اینکه کسی با چوب نی و انار و ریحان خلال کند و فرمود: این کار سبب می‌شود که رگِ جذام به حرکت آید[۲].

(۴۱۱) و از ایشان (ص) است که امر کرد بعد از غذا خوردن دست‌ها را بشویید و از چربی پاک کنید و فرمود: شیطان، دست نشُسته را بو می‌کند[۳].

(۴۱۲) و از علی (ع) است که فرمود: برکت غذا در این است که قبل از غذا و بعد از آن وضوء گرفته شود و شیطان نسبت به چربی دست حریص است و هنگامیکه یکی از شما به بستر می‌رود باید دستش را بشوید تا بوی آلودگی از آن برود.

(۴۱۳) و از ایشان (ع) است که ناپسند می‌دانست دستی راکه هنوز مقداری غذا به آن است بشوید و می‌فرمود: با این کار نعمت می‌گریزد.

(۴۱۴) و از رسول خدا (ص) است که نهی فرمود از اینکه تشت [یعنی ظرف شستشو] را از مقابل عدّه‌ای که دستشان را می‌شویند، قبل از پُرشدن بردارند.

(۴۱۵) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: «صاحب خانه در آخر همه باید وضو بگیرد.» مقصود حضرت، خانواده‌اش نیست بلکه مراد هنگامی است که عدّه‌ای از

۱. ترجمهٔ جلد اوّل دعائم‌الاسلام، ص .
۲. همان، ص .
۳. همان، ص .

برادران مؤمنش نزد او میهمانند[۱].

فصل چهارم

بیان خوراکیهایی که خوردنشان حلال است و آنها که خوردنشان حرام است

(۴۱۶) خدای عزّوجلّ می‌فرماید[۲]: «بگو نمی‌یابم در آنچه به من وحی شده چیزی که بر خورندگان طعام حرام باشد مگر آنکه حیوان مردار یا خون ریخته شده یا گوشت خوک باشد» پس اگر به دنبال این آیه چیزی از خوردنیها توسط کتاب خدا و سنّت پیامبرش حرام نشده بود، هرآینه غیر از این موارد نامبرده سایر چیزهای خوردنی حلال می‌بود. ولی خدای تبارک و تعالیٰ به رسولش فرمان داده است که به کسانی که بر آنها مبعوث به رسالت شده بیاموزد که همانا در آنچه که تاکنون به او وحی شده است چیزی را که بر خورندگان غذا حرام شده باشد نمی‌یابد غیر از آنچه که در آیه بیان شده است. سپس خدا آیهٔ دیگری نازل فرمود که:[۳] «حرام شد برای شما مردار و خون و گوشت خوک...» تا آخر آیه. و خدای عزّوجلّ از لسان پیامبرش چیزهایی را حرام کرده که آنچه را به ما رسیده است بیان می‌کنیم اگر خدا بخواهد. آیهٔ اول را که آوردیم یعنی: «قُلْ لاٰ أَجِدُ فِيمَا أُوحِيَ...» در سورهٔ انعام است و آیهٔ بعدی یعنی «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ...» در سورهٔ مائده است.

---

۱. حش هـ ـ از مختصرالآثار: مرد باید وقتی میهمان دارد، همراه آنان غذا بخورد تا به آنان بچسبد. و باید آخرین کسی باشد که دست از سفره می‌کشد. نیز آخرین نفری باشد که پیش از غذا و بعد از آن وضو می‌گیرد [یا دستش را می‌شوید]. و در مختصر مصنف آمده است که: باید پیش از غذا و بعد از آن دستها شستشو شود. اگر مردی در کنار خانوادهٔ خویش است باید پیش از آنان دستانش را بشوید و اگر میهمان دارد باید بعد از میهمان بشوید.

۲. ۶/۱۳۵.

۳. ۵/۳.

(۴۱۷) و از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که فرمود: سورهٔ مائده آخرین سوره از قرآن است که نازل شده است.

(۴۱۸) و از جعفربن محمّد (ع) است که آنچه خوردنش حلال یا حرام است به اختصار بیان کرد و فرمود: امّا آنچه که از زمین خارج می‌شود و خوردن آن برای آدمی حلال است سه دسته از خوردنیها می‌باشد: یک دسته از آنها همهٔ حبوبات است مانند گندم و برنج و سایر حُبوب از قبیل نخود و لوبیا و ماش و عدس و غیره. و دستهٔ دوّم همهٔ میوه‌هاست و دستهٔ سوّم سبزیجات و گیاهان می‌باشد. پس هر کدام از این چیزها که گفته شد و برای انسان غذائیت و منفعت و قوّتی دارد، خوردنش حلال است و هرچه از اینها که گفته شد، اگر ضرر داشته باشد خوردنش حرام است مگر اینکه به عنوان دارو استعمال شود. و اما آنچه از گوشت حیوانات خوردنش حلال می‌باشد عبارتست از: گوشت گاو و شتر و گوسفند و گوشت حیوانات وحشی که دندان نیش و چنگال ندارند؛ و از گوشت پرندگان هر پرنده‌ای که سنگدان دارد، و از حیواناتی که در دریا صید می‌کنند هر کدام که فلس داشته باشند. و هرچه غیر از این انواع باشد خوردنش حرام است. و هر تخمی که دو طرف آن یکسان نباشد خوردنش حلال است و هر تخمی که دو طرفش یکسان باشد، تخم حیوان حرام گوشت است.

(۴۱۹) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: هر حیوان وحشی که صاحب دندان نیش باشد و هر پرنده‌ای که چنگال دارد، خوردنش حرام است.

(۴۲۰) و از امیرالمؤمنین (ع) است که فرمود: گوشت گرگ و پلنگ و یوز پلنگ و شیر و شغال و خرس و کفتار و هر حیوانی را که پنجه و چنگال دارد نباید خورد.

(۴۲۱) و از رسول خدا (ص) است که خوردن گوشت خرگوش را مباح دانست.

(۴۲۲) و نزد ایشان (ص) سوسماری آورده شد؛ حضرت از آن سوسمار نخورد و آن را پلید و ناپاک دانست.

(۴۲۳) و از علی (ع) است که از خوردن گوشت سوسمار و جوجه تیغی [خار پُشت] و سایر حشرات زمینی [خزنده و گزنده] که مانند سوسمار و غیر آنند نهی فرمود.

(۴۲۴) و از ایشان (ع) است که فرمود: خوردن ماهی و ملخ حلال است ولی باید آنها را زنده گرفت تا حلال باشد.

(۴۲۵) و از ایشان (ع) است که فرمود: پیامبر خدا (ص) گذارش به مردی از انصار افتاد که بالای سر اسبش ایستاده بود و اسبش در حال مردن بود. رسول خدا (ص) فرمود: اسب را سر ببر، برای تو دو پاداش دارد: یکی اینکه با ذبح کردن، او راحت می‌شود و دیگر اینکه از کشتن اسب سودی به تو می‌رسد. پس مرد گفت: ای رسول خدا (ص): آیا برای من استفاده‌ای دارد و می‌توانم از گوشتش بخورم؟ حضرت فرمود: آری بخور و مرا هم اطعام کن. پس آن مرد رانی از اسب را برای پیامبر هدیه فرستاد؛ و پیامبر خورد و ما هم خوردیم.

(۴۲۶) و روایت شد از جعفربن محمّد (ع) که از ذبح کردن اسبان نهی می‌کرد. نهی حضرت از کشتن اسبان مورد تأمل است زیرا نهی حضرت، مربوط به کشتن اسبان سالم و نیرومند است برای اینکه خدای عزّوجلّ دستور داده که آنها را آماده کنند و ببندند و نگاهداری کنند برای جنگ کردن در راه خدا. و آنچه از پیامبر (ص) رسیده است در مورد اسبی است که در حال مردن بود و خوف آن بود که هلاک شود. والله اعلم.

(۴۲۷) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: الاغهای اهلی حرام است و در روز خیبر از خوردن گوشت الاغهای اهلی نهی فرمود.

(۴۲۸) و از جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: گوشت استران را نخورید.

(۴۲۹) و از رسول خدا (ص) است که از خوردن گوشت جَلاّله و شیر و تخم آنها نهی می‌کرد تا اینکه استبراء شوند یعنی چند روزی غذای پاک بخورند. جلاّله یعنی حیوانی که در میان نجاسات بزرگ می‌شود و از چیزهای نجس تغذیه می‌کند.

(۴۳۰) و از علی (ع) است که فرمود: شترِ نجاستْ‌خوار را باید چهل روز حبس کنند و علف به او بدهند. و گاوِ نجاستْ‌خوار را بیست روز باید حبس کنند. و گوسفندِ نجاستْ‌خوار را هفت روز و مرغابی را پنج روز و مرغ را سه روز حبس کنند و چیز پاک به آنها بدهند سپس بعد از این مدت می‌توانند گوشت آنها را بخورند و حیواناتی که شیر

دارند از شیرشان استفاده کنند و آنهایی که تخم می‌گذارند از تخم آنها بخورند.

(۴۳۱) و از ابوجعفرمحمدبن علی (ع) است که کراهت داشت سرکه‌ای راکه از فاسد شدن خمر بدست آمده است بخورد؛ البته در صورتی‌که به قصد شراب، انداخته باشند.

(۴۳۲) و از ابوعبداللّه (ع) است که کراهت داشت از اینکه غدّه‌های چربی و حرام مغز و طحال و دمبلان و آلت نرینه و مادینه و آنچه داخل کلیه‌ها است بخورد.

(۴۳۳) و از امیرالمؤمنین (ع) است که از خوردن طافی نهی کرد. و طافی حیوانی است که از دریا صید شده ولی قبل از صید در دریا مرده است.

(۴۳۴) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: از جنبندگان دریایی نباید خورد مگر آنهایی که دارای فَلس باشند و کراهت داشت از خوردن گوشت لاک‌پشت و خرچنگ و مارماهی [ماهی بی‌فلس] و هرچه که در صدفها می‌باشد و هرچه که از جنس اینهاست.

(۴۳۵) و از امیرالمؤمنین (ع) است که فرمود: کسی که مضطّر و ناچار شد، می‌تواند مردار و هرچیز حرامی را در هنگام اضطرار بخورد. و جعفربن محمد (ع) فرمود: اگر کسی مضطرّ شد باید از مردار بقدری خورَد که سیر شود؛ و اگر ناچار به نوشیدن شراب شد، آنقدر بنوشد که سیراب شود. و نمی‌تواند دوباره به آنها بازگردد مگر اینکه مجبور و مضطرّ شود.

(۴۳۶) و از جعفربن محمد (ع) است که رخصت داد که از طعام اهل کتاب[۱] و غیر از ایشان از فرقه‌های دیگر بخورند البته اگر در میان غذا ذبیحه [یعنی حیوان ذبح شده] نباشد.

(۴۳۷) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) سئوال شد دربارهٔ پنیری که مشرکین آنرا درست می‌کنند و در آن پنیر شکمبهٔ بره‌یابزی که مرده است [به عنوان مایهٔ پنیر] قرار

---

۱. حش هـ، ی ـ از پاسخهای سیّدمان نعمان به زواعی خطاب بن وسیم حاکم زوات است در پاسخ به این سئوال که طعام اهل کتاب چگونه است و آیا میان یهود و نصاری تفاوتست در حالیکه هر دو اهل کتابند؟» خدای عزوجل فرموده است: «و طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال است و طعام شما برای آنها.» (۵/۵) این در مورد ماهی و نانخورش است. اما در مورد ذبایح، خداوند فرموده است: «و مخورید از آنچه [هنگام ذبح] نام خدا بر او برده نشده است.» (۶/۱۲۱).

می‌دهند؛ و نیز دربارهٔ حیوانی که در موقع ذبح، اسم خدا بر آن برده نشده است؟ فرمود: اگر این مطلب دانسته شود، نباید آن پنیر را خورد ولی اگر معلوم نباشد که چه کسی و چگونه آن را درست کرده و در بازار مسلمین خرید و فروش شود، خوردن آن اشکالی ندارد.

(۴۳۸) و از ایشان (ع) سئوال شد دربارهٔ ظروفی که در آن شراب بوده است؛ ایشان رخصت داد که بعد از شستن، آن ظروف را بکار گیرند و استفاده کنند.

(۴۳۹) و از علی (ع) است که اجازه داد از نانْ خورش و غذایی که در آن حشرات زمینی مثل مگس و زنبور عسل مرده‌اند ولی خونی از آنها در غذا نریخته است خورده شود. و فرمود: چیزی از آن غذا نجس و حرام نمی‌شود. و اگر در آن غذا حشره‌ای که خون دارد بمیرد، اگر مایع باشد فاسد می‌شود و اگر جامد باشد اطراف آن فاسد می‌شود و بقیهٔ آن را می‌توان خورد.

۴ ـ کتاب نوشیدنیها

فصل اوّل

در باب نوشیدنیهای حلال و حرام

(۴۴۰) خدای عزّوجلّ می‌فرماید[1]: «و از آسمان آبی پاکیزه فرو فرستادیم تا سرزمینهای مرده را به وسیلهٔ آن آب زنده کنیم؛ و تا حیوانات و مردمان بسیاری را که آفریده‌ایم سیراب کنیم.» و می‌فرماید[2]: «و در زمین چشمه‌سارها جاری کردیم» و می‌فرماید[3]: «آیا آبی راکه می‌نوشید دیده‌اید؟ آیا شما آب را از ابر فرو ریختید یا ما نازل کردیم» و روایت شده از جعفربن محمد (ع)، از پدرش، از پدرانش که رسول خدا (ص) فرمود: «آب، سرور نوشیدنیها در دنیا و آخرت است» و نوشیدن آبهایی که خدای عزّوجلّ آفریده و آدمیان را در آن دستی نیست، اگر با نجاست یا چیزی که نوشیدنش حرام است آلوده نشود، خوردنش مباح است و این مسئله تا آنجاکه ما می‌دانیم اجماعی است. و همینطور آشامیدن شیر هر حیوانی که حلال گوشت است اعمّ از جنبندگان و شکار و چهارپایان حلال می‌باشد و هر چیزی که حلال گوشت نیست نوشیدن شیرش نیز جایز نمی‌باشد مگر برای کسی که مضطّر [ناچار] است. و هر آبی که با شیر و عسل مخلوط

---

۱. ۴۸/۲۵ ـ ۴۹.
۲. ۱۲/۵۴.
۳. ۶۸/۵۶ ـ ۶۹.

شود یا با هر چیزی که خوردن و آشامیدنش حلال است مثل خرما و مویز و غیر از اینها، نوشیدن آن حلال است مادامی که با جوشیدن یا خشک شدن تغییری نکرده باشد. و هر چیزی که از عصا رهٔ انگور و خرما و کشمش بدست می‌آید و قبل از اینکه خشک شود، پخته شود و مایه اصلی آن مانند عسل قِوام بگیرد، نوشیدنش حلال است خواه خالص باشد و یا با آب آمیخته شود البته اگر نجوشیده باشد؛ و خوردن و خرید و فروش و استفاده از آن جایز می‌باشد.

(۴۴۱) و از علی (ع) روایت شده که «طلاء»[1] را صاف می‌کرد. طلاء مایعی است که از پخته شدن عصارهٔ انگور بدست می‌آید و مایهٔ اصلی آن همانطور که توصیف کردیم [مانند عسل] شکل بگیرد [وکمی سخت شود].

(۴۴۲) و از ابوجعفر[2] (ع) سئوال شد دربارهٔ نوشیدن افشره [انگور] فرمود: عیبی ندارد اگر آن را از ظروف پاک بنوشی ولی نسبت به آن حریص نباشی؛ در شب و روز یک مرتبه آن را بنوش، البته اگر زیادِ آن مستی نیاورد پس اگر زیادیِ آن مستی بیاورد مقدار اندک آن هم حرام است؛ ننوشید آن را، که خواری طولانی است.بعد از ساعتی یا شبی که لذّت شراب خوردن از بین می‌رود، گناهانش باقی می‌ماند. از خدا بترسید و نفس خویش را محاسبه کنید. همانا شیعیان علی (ع) به ورع و اجتهاد و محافظت کردن از حلال و حرام و دوری کردن از میل و هوس، و محبّت با دوستان خدا شناخته می‌شوند.

(۴۴۳) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: مانعی نیست در نوشیدن افشرهٔ انگور پیش از تخمیر، البته اگر مست نکند.

(۴۴۴) و از علی (ع) است که فرمود: برای رسول خدا (ص) مویز و خرما را در آبی پاکیزه می‌نهادیم تا آن را برای ایشان شیرین کنیم؛ چون یک روز یا دو روز از آن می‌گذشت، می‌نوشید، وقتی تغییر می‌کرد دستور می‌داد که دور ریخته شود.

(۴۴۵) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: اگر فشردهٔ انگور و خرما را در همان

---

۱. حش هـ ، س ـ طلاء، نوعی از شراب است که آن را می‌پزند تا دو ثلث آن از بین برود. و برخی گفته‌اند که طلاء نامی برای خمر است.

۲. هـ ، د ـ محمدبن علی (ع).

روز و یا فردای آن روز بنوشی حلال است، پس اگر تغییری کرد آنرا ننوش. وقتی فشردهٔ انگور شیرین است قبل از اینکه به جوش آید، ما آن را می‌نوشیم.

(۴۴۶) و ایشان (ع) فرمود: آب زمزم شور بود؛ خرما داخل آن می‌ریختند تا شیرین و گوارا شود.

فصل دوّم

آداب نوشیدن

(۴۴۷) از جعفربن محمد (ع) از پدرش، از پدرانش روایت شده است که رسول خدا(ص) نهی کرد از اینکه کسی با دست چپ بنوشد و یا بخورد. و امر کرد که نوشنده اسم خدا را در هنگام نوشیدن ببرد و هنگامیکه از نوشیدن فارغ شد خدا را سپاس و حمد گوید. خود پیامبر (ص) در آغاز نوشیدن، در میانهٔ آن یعنی هنگامی که تنفس می‌کرد و در پایان آن، نام خدا را می‌برد و حمد می‌کرد.

(۴۴۸) و از رسول خدا (ص) است که نهی کرد از اینکه مشک را برگردانند و از آن آب بنوشند یعنی کسی دهانش را به مشک بچسباند و از آن آب بنوشد. وگفته شده است که از این کار به دو جهت نهی شده است یکی اینکه ایشان می‌ترسید که داخل مشک جانوری یا ماری باشد و به سرعت داخل دهان نوشنده شود و دوّم اینکه این عمل موجب می‌شود که مشک آب، بدبو شود.

(۴۴۹) و از ایشان (ص) است که هم نشسته و هم ایستاده [آب]می‌نوشید.

(۴۵۰) و از جعفربن محمّد (ع) است که نهی کرد از اینکه کسی از جایی که دستهٔ ظرفها می‌باشد آب بنوشد.

(۴۵۱) و از رسول خدا (ص) است که به مردی گذر کرد که دهانش را بر روی آب نهاده بود و آب می‌خورد یعنی در ظرف یا غیر آن [مثلاً از جوی آب] فرمود: آیا از وسط

ظرف مانند حیوانات آب می‌خوری؟ اگر ظرفی نیافتی با دستت آب بنوش چراکه دستان تو از پاکیزه‌ترین ظروف‌تست.

(۴۵۲) و از ایشان (ص) است که فرمود: آب را به حالت مکیدن بیاشامید و آنرا یکباره و به یک جرعه سر نکشید چرا که به یک جرعه سر کشیدن، موجب رنج و سختی می‌شود.

(۴۵۳) و از علی (ع) است که فرمود چندین مرتبه مراقب رسول خدا (ص) بودم و ایشان رابه کرّات دیدم که آب را در سه مرتبه و با سه نفس می‌نوشید و هر بار که شروع به نوشیدن آب می‌کرد «بسم اللّه» می‌گفت و چون تمام می‌شد خدا را حمد می‌کرد.

(۴۵۴) و از ابوجعفر (ع) و ابوعبداللّه (ع) است که فرموند: آب را در سه جرعه نوشیدن بهتر است از اینکه آب را به یک جرعه سر بکشید. و آن دو امام کراهت داشتند از اینکه کسی مانند حیوانات آب بخورد؛ مقصود این است که مانند شترِ تشنه نباشید که سرش را از آب بیرون نمی‌آورد تا اینکه سیرآب شود.

(۴۵۵) از حسین‌بن علی (ع) است که کراهت داشت از اینکه شیر را جرعه جرعه بنوشد، بلکه آن را به یک جرعه می‌نوشید و می‌فرمود: بدرستیکه اهل آتش جرعه جرعه می‌نوشند.

(۴۵۶) و از رسول خدا (ص) است که وقتی شیر می‌نوشید می‌فرمود: اَللّٰهُمَّ بٰارِکْ لَنٰا فیه وَزِدنامنه [معبودا، این شیر را برای ما مبارک گردان و از آن به ما زیادتی ارزانی فرما] و هنگامی که آب می‌نوشید، می‌فرمود: اَلْحَمدُلِلّٰه الَّذی سَقٰا نٰاعَذْباً زُلٰالاً بِرَحْمَتِهِ، وَلَمْ یَسْقِنٰا مِلْحاً اُجٰاجاً بِذُنوُبِنٰا [سپاس خدایی راکه با رحمت خود به ما آب گوارا و شیرین و خالص نوشانید و به خاطر گناهانمان به ما آب شور و تلخ نداد].

فصل سوّم

بیان آنچه نوشیدنش حرام است

(۴۵۷) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همانا شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه، پلید است و از عمل شیطان؛ پس، از آن دوری کنید، باشد که رستگار شوید». پس رسول خدا (ص) از شراب خوردن نهی کرد همچنانکه از جمیع محرّمات نهی فرمود.

(۴۵۸) و از جعفربن محمّد (ع) از پدرش، از پدرانش روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمود: «شراب حرام است» و لعنت کرد کسی را که فشار می‌دهد انگور را و کسی که شیرهٔ آن را می‌کشد و فروشندهٔ آن، و خریدار آن، و ساقی آن، و حامل آن، وکسی راکه به سوی او شراب حمل می‌شود وکسی که پول آن را می‌خورد.

(۴۵۹) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: کسی که مداومت کند بر خوردن شراب، هنگام ملاقات خدا همانند کسی است که بت می‌پرستیده. وکسی که یک مرتبه بنوشد، خدای عزّوجلّ تا چهل شب نمازش را قبول نمی‌کند.

(۴۶۰) و از جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: بهشت بر سه کس حرام است: کسی که مداومت بر خوردن شراب می‌کند، بت‌پرست و دشمن آل محمدّ. وکسی که شراب بخورد و تا چهل روز بعد از خوردن شراب بمیرد، مانند شخص بت‌پرست خدای عزّوجلّ را ملاقات می‌کند.

(۴۶۱) و از امیرالمؤمنین علی (ع) است که ایشان از رسول خدا شنید که می‌فرمود: مایع مست کننده حلال نیست، زیاد وکم آن حرام است.

(۴۶۲) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) است که فرمود: هر مایع مست کننده حرام

---

۱. ۹۰/۵.

است. به ایشان گفته شد: آیا این گفتهٔ شماست؟ فرمود: نه، بلکه فرمایش پیامبر خدا (ص) است. به آن حضرت گفته شد: همه‌اش حرام است؟ فرمود: آری، یک جرعهٔ آن هم حرام است.

(۴۶۳) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: پیامبر خدا (ص) هر نوشیدنی مست کننده‌ای را حرام کرد. و آنچه را که پیامبر خدا (ص) حرام کرده، به تحقیق خدای تعالیٰ حرام کرده است. و هر چیز مست کننده حرام است و آنچه که زیادش مست کننده باشد کمش نیز حرام است. پس مردی از اهل کوفه گفت: خداکار تو را اصلاح کند، فقهای شهر ما می‌گویند: فقط آنمقدار که مست کننده باشد حرام است.حضرت فرمود: ای شیخ! من نمی‌دانم فقهای شهر تو چه می‌گویند؛ حدیث کرد پدرم از پدرش از جدّش علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) که پیامبر خدا (ص) فرمود: آنچه زیادش مست کننده باشد، کم آن هم حرام است.[۱]

(۴۶۴) و از ایشان (ع) است که فرمود: تقیّه دین من و دین پدران من است در همهٔ چیزها مگر در حرام بودن مایع مست کننده، و هنگام وضو مسح نکشیدن بر پاپوش و «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم» را بلند گفتن؛ یعنی بلند گفتن بسم‌الله در نمازی که قرائتش به جهر است.[۲]

(۴۶۵) پیامبر (ص) فرمود: از من نیست کسی که نماز را سبک بشمارد و از من نیست کسی که شراب مست کننده بنوشد و به خدا قسم بر لب حوض [کوثر در قیامت] بر من وارد نمی‌شود.

---

۱. حش هـ ی ـ از مختصر مصنف: اگر بوی خمر از مسلمانی به مشام رسد، حدّ نمی‌خورد مگر اینکه دو شاهد شهادت دهد به شرب خمر؛ یا اینکه اگر مست نباشد خودش اقرارکند؛ و اگر یک شاهد شهادت دهد به شرب خمر او و شاهد دیگر شهادت دهد که او خمر، قی کرده است، حدّ زدن او جایز است؛ و همچنین است اگر یک شاهد به شرب خمر او شهادت دهد و شاهد دیگری به اقرار او به شرب خمر. و اگر به زور شرب خمر کرده باشد نباید او را حدّ زد. و اگر آدم مست کسی را قذف کند [یعنی نسبت نادرست به او دهد]، او را حبس می‌کنند تا هشیار شود، وقتی هشیار شد به جهت قذفی که کرده است حدّمی خورد و دوباره به زندان می‌افتد تا جای تازیانه خوب شود، و آنگاه برای مستی‌اش حدّمی خورد.

۲. به جلد اوّل، کتاب نماز مراجعه شود. مترجم.

(۴۶۶) و از علی (ع) است که فرمود: دوست مدارید کسی را که شراب مست کننده را حلال بداند. زیرا شخصی که شراب می‌خورد و می‌داند که شراب حرام است، گناهش کمتر از آن بیچاره‌ایست که می‌پندارد شراب حلال است و یا شراب را حلال می‌داند اگرچه شراب را نخورد و همین که کسی که شراب را حلال داند برایش کافی است که با آن عمل اظهار بیزاری از پیامبر نموده و آنچه را که پیامبر آورده نپذیرفته و طاغوتها را پسندیده باشد.

(۴۶۷) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: کسی که شراب مست کننده بنوشد، عقلش را از بین می‌برد و روح ایمان از او خارج می‌شود.

(۴۶۸) واز حسین‌بن علی (ع) است که به معاویه نامه‌ای نوشت و در آن نامه او را به جهت کارهایی که کرده سرزنش و ملامت کرد. و در آن نوشته شده بود: «سپس تو فرزندت را ولایت دادی در حالی که او جوانی است شرابخوار و سگ‌باز، پس در امانت خودت خیانت کردی و رعیّت خود را ویران نمودی؛ نصیحت پروردگارت را ادا نکردی؛ پس چگونه بر امّت محمّد (ص) کسی را ولایت دادی که شراب مست کننده می‌نوشد؟ در حالیکه شرابخوار از فاسقین است و از بدترین مردم می‌باشد؛ و شرابخوار بر یک درهم مورد اعتماد نیست، چگونه امین بر یک امّت می‌تواند باشد؟ پس از اندک زمانی نتیجهٔ عملت بر تو باز می‌گردد، یعنی آنگاه که دیگر نمی‌توانی استغفار کنی» و باقی حدیث را که طولانی است بیان فرمود.

(۴۶۹) و از علی‌بن‌الحسین (ع) است که فرمود: شراب از پنج چیز بدست می‌آید: از خرما و مویز وگندم و جو و عسل، یعنی بعد از انگور؛ و هر مست کننده‌ای خمر است و همانا اسم خمر از تخمیر مشتق شده است، و آن اینست که روی آن را می‌پوشانند تا گرم شود و به جوش آید [تبدیل به شراب شود].

(۴۷۰) از اهل بیت (ع) و شیعیان ایشان دلیلهای طولانی بر حرمت شراب روایت شده است که ما برای رعایت اختصار آنها را حذف کردیم، و آنمقدار که از ایشان (ع) رسیده و ما آنها را بیان کردیم، کافی است و ما را از دلیل بی‌نیاز می‌کند.

(۴۷۱) و از پیامبر خدا (ص) است که نهی می‌کرد از اینکه با شراب و مسکر کسی را معالجه کنند؛ و به کودکان و حیوانات هم نباید شراب بدهند. و فرمود گناهش بر گردن کسی است که به کودکان یا حیوانات، شراب نوشانده است.

(۴۷۲) و از جعفربن محمد (ع) دربارهٔ نوشیدن فُقّاع[1] سئوال شد. سائل پرسید: چگونه است آن؟ حضرت به او فرمود: حرام است. پس آن را منوش.

(۴۷۳) و از ایشان (ع) است که فرمود: با شراب و هرچیز مست کننده بیماران خود را مداوا مکنید و زنان با شراب موهای خود را شانه نکنند. زیرا به من خبر داد پدرم، از پدرش، از جدّش که علی (درود خدا بر او و بر امامانی که از فرزندان اویند) فرمود: خداوند در چیز پلیدی که حرام می‌باشد، شفا قرار نداده است.

(۴۷۴) و از ایشان (ع) سئوال شد دربارهٔ ظروفی که شراب در آن است؛ حضرت فرمود: شراب از جهت ظروف حرام نشده است بلکه مایع مست کننده، کم یا زیادش حرام شده است.

---

۱. حش س ـ هـ، ی ـ فُقّاع شرابی است که از جو می‌گیرند [آبجو]. حش هـ ی ـ و از کتاب‌الاخبار: روایت کرده‌اند که آبجو که آن را در خُمهای شراب به‌عمل می‌آورند، حرام است و نباید آن را نوشید. و خُمی که در آن یکبار یا دوبار آبجو انداخته‌اند، قابل استفاده است. و از همان کتابست که در مورد ظروف، روایاتی از اهل بیت (ع) رسیده است که پیامبر خدا (ص) نهی کرد از: دَبّاء یعنی قَرعه [که همان دبّهٔ شراب باشد] و از «ختنم» و گفته‌اند که ختنم یعنی کوزهٔ شراب و از ظروف قیراندود و «نقیر» یعنی ظرفی که از شاخهٔ خرما می‌سازند؛ و تمام اینها ظروفی است که مختصّ شراب انداختن است و به کار دیگر نمی‌آید. و حضرت نهی فرمود از اینکه در این ظروف، نوشیدنیهای حلال بریزند، چراکه ممکن است استحاله شوند و تغییر کنند. نیز حضرت نهی فرمود از نوشیدن در ظروف سیمین و زرّین و نیز ظروفی که نقره‌کاری و طلاکاری شده است.

از ضیاء: فُقّاع شرابی است که از جو می‌گیرند و سبب این تسمیه آنست که آبجو کف می‌کند.

۵ـ کتاب طب

فصل اوّل

بیان طبّ

(۴۷۵) از رسول خدا ـ که درود خدا بر او و امامان از فرزندان او باد[1] ـ دربارهٔ معالجه و درمان و حلال و حرام آنها آثاری روایت شده است. و در آنچه از ایشان (ع) رسیده است، برکت و شفا وجود دارد (انشاءالله) برای کسی که آنها را به دیدهٔ قبول بنگرد و بپذیرد؛ نه برای کسی که درستی آنها را تصدیق نکند و بخواهد آنها را بیازماید که آیا درست است یا نه؟

(۴۷۶) و روایت شده از جعفربن محمّد (ع) که روزی نزد محمّدبن خالد، امیر مدینه بود. پس محمّد از درد دل شکایت کرد و حضرت فرمود: حدیث کرد برای من پدرم از جدّش از علی (ع) که مردی از درد دل به رسول خدا (ص) شکایت کرد؛ حضرت فرمود: یک ظرف عسل بردار و سه عدد سیاهْدانه یا پنج یا هفت حبّه در آن بیانداز و آن را بنوش. به اذن خدا شفا می‌یابی. پس آن مرد این کار را انجام داد و خوب شد. پس تو ای محمّد! همین کار را بکن. مردی از اهل مدینه که در مجلس حاضر بود، اعتراض کرد و گفت: یا اباعبداللّه (ع) همین خبر به ما رسید و ما انجام دادیم و سودی نبردیم. ابوعبداللّه (ع)

---

۱. ط، د، ی ـ و از جعفربن محمد، از پدرش، از پدرانش، از پیامبر خدا....، آخر.

خشمناک شد و فرمود: بدرستیکه خدا به وسیلهٔ این کار به کسی نفع می‌رساند که ایمان داشته باشد و پیامبران خدا را تصدیق کند. ولی کسی که منافق است و این کار را انجام می‌دهد در حالی که رسول خدا (ص) را تصدیق نکرده است، خداوند سودی به او نمی‌رساند. آن مرد ساکت شد و حرفی نزد.

فصل دوّم

در بیان شفا گرفتن با اعمال نیک

(۴۷۷) از جعفربن محمّد (ع) از پدرش، از پدرانش (ع) روایت شده است که از ایشان در مورد فرمایش پیامبر (ص) دربارهٔ سیاه‌دانه سئوال شد؛ حضرت فرمود: پیامبر این مطلب را فرموده است. گفته شد: پیامبر چه فرمود؟ حضرت فرمود: در سیاه‌دانه شفای هر دردی است جز مرگ که شفا ندارد. سپس[1] به سئوال کننده فرمود: آیا تو را راهنمایی کنم به چیزی که پیامبر خدا (ص) استثنایی برای آن قائل نشده است؟ مرد گفت: بلی. فرمود: دعا [هیچ استثنایی ندارد]؛ زیرا قضا را دگرگون می‌کند هرچند که آن قضا محکم و استوار شده باشد. و حضرت تمام انگشتان دو دستش را به هم چسباند و هر کدام از انگشتان را بر روی انگشت مثل خودش قرار داد انگشت خنصر را بر روی خنصر نهاد، گویی می‌خواهد چیزی را به تو نشان دهد.

(۴۷۸) و از ایشان (ع) است که فرمود: به صدقه دادن میل و رغبت کنید و صبح زود آن را بدهید. هیچ مؤمنی نیست که هنگام صبح، صدقه بدهد و برای اینکارش آنچه که نزد خداست طلب نماید، مگر اینکه خدا به واسطهٔ این کار شری که در آن روز از آسمان می‌خواهد به او برسد، دفع می‌کند. سپس فرمود: سبک مشمارید دعای بیچارگان را برای بیمارانتان؛ زیرا دعای مساکین در حقّ شما مستجاب می‌شود ولی دعای آنها در حق

---

۱. هـ ـ ابوجعفر.

خودشان مستجاب نمی‌شود.

(۴۷۹) و از ایشان (ع) است که بعضی از اهل بیت آن حضرت به او یادآوری کردند که مریض سختی دارند؛ حضرت فرمود: زنبیلی بردار و در آن گندم بگذار و آن را در مقابل بیمار قرار بده. و به غلامانت بگو هنگامی که فقیر سائلی آمد او را نزد تو آورند. و بیمار با دست خودش از آن گندم‌ها به او بدهد و به او بگوید که برایش دعا کنند. پس گفت: آیا به او درهم و دینار هم بدهم؟ حضرت فرمود: همان کاری که به تو امر کردم، انجام بده، چراکه اینگونه برای ما روایت شده است. پس آن مرد این کار را انجام داد و عافیت و تندرستی نصیبش شد.

(۴۸۰) و از ایشان (ع) است که مردی از اصحابش از مرض برص که بین دو چشمش بوجود آمده بود، به حضرت شکایت کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا (ص) از این بیماری شدید کار من به نهایت سختی رسیده است؛ حضرت فرمود: «بر تو لازم است که در حالت سجده دعا کنی.» آن کار را انجام داد[۱] و خوب شد.

(۴۸۱) و از ایشان (ع) است که سه چیز فراموشی را از بین می‌برد و حافظه را تقویت می‌کند: قرائت قرآن، مسواک زدن و روزه گرفتن.

(۴۸۲) و از ایشان (ع) است که فرمود: هنگامیکه غم و اندوهی به تو رسید، دستت را بر محلّ سجده‌ات بکش، سپس آن را بر چهره‌ات از قسمت چپ گونه‌ات بکش و بعد دستت را از پیشانی تا سمت راست گونه‌ات مسح کن و سه بار بگو: بسم‌الله الرحمن الرحیم، بسم‌الله الّذی لااله الّاهو، عالِمُ‌الغیبِ و الشّهادة، هو الرحمن الرحیم، اللهمّ اَذْهِبْ عَنّی الهمَّ والحُزنَ والفِتَن کُلّها، مٰا ظَهَر منها و مٰا بَطَن.

(۴۸۳) و از ایشان (ع) است که فرمود: هر کس سی مرتبه [احتمالاً سی و سه مرتبه صحیح باشد] در هر روز بگوید: بسم‌اللّه الرحمن الرحیم، الحمدلله رب‌العالیمن، و

---

۱. حش هـ، ی ـ از مختصرالآثار: گفت ای فرزند پیامبر خدا! به من بیاموز که چه دعائی بخوانم؟ حضرت فرمود: بگو: یا اللّه، یا رحمن، یا رحیم، یا سمیعَ الدَّعوات، یا مُعْطی الخیرات، اَعْطِنی خیرَالدّنیا و الآخرة، وَ اصْرِفْ عنّی شرَّهما و اَذْهِبْ هذاالذّی بینَ عَیْنَیَّ، فانّه قد غَمَّنی و اَحْزَنَنی.

تبارک‌الله احسن الخالقین، ولا حول و لا قوة الّاباللّه العلیّ العظیم، خداوند نود و نه بـلا از انواع گوناگون را که کمترین آنها دیوانگی است، از او دور می‌کند.

(۴۸۴) و از علی (ع) است که گفت: به رسول خدا (ص) شکایت کردم که قرآن در ذهنم نمی‌ماند: پس فرمود: یا علی کلماتی به تو خواهم آموخت که قرآن در قلبت ثابت بماند، بگو: «اللهمّ ارحَمْنی بِتَرْکِ مَعاصیک اَبَداً ما اَبْقَیتَنی، فارحَمْنی بتَرْک مٰا لا یعنینی اُرزُقْنی حُسنَ‌النظرِ فیما یرضیک عنّی، وَ اَلْزِم قلبی حفظَ کتابک کما علَّمْتَنی و اَن اَتْلوه علی‌اَلْنحوالذّی یرضیک منّی؛ اللهمّ نَوّر بکتابک بصری، و اَطْلِق بِهِ لسانی واشْرح بِـهِ صدری، وَاسْتَعْمِل بِهِ بَدَنی، وَ اَعِنّی علیه، اِنّه لا یعین علیه اِلاّ انت.» پس بوسیلهٔ این کلمات دعا کردم و خدای عزّوجلّ قرآن را در سینه‌ام ثابت نگاه داشت.

(۴۸۵) و از جعفربن محمّد (ع) است که دربارهٔ زنی که پیوسته خون می‌بیند و استحاضه می‌شود، فرمود: به هنگام هر نماز غسل کند و قصد قربت کند و هرگز هیچ زنی به خاطر خدا چنان نمی‌کند مگر اینکه خدای تعالیٰ او را عافیت می‌بخشد.

(۴۸۶) و از ایشان[1] است که فرمود: من ضامن مـی‌شوم برای کسی که در هنگام غذا خوردنش نام خدا را ببرد که هیچ شکایتی از آن غذا نکند. ابن‌الکوّا، گفت: دیشب من غذایی خوردم و اسم خدا را بردم؛ سپس صبح کردم و غذا مرا اذیت کرد. حضرت (ع) به او فرمود: شاید تو غذاهای گوناگون[2] خورده‌ای و برای بعضی اسم خدا را برده‌ای و برای بعضی دیگر نام خدا را نبرده‌ای. گفت: همین طور بوده است. حضرت فرمود از این طریق بوده که به تو آزار رسیده است. ای فرومایه!

---

۱. س، ط، د. هـ، ی، ع ـ و از علی(ع) است.

۲. حش هـ، ی ـ و از ابوعبدالله (ع) است که مردی از اصحابش به ایشان شِکْوه کرد از ناراحتی معده، و اینکه هیچ غذایی نمی‌خورد مگر اینکه اذیّتش می‌کند و سنگین می‌شود. حضرت فرمود: هر وقت هر غذایی می‌خوری و نیز برای هر گونه غذا، نام خدا را ببر؛ با بردن نام خدا، غذا تو را اذیّت نمی‌کند. مرد چنان کرد و خوب شد.

و از علی (ع) است که فرمود: هرگاه کسی ظرفی در برابر خود نهاد که در آن خوردنی یا نوشیدنی است و ترسید از اینکه در آن، چیزی باشد که برایش زیان داشته باشد، نام خدا را ببرد و آن را بخورد: چراکه با نام خدا چیزی نمی‌تواند زیان برساند. از مختصرالآثار.

فصل سوّم

در باب تعویذ [دعا نوشتن] و رُقیٰ [جمع رُقْیَه یعنی دعا و تعویذ]

(۴۸۷) از جعفربن محمّد (ع)، از پدرش، از پدرانش، از علی (ع) روایت شده است که فرمود: لَبیدِ بن اعصم یهودی[۱] و اُمّ عبدالله یهودیه با گره زدن ریسمانهای قرمز و زرد، پیامبر را جادو کردند. آن دو نفر یازده گره برای پیامبر زدند سپس آن نخ گره زده را در غلاف شکوفهٔ خرما قرار دادند و در چاهی فرو بردند و بعد آن را در قسمتهای پایین چاهی در مدینه نهادند. پس رسول خدا (ص) چنان شد که نمی‌شنید، نمی‌دید، نمی‌فهمید، صحبت نمی‌کرد، نمی‌خورد و نمی‌آشامید. پس جبرئیل نازل شد و دعاهای تعویذ آورد و به پیامبر گفت: ای محمّد چه شده است؟ فرمود: نمی‌دانم؛ من به این حالت هستم که می‌بینی. جبرئیل گفت: «لبیدبن اعصم یهودی و ام عبدالله یهودیّه تو را جادو کرده‌اند.» و به او خبر داد که سحر در کجاست؛ سپس بر او خواند: «بسم الله الرحمن الرحیم، قُل اعوذ بربّ الفلق.»[۲] پیامبر هم آن را خواند. یک گره باز شد. دوباره خواند. گره دیگری باز شد. تا اینکه یازده مرتبه آن را خواند و یازده گره باز شد. پیامبر نشست و جبرئیل ماجرا را برای او تعریف کرد. پس پیامبر به من فرمود: برو و جادو را برای من بیاور. من رفتم آوردم. آنگاه لبید و اُمّ عبدالله را طلبید و فرمود: چه چیز شما را بر آن داشت که این کار را انجام دهید؟ به لبید فرمود: خدا تو را از دنیا سالم خارج نکند. او مردی ثروتمند بود که اموالی فراوان داشت. کودکی بر او گذشت که در گوشش

---

۱. س: عاصم. هـ: اعصم. حش هـ ـ لبیدبن اعصمِ یهودی از بنی زُرَیق است و بنی زُرَیق طایفه‌ای از انصارند که اولاد عامربن زریق ابن عبد حارثه بن ملک بنیَ الخزرج می‌باشند. منسوب به بنی زریق را «زُرَقی» گویند. از جامع‌الاصول.

۲. سورهٔ ۱۱۳. حش هـ ـ تا آخر دو سوره ـ از مختصرالآثار.

گوشواره‌ای بود[1]. پس آن گوشواره را کشید و گوش کودک شکافته شد. او را گرفتند و دستش را بریدند و دیگر خونش بند نیامد تا اینکه از دنیا رفت.

(۴۸۸) و از ایشان (ع) است که فرمود: رسول خدا (ص) حسن را بر روی پای راست و حسین را بر روی زانوی چپ می‌نشاند و می‌فرمود: شما دو تا را در پناه کلمات تامّهٔ خدا قرار می‌دهم، از شرِّ هر شیطان و هر جانور خزنده و گزنده و از هر چشم زخم. سپس فرمود: این کار را پدرم ابراهیم انجام داد و دو فرزندش اسماعیل و اسحاق را تعویذ نمود و در پناه خدا قرار داد.

(۴۸۹) و از جعفربن محمّد (ع) است که مردی شکایت به آن حضرت کرد از دردی که بر او عارض می‌شد؛ حضرت فرمود: بگو «بسم الله» ودستت‌رابر روی دردبکش؛سپس هفت بار بگو: «اَعُوذُ بقدرة الله، و اَعُوذُ بجلال الله، و اَعُوذُ بِعَظَمةِ الله و اَعُوذُ بجمیع حدودالله، و اَعُوذُ بأَسماءِ الله، و اَعُوذُ بأَسماءِ رسول اللّٰه، مِنْ شرّ ما اَجِدُ فیک». آن را گفت و دردی که در او بود از بین رفت.

(۴۹۰) و از علی (ع) است که فرمود: مریض شدم و رسول خدا (ص) از من عیادت کرد در حالیکه در بستر آرام و قرار نداشتم. پس فرمود: ای علی! در میان مردم شدیدترین بلاها[2] از آن پیامبران است بعد از آن مخصوص اوصیاء سپس هر کس که به آنها نزدیک‌تر باشد. بر تو بشارت باد که نصیب تو از عذاب خدا همین است در کنار پاداشی که می‌بری. سپس فرمود: آیا دوست داری که خدا دردت را برطرف کند؟ گفتم: بلی، ای رسول خدا(ص)! فرمود: بگو: «اللهمّ ارْحَم جلدی الرّقیق و عظمی الدّقیق، و اَعُوذُ بک مِن فورة الحریقِ، یا اُمَّ مِلْدَم![3] ان کُنتِ آمنتِ باللّٰه فلا تأکُلی اللَّحمَ و لا تشربی الدّمَ ولا تفوری علی‌الفم، و انتقلی اِلیٰ مَن یَزْعَمُ اَنَّ مع‌اللّٰه الها آخر، فأَنَا اَشْهَدُ ان لا اله الاّ الله وحده لا شریک له، و اشهد اَنَّ محمداً عبدُه و رسوله.» علی (ع) فرمود: پس من آن کار را انجام دادم و همان ساعت عافیت یافتم.

---

۱. حش ه ـ به قیمت یک دینار. مختصرالآثار.
۲ـ در ه اضافه دارد: در این دنیا.
۳. حش ه، ی ـ اُمّ ملدم کنیهٔ تب است.

(۴۹۱) و از جعفربن محمد (ع) است که هیچگاه آن دعا را نخواندم مگر اینکه آن را سودمند یافتم و ما به زنان و کودکان نیز آن را یاد می‌دهیم. جعفربن محمد (ع) فرمود: هنگامیکه خواستی تعویذ بخوانی. دو دستت را به هم بچسبان و در دستهایت سورهٔ حمد و سورهٔ قل هو الله احد را سه مرتبه بخوان و بعد دو دستت را قرار بده بر جایی که درد می‌کند؛ سپس دو دستت را به هم بچسبان و سورهٔ حمد و قل اعوذ بربِّ الفلق را سه مرتبه بخوان؛ سپس بر جایی که درد می‌کند برای بار دوّم قرار بده؛ سپس دو دستت را به هم بچسبان و سورهٔ حمد و قل اعوذ بربِّ النّاس را سه مرتبه بخوان و بعد دو دستت را بر جای درد بگذار.

(۴۹۲) و از علی (ع) است که فرمود: هر کس که اخلاقش بد شد، در گوشش اذان بگوئید.

(۴۹۳) واز رسول خدا (ص) است که ایشان نهی کرد از اینکه به غیر کتاب خدا و چیزی که به یاد خدا شناخته نشده است تعویذ بنویسند و فرمود: اینگونه تعویذ نوشتن چیزی است که سلیمان‌بن داود برای پناه بردن از انسانها و جنّ و گزندگان استفاده کرده است.

(۴۹۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: تعویذ و دعا و قرآن و پناه بردن به خدا نمی‌باشد مگر در سه چیز: زهر [یعنی زهر عقرب و مارو غیره]، چشم زخم و خونی که بند نمی‌آید.

(۴۹۵) و از ایشان (ع) است که فرمود: واگیری، فال بد زدن، و سرگشتگی درست نیست؛ و چشم زدن حقّ است؛ فال نیک زدن نیز حق است. پس هنگامیکه یکی از شما به انسانی یا چهارپایی یا چیز زیبا و نیکویی نظر کرد و به شگفتی آمد، باید بگوید: آمنتُ باللّه و صلی الله علی محمد و آله. پس بدرستیکه اگر این کار را بکند چشم او ضرری نمی‌رساند.

(۴۹۶) و از ابوجعفر محمّدبن علی (ع) است که فرمود: اگر خواستی برای جراحتی دعا و تعویذ کنی، یعنی از درد و خونریزی و آنچه از آن می‌ترسی در امان باشی، دستت را بر روی جراحت بگذار و سه مرتبه بگو: بِسم اللّه اَرقیک، بسم اللّهِ الاکبرمنَ الحدّ و

الحدید و الحجر المَلْبود و النّابِ الاسْمَر، والعِرْق فلا ینعِر، والعَین فلا تسهَر.

(۴۹۷) و از رسول خدا (ص) است که نهی کرد از: تمائم و تِوَل. تمائم یعنی نوشته‌جات و مهره‌ها و غیر اینها که آویزان می‌کنند و تِوَل آنچیزیست که زنان به وسیلهٔ آن خود را محبوب شوهران خویش می‌کنند مانند کهانت یا پیشگویی و نظیر اینها؛ و از جادو کردن نیز نهی کرد. جعفربن محمّد (ع) فرمود: عیبی ندارد که چیزی از قرآن را آویزان کنید.

(۴۹۸) و از علی (ع) است که فرمود: شبی با رسول خدا (ص) بودیم؛ ستاره‌ای به صورت شهاب از آسمان افکنده شد و نورافشانی کرد. پیامبر خدا (ص) به قوم خود فرمود: هنگامیکه یک چیزی مانند این را در زمان جاهلیّت می‌دیدید چه می‌گفتید؟ گفتند: می‌گفتیم: بزرگی مُرد و بزرگی به دنیا آمد. فرمود: این شهاب نورانی برای مرگ و زندگی کسی انداخته نمی‌شود؛ ولی پروردگار ما هنگامیکه می‌خواهد کاری انجام دهد، حاملین عرش او را تسبیح می‌کنند و می‌گویند پروردگار ما می‌خواهد چنین کاری را انجام دهد؛ پس اهل آسمانی که نزدیک عرش است آن را می‌شنوند و تکرار می‌کنند تا می‌رسد به اهل آسمان دنیا و شیاطین استراق سمع می‌کنند و چه بسا چیزی از آن سخنان را می‌گیرند و به پیشگویان می‌رسانند و آن را کم و زیاد می‌کنند و در نتیجه پیشگویان، گاه به خطا می‌روند و گاه درست می‌گویند. سپس خدا به وسیلهٔ این نور که شهاب است از ورود آنان به آسمان جلوگیری کرد و پیشگویی کاهنان قطع شد. پس پیشگویی وجود ندارد. و قول خدای عزّوجلّ را تلاوت کرد[1]: «مگر اینکه برای استراق سمع رود، که یک شهاب نورانی او را تعقیب خواهد کرد.» و این آیه را[2]: «و ما در کمین سخنان آسمانی برای گوش دادن می‌نشستیم؛ اما اکنون هرکس برای استماع برود تیر شهابی که در کمین اوست به او خواهد رسید.».

---

۱. ۱۸/۱۵. ۲. ۹/۷۲.

فصل چهارم

بیان معالجه کردن و درمان

(۴۹۹) از جعفربن محمّد (ع) از پدرش، از پدرانش، روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمود: خود را مداوا کنید[1]، زیرا خدا هیچ دردی نفرستاده مگر اینکه دوای آنرا هم داده است مگر سام یعنی مرگ که هیچ دوایی ندارد.

(۵۰۰) و از ایشان (ص) است که عدّه‌ای از انصار گفتند: ای پیامبر خدا (ص) ما همسایه‌ای داریم که از دردِ دل شکایت می‌کند؛ آیا اجازه می‌دهی که او را معالجه کنیم؟ حضرت فرمود: چگونه او را معالجه می‌کنید؟ گفتند: یک یهودی پیش ما است که می‌تواند بیماری او را معالجه کند. فرمود: به چه چیز؟ گفتند: شکم را پاره می‌کند و از داخل آن چیزی درمی‌آورد. رسول خدا (ص) این کار را نپسندید. دو مرتبه یا سه مرتبه نزد رسول خدا (ص) آمدند. پس فرمود: هر کار که می‌خواهید انجام دهید. پس یهودی را صدا زدند و شکم او را پاره کرد و از داخل شکمش چرک و کثافت زیادی درآورد؛ سپس شکم او را شست و دوخت و دوا زد و او خوب شد. به پیامبر (ص) خبر دادند؛ فرمود: کسی که درد را خلق کرده برای آن، دوائی هم آفریده است بهترین دارو حجامت کردن و رگ زدن و خوردن سیاهْدانه است.

(۵۰۱) و از جعفربن محمّد (ع) سئوال کردند دربارهٔ مرد بیماری که فردی یهودی یا نصرانی او را معالجه کند؛ فرمود: عیبی ندارد؛ همانا شفا به دست خدای تعالی است.

(۵۰۲) و از جعفربن محمّد (ع) پرسیدند: زنی مرضی در بدنش بوجود آمده است آیا مرد می‌تواند او را معالجه کند؟ فرمود: اگر ناچار از آن باشد مانعی ندارد.

(۵۰۳) و از علی (ع) است که فرمود: کسی که طبابت می‌کند باید از خدا بترسد، [خود

۱. ط ـ بیماران خود را مداوا کنید.

را] نصیحت کند و کوشش فراوان نماید.

(۵۰۴) و از رسول خدا (ص) است که نهی کرد از اینکه مریض پرهیز کند مگر اینکه در حال چشمْ درد خرما بخورد. پیامبر دید که سلمان در حالت چشمْ درد خرما می‌خورد؛ فرمود: ای سلمان آیا خرما می‌خوری در حالی که چشم درد داری. اگر می‌خواهی حتماً خرما بخوری با دندانهای سمت راستت بخور اگر چشم چپت درد می‌کند؛ و با دندانهای سمت چپت بخور اگر چشم راستت درد می‌کند.

(۵۰۵) و از ایشان (ع) است که فرمود: غذای شب را ترک کردن، سبب پیری می‌شود.

(۵۰۶) و از ایشان (ع) است که فرمود: بیمارانتان را مجبور نکنید که غذا بخورند؛ زیرا خدا ایشان را طعام می‌دهد و سیراب می‌کند.

(۵۰۷) و از علی (ع) است که فرمود: کسی که می‌خواهد باقی بماند ـ با توجه به اینکه کسی بقای دائم ندارد ـ لباس سبک بر تن کند و کفش راهوار [که پایش در آن راحت است] بپوشد و در صبح غذا بخورد و مجامعت با زنان را کم کند. جعفربن محمد (ع) فرمود: لباس را سبک کند، یعنی بدهکار نباشد.

(۵۰۸) و از جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: اگر مردم در غذا خوردن میانه‌روی کنند بدنهایشان مقاوم [نیرومند] می‌شود.

(۵۰۹) و از ایشان (ع) است که فرمود: ترک کردن غذا در شب، بدن را خراب می‌کند. مرد وقتی که پا به سن گذاشت، وقتی می‌خواهد بخوابد باید شکمش از غذا پُر باشد.

(۵۱۰) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: عیبی ندارد کسی حُقنه [تنقیه] کند، اگر شکمش بزرگ نشود.

(۵۱۱) و از ایشان (ص) است که فرمود: گوشت و شیر، بدن را رشد می‌دهد و استخوانها را محکم می‌کند. و گوشت قوه شنوایی و بینایی را تقویت می‌کند و گوشت را با تخم‌مرغ خوردن[1] بر قوهٔ جِماع می‌افزاید.

---

۱. هـ ـ حش هـ ی ـ از مختصرالآثار: از حضرت صادق (ع) است که فرمود: پیامبری از پیامبران به خدا شکایت کرد که فرزند کم دارد. خدا به او فرمود که گوشت و تخم‌مرغ بخورد.

(۵۱۲) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: کسی که در روز چهارشنبه یا شنبه حجامت کند و بدنش لک و پیس شود، خودش را باید ملامت کند. حجامت کردن در سر، شفای هر دردی است. و [درمان] درد در یکی از این چهارتاست: حجامت کردن، تنقیه کردن، نوره کشیدن و قی کردن؛ پس هنگامیکه خون یکی از شما به جوش آمد [دچار بالا رفتن فشارخون شد] در هر روزی که خواست حجامت کند؛ آیةالکرسی بخواند و طلب مغفرت از خدای عزّوجلّ کند و صلوات بر پیامبر (ص) بفرستد. و فرمود با ایّام دشمنی نکنید تا ایّام با شما دشمنی نکنند. پس همینکه یکی از شما خونش به جوش آمد، باید کمی از آن را بریزد اگرچه مقدار سرِ نیزه باشد.

(۵۱۳) و از ایشان (ع) است که فرمود: تب از جوشش گرمای جهنم است؛ آن را به وسیلهٔ آب خاموش کنید. و هرگاه تب آنحضرت شدید می‌شد آب طلب می‌کرد و دستش را در داخل آب قرار می‌داد.

(۵۱۴) و از علی (ع) است که فرمود: حسین مریض شد و دردی شدید گرفت. فاطمه(س) او را برداشت و شیون‌کنان و یاری طلبان نزد پیامبر (ص) آورد و گفت: «ای رسول خدا (ص) از خدا بخواه که فرزندت را شفا بدهد.» و او را در مقابل پیامبر(ص) گذاشت. پیامبر (ص) برخاست و بالای سر حسین (ع) نشست؛ سپس گفت: فاطمه، ای دخترم؛ خدایی که او را به تو بخشیده قادر است که او را شفا دهد. پس جبرئیل نازل شد و گفت ای محمّد (ص): خدا هیچ سوره‌ای بر تو نازل نکرده است مگر اینکه در آن سوره حرف «فاء» می‌باشد و در هر فائی آفتی است بجز سورهٔ «الحمدللّه» که در آن حرف «فاء» نمی‌باشد؛ پس ظرفی از آب بخواه و چهل مرتبه سورهٔ حمد را در آن بخوان؛ سپس آن آب را بر او بپاش؛ خدا او را شفا می‌دهد. پیامبر آن کار را انجام داد و او همانند کسی که از بند آزاد شده باشد تندرست و با نشاط شد.

(۵۱۵) و از رسول خدا (ص) است که از داغ نهادن روی پوست بدن نهی کرد[1].

---

۱. حش ی ـ جعفربن محمد (ع) فرمود: داغ کردن اشکالی ندارد؛ آنچه مورد نهی قرار گرفته آن داغی است که احتمال هلاکت داشته باشد و یا ترکیب چهره و غیر آن را تغییر دهد؛ امّا غیر از آن یعنی داغ کردنی که موجب تندرستی شود، اشکال ندارد.

(۵۱۶) و از جعفربن محمّد (ع) است که رخصت داد که داغ کنند اگر ترس از هلاکت نداشته باشند و باعث زشتی نشود.

(۵۱۷) و از رسول خدا (ص) است که نهی کرد که کسی سرمه بکشد مگر اینکه بهترین سرمه را استعمال کند؛ و دستور داد که در هنگام خواب سرمه بکشند. و امر کرد که سرمه از سنگ سرمه تهیه شود. و فرمود: بر شماست که از آن استفاده کنید؛ چراکه خاشاک و چرک را از چشم بیرون می‌برد و به چشم روشنی و صفا می‌دهد.

(۵۱۸) و از ایشان (ص) است که فرمود: خرما از بهشت می‌باشد و در آن شفایی از زهر است. و زیدبن علی‌بن الحسین (ع) فرمود: و آن چنین است که مقداری خرما برداری، هستهٔ آن را جدا کنی سپس آن را خوب بکوبی و با روغن کهنهٔ گاو معجونی بسازی و کنار بگذاری. هرگاه به آن احتیاج شد برای برطرف کردن اثر سمّ خورده شود.

(۵۱۹) و از جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: عقربی رسول خدا (ص) را گزید. حضرت آن را از خود دور کرد. سپس فرمود: خدا تو را لعنت کند، از جنس تو عقرب، هیچ مؤمن و کافری در امان نیست. سپس نمک خواست و آن را در جای گزیدگی قرار داد و بعد نمک را با انگشت ابهام خود بجای گزیدگی مالید تا نمک ذوب شد و فرمود: اگر مردم می‌دانستند که در نمک چه خاصیتی است، به دارو نیازی نداشتند.

(۵۲۰) و از علی (ع) است که فرمود: قارچ از غذاهای آسمانی است و آبش شفای چشم است. زیدبن علی‌بن الحسین فرمود: اینطوری باید قارچ را مصرف کرد که آنرا می‌شویی تا اینکه پاکیزه شود و بعد آن را با پارچه‌ای خشن فشار می‌دهی و آبش را می‌گیری و بر روی آتش قرار می‌دهی تا سخت شود و سپس در آن اندکی مشک می‌اندازی و آن را در شیشه‌ای می‌گذاری و برای تمام بیماریهای چشم، کمی از آن را به چشمت بکش. و هنگامیکه خشک شد با آب باران یا با آب دیگر آن را نرم کن و به چشم بکش.

(۵۲۱) و از ایشان (ع) است که فرمود: هیچ چیز برای زنانی که در حالت نفاس هستند مثل خوردن خرمای تازه شفابخش نیست. زیرا وقتی مریم (س) در حالت نفاس بود

خداوند از خرمای چیده شده به او خوراند.

(۵۲۲) و از جعفربن محمّد (ع) است که مردی از درد تهیگاه [لگن خاصره] به حضرت شکایت کرد؛ حضرت فرمود: تو باید آنچه از سفره بیرون می‌ریزد، بخوری؛ این کار را کرد و شفا یافت.

(۵۲۳) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: اگرکسی هر روز بیست و یک دانه مویز دُم کنده [بدون چوبک] را ناشتا بخورد مریض نمی‌شود مگر مرضی که موجب مرگش شود. و هرکس هنگام خواب هفت عدد خرما بخورد از بیماری قولنج شفا می‌یابد و کرمهایی [انگلهایی] که در شکم دارد از بین می‌رود.

(۵۲۴) و از ایشان (ع) است که هرکسی انار را با پیِهِ آن بخورد، معده‌اش دبّاغی [یعنی پاک] می‌شود. وگلابی [ناک] قلب ضعیف را پاک و قوی می‌کند و انسان ترسو را شجاعت می‌دهد.

(۵۲۵) و از جعفربن محمّد (ع) است که مردی از سرزمینی وبازده به آنحضرت نامه‌ای نوشت و از وبای آن سرزمین حضرت را خبر داد؛ حضرت به او نوشت: بر تو لازم است که سیب بخوری. پس آن مرد سیب خورد و خوب شد. و فرمود: سیب حرارت را خاموش و داخل شکم را خنک می‌کند و تب را از بین می‌برد.

(۵۲۶) و از رسول خدا (ص) است که: عسل شفاء می‌باشد. و از علی (ع) است که: هیچ چیز همانند خوردن عسل برای بیمار شفا دهنده نیست. و از جعفربن محمّد(ع) است که: خدای عزّوجلّ می‌فرماید[۱]: «در عسل شفاست برای همهٔ مردم.».

(۵۲۷) و از علی (ع) است که فرمود: یکی از شما وقتی مریض شد، آیا نمی‌تواند از همسرش بخواهد که درهمی از مهر خود را به او ببخشد، با آن درهم عسل بخرد و با آب باران آن را بنوشد؟ خدای عزّوجلّ دربارهٔ مهر می‌فرماید[۲]: «پس اگر زنان به میل خود چیزی از مهرشان را از تهِ دل به شما بخشیدند، آن را بخورید که سازگار و گوارای

---

۱. ۶۹/۱۶. ۲. ۴/۴.

وجودتان باشد» و دربارهٔ عسل می‌فرماید[۱]: «در عسل شفا برای مردم است» و دربارهٔ آب باران می‌فرماید[۲]: «و ما از آسمان، آبی مبارک نازل کردیم.»

(۵۲۸) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: بر شما باد که شیر گاو بنوشید؛ برای اینکه آن شیر مخلوطی از همهٔ درخت است [شاید مراد همه نوع بوته باشد که گاو از آنها تغذیه می‌کند].

(۵۲۹) و از ایشان (ص) است که فرمود: روغن دواست. و جعفربن محمّد (ع) فرمود: روغن در تابستان بهتر از زمستان است؛ و چیزی همانند روغن، درون شکم نرفته است.

(۵۳۰) و از جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: سرکه صفرا را آرام می‌سازد و از بین می‌برد و قلب را زنده، و کرمهای شکم [یعنی انگلها] را نابود می‌کند و دهان را محکم می‌نماید.

(۵۳۱) و نقل شده است که پیامبر خدا (ص) پایش را بر زمین گرمی گذاشت و پایش سوخت. پس آن را بر روی خُرفه [نام یک گیاه است] مالید و درد سوختگی از پایش برطرف شد و برای خرفه دعای برکت کرد. آن حضرت خُرفه و کدو را دوست می‌داشت و می‌فرمود: قوهٔ عقل و مغز را زیاد می‌کند؛ و کاسنی را دوست می‌داشت و می‌فرمود: هیچ برگ کاسنی نیست مگر اینکه در آ ن آبی از بهشت می‌باشد.

(۵۳۲) و از ابوجعفر محمّدبن (ع) است که فرمود: «بر شما باد خوردن سیاه‌دانه که آن هر دردی را شفا می‌دهد به جز سام» و سام یعنی مرگ.

(۵۳۳) و از ایشان (ع) است که فرمود: هنگامیکه به سرزمین وبازده وارد شدید، از پیاز آن سرزمین بخورید، زیرا وبای آنجا را از شما دور می‌کند.

(۵۳۴) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: از خوردن شُبْرُم[۳] پرهیز کنید چون گرمی

---

۱. ۶۹/۱۶.
۲. ۹/۵۰.
۳. حش ی ـ شُبُرم گیاهی است که در دشت می‌روید و گرم و خشک است؛ از شیر آن و پوست ریشهٔ آن استفاده می‌کنند. اگر همراه گلاب یا آب انگور خورده شود برای صفرا و اخلاط مفید است. خوردن زیاد آن باعث مرگ می‌شود؛ زیرا بسیار گرم و خشک است. [گیاهی است بیابانی دارای ساقه‌های راست و بلند و شیردار؛ برگهایش شبیه به برگ ترخون، دانه‌هایش سفید یا زردرنگ شبیه به عدس و بیخ آن ستبر و پُرشیر است. شیرهٔ آن سمّ کشنده است. در طب قدیم برای معالجهٔ استسقاء و قولنج و درد مفاصل بکار می‌رفته است. از فرهنگ عمید.]

آن خیلی زیاد است. و برشما بادکه سَنا[1] بخورید و خود را با آن مداوا کنید. و اگر چیزی بتواند انسان را از مرگ نجات دهد، گیاه سَناست. و با شنبلیله خود را مداوا کنید. اگراُمّت من می‌دانستند که چه خاصیّتی در شنبلیله است خود را با آن معالجه می‌کردند اگرچه همْوَزنِ آن طلا بدهند.

(۵۳۵) و از علی (ع) است که فرمود: هیچ درخت [یعنی بوتهٔ] اسپندی نیست مگر اینکه فرشتگان از آن محافظت می‌کنند تا به کسی که اسپند را می‌خواهد برسد و فرمود: در ساقهٔ درخت اسپند تعویذ است که دیوانگان را به وسیلهٔ آن معالجه می‌کنند و در شاخه و دانهٔ اسفند شفای هفتاد و دو درد است.

(۵۳۶) و از جعفربن محمّد (ع) است که مردی از اصحابش از شکم‌رَوِش [یا اسهال] به حضرت شکایت کرد. حضرت به او امر کرد که برنج را بردارد، آن را بکوبد، در آب مخلوط کند و بیاشامد. پس آن کار را کرد و اسهال شکمش برطرف شد. و فرمود: من دو سال یا بیشتر مریض شدم؛ پس خدا به من الهام کرد که برنج بخورم. پس دستور دادم که برنج را شسته و خشک کردند و بعد از آن، آن را بریان کردند و کوبیدند و مقداری از آن را آرد درست کردم و مقداری را با آب مخلوط کردم تا به صورت شربت درآید؛ از آن استفاده کردم و خوب شدم.

(۵۳۷) و از ایشان (ع) است که فرمود: سویق [آرد]، گوشت را فربه و استخوان را محکم می‌کند. و فرمود: کسی که تب کرده است، سه مرتبه سویق را برای او می‌شویند و به او می‌دهند بخورد؛ پس تب را از بین می‌برد و صفرا و بلغم را خشک می‌کند و دو ساق پای او را نیرو می‌بخشد.

(۵۳۸) و از رسول خدا(ص) است که از خوردن چیز خاک‌آلود، گِلْ و ذغال نهی کرد و فرمود: خدا آدم را از گِل آفرید و خوردن گِل را بر فرزندانش حرام کرد و هرکس گِل

---

۱. [سَنا گیاهی است دارای برگهای باریک شبیه به برگ حنا، گلهایش کبود رنگ یا زردرنگ، دانه‌هایش ریز و در غلافی شبیه غلاف باقلا جا دارد، در نواحی گرم آفریقا و عربستان و جنوب ایران می‌روید. بلندیش تا ۶۰ سانتی‌متر می‌رسد. بهترین نوع آن سَنای مکّی است. برگ آن ملیّن و مسهل است و به صورت دم کرده یا پودر یا حَبّ بکار می‌رود. در معالجهٔ امراض ضیق‌النفس و قولنج و عرق‌النسا نیز نافع است. از فرهنگ عمید.]

بخورد، بر قتل خود کمک کرده است و هرکس گِل بخورد و بمیرد نماز بر او نمی‌خوانم. و از جعفربن محمد (ع) است که: خوردن گِل انسان را منافق می‌کند.

(۵۳۹) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: خوردن ماهی تازه اگر ادامه یابد، گوشت را آب می‌کند. و پیامبر هنگامیکه ماهی می‌خورد می‌گفت: خدایا خوردن ماهی را بر ما مبارک گردان و بهتر از آن را برای ما برسان.

(۵۴۰) جعفربن محمد (ع) فرمود: خوردن خرما بعد از ماهی زیان خوردن ماهی را از بین می‌برد.

(۵۴۱) و از ایشان (ع) سئوال شد دربارهٔ خوردن شیر الاغ که خود را به وسیلهٔ آن معالجه کنند؛ حضرت اجازه دادند.

(۵۴۲) و از رسول خدا (ص) است که از آشامیدن آب داغ نهی کرد. مراد از آن آبی است که گرمای آن به نهایت برسد.

۶ـکتاب لباس و بوی خوش

فصل اوّل

بیان آداب لباس پوشیدن

(۵۴۳) از جعفربن محمّد (ع)، از پدرش، از پدرانش روایت شده است که علی (ع) فرمود: هنگامیکه خدا نعمتی به‌کسی می‌دهد، باید اثر آن نعمت را در لباسش آشکار کند به شرطی که لباس شهرت نباشد.

(۵۴۴) و از جعفربن محمد (ع) است که به مردی از یارانش که جُبّه‌ای از خز و ردائی از خزّ پوشیده بود، با دقّت نگریست؛ مرد به حضرت گفت: این عبا از خز است و با ابریشم بافته شده است. ابوعبداللّه (ع) فرمود: خَزّ عیبی ندارد. روزی که حسین (ع) شهید شد: جامه‌ای از خزّ بر تن داشت. بعد از آن فرمود. امیرالمؤمنین علی (صلوات‌اللّه علیه) هنگامیکه ابن‌عباس را به سوی خوارج فرستاد، ابن‌عباس بهترین لباس را پوشید و خوشبوترین عطر را استعمال کرد و بهترین مرکب را سوار شد سپس به سوی ایشان خارج شد و به آنها رسید. گفتند: ای ابن‌عبّاس! تو در میان ما بهترین مردم بودی؛ اکنون در لباس جباران و سوار بر مرکب جباران نزد ما آمده‌ای! ابن‌عباس برای ایشان این آیه را خواند[1]: «بگو چه کسی زینت خدا راکه برای بندگانش بیرون آورده و همچنین پاکیزه‌های

---

۱. ۳۲/۷.

از روزی را حرام کرده است؛ بگو آن از برای کسانی است که ایمان آوردند و خالص آن بر ایشان در روز قیامت است» سپس ابوعبدالله (ع) به مرد فرمود: لباس زیبا بپوش و خود را آراسته کن، که خدای عزّوجلّ زیبایی و آراستن را دوست دارد اگر از راه حلال بدست آمده باشد.

(۵۴۵) و از ایشان (ع) است که روزی به سوی اصحابش، بیرون آمد در حالیکه عبای مخصوص از خزّ زرد و عمامه‌ای از خزِ زرد و قبایی از خزِ زرد خالص پوشیده بود و صحبت لباس پوشیدن پیش آمد؛ حضرت فرمود: یوسف‌بن یعقوب قبایی از ابریشم که نشان و تکمه‌های آن طلا بود می‌پوشید و بر تخت می‌نشست و در بین مردم قضاوت می‌کرد و مردم به قسط و عدل او احتیاج داشتند.

(۵۴۶) و از علی‌بن الحسین (ع) نقل شده است که در تابستان دو لباس مصری می‌پوشید که قیمت آنها پانصد درهم بود و در زمستان لباسی از خزّ می‌پوشید.

(۵۴۷) و از ایشان (ع) است که فرمود: حسین‌بن علی (ع) شهید شد در حالی که لباسی از خز به تن داشت که چهل جای آن از زخم شمشیر و نیزه پاره شده بود.

(۵۴۸) و از جعفربن محمد (ع) است که مردی به ایشان گفت: فدایت شوم، محبوبترین مردم نزد من کسی است که غذای درشت و بدمزه بخورد و لباس خشن بپوشد و از خدا بترسد و آثار خشوع در او نمایان باشد. پس حضرت فرمود: وای بر تو؛ خشوع فقط در قلب است؛ آیا نمی‌دانی که پیامبری که فرزند پیامبر بود و جدّش و نیای بزرگش پیامبر بودند، قبای ابریشمی که نشان تکمه‌های آن از طلا بود می‌پوشید و در جایگاه آل فرعون می‌نشست و در بین مردم حکم می‌کرد و مردم نیازی به لباس او نداشتند بلکه به قسط و عدل او نیاز داشتند. همچنین است که مردم به امامی نیاز دارند که به عدالت قضاوت کند، وقتی سخن می‌گوید راست بگوید و اگر وعده می‌دهد وفای به عهد کند و هنگامیکه حکومت می‌کند عادل باشد. خدای عزّوجلّ لباسی را که حلال کرده حرام نکرده است و نوشیدنی و طعامی را که حلال کرده حرام نمی‌کند. فقط چیزهای حرام را

چه کم چه زیاد حرام کرده است. و خدای عزّوجلّ فرموده است[1]: «بگو چه کسی زینت خدا را که برای بندگانش بیرون آورده و همچنین پاکیزه‌های از روزی را حرام کرده است».

(۵۴۹) مردی از ایشان (ع) پرسید: یابن رسول الله! آیا از اسراف شمرده می‌شود که مردی لباسهای بسیاری داشته باشد و خود را به وسیلهٔ آنها بیاراید؛ بعضی را بپوشد و از بعضی دیگر محافظت کند که بعداً بپوشد؟ حضرت فرمود: نه، این اسراف نیست. خدای عزّوجلّ می‌فرماید[2]: «ثروتمندان باید از ثروت خود انفاق کنند».

(۵۵۰) و از ایشان (ع) است که سفیان ثوری برایشان وارد شد و دید که حضرت لباس گرانبهایی پوشیده است؛ گفت: ای پسر رسول خدا! تو دربارهٔ علی (ع) برای ما سخن می‌گویی که لباس خشن و کرباس[3] می‌پوشید و تو لباسِ قُوهی و مروی[4] [که لباس سفید و گرانبهایی است] می‌پوشی؟ حضرت فرمود: وای بر تو ای سفیان! علی (ع) در زمانی زندگی می‌کرد کـه مردم در تنگدستی و فقر بودند و همانا خدا روزی ما را وسعت داده و برای کسی که خدا روزیش را فراخ کرده مستحب است که اثر آن بر او آشکار باشد.

(۵۵۱) و از ایشان (ع) است که گروهی را دید که لباس پشمینه و موینه می‌پوشند؛ فرمود: لباس پنبه‌ای بپوشید که لباس رسول خدا (ص) است و آن بهترین لباسی بود که پیامبر می‌پوشید و همان لباس ما است؛ او لباس پشمینه و موینه نمی‌پوشید؛ شما هم نپوشید مگر این که علّتی داشته باشد. چراکه خدای عزّوجلّ زیباست و زیبایی را دوست می‌دارد و نیز دوست دارد که اثر نعمتهایش بر بنده‌اش آشکار باشد.

(۵۵۲) و نقل شده است که علی‌بن الحسین (ع) در مقابل سرما ضعیف بود؛ لذا در زمستان لباس خزّ می‌پوشید و آن لباس را به هزار یا پانصد درهم می‌خرید و هنگامیکه زمستان تمام می‌شد، آن را صدقه می‌داد.

(۵۵۳) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) است که لباسی از خزّ به قیمت هزار یا پانصد

---

۱. ۳۲/۷، به ۵۴۴ نگاه کن. ۲. ۷/۶۵.

۳. حش ی ـ کرباس پارچه‌ایست از پنبهٔ سفید. جمع آن کرابیس است.

۴. حش ی ـ قوهی و مروی منسوب به دو قریه از قریه‌های فارس است.

درهم می‌پوشید و هنگامیکه یک سال از آن می‌گذشت، آن را صدقه می‌داد. به ایشان گفته شد: اگر این لباس را می‌فروختی و بهای آن را صدقه می‌دادی، بهتر نبود؟ فرمود: دوست نداشتم لباسی را که در آن نماز خوانده‌ام، بفروشم.

(۵۵۴) و از جعفربن محمد (ع) است که حجّ گزارد و در هنگام طواف دو لباس گرانبها پوشیده بود که ناگهان مردی لباسش را کشید؛ حضرت بدانسو نظر کرد و دید که او عبّاد بصری است. به حضرت گفت: ای ابا عبدالله (ع) آیا تو چنین لباسی را در چنین مکانی می‌پوشی در حالیکه در جایگاهی هستی که با علی (ع) نسبت داری و از فرزندان او هستی و می‌دانی که لباس علی (ع) چگونه بود. ابو عبدالله به او فرمود: وای بر تو ای عَبّاد! علی (ع) در زمانی زندگی می‌کرد که باید آن لباس را می‌پوشید ولی اگر من آن لباس را امروز بپوشم، مردم می‌گویند که او هم مرد یست مثل عبّاد. عبّاد نتوانست جوابی بدهد و مردمی که درکنارش بودند با چشم و ابرو او را به‌یکدیگر نشان دادند؛ زیرا عبّاد بصری را به ریاکاری وصف می‌کردند.

(۵۵۵) و از ایشان، از پدرش، از پدرانش (ع) نقل شده است که رسول خدا (ص) فرمود: مردی لباسی را به یک دینار یا نصف دینار یا یک سوّم دینار می‌خرد؛ پس هنگامیکه آن را می‌پوشد، خدا را حمد می‌کند؛ هنوز لباس بر قامتش استوار نگشته که خدا او را می‌آمرزد.

(۵۵۶) و از علی (ع) است که از مسجد خارج شد و به «دار فرات[۱]» که در آن روز لباس کرباسی می‌فروختند، رفت و پیرمردی را دید که لباس کرباسی می‌فروخت. فرمود: ای پیرمرد! پیراهنی به قیمت سه درهم به من بفروش. جواب داد: «به چشم، ای امیرالمؤمنین!» و برخاست ایستاد. حضرت وقتی فهمید که پیرمرد او را شناخته است بلند شد و فرمود: بنشین. و به مکان دیگری همانند آنجا رفت و بار دیگر فرمود: بنشین. بعد از آن به جوانی برخورد کرد که حضرت را نشناخت و ملتفت نشد. پس حضرت پیراهنی به سه درهم از او خرید و پوشید و تا میان زانو و قوزک پا رسید. بعد از آن به آستینش نگاه

۱. حش ی ـ اسم جایی است.

کرد دید که دو آستینش تا روی دو دستش رسیده است؛ پس آنچه از سر انگشتانش اضافه بود، برید؛ سپس گفت: حمد برای خدائی است که این لباس را روزی من قرار داد تا در میان مردم آراسته باشم و لباسی که زشتی‌هایم را پنهان نمود و عورتم را پوشانید؛ سپاس برای پروردگار جهانیان است. مردی به حضرت گفت: ای امیرالمؤمنین! این که گفتی گفتار خودت است یا از رسول خدا (ص) چیزی در این‌باره شنیده‌ای؟ حضرت فرمود: رسول خدا (ص) وقتی لباس می‌پوشید، مثل همین گفته‌ها را می‌گفت.

(۵۵۷) و از محمدبن علی (ع) دربارهٔ گفتهٔ خدای عزّوجلّ[۱]: «و لباست را تطهیر کن» پرسیدند؛ حضرت فرمود: یعنی جامه‌ات را جمع کن. و فرمود: لباست نباید از قوزک پا پائین‌تر رود زیرا لباس دراز بر تن افکندن [که از قوزک پا پائین‌تر بیاید] کار بنی‌امیّه است و علی(ع) شلوار [یا لنگ زیرپیراهن بر پا می‌کرد] و پیراهنش را جمع می‌کرد [و بالا می‌زد که بر روی زمین کشیده نشود].

(۵۵۸) و از جعفربن محمّد (ع) است که روزی برای اصحابش پیراهن امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب (ع) را که در آن شهید شده و خونش بر آن ریخته بود، آورد و باز کرد و آن را وَجَب [اندازه‌گیری] کردند. دور پائین تنهٔ آن دوازده وجب و عرض بدنش سه وجب، و طول هر آستینش هم سه وجب بود.

(۵۵۹) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) است که فرمود: هر لباسی که از قوزک پا پائین‌تر بیاید، در آتش است. و فرمود: صاحب شما علی (ع) دو پیراهن می‌خرید و غلامش را مخیّر می‌کرد که یکی را انتخاب کند و غلام هر کدام را که می‌خواست برمی‌داشت و بعد علی (ع) پیراهن دیگر را می‌پوشید و اگر آستین پیراهن از سر انگشتان بلندتر بود، می‌برید و اگر لباس پایین‌تر از قوزک پا می‌رفت آن زیادی را قطع می‌کرد.

(۵۶۰) و از رسول خدا(ص) است که: هر کس گیسوان دارد باید آن را نیکو نگاه دارد و هر کس همسری می‌گیرد باید او را اِکرام کند و هر کسی کفشی می‌گیرد باید آن را نیکو نگاه دارد و هرکس چهارپایی بدست می‌آورد باید به آن رسیدگی کند و کسی که لباسی می‌خرد باید آن را پاکیزه نگاه دارد.

---

۱. ۴/۷۴.

(۵۶۱) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: پاکیزگی لباس دشمن را خوار می‌سازد و شستن لباس اندوه و غم را از بین می‌برد.کوتاه گرفتن لباس آن را پاکیزه نگاه می‌دارد و گفتهٔ خدای عزّوجلّ این است[1] که: «و لباست را پاکیزه کن» یعنی کوتاه نگاه دار [و پایینش را بالا بزن و جمع کن].

(۵۶۲) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: راحت لباس در این است که تنگ نباشد و راحت خانه در این که آن را رُفت و روب و پاکیزه کنند.

(۵۶۳) و از محمّدبن علی[2] است که فرمود: گاهی پدرم قبایی از خزّ به قیمت پنجاه دینار می‌خرید و هنگام زمستان آن را می‌پوشید و به مسجد می‌رفت؛ و هنگامیکه تابستان می‌شد، دستور می‌داد که آن را صدقه دهند یا آن را بفروشند و پولش را صدقه دهند. و گاهی دستور می‌داد که دو جامهٔ «اَسمونی» که از جامه‌های مصر بود برای او بخرند و رنگ کنند؛ و بعد آنها را می‌پوشید. و لباسی که می‌پوشید میانه بود؛ یعنی نه گرانقیمت بود و نه خیلی ارزان و می‌فرمود[3]: «بگو چه کسی زینت خدا را که او برای بندگانش بیرون آورده و همچنین پاکیزه‌های روزی را حرام کرده است.»

(۵۶۴) و از علی (ع) است که لباسِ وصله‌دار می‌پوشید. به ایشان گفته شد چرا این کار را می‌کنید؟ فرمود: لباس ارزان قیمت باعث خشوع قلب می‌شود.

(۵۶۵) و از جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: هنگامیکه بدن لباس نرم می‌پوشد سرکشی می‌کند. بعضی از اصحابش او را دیدند که لباس کهنه و وصله‌داری پوشیده است؛ از ایشان دربارهٔ آن سؤال کردند؛ فرمود: لباسِ نو ندارد کسی که لباس کهنه ندارد.و حضرت دو لباس خشن و زمخت داشت که با آن دو لباس در خانه‌اش نماز می‌خواند و هنگامیکه از خدا حاجتی می‌خواست آنها را می‌پوشید.

(۵۶۶) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: عمامه را نیکو شمرید؛ زیرا عمامه به منزلهٔ تاج عرب است.

---

۱. ۴/۷۴؛ نگاه کن به ۵۵۷.

۲. ط ـ و از جعفربن محمد (ع).

۳. ۳۲/۷؛ نگاه کن به ۵۴۴ و ۵۴۸.

(۵۶۷) و از ایشان (ص) است که هنگام جنگ کلاهی بلند که درونش پنبه بود و دو گوش داشت، بر سر می‌گذاشت.

(۵۶۸) و از ایشان (ص) است که بسترش از چرم دبّاغی شده بود که درونش از رشته‌ها و تارهای درخت خرما پر شده بود و گاهگاهی بستری برای ایشان می‌انداختند که از موی شتر بود و در شب‌های کوتاه وقتی می‌خواست برای نماز بلند شود روی آن می‌خوابید. شبی بستر ایشان را بر تختی انداختند و ایشان تا صبح خوابید؛ پس از آن فرمود: وای بر شما، دیشب برای من چه رختخوابی پهن کردید؟ گفتند: بستری بود، ای رسول خدا (ص)! ولی ما آن را بر روی تختی قرار دادیم تا شما راحت‌تر بخوابید. حضرت فرمود: این کار را نکنید و به همان حالت اول برگردانید؛ همواری و نرمی این بستر مرا از نماز شب بازداشت.

(۵۶۹) و از بعضی از اصحاب ابوجعفر محمدبن علی (ع) است که گفت: داخل شدم بر ابوجعفر (ع) در منزلش و ایشان را در خانه‌ای آراسته یافتم که با زیراندازها، مخدّه‌ها و بالشهایی مزّین بود و در آن، فرشهای رنگارنگ گسترده بودند؛ بعد از مدّتی به منزل ایشان داخل شدم و دیدم خانه فقط با یک حصیر پوشیده شده است. گفتم: این چه خانه‌ای است، فدایت شوم؟ فرمود: این خانهٔ من است و آن خانه که قبلاً دیدی خانهٔ همسرم. و حدیثی برای تو باز می‌گویم که پدرم برای من نقل کرد و فرمود: گروهی بر علی‌بن الحسین (ع) وارد شدند و در منزلش فرشهای رنگارنگ و بالشها و چیزهای دیگری از زیراندازها و متعلّقات خانه دیدند؛ گفتند: ای پسر رسول خدا (ص) ما چیزهایی در خانهٔ تو می‌بینیم که در منزل رسول خدا (ص) نبود. حضرت فرمود: ما با زنان که ازدواج می‌کنیم، مهرهای ایشان را می‌دهیم و ایشان با مهریّهٔ خودشان هرچه می‌خواهند می‌خرند؛ چیزی از اینها مال ما نیست.

فصل دوّم

در باب جامهٔ حلال و حرام

(۵۷۰) از جعفربن محمد (ع) روایت شده است که بطور مختصر لباسهایی را که پوشیدن آنها حلال است بیان فرمود: هرچیز که از زمین می‌روید پوشیدنش اشکالی ندارد و با آن می‌شود نماز خواند؛ و هر حیوانی که خوردن گوشتش حلال است پوشیدن پوستش اشکالی ندارد اگر به طریق شرعی ذبح شده باشد و پشم و مو و کرک آن حلال است ولی اگر به طور شرعی ذبح نشده باشد خیری در آن، و در هیچیک از اجزائش نیست.

(۵۷۱) و از ایشان (ع)، از پدرانش نقل شده است که رسول خدا (ص) لباس قرمز را کراهت داشت؛ و علی (ع) فرمود: زعفران برای ما و عُصْفُر [نام گیاهی است] برای بنی‌امیّه است.

(۵۷۲) و از جعفربن محمّد (ع) است که لباسی راکه با عُصْفُر رنگ شده بود، کراهت داشت بپوشد و می‌فرمود: جامهٔ قرمز مپوشید زیرا لباس قارون است و رنگ مخصوص بنی امیّه. و رخصت فرمود که لباس خواب و ملحفه سرخرنگ [یعنی سرخ کمرنگ] باشد.

(۵۷۳) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: در بین رنگ لباسهایتان رنگی بهتر از سفید نیست. پس سفید بپوشید و مُردگانتان را با سفید کفن کنید.

(۵۷۴) و از علی (ع) است که ایشان به سوی محلّهٔ رَحَبه [در کوفه] بیرون رفت در حالیکه عبای زرد و پیراهن سیاه پوشیده بود و نعلین به پا داشت و یک چوبدستی [عَنْزَه] به‌دست گرفته بود.

(۵۷۵) و از جعفربن محمد (ع) است که در بُرد سبزرنگ مُحرم شد.

(۵۷۶) و نقل شده است که علی‌بن الحسین (ع) را دیدند در حالی که جامهٔ پشمین سیاه پوشیده و عبای نیلگون بر دوش انداخته بود.

(۵۷۷) و از علی[1] است که کراهت داشت مردان لباس ابریشم خالص[2] بپوشند. و اجازه داد پوشیدن آن را اگر با الیاف دیگری که از زمین می‌روید بافته شود[3] و ابریشم خالص نباشد. و اشکال ندارد که بدانوسیله بر دشمن مباهات شود و پوشیده شود همانگونه که آنچه نماز در آن جایز نیست پوشیده می‌شود. همانند لباس نجس و پوست مردار که صرفاً برای پوشش بکار می‌رود؛ ولی نباید در آنها نماز خواند.

(۵۷۸) و از علی‌بن ابی‌طالب (ع) و محمدبن علی‌بن الحسین (ع) و جعفربن محمّد (ع) است که فرمودند: مردار و هر چیزی که از آن بدست می‌آید نجس است؛ و اگر پوست مردار را هفتاد بار دبّاغی کنند پاک نمی‌شود. همچنین فرمودند: هر حیوانی که خوردن گوشتش حرام است در حکم مردار است و اشکالی ندارد که از آن به عنوان پوشش استفاده شود ولی با آن نماز خوانده نشود.

(۵۷۹) و نقل شده است که جعفربن محمد (ع) را دیدند که بر زیراندازی که تصاویری داشت، نشسته بود و قیمتش هزار یا دو هزار بود. از آنحضرت در مورد آن سئوال کردند؛ فرمود: سنت این است که روی آن پا نهاده شود.[4]

---

۱. س، ی، ع، ط، د ـ و از علی‌بن الحسین (ع).

۲. حش ی ـ و از ائمه (ع) نقل شده است که لباس سیاه را دوست نمی‌داشتند، چراکه بنی‌عباس همواره لباس سیاه می‌پوشیدند و چنین می‌پنداشتند که آن را به نشانهٔ سوگواری حسین (ع) می‌پوشند. و اگر پوشیدن لباس سیاه فضیلت داشت یا لازم بود، پیش از بنی‌عباس امامان از فرزندان حسین می‌پوشیدند. و اگر چنان بود که بنی‌عباس می‌پنداشتند با فرزندان حسین (ع) آن نمی‌کردند که کردند؛ لذا ائمه (ع) در آمدن به زیّ آنان را نمی‌پسندید. از مختصرالآثار. و در الاقتصار آمده است که پوشیدن لباس حریر و نیز زیورآلات طلا برای مردان حلال نیست.

۳. حش ی ـ و در مختصرالآثار آمده است که: ائمه (ع) ابریشم که با الیاف دیگر بافته شده بود و نیز ابریشم خالص را که درونش یا آسترش الیاف بود می‌پوشیدند و در برابر دشمنان خدا مباهات می‌کردند و نیز به دوستانشان اجازه داده‌اند که با پوشیدن آن در برابر دشمنانشان مباهات کنند؛ هرچند که دنیا و هرچه در آنست، در نظر ایشان بی‌ارزشترین چیزها بود. و همانا آشکار می‌کردند از آنها آنچه را آشکار...(متن ناقص است)

۴. حش ی ـ از مختصرالآثار: المعزّ (ص) می‌گوید که نزد آنحضرت صحبت از این شد که بعضی از مردم صورتها و تمثالهای روحانی را نمی‌پسندند چراکه خدای عزوجل خالق آنهاست. حضرت فرمود: آیا خدای عزوجل درخت و جماد و تمام موجودات را خلق نکرده است؟ پس چرا آن چیزها را تصویر می‌کنند و در تصویر آنها اشکالی نمی‌بینند؛ چه فرق است میان صور روحانی و تصاویر اشیای دیگر؟

فصل سوّم

در باب زیورآلات

(۵۸۰) از جعفربن محمد (ع) از پدرش، از پدرانش، روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمود: زن باید در هنگام نماز زینتی داشته باشد اگرچه گوشواره [حلقه] یا بیشتر از آن باشد مگر اینکه هیچ زینتی نداشته باشد. و نهی کرد از اینکه زنان زینت کردن را ترک کنند و به مردان خود را شبیه کنند و هر زنی که خود را شبیه مردان بسازد، مورد لعن واقع شده است.

(۵۸۱) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) است که فرمود: زن نباید آراستن خود را ترک کند اگرچه به مقدار آویزان کردن گردنبندی به گردنش باشد.

(۵۸۲) و از رسول خدا (ص) است که نهی می‌کرد از اینکه زن پایش را به زمین بکوبد تا صدای خلخال پایش شنیده شود و زینتهایی که پنهان کرده آشکار گردد. یعنی هنگامیکه از خانه‌اش خارج می‌شود این کارها را در مقابل نامحرم انجام ندهد چراکه خدای عزّوجلّ می‌فرماید[1]: «بگو ای پیامبر به زنان با ایمان که چشمهایشان را از نامحرم بپوشانند و فروج خود را حفظ کنند» تا آنجاکه می‌فرماید: «و پاهایشان را به زمین نزنند که زینتهای نهان آنان آشکار شود.».

(۵۸۳) و از ابوجعفر محمّدبن علی (ع) سئوال شد دربارهٔ اینکه آیا زنها می‌توانند با طلا خود را زینت کنند؛ فرمود: اشکالی ندارد. فقط برای مردان زینت کردن با طلاکراهت دارد.

(۵۸۴) و از جعفربن محمد (ع) پرسیدند: آیا کودکان را می‌شود با طلا آرایش داد؟ حضرت فرمود: پدرم فرزندان و زنانش را با طلا و نقره آرایش می‌کرد؛ و اشکالی ندارد که

---

۱. ۳۱/۲۴.

شمشیرها و کتابها را با طلا و نقره زینت کنند.

(۵۸۵) و از رسول‌خدا(ص) است که مشاهده‌کرد مردی‌انگشتری از آهن در انگشتش کرده است؛ فرمود: «این زینتِ اهل آتش است آن را از انگشتت در بیاور. من بـوی مجوسیّت و روش آنها را در تو می‌یابم.» پس انگشتر آهن را انداخت و انگشری از طلا به دست خودکرد. حضرت فرمود: این بار هم انگشتت در آتش است مادامی که این انگشتر طلا در دستت می‌باشد. گفت: ای رسول خدا (ص) آیا اصلاً انگشتری در دست نکنم؟ فرمود: اگر دوست داری انگشتر به دست کن ولی از نقره باشد و از مثقال بیشتر نشود.

(۵۸۶) و از علی (ع) است که فرمود: به دست فرزندانتان انگشتر آهنین مکنید.

(۵۸۷) و از علی (ع) است که فرمود: انگشتر رسول خدا و نیز نیام شمشیر آن حضرت از نقره بود.

(۵۸۸) و از رسول خدا (ص) است که نهی می‌فرمود از اینکه مرد با طلا خود را زینت کند و فرمود: زینت کردن مرد در دنیا حرام است.

(۵۸۹) و از ایشان (ع) است که انگشتر را به دست راست می‌کرد و نهی فرمود که انگشتر را به دست چپ کنند.

(۵۹۰) و از ایشان (ع) است که فرمود: کسی که انگشتر نقره‌ای که نگینش عقیق باشد به دست کند، خدا عاقبتش را به خیر می‌گرداند و چه خوب است نگین انگشتری از بلور [سنگ سفید و شفاف] باشد.

(۵۹۱) و از حسین‌بن علی (ع) است که گفت: پیامبر خدا (ص) به من فرمود، ای فرزندم! بر پشت بخواب تا شکمت لاغر شود؛ آب را با مکیدن بنوش، تا غذا خوردنت گوارا باشد؛ با بهترین سرمه چشمت را سرمه بکش تا چشمت روشن شود؛ یک روز در میان یا چند روز یک مرتبه سرت را روغن بمال تا به سنّت پیامبرت عمل کرده باشی؛ کفشِ نیکو انتخاب کن زیرا کفش خوب به منزلهٔ خلخال، زینت مردان است. و عمامه تاج عرب است. و هنگامی که دیگ غذا برای پختن می‌گذاری آبگوشت آن را زیاد کن که اگر گوشت غذا به همسایگانت نرسید، از آبگوشت آن بـرخـوردار شـوند؛ بـرای اینکه

آبگوشت یک قسمت از قوّت گوشت را دارد؛ و انگشتر یاقوت و عقیق بدست کن که میمون و مبارک است؛ و هر وقت انسان به انگشتر یاقوت و عقیق نظر می‌کند، نور چهره‌اش زیاد می‌شود و نماز با انگشتر عقیق و یاقوت ثواب هفتاد رکعت نماز را دارد؛ و انگشتر را بدست راستت کن که سنّت من و سنّت همهٔ پیامبران است؛ و هرکس از سنّت من اعراض کند، از من نیست؛ و انگشتری به دست چپ مکن؛ چه انگشتر یاقوت و عقیق باشد و چه غیر آن باشد.

(۵۹۲) و از پیامبر خدا (ص) نقل شده است که نقش انگشترش «محمّدٌ رسول‌الله» بود. و از علی (ع) است که نقش انگشترش این جمله بود که: «علیٌ یُؤمن باللّه» و از جعفربن محمّد (ع) است که نقش انگشترش این جمله بود: «ربِّ یَسِّرْلی، اَنْتَ ثِقَتی، فَقِنی شرَّ خلقِک» [پروردگارا! بر من آسان گیر، تو پناه منی؛ مرا از شر آفریدگانت نگاه دار] و از ایشان (ع) است که فرمود: نباید با انگشتری که در آن صورت نقش بسته است نماز خواند.

فصل چهارم

بوی خوش و استحباب و فضیلت آن

(۵۹۳) جعفربن محمد (ع)، از پدرش، از پدرانش، از رسول خدا (ص) روایت می‌کند که فرمود: «هر چقدر بویِ خوشِ بنده بهتر شود عقلش بیشتر می‌شود» و هنگامیکه پیامبر سفر می‌کرد در حالت سفر شش چیز با خود برمی‌داشت: عطردان، موچین و ناخن‌گیر[۱]،

---

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: و حضرت دوست نداشت که اگر عطر به او تعارف کنند، ردّ کند؛ نیز آب را. المعز(ص) گوید: منصور (قدس اللّه روحه) به من گفت: روزی من در حالیکه کودک بودم به همراه فرزندان و نوادگان المهدی(ع) بر سر سفرهٔ او بودیم. نزد او غذا می‌خوردیم و کنیزکی با ظرف آب ایستاده بود؛ آب را به یک کودک تعارف کرد و کودک آب را ردّ کرد. المهدی کنیزک را سرزنش کرد و گفت: اگر حرمت سفرهٔ غذا نبود، تو را نیکو ادب می‌کردم؛ چرا تا او تقاضای آب نکرده است به او تعارف کردی؟ و به کودک گفت: و تو، چرا وقتی آب را بر تو عرضه کرد، ردّ کردی؟ آب شریفتر از آنست که بدون درخواست به کسی دهند و یا اگر دادند او ردّ کند و ننوشد. المنصور (ره) گوید: چنین چیزی ندیده بودم؛ و چون دیدم مراد او را دریافتم. بوی خوش نیز چنانست.

سرمه‌دان، آینه، شانه و مسواک و می‌فرمود: سه چیز به پیامبران اعطاء شده است: عطر و مسواک و همسران.

(۵۹۴) از جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: بوی خوش عقل را قوّت می‌بخشد و قوهٔ جماع کردن را زیاد می‌کند. و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: بوی خوشِ مردان به این است که بوی خوش آشکار، ولی رنگش پنهان باشد. و زنان اینطور خود را خوشبو کنند که رنگش آشکار ولی بویش نهان باشد.

(۵۹۵) و از رسول خدا (ص) است که بوی خوش بسیار استعمال می‌کرد تا اینکه نزدیک بود رنگ محاسن و موی سرش تغییر پیدا کند و زرد شود؛ و فرمود: هنگامیکه مرد برای نماز جمعه بیرون می‌رود باید خود را خوشبو کند اگرچه از جعبهٔ آرایش همسرش باشد.

(۵۹۶) و از علی (ع) است که گاهی اوقات خودش را از بوی خوش زنانش خوشبو می‌کرد؛ و اگر به کسی بوی خوش داده می‌شد و او قبول نمی‌کرد، حضرت می‌فرمود: هدیه را غیر از الاغ رد نمی‌کند و از رسول خدا (ص) نقل شده است که فرمود: برتری ما خاندان رسالت بر سایر مردم مانند برتری روغن بنفشه بر سایر روغنهاست.

(۵۹۷) و از ایشان (ع) است که فرمود: «هر زنی که خود را خوشبو کند، نباید از خانه خارج شود و برای نماز در مسجد حاضر گردد.» مراد حضرت این است که بوی خوش زنان به شامّهٔ مردانی که از کنار آنان می‌گذرند نرسد و باعث وسوسهٔ شیطان نشود.

(۵۹۸) و از ایشان (ع) است که فرمود: زن نباید نماز بخواند مگر در حالتیکه حنا گذاشته باشد؛ پس اگر خضاب یا حنا نداشت، پس موضع حنا را «خَلوق[1]» بمالد.

(۵۹۹) و از ابوجعفر محمّدبن علی (ع) است که فرمود: شایسته نیست که زن حنا گذاشتن و یا خضاب کردن را ترک کند ولو بدین صورت که دستانش را به حنا بمالد هرچند که مسن [پیر] باشد.

---

۱. حش ی، ع ـ خلوق، زعفرانی است که مقداری عطر بدان افزوده می‌شود و با گلاب یا روغن آمیخته می‌گردد و زنان برای خوشبو شدن از آن استفاده می‌کنند. هـ از نظام الغریب.

(۶۰۰) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: زنی که به حدّ بلوغ رسیده است نباید موهای اطراف سرش را جمع کند و همه را به پشت بیاندازد و یا موهای سرش را بچیند و قسمت جلوی آن را بگذارد. و از علی (ع) است که نهی می‌کرد از اینکه زنان موهای سرشان را کوتاه کنند یا قسمتی از موها را بچینند و قسمتهای دیگر را دراز نگاه دارند؛ یا موهای سرشان را دو رنگ کنند.

۷ـ کتاب صید

فصل اوّل

بیان صیدهای حلال و حرام

(۶۰۱) خدای عزّوجلّ می‌فرماید[۱]: «برای شما صید دریا و طعام آن حلال گردید تا شما و کاروانیان از آن بهره‌مند شوید ولی صید بیابان تا زمانی که مُحرم هستید بر شما حرام است» و خدا می‌فرماید[۲]: «و هنگامیکه از احرام بیرون شدید، صید کنید» و از جعفربن محمّد روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود: پرنده تا وقتی که در لانه‌اش است ایمن و در پناه خداست؛ هنگامیکه پرواز کرد، اگر می‌خواهید، آن را صید کنید. جعفربن محمّد (ص) فرمود: هیچ پرنده‌ای صید نمی‌شود مگر اینکه تسبیح کردن خدا را فراموش کند.

(۶۰۲) و از علی (ع) است که فرمود: اگر کسی پرنده‌ای را مالک شد، سپس آن پرنده پرواز کرد، بعد از آن اگر کسی آن پرنده را بگیرد برای او حلال است. جعفربن محمّد(ع) فرمود: یعنی توسّط مرغان شکاری [باز] و مانند آن؛ زیرا خوردن آن حلال است.

(۶۰۳) و ایشان (ع) از صید کردن کبوتر در شهرها نهی کرد[۳] و اجازه فرمود که کبوتران

---

۱. ۹۶/۵. ۲. ۲/۵.

۳. حش ی ـ و مکروه است صید حظان و صود [به احتمال قوی، حظان و صود اشتباه است و صحیح آن «خطاف» و «صرد» می‌باشد که یعنی: پرستو و باشه] و هدهد؛ و کشتن آنها. نیز مکروه است کشتن قورباغه، زنبور و مورچه. در مختصرالآثار گفته است: و مکروه است که روز جمعه پیش از نماز جمعه به شکار روند.

را در روستاها صید کنند.

(۶۰۴) و از علی (ع) است که فرمود: صید از آنِ کسی است که زودتر از دیگران آن را گرفته است.

فصل دوّم

بیان آنچه به وسیلهٔ حیوانات شکاری صید می‌شود.

(۶۰۵) خدای تعالی می‌فرماید[1]: «و صیدی که به سگان شکاری آموخته‌اید» از جعفربن محمد (ع) از پدرش، از پدرانش، از علی (ع) روایت شده که از ایشان پرسیدند دربارهٔ قول خدای تعالی: «وَ مٰا علَّمْتُم مِنَ الجوارِحِ مُکَلِّبین» حضرت فرمود: یعنی سگان و «جارح» به معنای بدست آورنده است. و به همین معناست گفتهٔ خدای تعالی:[2] «وَیَعْلَمُ مَاجَرَحْتُمْ بِالنَّهار». یعنی آنچه بدست آوردید.

(۶۰۶) و از ایشان (ع) است که فرمود: هر چه را سگان شکاریِ تعلیم دیده شکار می‌کنند می‌توان خورد اگرچه شکار را بکشند و هر شکاری که به وسیلهٔ سگانی غیر از سگان تعلیم دیده کشته شود، جایز نیست خورده شود. یعنی اینکه شکار خورده می‌شود، اگر هنگام فرستادن سگ، خدا را نام ببرید و اگر فراموش کنید که اسم خدا را ببرید، خوردن آن اشکالی ندارد[3].

(۶۰۷) و از ابو جعفر و ابوعبدالله (ع) است که اجازه دادند خوردن شکاری را که سگِ شکاریِ تعلیم دیده گرفته است؛ هرچند شکار را کشته و مقداری از آن را خورده باشد. و اجازه ندادند از شکاری که پرنده [شکاری] ازگوشت آن خورده‌است،استفاده

---

۱. ۵/۴. ۲. ۶/۶۰.

۳. حش ی ـ و اگر سگ شکاری تعلیم دیده، شکار را نه با جرح بلکه با صدمهٔ دیگری [مثلاً خفه کردن] بکشد، نباید خورده شود. از مختصر مصنف.

شود. و مهدی باللّه (ع) می‌گوید: آنچه که پرنده می‌گیرد، خوردنی است و می‌گوید: «سگ گاهی هار می‌شود و در بیان امام، چنین سگی ذکر نشده است.» و این بر خلاف آن چیزی است که از پدران ایشان بیان کردیم؛ برای اینکه ایشان جایز ندانستند خوردن شکاری را که سگ هار بگیرد بلکه آنچه اجازه دادند شکار سگ شکاری تعلیم دیده و سالم است؛ و مرادش از «آنچه پرنده می‌گیرد»، پرندگان شکاری است که خداوند خوردن صیدی را که آنها می‌گیرند حلال کرده است.

(۶۰۸) از جعفربن محمد (ع) روایت شده است که علی (ع) فرمود: شاهین و باز، از پرندگان شکاری هستند.

(۶۰۹) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: «یوزپلنگ شکاری تعلیم دیده مانند سگ است و آنچه شکار می‌کند خوردنش حلال است» و این بر همان اصلی است که دربارهٔ حیوانات شکاری بیان کردیم.

(۶۱۰) و از رسول خدا (ص) است که نهی کرد از اینکه سگ سیاه صید کند. و این در صورتی است که تمام بدن سگ سیاه باشد.

(۶۱۱) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: تمامی سگها اگر برای شکار کردن تعلیم ببینند، یکسان هستند؛ سگ کُردی همانند سگ سلوقی است.

(۶۱۲) و از جعفربن محمد (ع) است که دربارهٔ صید کردن فرمود: «کسی که سگ شکاری را می‌فرستد اگر اسم خدا را نبرد، خوردن صید جایز نیست» یعنی در صورتی که سگ صید را بکشد، البّته اگر عمداً اسم خدا را ترک کرده باشد؛ ولی اگر اسم خدا را فراموش کرد و نمی‌دانست که باید اسم خدا را ببرد، خوردن صید، حلال است. و در باب ذبائح ذکر خواهیم کرد چیزی که مؤیّد آنست انشاءالله.

(۶۱۳) و از جعفربن محمد (ع) است که دربارهٔ صیدی که آن را سگ بگیرد و مرد شکارچی به صید برسد در حالی که زنده است و بعد در نتیجهٔ کاری که سگ با او کرده است بمیرد، فرمود: بخور؛ به دلیل قول خدای عزّوجلّ[1]: «از صیدی که برای شما

---

۱. ۴/۵.

گرفته‌اند، بخورید». ولی اگر شکارچی صید را زنده گرفت و در ذبح کردن آن کوتاهی کرد، یا آن را به منزلش بُرد و در آنجا مُرد، سگ او را نکشته است و خوردن آن جایز نیست.

(۶۱۴) و از علی (ع) است که دربارهٔ سگ مجوسی فرمود: خوردن صید سگ مجوسی جایز نیست مگر اینکه مسلمانی آن سگ را بگیرد و قلاده بیاندازد و تعلیم شکار نماید و بدنبال شکار بفرستد؛ پس اگر مسلمان سگ را بفرستد خوردن گوشتی که آن سگ شکار می‌کند، جایز است هرچند که تعلیم شکار به آن سگ نکرده باشد.

فصل سوّم

در باب صیدی که صیادان آن را می‌کُشند

(۶۱۵) خدای عزّوجلّ می‌فرماید[1]: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا شما را به چیزی از شکار آزمایش می‌کند که در دسترس شما و تیرهای شما آیند». از جعفربن محمّد(ع) روایت شده است که فرمود: اگر مردی صید را با شمشیر یا نیزه بزند یا تیری بیاندازد و آن را بکشد و هنگامیکه شکار می‌کند نام خدا را بَرد خوردن صید اشکالی ندارد. و از ایشان دربارهٔ مردی سئوال شد که تیری به طرف شکار می‌اندازد ولی آن را نمی‌تواند بگیرد، عده‌ای می‌شتابند و شکار را بین خودشان تقسیم می‌کنند یعنی با شمشیرهایشان او را می‌زنند قبل از اینکه گرفته شود؛ فرمود: خوردنش حلال است. و از گورخر سئوال کردند که گروهی با شمشیرهایشان به او حمله می‌کنند و نام خدا را برده و او را در بین خودشان تقسیم می‌کنند، فرمود: ذبح شرعیِ سریع و به اشاره است و خوردن گوشت آن حلال[2].

---

۱. ۹۴/۵.

۲. حش «ی» ـ در مختصر مصنف آمده است: و هرگاه کسی صید را با شمشیر بزند و دو نیمش کند یا سر از تنش جدانماید و یا قسمتی را جداکند که پس از قطع زنده‌نماند، خوردن همهٔ صید جایز است. و اگر دست او یا پایش یا عضوی را قطع کند که پس از قطع یک ساعت یا بیشتر زنده بماند، نباید عضوی راکه قطع کرده است خورده شود. و آن حیوانات اهلی که بعداً وحشی شوند، ذبح و تذکیهٔ آنان بمانند صید است.

(۶۱۶) و از ایشان (ع) است که فرمود: اگر مردی صیدی را شکار کند و در حالیکه تیر یا نیزه در بدن او می‌باشد نتواند به راحتی راه برود، یا اینکه صید بر اثر شدّت ضربه به سختی راه برود، ناگهان از نظرش پنهان شود و فردای آن روز مردهٔ او را بیابد که تیرش در شکار فرو رفته، یا بر اثر ضربتی که به او زده و یا با تیری که در شکارگاه به او خورده است، مرده و بفهمد که مرگ او در اثر ضربت او بوده نه از ضربت دیگری، خوردن آن شکار حلال است.

(۶۱۷) از رسول خدا (ص) روایت شده است که فرمود: «آنچه را که «إصماء» کردی بخور و آنچه «إنماء» کردی مخور». و إصماء یعنی اینکه تیر به شکار بخورد و همانجا بمیرد و انماء آن است که تیر به او می‌خورد و بعد متواری می‌شود و بعد او را می‌یابد که مرده است. این قول، مجمل است یعنی ممکن است نهیِ تأدیبی باشد و یا در شک باشد که آیا از ضربت او کشته شده است یا نه. و آنچه ما آوردیم از جعفربن محمد (ع)، تفسیر این حدیث است و شبهه‌ای در این مسئله نیست که اگر بداند که خودش آن را کشته، خوردنش حلال است.

(۶۱۸) و از علی (ع) و ابوعبدالله (ع) دربارهٔ صیدی سئوال کردند که صیّاد، آن را می‌زند و صید با مشقّت خود را می‌کشاند و می‌رود و در آب یا آتش یا چاه می‌افتد یا از جای بلندی سقوط می‌کند و می‌میرد؛ فرمودند: خوردن آن جایز نیست مگر اینکه بتوان او را ذبح کرد.

(۶۱۹) و از ابوجعفر محمدبن علی[1] (ع) است که فرمود: اگر صیدی به وسیلهٔ سنگ یا گلولهٔ گِلین یا چیزی مانند اینها کشته شود، خوردنش جایز نیست مگر اینکه قبل از مردن بتوان او را ذبح کرد.

(۶۲۰) و از ابوجعفر محمدبن علی[2] (ع) است که کراهت داشت از صیدی که به

---

۱. د، ی، ط، ع، س ـ و از جعفربن محمد (ع)
۲. س د، ط، ی ـ و از جعفربن محمد (ع).

وسیلهٔ «معراض[1]» کشته شده تناول کند؛ خوردن این شکار مکروه است مگر اینکه بوسیلهٔ تیر دیگری کشته شود. مِعْراض تیری است که پر ندارد و وقتی انداخته می‌شود با پهنا فرود می‌آید.

(۶۲۱) و از رسول خدا (ص) است که از صید مجوسی و سر بریدن آنها نهی می‌کرد؛ مراد حضرت شکاری است که قبل از ذبح شرعی، آنان می‌کشند یا صیدی است که به وسیلهٔ سگهای شکاری که مجوسیان فرستاده‌اند، کشته شود.

(۶۲۲) و از جعفربن محمد (ع) است که نهی می‌کرد از خوردن ماهی و ملخی که مجوسیان شکار می‌کنند؛ زیرا خوردن آنها جایز نیست مگر اینکه آنها زنده گرفته شوند.

(۶۲۳) و از علی (ع) است که فرمود: آنچه در دام صید می‌شود و در آن می‌میرد، حکم مردار را دارد و اگر زنده آن را بگیرند و ذبح شرعی کنند خوردنش جایز است.

۱. [معراض، تیری است که از چوب می‌تراشیدند، دو سرِ آن باریک و میان آن پهن بود و چون به شکار می‌افکندند، ممکن بود از نوک و گاه از پهنا به تن شکار فرو رود. مترجم. به نقل از شرح تبصره].

۸ـ کتاب ذبائح

فصل اوّل

بیان افعال ذابحین [کسانی که حیوانات را سر می‌برند یعنی سلاّخها]

(۶۲۴) خدای عزّوجلّ فرموده است:[1] «پس اگر به آیات خدا ایمان دارید، از آنچه نام خدا بر آن ذکر شده است، بخورید» و روایت شده از جعفربن محمّد (ع) از پدرش از پدرانش که رسول خدا (ص) فرمود: کسی که می‌خواهد حیوانی را سر ببرد باید کاردش را تیز کند تا هرچه سریعتر ذبیحه‌اش را راحت کند.

(۶۲۵) و از جعفربن‌محمد (ع) است که فرمود: «هنگامی که می‌خواهی حیوانی را سر ببری چهار پا را عذاب مده و کارد را تیز و حیوان را رو به قبله کن؛ و نخاع گردن او را قطع مکن تا بمیرد.» یعنی با قطع کردن نخاع، حیوان را مکش. نخاع[2] استخوانی است در گردن.

(۶۲۶) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) و از ابوعبدالله (ع) است که دربارهٔ کسی که رو بقبله نمی‌کند و سر می‌برد، فرمودند: اگر قبله را اشتباه کند یا از روی فراموشی یا نادانی رو بقبله نکند، گناهی بر او نیست و خوردن آن ذبیحه جایز است ولی اگر عمداً رو به قبله

---

۱. ۱۱۸/۶.

۲. حش ع ـ نخاع رگی است سفیدرنگ که درون ستون فقراتست و متصّل به گردن می‌شود. حش ی ـ نَخَعَ الذّبیحةَ یعنی: هنگام ذبح، بریدن گلو را ادامه داد تا به گردن رسید و نخاعش را قطع کرد.

نکند گناه کرده و خوردن گوشت آن جایز نیست زیرا عمداً خلاف سنّت رفتار کرده است.

(۶۲۷) از علی (ع) است که فرمود: هنگامیکه یکی از شما حیوانی را سر می‌بُرد، بسم‌الله و الله اکبر بگوید. ابوجعفر فرمود: کافی است که اسم خدا را ببرد و هر چیز که ذکر خدا بر آن صادق باشد مثل اینکه سبحان الله یا لا اله الاالله بگوید، کفایت می‌کند. و اگر عمداً اسم خدا را ترک کند جایز نیست گوشت آن خورده شود ولی اگر جاهل به حکم باشد و یا فراموش کند وقتی یادش آمد اسم خدا را ببرد و از گوشت ذبیحه بخورد[1].

(۶۲۸) و از رسول خدا (ص) است که نهی کرد از اینکه حیوانی را مثله کنند و عذابش دهند و نهی کرد از اینکه چهارپایان را صبر کنند؛ صبر یعنی حبس کنند [و به آنها علف ندهند تا بمیرند] و وقتی می‌گویند: «قُتِلَ فلانٌ صبراً[2]» به همین معناست یعنی او را در بند کردند و نگه داشتند تا اینکه بمیرد. حیواناتِ مصبوره یعنی حبس شده مانند مرغ و غیر آن که آنها را ببندند و در محلّی قرار بدهند و رهایشان کنند تا بمیرند.

(۶۲۹) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) است که فرمود: کسی که گنجشکی را بیهوده بکشد، روز قیامت گنجشک را می‌آورند در حالی که فریاد می‌زند و می‌گوید: ای پروردگار من! از این مرد بپرس برای چه بدون ذبح شرعی مرا کشته است. و هر کدام از شما باید از مُثْله کردن [آزار و شکنجه دادن حیوان] پرهیز کند و کارد را تیز کند و چهارپایان را عذاب ندهند.

(۶۳۰) و از رسول خدا (ص) است که نهی کرد از اینکه قبل از مردن و آرمیدن حیوان، پوست او را بکنند یا اینکه سرش را قطع کنند تا بمیرد و آرام بگیرد.

(۶۳۱) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: باید از جای ذبح حیوان ذبح کنی یعنی پایین‌تر از انتهای زبان. و با قطع نخاع و شکستن گردن، کار حیوان را تمام مکن.

(۶۳۲) و از ابوعبدالله جعفربن محمد (ع) پرسیدند دربارهٔ کسی که نخاع حیوان را قبل از مردن قطع می‌کند یعنی گردن او را می‌شکند؛ فرمود: گناه کرده است ولی خوردنش

۱. در ی افزوده شده است که: هر کس نام اللّه را ذکر کند، کافی است.
۲. حش ی ـ صبر آدمی و غیر او بر قتل یعنی اینکه حبس شود و رهایش کنند تا بمیرد.

اشکالی ندارد.

(۶۳۳) و از رسول خدا (ص) است که نهی فرمود از اینکه هنگام ذبح کردن، سر حیوان را قطع کنند.

(۶۳۴) و از علی (ع) است که به «رِفاعة» نوشت ـ رفاعةبن شدّاد قاضی علی (ع) در شهر اهواز بود ـ که به قصابها دستور دهد که نیکو ذبح کنند؛ پس هرکس سر حیوان را قطع کرد او را مجازات کند و آنچه را ذبح کرده پیش سگان بیاندازند.

(۶۳۵) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) است که فرمود: کسی که ذبح می‌کند، عمداً نباید سر را بطور کامل قطع کند. ولی اگر جاهل به حکم است، اشکالی ندارد.

و از ابوعبدالله (ع) است که دربارهٔ کسی که در وقت سر بریدن عمداً سر حیوان را قطع نمی‌کند، بلکه تیزی چاقو باعث می‌شود که سر حیوان جدا گردد، فرمود: خوردن گوشت حیوان حلال است، اگر عمداً سر را قطع نکرده باشد.

(۶۳۶) و از رسول خدا (ص) است که نهی کرد که حیوان را جز از راه حلق ذبح کنند. یعنی تا آنجا ممکن باشد. و ابوجعفر (ع) فرمود: گوشت ذبیحه‌ای که از راه گلو ذبح نشود، خوردنش جایز نیست. و از ابوعبدالله جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: و اگر گاو یا شتری در چاه یا چاله‌ای سقوط کند، یا خشمناک شود و نتوانند او را نحر کنند یا بکشند، در آنجا اسم خدا را برای کشتن او باید برد و هر طور که ممکن است او را با نیزه بزنند تا کشته شود و خوردن گوشتش جایز است.

(۶۳۷) و از رسول خدا (ص) است که از ذبح حیوانات با غیر آلت آهن نهی کرد. و از ابوجعفر و ابوعبدالله (ع) است که فرمودند: هیچ ذبحی شرعی نمی‌باشد مگر اینکه با آلت آهنی انجام گیرد[1].

(۶۳۸) و از رسول خدا (ص) است که کراهت داشت از اینکه حیوان آبستن یا شیرده را بدون علّت بکشند.

---

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: نباید حیوان را با سنگ، ناخن، استخوان و غیره ذبح کرد فقط باید ذبح با آهن باشد.

فصل دوّم

بیان کسی که خوردن ذبیحه‌اش حلال و آنکه حرام است

(۶۳۹) از ابوجعفر محمدبن علی (ع) سئوال شد دربارهٔ ذبیحهٔ یهودی و نصرانی و مجوس و ذبیحهٔ اهل خلاف؛ حضرت قول خدای عزّوجل را خواند[۱]: «از آنچه نام خدا بر آن برده شده است، بخورید» فرمود: اگر از آنها شنیدید که هنگام ذبح نام خدا را بردند، آن را بخورید ولی اگرنام خدا را هنگام ذبح نبردند، ذبیحهٔ ایشان را مخورید؛ و هریک از آنان که متّهم است به اینکه هنگام ذبح نام خدا را نمی‌برد و آن را جایز می‌داند، خوردن آن ذبیحه جایز نیست مگر این که هنگام ذبح مشاهده کنی برطبق سنّت سر می‌برد و نام خدا را می‌برد؛ ولی اگر ذبح کند به‌طوری که دیده نشود خوردن آن جایز نیست.

(۶۴۰) و از جعفربن محمد (ع) پرسیدند: در مورد گوشتی که در بازارها فروخته می‌شود و فهمیده نمی‌شود که قصّابها چگونه آن را ذبح کرده‌اند؛ فرمود: اشکالی در خوردن گوشتها نیست البته اگر شما چیزی برخلاف سنّت در هنگام ذبح از آنها اطّلاع ندارید و چیزی هم خلاف سنّت در کارشان ندیده‌اید[۲].

(۶۴۱) و از جعفربن محمّد (ع) است که کراهت داشت ذبیحهٔ اعراب مسیحی را بخورند.

(۶۴۲) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) و ابوعبدالله (ع) است که اجازه دادند که ذبیحهٔ کودکی که قادر به سر بریدن است و آنطور که شایسته است ذبح می‌کند تناول شود و همینطور اجازه فرمودند که ذبیحهٔ نابینا را بخورند به شرطی که نابینا راهنمایی شود.و

---

۱. ۶/۱۱۸.

۲. در حواشی ط، ع و در متن ی، د این روایت افزوده شده است: ذبیحهٔ بت‌پرستان و مانند آنها نباید خورده شود. حش ی ـ و مکروه است ذبیحهٔ بت‌پرستان و مانند آنها. و در مختصر مصنف آمده است که: ذبیحهٔ آدم مست مکروه می‌باشد.

همین حکم را دارد ذبیحهٔ زن به شرطی که خوب سر ببرد.

(۶۴۳) و از علی (ع) سئوال کردند دربارهٔ کسی که پاک نباشد و حیوانی را ذبح کند؛ حضرت اجازه داد.

(۶۴۴) و از جعفر (ع) است که اجازه داد که ذبیحهٔ لال را بخورند به شرطی که نام خدا را بفهمد و در هنگام سر بریدن به نام خدا اشاره کند[1].

فصل سوّم

در باب شناخت ذبح شرعی

خدای تعالی فرموده است[2]: «برای شما چهارپایان علفخوار حلال شده است».

(۶۴۵) از جعفربن محمد (ع) سئوال کردند دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ: «برای شما چهارپایان علفخوار حلال شده است»، فرمود: «جنینی که در شکم مادرش است، اگر مو یا کُرک درآورده باشد حلال بودن آن وابسته به حلال بودن مادرش است.» مقصود حضرت (ع) این است که اگر مادرش را ذبح شرعی کردند، نوزادش هم حلال است. ولی اگر مو و کرک درنیاورده باشد، خوردنش جایز نیست. و کسی که از وسط حلق و پایین‌تر از زبان حیوانی را که ذبحش جایز است مطابق واجبات سنّت ذبح، ذبح کند و حلق و مری و دو رگ بزرگ در حلقوم را چنان قطع کند که خون جاری شود و بر اثر این کار، ذبیحه بمیرد، آن حیوان حلال است و تا آنجا که ما می‌دانیم، اِجماعی است.

(۶۴۶) و از علی (ع) و ابوجعفر (ع) است که فرمودند: هر قسمتی از حیوان که پیش از

---

۱. حش ی ـ ذبیحهٔ کسی که اخته است اشکالی ندارد؛ از مختصر مصنف. و در مختصرالآثار آمده است که: از علی (ع) سئوال شد دربارهٔ جنین چارپایان که در شکم مادرند و مادرانشان ذبح می‌شوند، آیا وقتی از شکم مادر خارج میشوند، تذکیه شده‌اند؟ فرمود: تذکیهٔ آنها به تذکیهٔ مادران آنهاست و عضوی از اعضای مادر هستند. پس اگر از شکم مادر زنده خارج شدند، باید رها شوند تا بمیرند و سپس خورده شوند.

۲. ۱/۵.

حلال شدن او، از او بریده شود و جدا بیفتد، آن قسمت، مردار است و خوردنش جایز نیست. و اگر بتوان خود آن حیوان را ذبح کرد، خوردن باقیماندهٔ اعضایش جایز است.

(۶۴۷) و از علی (ع) است که فرمود: علامتِ حلال شدن این است که پلک چشم بهم بخورد یا اینکه پا را بر زمین زند [پایش بپرد] یا دم یا گوش بجُنبد. پس اگر هیچکدام از این علامات ظاهر نشد، و خون حیوان هنگام ذبح بریزد [نه اینکه بجهد] و هیچ حرکتی نکند، خوردن گوشتش جایز نیست.

(۶۴۸) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) است که فرمود: هنگام ذبح کردن و قبل از آن و بعد از آن با حیوان نرمی کن و با خشونت رفتار مکن. و کراهت داشت از اینکه عُرقُوب [عصب، یا نخاع] گوسفند را با چاقو قطع کنند.

(۶۴۹) و از ایشان (ع) پرسیدند دربارهٔ ذبیحه‌ای که بعد از ذبح کردن، آن را از مکان بلندی به پائین بیفکنند یا در آب و یا در آتش بیاندازند؛ فرمود: اگر ذبح را بخوبی و مطابق واجبات آن انجام داده باشی، خوردن آن اشکالی ندارد.

(۶۵۰) و از ایشان (ع) است که نهی کرد از خوردن ذبیحهٔ مرتّد.

(۶۵۱) و از جعفربن محمّد (ع) پرسیدند دربارهٔ گوسفندی که ایستاده ذبح شود؛ فرمود: نباید این کار را بکنند زیرا سنّت این است که گوسفند را رو به قبله بخوابانند.

(۶۵۲) و از ایشان (ع) پرسیدند که شتر را سر می‌برند یا نحر می‌کنند؟ فرمود سنّت این است که نحر کنند. پرسیده شد: چگونه باید شتر رانحر کرد؟ فرمود: شتر را در حال ایستاده رو به قبله نگه می‌دارند و با ریسمان دست‌های او را یکجا می‌بندند و کسی که می‌خواهد شتر را نحر کند، رو به قبله می‌ایستد و باکارد برگودال زیر گلوی شتر می‌زند تا آن را ببُرد و پاره کند.

(۶۵۳) و از ایشان (ع) پرسیدند که باگاو چه باید کرد؟ نحر شود یا ذبح؛ فرمود: سنّت این است که گاو را بخوابانند و ذبح کنند ولی اشکالی ندارد اگر گاو را نحر کنند.

(۶۵۴) و از ایشان (ع) پرسیدند که اگر گاو را از پشت سر ذبح کنند، چه صورتی دارد؟ فرمود: اگر عمداً این کار را نکند، اشکالی ندارد ولی اگر کسی این کار را عمدی انجام دهد

و سنّت پیامبر (ص) را بداند خوردنِ ذبیحه‌اش جایز نیست و ذبح کننده باید تأدیب شود.

(۶۵۵) و از علی (ع) پرسیدند دربارهٔ دو گوسفند که یکی شرعی و دیگری غیر شرعی ذبح شده باشد و نمی‌دانیم که کدام‌یک ذبح شرعی شده است؛ حضرت فرمود: هر دوی آنها باید دور انداخته شود.

۹ـ کتاب قربانیها و عقیقه کردن

فصل اوّل

بیان قربانیها

(۶۵۶) جعفربن محمد (ع) از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا (ص) در روز عید قربان خطبه خواند و فرمود: ای مردم هر کس ثروتمند است باید شعائر خدا را بزرگ شمارد [و قربانی کند] و هرکس که مال و ثروتی ندارد، «خدا هیچکس را بیشتر از حدّ طاقتش تکلیف نمی‌کند[۱].»

(۶۵۷) و از جعفربن محمّد (ع) دربارهٔ قربانی سئوال کردند؛ فرمود: بر هر مسلمانی واجب است که قربانی کند مگر اینکه قربانی نیابد؛ گفته شد آیا بر سایر اعضای خانواده هم واجب است؟ فرمود: [نه]، مگر اینکه کسی خودش بخواهد قربانی کند.

(۶۵۸) و از رسول خدا (ص) است که در روز عید قربان خطبه خواند و فرمود: ای مردم امروز روز ثجّ و عجّ است. ثجّ یعنی آن خونهایی که در این روز می‌ریزید و کسی که نیّتش صادق باشد اوّلین قطرهٔ خونی که می‌ریزد کفارهٔ همه گناهان اوست. و عَجّ یعنی دعا؛ پس به سوی خدا بروید و دعا کنید. قسم به کسی که جان محمّد به دست اوست، هیچکس از این موقفِ قربانگاه باز نمی‌گردد مگر اینکه خدا او را آمرزیده است؛ جز

---

۱. ۲/۲۸۶.

کسی که گناه کبیره کند و بر آن اصرار ورزد و تصمیم هم نگیرد که خود را از آن گناهان کبیره باز دارد.

(۶۵۹) و از ایشان (ص) است که روز عید قربان بر فاطمه (س) وارد شد به او فرمود: ای فاطمه! برخیز و قربانی خود را انجام بده و بدان که اولین قطرهٔ خون قربانی که ریخته شود کفّارهٔ همهٔ گناهان تو می‌باشد و [در روز قیامت] گوشت و سرگین و استخوان و پشم و همه چیز آن قربانی را در میزان اعمال تو قرار می‌دهند و خدا برای تو ثواب آنها را هفتاد بار می‌کند. مِقْدادبن اَسْوَد این کلام پیامبر را شنید و گفت: پدرم و مادرم فدای تو ای پیامبر (ص)! آیا این ثواب اختصاص به خاندان پیامبر (ص) دارد یا برای همگان است؟ پیامبر (ص) فرمود: بلکه ثواب این قربانی برای همهٔ مسلمانان است.

(۶۶۰) و از ایشان (ص) است که در روز عید قربان خطبه خواند. چون پایین آمد، مردی از انصار نزد او آمد و گفت: ای رسول خدا (ص)! من قبل از اینکه برای نماز عید قربان خارج شوم[۱]، قربانی خود را ذبح کردم و به آنها [اهل خانه] دستور دادم که آن را برای شما درست کنند شاید شما مرحمت کردید و امروز به خانهٔ ما آمدید. پیامبر خدا(ص) فرمود: آن گوسفند تو برای گوشت است [نه برای قربانی]. اگر غیر از آن حیوانی داری آن را بعد از نماز قربانی کن. مرد گفت: نزد من چیزی نیست مگر ماده بزغاله‌ای جوان. فرمود: همان را قربانی کن، و بدان که بعد از تو برای کسی حلال نیست. و باقی حدیث را که طولانی است بیان کرد.

(۶۶۱) و از ابوجعفر محمدبن علی (ع) و ابوعبدالله (ع) است که فرمودند: وقت قربانی در شهرها روز عید قربان و دو روز بعد از آن است و در مِنٰی تا آخر ایام تشریق [یعنی سه روز بعد از عید قربان].

(۶۶۲) و از رسول خدا (ص) است که در قربانیهایش علی (ع) را شریک می‌کرد و با

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: بهترین هنگام ذبح روز نحراست و ذبح و قربانی جایز نیست مگر بعد از نماز عید تا هنگام ظهر. و وقتی ظهر شد تا طلوع خورشید فردا، ذبح قربانی جایز نیست؛ و این حکم مربوط به ایّام تشریق [یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذیحجه] است در تمام شهرها و در منی.

دستش سی و شش قربانی را نحر کرد و به علی دستور داد که باقی آنها که صد قربانی بود، نحر کند. و علی (ع) همه را در روز عید قربان نحر کرد.

(۶۶۳) و از جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: مستحب است که مرد خودش سر بریدن قربانی را با دستش انجام دهد. و اگر خودش نمی‌تواند دستش را روی دست کسی که سر می‌برد قرار دهد و اگر نمی‌تواند بلند شود بایستد و بر قربانی نام خدا را ببرد تا قربانی ذبح شود.

(۶۶۴) و از ایشان (ع) است که فرمود: قربانی مسلمان را غیرمسلمان نباید بکشد. و هنگام ذبح قربانی بگوید: «بِسم‌الله، اللّه اکبر، و جَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرالسَّمٰواتِ والارضَ حنیفاً مُسلماً و ما اَنا مِنَ‌المشرکین[1]. اِنَّ صَلاتی و نُسُکی و مَحیٰایَ و مَمٰاتی لِلّٰه ربِّ‌العالمین لاَ شَریکَ لَهُ و بِذٰلِکَ اُمِرْتُ و انا مِنَ‌المُسلمین[2].» [به نام خدا، خدا بزرگتر (از آن) است (که وصف شود)؛ روی خود را برگرداندم بسوی آن کسی که آسمان و زمین را آفرید در حالی که مسلمان یکتاپرستم و از مشرکین نیستم. همانا نماز من عبادت من و زندگانی من و مرگم برای خدایی است که پروردگار جهانیان است و هیچ شریکی ندارد و من بدان مأمور شدم و من از مسلمانان هستم.].

(۶۶۵) و از جعفربن محمد (ع) دربارهٔ بهترین قربانی سئوال کردند؛ فرمود: ماده شتر؛ بعد از آن شتر نر؛ بعد از آن گاو ماده و بعد گاو نر؛ سپس گوسفند نر و بعد گوسفند نری که خُصیتین او را کوبیده و یا هر دو را به هم پیوسته‌اند و از بین رفته است؛ بعد از آن میش ماده؛ سپس گوسفند نری که خصیتین او را از بیخ بریده‌اند؛ بعد بز نر و بعد بز ماده به ترتیب برای قربانی کشته شوند. فرمود: بهترین قوچها آن است که شاخهای بزرگی داشته باشد؛ چاق و فربه و نر باشد و در سیاهی [جای آباد و سرسبز] غذا بخورد و آب بیاشامد و بچرد و بنگرد و پشکل بیاندازد. و رسول خدا (ص) هر حیوانی که بدین صفت بود قربانی می‌کرد؛ و آن صفت قوچی بود که برای ابراهیم (ع) فرود آمد. گفته شد: آن قوچ از

---

۱. ۷۹/۶.

۲. نگاه کن به ۱۶۲/۶ - ۱۶۳؛ در قرآن به جای مِنَ‌المسلمین، اوّل‌المسلمین است.

کجا فرود آمد؟ فرمود: از آسمان فرود آمد بر کوهی که در سمت چپ مسجد منی بود. گفته شد: هرکس قوچی بدین صفت نیافت، چکار کند؟ فرمود: هر چیزی که یافت قربانی کند.

(۶۶۶) و از ایشان (ع) است که اجازه داد به کسی که قربانی نمی‌یابد، که قربانی را شریکی بکشند به هر اندازه که می‌تواند.

(۶۶۷) و از ایشان (ع) است که فرمود: گاو و شتر جایز نیست کشته شود مگر اینکه سنّش از دو سال بیشتر باشد؛ و همینطور است در زوجهای هشتگانه از چهارپایان؛ غیر از میش نر که جایز است که دو سالش باشد زیرا میش نر در دو سالگی جفت‌گیری می‌کند و بچه‌دار می‌شود در حالی که در سایر چهارپایان اینطور نیست.

(۶۶۸) و از علی (ع) است که نهی فرمود از اینکه قربانی شاخش شکسته باشد یا لَنگ باشد به طوریکه لنگی او موقع راه رفتن معلوم باشد، یا قربانی لاغری که لاغریش آشکار باشد، یا حیوان گوش بریده شده و یا از بیخ گوشش را بریده باشند؛ و اجازه فرمود که گوش قربانی شکافی برای علامت و نشانه داشته باشد و همچنین اجازه فرمود قربانی سالخورده و پیر باشد به شرطی که عیبی در آن نباشد و لاغر هم نباشد و مستحب است قربانی چاق باشد[1].

(۶۶۹) و از ایشان (ع) است که فرمود: اگر یکی از شما قربانی سالمی بخرد و بعد مریض شود و قبل از عید قربان بمیرد، از او کفایت می‌کند. و اگر در روز عید قربان حیوان دیگری بجای آن ذبح کند، فضیلتش بیشتر است.

---

۱. حش ی ـ قربانی شتر ماده کفایت از ده نفر می‌کند؛ و گاو ماده کفایت از هفت نفر. از الاقتصار. و در کتاب الزکاة نیز گفته است: شتر و گاو نر هریک کفایت از یک نفر می‌کند. و آن ذبحی فضیلتش بیشتر است که در روز عید قربان باشد. از مختصرالآثار. در مصنف‌الوزیر گوید: اگر یکی از شرکایِ در شتر ماده و یا قربانی بمیرد، سپس از طرف میّت قربانی کنند، همگی را کفایت می‌کند. و اگر یکی از شرکایِ در شتر قصد قربانی نداشته باشد بلکه گوشت آن را بخواهد، از آنها کفایت نمی‌کند. و نباید کسانی که می‌خواهند شتر را قربانی کنند با کسی شریک شوند که قصد قربانی ندارد بلکه گوشت می‌خواهد. و هر یک از شرکایِ در قربانی که آن را ذبح کند در روز عید قربان، کفایت از همه می‌کند.

(۶۷۰) و از جعفربن محمّد (ع) دربارهٔ گفته خدای عزّوجلّ[۱]: «از گوشت قربانی بخورید و به بینوا [قانع] و سائل [معترّ] هم بخورانید» «و فقیران بی‌چاره را هم اطعام کنید[۲]» سئوال شد؛ فرمود: قانع، سائلی است که هرچه به او بدهی قناعت می‌کند و با چاپلوسی کردن زیاد در خواهش کردن اصرار نمی‌کند و روترش نمی‌کند که سبک شمارد یا کم بداند چیزی را که به او عطا کرده‌اند؛ و مُعْترّ، سائلی است که درخواست خود را می‌گوید؛ و فقیر کسی است که از کسی درخواست نمی‌کند و مسکین از فقیر بیچاره‌تر است و بائِس فقیر وضعش از همهٔ آنها بدتر است. فرمود: پدرم (ع) گاهی سائلین را امتحان می‌کرد تا معلوم شود کدامیک قانع هستند، کدام قانع نیستند. پس همینکه سائل نزد او می‌ایستاد، سر قربانی را به او می‌داد و اگر قبول می‌کرد، می‌فرمود: سر را بگذار؛ آنگاه گوشت قربانی را به او می‌داد. ولی اگر سرِ قربانی را قبول نمی‌کرد به او هیچ چیز نمی‌داد.

(۶۷۱) و از علی (ع) است که فرمود: چهار چیز را خدا تعلیم داده است ولی جزو واجبات نیست؛ خداوند می‌فرماید[۳]: «تقاضای بردگان را در مورد آزاد شدن به شرطی که پول بدهند، اگر خیر و صلاحی در آن می‌دانید بپذیرید» پس هرکس می‌خواهد بنده‌اش را آزاد می‌کند و هرکس نخواهد آزاد نمی‌کند، و می‌فرماید[۴]: «چون از احرام بیرون شدید، صید کنید» هر کس بخواهد صید می‌کند و هرکس نخواهد صید نمی‌کند. و می‌فرماید[۵]: «از گوشت قربانی بخورید و به بینوا و سائل هم بدهید» هر کس که خواست، از گوشت قربانی می‌خورد و هر کس نخواست نمی‌خورد. و می‌فرماید[۶]: «پس هنگامیکه نماز جمعه تمام شد در روی زمین پخش شوید» هرکس خواست، پراکنده می‌شود و هرکس خواست، می‌نشیند.

(۶۷۲) و از جعفربن محمّد، از پدرش، از پدرانش (ع) روایت شده است که رسول

---

۱. ۳۶/۲۲.
۲. ۲۸/۲۲.
۳. ۳۳/۲۴.
۴. ۲/۵.
۵. ۳۶/۲۲.
۶. ۱۰/۶۲.

خدا (ص) علی (ع) را در قربانی خود شریک کرد و قربانی صد شتر بود که دستور داد از هر شتری یک قطعه بریدند و همهٔ آن تکه گوشتها را پختند و علی (ع) را صدا کرد و هر دو از گوشت آن خوردند و آبگوشت را هم آشامیدند؛ پس خوردن قربانیها و قربانیهای نشانه‌دار به عنوان اقتدا به پیامبر خدا (ص) مستحب است.

(۶۷۳) و از ابوعبداللّه جعفربن محمّد (ع) دربارهٔ گوشت قربانی سئوال کردند؛ فرمود: علی‌بن الحسین (ع) و پدرش (ع) یک سوّم آن را به همسایگان می‌دادند و یک سوم آن را به سائلین اعطا می‌کردند و یک سوم آن را برای اهل بیت خود نگه می‌داشتند و کار این دو امام یک امر معیّن حتمی نیست. و اگر همهٔ قربانی را صدقه بدهند، بهتر است. رسول خدا (ص) فرمود: همانا خدای عزّوجلّ این قربانیان را قرار داده تا بیچارگان از گوشت آن سیر بخورند. لذا از قربانیان به بیچارگان اِطعام کنید.

(۶۷۴) و از جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: رسول خدا (ص) نهی کرد از اینکه مشرک از گوشت قربانی بخورد؛ برای اینکه گوشت قربانی برای نزدیک شدن به خدای عزّوجلّ است. و ایشان نهی کرد از اینکه بیش از سه روز گوشت قربانیان را ذخیره کنند. برای اینکه درآن روز مردم به گوشت محتاج بودند؛ ولی امروز اگر زیاده از سه روز گوشت قربانی را نگه دارند، اشکال ندارد.

(۶۷۵) و از جعفربن محمّد (ع)[۱] است که نهی کرد از اینکه کسی چیزی از گوشت قربانی را بفروشد و اجازه داد که از پوست و پشم قربانیان استفاده کنند و یا پوست و پشم را به کسانی که سر می‌بُرند، بدهند.

۱. س، ط، ع، ی، د ـ و از جعفربن محمد، از پدرش، از پدرانش روایت شده است که پیامبر خدا (ص) نهی کرد....

فصل دوّم

در باب عقیقه کردن

(۶۷۶) اصل عقیقه به معنای مویی است که هنگام بدنیا آمدن نوزاد بر سر اوست. و گوسفندی را که هنگام تراشیدن آن مو، به خاطر نوزاد می‌کشند، عقیقه می‌گویند. و وجه تسمیهٔ گوسفند به عقیقه از جهت ارتباط آن گوسفند با کودک است یا چون هنگامی که آن مو را می‌تراشند، گوسفند را می‌کشند [نام مو را برای گوسفند انتخاب کرده‌اند].

(۶۷۷) از جعفربن محمّد (ع)، از پدرش، از پدرانش، روایت شده است که رسول خدا (ص) دستور داد که در روز هفتم مویی که نوزاد با آن بدنیا آمده است بتراشند و فرمود: هر نوزادی در گرو عقیقه است؛ دیگر با پدر و مادر اوست که او را از گرو آن درآورند، یا نه.

(۶۷۸) و از ایشان (ص) است که برای حسن (ع) گوسفندی عقیقه کرد و برای حسین(ع) هم گوسفندی عقیقه کرد و سر هر دو را در همان روز تراشید که روز هفتم تولّد بود و فرمود: ای فاطمه (س) به وزن موهای آنها طلا یا نقره صدقه بده. پس فاطمه (س) موهای حسین (ع) را وزن کرد، وزنِ آنها یک درهم و نیم بود.

(۶۷۹) و از رسول خدا (ص) است که فرمود: هر کس برای فرزندش عقیقه می‌کند باید ران آن را به قابله بدهد[1] یعنی یک چهارم گوسفند را که از پشت گوسفند باشد.

(۶۸۰) و ایشان (ع) درباره عقیقه و نوزاد بیان فرمود که: چون روز هفتم رسید[2]، قوچی برای او ذبح کن و تکه‌هائی از اعضای آنرا ببُر و بپز و از آن هدیه و صدقه بده؛ و

---

۱. حش ط ـ در مختصر مصنف آمده است که: و به قابله دو پای گوسفند را می‌دهند که یک چهارم گوسفند است البته اگر قابله مسلمان باشد و اگر ذمّی باشد، قیمت آن را می‌پردازند. و هرچه را می‌توان قربانی کرد، عقیقه کردنش جایز است.

۲. حش ی ـ و اگر پیش از روز هفتم مُرد، عقیقه ندارد. از مختصر مصنف.

خودت هم بخور و سر نوزاد را بتراش و به اندازهٔ وزن آن طلا یا نقره صدقه بده.

(۶۸۱) و از ایشان (ص) است که فرمود: برای پسر و دختر باید گوسفند عقیقه کرد؛ یکسانند.

(۶۸۲) و از جعفربن محمد (ع) است که فرمود: نوزاد در روز هفتم تولّد باید نامگذاری شود. و از قول پیامبر خدا (ص) گفت که: اگر نام یکی از اعضای خانواده، نام یک پیامبر باشد، برکت همواره در آن خانه خواهد بود.

(۶۸۳) و از پیامبر خدا (ص) است که نهی کرد از گذاشتن چهار کنیه: ابوعیسی، ابوالحَکَم، ابومالک، و ابوالقاسم البته اگر اسم او محمّد باشد؛ حضرت نهی فرمود مردم را از اینکه کسی اسم فرزندش را محمّد و کنیهٔ او را ابوالقاسم بگذارد ولی به علی اجازه داد و فرمود: مهدی از فرزندان من است؛ اسم او اسم من و کنیهٔ او کنیهٔ من است.

۱۰ـ کتاب نکاح

فصل اوّل

بیان ترغیب به نکاح

(۶۸۴) خدای تعالیٰ می‌فرماید:[۱] «از نشانه‌های او این است که برای شما از جنس خودتان جفتهایی آفرید تا به آنان آرام گیرید، و در میان شما دوستی و مهربانی قرار داد؛ همانا در این امر نشانه‌هایی برای اندیشمندان می‌باشد» و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «و همسر دهید زنان بی‌شوهر را از خودتان و نیکوکاران از بندگانتان و کنیزانتان؛ اگر فقیر هستند خدا آنان را از فضل خویش بی‌نیاز می‌کند و خدا گشایشمند و داناست و باید خویشتن‌داری کنند آنانکه نمی‌توانند ازدواج کنند تا آنکه خداوند از فضل خود بی‌نیازشان نماید». و خدایی که اسمایش مقدّس است فرمود:[۳] «و او خدائی است که از آب بشر را آفرید و بین آنها خویشاوندی و ازدواج قرار داد و پروردگار تو تواناست». و جعفربن محمّد، از پدرش، از پدرانش(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: کسی که دوست دارد که در حالت پاکی و پاکیزگی به ملاقات خدا رود باید به وسیلهٔ ازدواج کردن عفّت خود را حفظ کند.

---

۱. ۲۱/۳۰. ۲. ۳۲/۲۴ - ۳۳.
۳. ۵۴/۲۵.

(۶۸۵) واز ایشان(ع) است که فرمود: هر کس دوست دارد به روش من باشد باید به سنّت و سیرهٔ من عمل کند و همانا از سنّت من ازدواج کردن است.[1]

(۶۸۶) و از ایشان (ص) است که فرمود: هیچ جوانی نیست که در نوجوانی ازدواج کند مگر اینکه شیطانش فریاد می‌زند و می‌گوید: «ای وای بر من دوسوّم دینش را از دستبرد من حفظ کرد». پس آن بنده باید در یک سوّم باقی‌ماندهٔ دینش تقوای الهی پیشه کند.

(۶۸۷) و از علی(ع) است که فرمود: هیچ یک از اصحاب پیامبر خدا(ص) ازدواج نمی‌کرد مگر اینکه پیامبر خدا(ص) می‌فرمود: دینِ این مرد کامل شد.

(۶۸۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: عثمان‌بن مظعون نزد پیامبر خدا(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا! حدیث نفس بر من غلبه کرده و هیچ کاری نمی‌کنم مگر اینکه از شما کسب اجازه نمایم. حضرت فرمود: نفست با تو چه می‌گوید، ای عثمان؟ گفت: می‌خواهم در روی زمین گردش کنم. فرمود: روی زمین گردش مکن؛ زیرا سیاحت امّت من در مساجد است. گفت: تصمیم گرفته‌ام که گوشت را بر خودم حرام گردانم. رسول خدا(ص) فرمود: این کار را مکن؛ من به گوشت میل دارم و از آن می‌خورم و اگر از خدا بخواهم که هر روز به من گوشت اِطعام کند، این کار را انجام می‌دهد. گفت: می‌خواهم آلت مردانگی خود را از بین ببرم، فرمود: ای عثمان! از ما نیست کسی که این کار را با خود یا شخص دیگری انجام دهد؛ در امت من قطع شهوت با روزه گرفتن است. گفت: می‌خواهم «خَوْلَه» [نام همسر او بوده است] را بر خود حرام گردانم. فرمود: ای عثمان! این کار را مکن زیرا بندهٔ مؤمن هنگامیکه دست همسرش را می‌گیرد، خدای عزّوجلّ ده حسنه برای او می‌نویسد و ده گناه او را محو می‌کند؛ اگر همسرش را ببوسد خدا صد حسنه برای اومی‌نویسد و صد گناه او را از بین می‌برد؛ و اگر با همسرش نزدیکی کند، خدا هزار حسنه برای او می‌نویسد و هزار گناه او را محو می‌کند. و ملائکه نزد آن دو حاضر

۱. حش ی ـ از مختصر مصنف: امر به نکاح بدانصورت نیست که بر همه کس واجب باشد و هر کس ترک کند، معصیت کرده باشد؛ بلکه ازدواج سنّتی است مؤکّد که اگر کسی نتواند ازدواج کند و صبر پیشه کند و متأهل نشود، گناهی نکرده است.

می‌شوند؛ و هنگامیکه آنها غسل می‌کنند، آب بر هر موی آنها که می‌گذرد خدا به تعداد هر موی آنها یک حسنه می‌نویسد و برای هر کدام از آنها به تعداد موهای آنها گناهی محو می‌کند؛ واگر آن شب، سرد باشد، خدای تعالی به فرشتگان می‌فرماید: به این دو بندهٔ من نگاه کنید که در این شب سرد غسل کردند برای اینکه می‌دانند من پروردگارشان هستم؛ شما را شاهد می‌گیرم که آن دو را آمرزیدم. پس اگر در آن شب از مجامعت آن دو نفر فرزندی به دنیا بیاید، خدمتگزار پدر و مادر در بهشت می‌باشد. سپس رسول خدا(ص) با دستش به سینهٔ عثمان زد و فرمود: ای عثمان، از سنّت من روی مگردان؛ زیرا هر کس از سنّت من روی برگرداند، ملائکه در روز قیامت بر او آشکار می‌شوند و روی او را از کنار حوض من برمی‌گردانند.

(۶۸۹) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: ای مردم ازدواج کنید. زیرا من در روز قیامت به زیادی امّتم که شما باشید مباهات می‌کنم؛ بهترین زنان زن زاینده و مهربان است؛ و با زنان احمق ازدواج مکنید چون صحبت کردن آنان بلا است و فرزند آنان ضایع و مهمل است.

(۶۹۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: آنگاه که مرد مؤمنی برای مجامعت نزد زن مؤمنه‌اش برود، در کنف حمایت دو فرشته قرار می‌گیرد و مانند کسی است که در راه خدا شمشیر کشیده است. و هنگامیکه از عمل مجامعت فارغ شود، گناهانش می‌ریزد همچنانکه برگ درختان در برگریزان می‌ریزد؛ و هنگامیکه غسل می‌کند، از گناه بیرون می‌رود. زنی گفت: پدرم و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا(ص)! این ثواب برای مردان بود، برای زنان چه ثوابی دارد؟ فرمود: زن چون حامله شود، خدا برای او ثواب شخص روزه‌دار و در حال نماز را می‌نویسد. و هنگامیکه درد زایمان می‌گیرد، هیچکس جز خدا نمی‌داند که او چه پاداش و ثوابی دارد. و چون بچه را به دنیا می‌آورد، خدا برای هر مکیدن نوزاد از شیر او حسنه‌ای می‌نویسد و گناهی را از بین می‌برد و فرمود: اگر بعد از وضع حمل در اثر خونریزی از دنیا برود، روز قیامت پاداش بی‌حدّ و حصر می‌یابد؛ چراکه در ناراحتی وضع حمل از دنیا رفته است.

(۶۹۱) و از ایشان(ص) است که فرمود: کسی که ازدواج را از ترس مخارج ترک کند، به پروردگارش سؤظنّ برده است. چراکه خدای تبارک و تعالی می‌فرماید:[1] «اگر فقیر هستند، خدا ایشان را از فضل خود بی‌نیاز کند و خدا گشایشمند دانا است.».

(۶۹۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: هیچ مرد و زن مؤمنی نیستند که با هم از راه حلال ازدواج کنند مگر اینکه یک منادی از آسمان ندا می‌دهد: آگاه باشید که خدا فلان مرد را به همسری فلان زن درآورد. و هیچ مرد و زن مؤمنی نیستند که از هم جدا شوند مگر اینکه یک منادی از آسمان ندا دهد: آگاه باشید که خدا اجازه داد که فلان مرد از فلان زن جدا شود.

(۶۹۳) از رسول خدا(ص) است که فرمود: هر چه ایمان بنده‌ای زیاد شود، دوستی او نسبت به زنان [همسرش] زیادتر می‌شود.

(۶۹۴) و از ایشان(ص) است که فرمود: سه چیز به پیامبران داده شده است: عطر همسران و مسواک.

(۶۹۵) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: چهار خصلت از اخلاق پیامبران است: منظّم و مرتّب بودن، بوی خوش استعمال کردن، تراشیدن موی بدن یعنی استعمال نوره و زیاد با زنان مجامعت کردن. سپس سلیمان‌بن داوود(ع) را یاد کرد و فرمود: سلیمان هزار زن در یک قصر داشت؛ هفتصد کنیز و سیصد زن عقدی. گفته شد: فدایت شوم چگونه سلیمان می‌توانست با همهٔ زنان مجامعت کند؟ فرمود: خدایتعالی به او قدرت چهل و چند مرد را داده بود و چنین نیرویی هم برای پیامبر اسلام قرار داده بود. گفته شد: آیا علی(ع) هم چنین قُوّتی داشت؟ پس حضرت حیا کرد که جواب دهد از این جهت که علی(ع) سِمَت پدری بر او داشت و دیگر اینکه فاطمه(س) همسر علی(ع) بود؛ لذا از جواب دادن خودداری کرد و چیزی نفرمود.

(۶۹۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: علی(ع) وقتی از دنیا رفت، چهار زن عقدی و نوزده کنیز باقی گذاشت.

---

۱. ۳۲/۲۴. نگاه کن به ۷۱۵.

(۶۹۷) و از ابوجعفر و محمّدبن علی(ع) است که حضرت روزی با برادرش زید در جایی نشسته بود؛ پس تعداد همسران حسن‌بن علی(ع) را شماره کردند و پنجاه و شش همسر برای حضرت شمردند ولی به پایان آنها نرسیدند.

(۶۹۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: خدای عزّوجلّ شهوت جنسی را از زنان ما جدا نموده و در مردان ما قرار داده و همینکار را دربارهٔ شیعیان ما انجام داده است. ولی شهوت را از مردان بنی‌امیه جدا نموده و در زنان ایشان قرار داده و همینکار را دربارهٔ شیعیان بنی‌امیه انجام داده است. و همانا فضیلت زنِ بسیار داشتن برای کسی است که بتواند روزی و خرج آنها را بدهد و نیروی شهوت جنسی به قدری داشته باشد که بتواند زنانش را ارضاء کند و آنها پاکدامن بمانند و قادر باشد که در بین ایشان تبعیض قائل نشود و بعضی ایشان را رها نکند که آنها مانند زنی باشند که شوهرش گم شده باشد و خدای عزّوجلّ نیز از این کار نهی کرده است. پس هر کس که نمی‌تواند این وظایف را انجام دهد، به هر مقدار که می‌تواند انجام وظیفه کند، اکتفاء کند.

(۶۹۹) و جعفربن محمد(ع) از پدرش، از پدرانش از پیامبر خدا(ص) نقل می‌کند که ایشان(ع) نهی کرد از اینکه مردی خودش را سیر کند در حالیکه خانواده‌اش گرسنه باشند و فرمود: برای هلاکت یک مرد همین کافی است که افراد تحت تکفّل خویش را بیهوده رها کند و مهمل گذارد.

(۷۰۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر کس که چند زن به نکاح خود درآورد و با آنها مجامعت نکند و آنها زنا کنند، گناه آنان بر مرد است و خدای تعالیٰ می‌فرماید:[1] «و اگر بترسید از اجرای عدالت [میان زنان] پس یک زن اختیار کرده و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید».

(۷۰۱) و از رسول خدا(ص) است که نهی کرد از تَرَهُّب[2] [یعنی اینکه کسی ازدواج را

۱. ۳/۴.

۲. حش ی ـ ترهُّب [رهبانیّت] برای علمای نَصاراست که صومعه‌نشین می‌شدند و خود را از دنیا و گزینش همسر می‌بریدند.

ترک کند و رهبانیت را برگزینند] و فرمود: ترک ازدواج و گوشه‌نشینی در اسلام نیست، ازدواج کنید که من به زیادی اُمّتم به وسیلهٔ شما مباهات می‌کنم و نهی فرمود از اینکه کسی ازدواج را ترک کند و زنان را نهی کرد از اینکه خودشان را از ازدواج دور نگه دارند و خود را از همسران جدا کنند.

(۷۰۲) و از جعفربن محمّد(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که از ترس خدا ازدواج با زنان و غذاهای گوارا را ترک کرده است و قادر نیست سرش را به جهت عظمت خدا به سوی آسمان بلند کند؛ حضرت(ع) فرمود: امّا اینکه می‌گوئی ترک ازدواج با زنان؛ می‌دانی که رسول خدا(ص) همسرانی داشت . و اینکه می‌گوئی ترک غذای پاکیزه؛ رسول خدا(ص) گوشت و عسل می‌خورد. و امّا اینکه می‌گوئی ترس از خدا باعث شده که نمی‌تواند سرش را به سوی آسمان بالا کند، این همان خشوع در قلب است؛ و چه کسی خشوع و ترسش برای خدا از رسول خدا(ص) بیشتر بود؟ در حالیکه رسول خدا(ص) این کارها را انجام نمی‌داد و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «البته رسول خدا(ص) سرمشقِ خوبی برای شماست برای کسی که به خدا و روز قیامت امیدوار باشد».

فصل دوّم

کسانی که ازدواج با آنها مستحب است و کسانی که باید از ازدواج با آنهاخودداری کرد

(۷۰۳) جعفربن محمد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت کرده است که رسول خدا(ص) فرمود: برای نطفه‌های خود جای مناسب انتخاب کنید؛ زیرا دایی [خال،

---

۱. ۲۱/۳۳.

خالو، برادر مادر] سهمش در تأثیر نطفه قابل توجّه است.[1]

(۷۰۴) و از ایشان(ص) است که فرمود: «باکُفوو همتا و همانند خودتان ازدواج کنید و به کُفو و همتای خودتان دختر بدهید. و برای نطفه‌های خود جای مناسب اختیار کنید و از ازدواج کردن با سیاهان زنگی خودداری کنید زیرا اخلاق آنها بد است.». و اینکه رسول خدا(ص) می‌فرماید: «برای نطفه‌های خود جای مناسب انتخاب کنید»، فرمایش جامعی است؛ زیرا برای حسن انتخاب، مرد نباید ازدواج کند مگر با آن زنی که پاک باشد و فرزندانی که از او بدنیا می‌آید دارای اصل و نسب نیکو باشند. و باید از ازدواج با زنان فاجر و زنانی که مورد شکّ و تهمت هستند، دوری کنید.

(۷۰۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: خدای عزّوجلّ می‌فرماید: اگر بخواهم به بنده‌ای خیر دنیا و آخرت را اِعطاء کنم، زبانی به او می‌دهم که یاد خدا کند و قلبی که خاشع باشد و بدنی که بر بلاها صبر کند و همسر مؤمنی که وقتی به او می‌نگرد خوشحال شود و آن زن وقتی شوهرش غایب می‌شود از خودش و مال شوهرش محافظت می‌کند.

(۷۰۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: پنج چیز از سعادت است: زن صالحه، فرزندان نیکوکار، شریکان درستکار، بودن رزق و روزی مرد در شهر خودش و دوستی خاندان پیامبر(ص).

(۷۰۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: زن صالحه مانند کلاغ اَعْصَم می‌باشد که خیلی کمیاب است. و کلاغ اَعْصَم یعنی کلاغی که یکی از پاهایش سفید باشد.

(۷۰۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: چه زنان خوب و شایسته و چه زنان بد و فاسد هیچکدام قیمت ندارند؛ امّا زنان صالح؛ قیمتشان از طلا و نقره بیشتر است؛ زنان بد به اندازهٔ خاک هم ارزش ندارند؛ خاک از آنها بهتر است.

(۷۰۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: بدرستیکه دنیا متاع است و بهترین متاع دنیا

---

۱. حش ی ـ یعنی برادر همسرت که دائی فرزند تو می‌باشد همانند همسر توست که در بسترت می‌خوابد؛ زیرا برادر و خواهر غالباً طبیعتی یکسان دارند. و در مختصرالآثار گفته است: نطفه‌های خود را جز در پاکیزگی قرار مدهید یعنی مادر فرزندتان نباید بی‌اصل و نسب باشد.

همسر شایسته است. و از ایشان(ع) است که فرمود: از سعادت مرد، داشتن همسر صالحه و منزل وسیع، مرکب راهوار و فرزند صالح و شایسته است.

(۷۱۰) و از ایشان(ع) است که نهی فرمود از اینکه مردی برای مال یا زیبایی با زنی ازدواج کند و فرمود: ثروت زن باعث سرکشی و زیبایی او سبب هلاکت او می‌شود؛ بر شما است که با زنان دیندار ازدواج کنید.

(۷۱۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: هیچ اسبی بهتر از اسب خاکستری مایل به سیاه نیست؛ و هیچ زنی مانند دختر عمو نمی‌باشد.

(۷۱۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: بهترین زنان شما زنان قریش است؛ زیرا با محبت‌ترین زنانند نسبت به شوهران و مهربان‌ترین زنانند نسبت به فرزندان.

(۷۱۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: با دختران باکره ازدواج کنید؛ زیرا ایشان دهانشان خوشبوتر است و ارحامشان زودتر بچه‌دار می‌شود و زودتر تعلیم می‌پذیرند و بر محبّت و دوستی پایدارترند. و با زنانِ شوهرمرده ازدواج نمایید؛ چون خدای تبارک و تعالی اخلاقشان را نیکو می‌گرداند و روزی ایشان را هم زیاد می‌کند.

(۷۱۴) و از ایشان(ع) است که نهی کرد از اینکه مسلمانی برادر مسلمانش را که به خواستگاری آمده است رد کند به شرط اینکه از دینش راضی باشد و فرمود: خواستگار دیندار را ردّ مکنید «و اگر این کار را کردید، در روی زمین فتنه و فسادی بزرگ به وجود می‌آید.»[1] و ایشان(ع) از ازدواجی که برای غیر خدا به منظور دیگری جز طلب عفت باشد نهی کرد؛ و نیز از ازدواجی که برای ریا و خودنمایی باشد.

(۷۱۵) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر مردی با زنی به خاطر زیبایی و ثروت او ازدواج کند، خدایتعالی او را به خودش واگذار می‌کند. ولی اگر برای خاطر دینش و فضایل اخلاقیش با زنی ازدواج کند، خدا ثروت و زیبایی را روزی او می‌گرداند. خدایتعالی می‌فرماید:[2] «دختران و پسران خود را تزویج نمایید و بندگان و کنیزان نیکوکارتان را هم به نکاح درآورید؛ اگر فقیر هستید خدا از فضل خود بی‌نیازشان می‌کند

۱. ۷۳/۸. ۲. ۳۲/۲۴.

و خدا گشایشمند و داناست».

(۷۱۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: برای یک بنده هیچ مصیبتی بالاتر از این نیست که پسر برادرش نزد او بیاید و بگوید: «به من دختر بده» و او بگوید من این کار را نمی‌کنم، من از تو پولدارتر هستم.

(۷۱۷) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: با زنان چشم آبی ازدواج کنید که در آنها خیر و نیک‌بختی است.

(۷۱۸) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: هنگامیکه یکی از شما می‌خواهد از زنی خواستگاری کند، دربارهٔ مویش سئوال نماید همچنانکه در مورد چهره‌اش می‌پرسد؛ زیرا [مو هم مانند چهره در زیبایی زن سهیم است و] نصف زیبایی زن در مویش و نصف دیگر در چهره‌اش می‌باشد.

(۷۱۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: همواره خدمتگزاران کوتاه قد را انتخاب کنید؛ زیرا آنها برای کاری که می‌خواهید قوی‌تر هستند.

(۷۲۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: از خوشبختی زن این است که وقتی کم سن و سال است ازدواج کند و بکارتش برداشته شود.

(۷۲۱) و از ایشان(ع) است که فرمود با زنان سیاه‌پوستی که بچه‌دار می‌شوند ازدواج کنید ولی با زنان زیبایی که بچه‌دار نمی‌شوند ازدواج مکنید؛ زیرا من به وسیلهٔ شما در روز قیامت در میان سایر امّتها مباهات می‌کنم.

(۷۲۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: بهترین زنان شما زنان با عفتی هستند که میل به شهوت دارند؛ خودشان و فرجشان را عفیف و پاک نگاه می‌دارند [در مقابل بیگانگان] ولی در مقابل شوهرانشان میل به شهوت جنسی فراوان دارند.

(۷۲۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: از ازدواج کردن با زنان احمق پرهیز کنید؛ چون صحبت کردن با آنها بلاست و فرزند زنان احمق ضایع و مهمل است.

(۷۲۴) و از ایشان(ص) است که فرمود: بهترین زنان امّت من کسانی هستند که از نظر چهره زیباترین‌اند [چهره‌ای گلگون دارند که سفید مایل به سرخ است] ولی از نظر مهریّه

کمترین مهریه را دارند.

(۷۲۵) و از ایشان(ص) است که فرمود: زنان چهار دسته اند: ۱ـ زنی که با محبت و الفت، خانواده و شوهرش را با هم جمع می‌کند. و دارای خصلتهای نیکو و پسندیده است. ۲ـ زنی که بسیار فرزند می زاید و خانه را چون بهار، سرسبز و شاداب می‌کند. ۳ـ زنی که با قهر، همواره از شوهرش در امر مجامعت دوری می‌کند و باعث پراکندگی خانواده‌اش می‌شود. ۴ـ زنی که خیانت می‌کند و بدرفتار و پست است.

(۷۲۶) و از ایشان(ص) است که فرمود: همانا زن قلاده‌ایست که بگردن می آویزید، پس باید با دقت نظر کنید که چه قلاّده‌ای به گردن افکنده‌اید.

(۷۲۷) و از ایشان(ص) است که فرمود: اگر در چیزی نحسی و نامبارکی وجود داشته باشد، در زن و خانه و مرکب می‌باشد.

(۷۲۸) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: پدرم زنی را در بعضی از مناسک حج دید و از حسن اخلاق او به‌شگفت آمد؛ پرسید: آیا او شوهر دارد؟ گفتند: نه. پس از او برای خودش خواستگاری کرد و او به همسری حضرت(ع) درآمد و حضرت بر او وارد شد و از اصل و تبار او سئوال نکرد. مردی از انصار که با آن حضرت رفت و آمد داشت، چون آن خبر را شنید، برایش دشوار آمد که مبادا آن زن دارای اصل و تباری نباشد و این مطلب بر سر زبان مردم بیفتد. و پیوسته جستجو می‌کرد تا از حسب و نسب زن آگاه شود؛ تا اینکه آن را یافت و فهمید که او از خانوادهٔ شیبانیه از بنی ذی‌الجَدَّیْن[1] می‌باشد. پس نزد علی‌بن الحسین(ع) آمد و قضیه را تعریف کرد. حضرت فرمود: من اندیشهٔ تو را بهتر از این که امروز بیان کردی، می‌دانستم. آیا نمی‌دانی که خدا اسلام را آورد و فرومایه را بالا برد و ناقص را تمام کرد و کسی را که مورد سرزنش بود احترام گذاشت؟ پس هیچ نوع فرومایگی و پستی نزد مسلمان نیست؛ و فرومایگی فقط مربوط به

---

۱. حش ی ـ ذوالجدّین از بنی شیبان بوده است و او مسعودبن بسطام از قبیلهٔ اشراف؛ نقل کرده‌اند که پسر لقیط‌بن ذراره روزی بر پدرش وارد شد در حالیکه بر خود می‌بالید؛ پدر به او گفت: پسرم خرامان نزد من آمده‌ای، انگار دختر ذی‌الجدّین را آورده‌ای؟

جاهلیت است. رسول خدا(ص) کنیزش را آزاد کرد و با او ازدواج نمود در حالی که در نزدش زنان قریش بودند؛ و هر کس که به خدا و روز آخرت امیدوار است باید در عمل، به رسول خدا(ص) ـ که الگوی خوبی است ـ اقتدا کند.

(۷۲۹) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمودند: پیامبر خدا(ص) روز فتح مکه خطبه خواند؛ خدا را حمد و ستایش کرد، سپس فرمود: ای مردم، همانا خدا خودخواهی جاهلیت و افتخار نمودن به نیاکان را از بین برد؛ آگاه باشید همانا همهٔ شما از فرزندان آدم هستید و آدم از گِل آفریده شده است؛ همانا بهترین بندگان در نزد خدا با تقواترین شماست؛[1] عربیّت به این نیست که پدریکه تو را بدنیا آورده است، عرب باشد بلکه عربیّت زبان گویاست و کسی که عملش کم و کوتاه باشد، اصل و تبار، او را به جایی نمی‌رساند؛ آگاه باشید که من تمام خونها و کینه‌های زمان جاهلیت را زیر قدمهایم می‌گذارم تا روز قیامت.

(۷۳۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: رسول خدا(ص) مِقدادبن اَسود را به همسری ضُباعَة دختر زبیربن عبدالمطّلب درآورد، سپس جعفربن محمد(ع) فرمود: مقداد را به او تزویج کرد برای اینکه در امر ازدواج سختگیر نباشند و به رسول خدا(ص) اقتدا کنند و بیاموزند که: «گرامیترین شما نزد خدا باتقواترین شماست». و زبیر برادر عبدالله پدر پیامبر(ص) بود که از پدر و مادر با عبدالله یکی بود.

(۷۳۱) و از ایشان(ع) است که رسول خدا(ص) موالی [بندگان یا غیرعرب] را با زنان قریشی تزویج فرمود تا در امر ازدواج سختگیر نباشند و در این عمل به رسول خدا(ص) اقتدا کنند. و رسول خدا(ص) مقدادبن اسود را با ضُباعة دختر زبیربن عبدالمطّلب تزویج نمود و به «تمیم‌داریّ» [که جزو قبایل سرشناس نبود] زنی از فرزندان هاشم‌بن عبدمناف داد.

(۷۳۲) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) پرسیدند که زن مؤمنه و عارفه‌ای در جایی هست که هیچکس در آنجا بر دین او پیدا نمی‌شود؛ آیا می‌تواند با کسی از غیر دین خودش

۱. به قرآن کریم نگاه کن ۱۳/۴۹.

ازدواج کند یا باید با کسی که بر دین خودش می‌باشد ازدواج کند؟ فرمود: اشکالی ندارد که مردی از شما با زن مستضعف ابله ازدواج کند ولی با زن ناصبی [دشمن اهل بیت] که دختر ناصبی است حق ازدواج ندارد و دختر به آنها مدهید؛ زیرا زن متأثر از ادب همسر خویش است و شوهر، او را به آداب خود می‌کشاند. پس اگر مایل بودید، می‌توانید از چادرنشینان دختر بگیرید امّا دختر به آنها ندهید ولی با ناصبی که دشمن خاندان محمّد(ص) هستند و دشمنی ایشان با اهل بیت آشکار است و به آن معروف هستند و کسانی اند که برای خود یک دین درست کرده‌اند، با ایشان آمیزش، دوستی و ازدواج مکنید[۱].

(۷۳۳) و از ایشان(ع) دربارهٔ زن خبیث و فاجر پرسیدند که آیا می‌توان با او ازدواج کرد؟ فرمود: نباید کسی چنان کند و اهل پوشش و عفت برای او بهتر است اگرچه کنیز باشد؛ با او نزدیکی کند ولی او فرزند نیاورد؛ زیرا رسول خدا(ص) فرموده است: بهترین زنان را برای بچه‌دار شدنِ خودتان انتخاب کنید.

(۷۳۴) و از جعفربن محمد(ع) است که دربارهٔ خدای عزّوجلّ فرمود:[۲] «مرد زناکار جز با زن زناکار و مشرک ازدواج نمی‌کند و زن زناکار را جز مرد زناکار یا مشرک به همسری نمی‌گیرد و این کار برای مؤمنین حرام شده است»، فرمود: این آیه برای زنان مشرکی که به زناکاری مشهور بودند نازل شده است؛ این زنان در زمان جاهلیت، در مکّه به طور علنی و آشکار زنا می‌کردند و پول می‌گرفتند و از ایشان حبیبه و رباب و ساره بود

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: نقل شده است که داودبن علی به ابوعبدالله(ع) گفت: گناهی کردی که آمرزیده نمی‌شود. حضرت فرمود: چه گناهی؟ گفت: دخترت را به مردی از بنی‌امیّه داده‌ای. حضرت فرمود: سرمشق من در اینکار پیامبر خداست که دخترش زینب را به ابوالعاص‌بن ربیعه داد؛ نیز ام‌کلثوم را به عثمان داد و بعد از مرگ او رقیّه را به او داد که هر دو دخترانش بودند. و عمر از علی(ع) دخترش ام‌کلثوم را خواستگاری کرد و علی جواب ردّ داد. عمر نزد عباس شکایت برد و با بنی عبدالمطلب قرار گذاشت. عباس نزد علی(ع) آمد و گفت: ای پسر برادرم! وضعیت ما را می‌دانی؛ عمر با تو قرار گذاشته است، ما نیز با هم قرار گذاشته‌ایم. عباس آنقدر تلاش کرد تا اینکه آن کار انجام گرفت. البته بهتر و برتر آنست که با موافقین ائمه یعنی کسانی که دشمنی با آل پیامبر خدا(ص) ندارند ازدواج شود و نکاح مؤمن افضل است از نکاح غیر مؤمن؛ ولی هنگام ضرورت اشکال ندارد که به اهل خلاف از مسلمانان دختر دهند یا از آنان دختر بگیرند؛ و این کار همانند ازدواج با مشرکان نیست که حرام باشد؛ ولی افضل آنست که با موافقین ائمه ازدواج شود و بعد از آنها با مستضعفین. (در این حاشیه دو روایت از کتاب مختصرالآثار با هم خلط شده است.).

۲. ۲۴/۳.

که رسول خدا (ص) روز فتح مکه کشتن آنها را حلال کرد. برای اینکه آنها مشرکین را تشویق می‌کردند که با رسول خدا(ص) جنگ کنند. ولی اگر مردی با زنی ازدواج کند که می‌داند فاجراست، باید درِ خانه‌اش را محکم ببندد. مردی از رسول خدا(ص) پرسد که: ای رسول خدا(ص)! زنی دارم که دست هیچ لمس کننده‌ای را رد نمی‌کند؛ حضرت فرمود:اوراطلاق‌بده.گفت:من‌اورادوست‌دارم.حضرت‌فرموداگر مایل هستی او را نگه‌دار.

فصل سوّم

خواستگاری کردن از زنان

(۷۳۵) از رسول خدا(ص) روایت شده است که نهی کرد از اینکه مردی خواستگاری کند دختری را که برادرش [یعنی برادر مؤمنش] خواستگاری کرده است؛ یعنی وقتی که دختر و پسر راضی شده‌اند و زن جواب مثبت داده است؛ ولی اگر قبلاً چند نفر از او خوستگاری کرده‌اند؛ اشکالی ندارد اوهم به خواستگاری برود؛ دختر با هر کدام که خواست ازدواج کند. واین مانند آنست که مردی کالای خود را عرضه کند بعد از اینکه دیگری کالایش را عرضه کرده است؛ و در کتاب معاملات آن را بیان کردیم.

(۷۳۶) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: «چون یکی از شما خواست زنی را خواستگاری کند اشکالی ندارد که چشمش را باز کند؛ زیرا او مشتری است.» مقصود حضرت(ص) این است که می‌تواند برای مقصود پسندیده‌ای که در نیّت دارد، اگر فرصتی پیدا شد زیرچشمی به زن نگاه کند. و نباید قصدش از نگاه لذّت بردن باشد؛ خدای عزّوجلّ در کتابش به مؤمنین فرمان داده که چشم خود را بپوشانند و فرموده است:[1] «بگو به مردان مؤمن که چشمای خود را بپوشانند و فروج خود را [از کار زشت]

---

۱. ۳۰/۲۴.

محفوظ نگه دارند.».

(۷۳۷) و از جعفربن محمد(ص) پرسیدند دربارهٔ مردی که وقتی زنی از او می‌گذرد، از پشت سر به او نگاه می‌کند؛ حضرت فرمود: آیا یکی از شما دوست دارد که کسی به اهلش نگاه کند؛ چیزی را برای مردم بپسندید که برای خود می‌پسندید.

(۷۳۸) و از ایشان(ع) دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ در قصّه موسیٰ از گفتهٔ آن زن:[1] «یکی از آن دو دختر گفت ای پدر این مرد را به خدمت خود اجیر کن که بهترین کسی است که باید به خدمت خود برگزینی زیرا او قوّی وامین است»، سئوال کردند؛ فرمود: اما قوی بودن موسی را هنگامی فهمید که به گوسفندان آب داد؛ و امین بودن او را وقتی که آن دختر از جانب پدرش به نزد موسیٰ آمد که موسی را به نزد پدر ببرد، جلوی او راه می‌رفت؛ موسی جلو افتاد و به او گفت: تو پشت سر من حرکت کن و راه را به من نشان بده؛ زیرا ما قومی هستیم که از پشت سر به زنان نگاه نمی‌کنیم.

(۷۳۹) و از علی(ع) سئوال شد دربارهٔ مردی که چون زنی از کنار او می‌گذرد به سوی او می‌نگرد؛ حضرت فرمود: اولین نگاه عیبی ندارد و دومین نگاه به زیان توست و نگاه سوّم تیر زهرآلودی از تیرهای شیطان است. کسی که نگاه کردن به نامحرم را برای خدا نه غیرخدا ترک کند، خدا پس از این کار ایمانی در قلبش ایجاد می‌کند که طعمش را درمی‌یابد.

(۷۴۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: کسانی که از پشت به زنان نگاه می‌کنند در امان نیستند از اینکه به همین صورت از پشت سر به زنانشان نگاه کنند و همهٔ این‌ها واجب می‌گرداند چشم پوشیدن از زنان را مگر موردی که رسول خدا(ص) استثناء کرده است یعنی نگاه کردن مردی که به خواستگاری زنی می‌رود که با او ازدواج کند. نگاه کردن محارم نیز از جانب رسول خدا(ص) حدودش مشخص شده است.

(۷۴۱) جعفربن محمد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع)[2] فرمود: مردی به خدمت رسول خدا(ص) آمد و گفت: ای پیامبر خدا(ص)! آیا وقتی می‌خواهم

---

۱. ۳۶/۲۸.

۲. ی ـ و از جعفربن محمد(ع).

پیش مادرم بروم، از او اجازه بگیرم؟ حضرت(ص) فرمود: آری؛ آیا دوست داری که مادرت را برهنه ببینی؟ گفت: نه. فرمود: پس باید از او اجازه بگیری. پرسید: خواهرم چه حکمی دارد ای پیامبر خدا(ص)! آیا موهایش را مقابل من آشکار کند؟ فرمود: نه. گفت: برای چه؟ فرمود: می‌ترسم اگر از زیبائیهای او چیزی بر تو آشکار شود، شیطان وسوسه‌ات کند.

(۷۴۲) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: هنگامیکه یکی از شما می‌خواهد یکی از محارم[1] خود راکه به سنّ تکلیف رسیده و حیض شده است ببوسد، باید بین دو چشم یا سرش را ببوسد و گونه‌ها و دهان او را نبوسد.

(۷۴۳) از اهل بیت پیامبر(ص) دعاهایی رسیده که باید هنگام ازدواج کردن و خطبه خواندن یعنی وقتی می‌خواهند عقد کنند خوانده شود که بیان آنها بطول می‌انجامد و هیچ‌کدام از این دعاها ضرروی و متعیَّن و واجب نیست؛ و هر کس اگر هر چه می‌تواند دعا کند و از خداوند طلب خیر کند، بسیار نیکو است. ابتدا باید حمد خداوندی را بجای آورند که پیوند ازدواج را برقرار می‌کند، و صلوات بر پیامبر(ص) بفرستند و آنچه می‌توانند از قول پیامبر(ص) بیان کنند و بعد صیغهٔ عقد را بدان مقدار که واجب است بخوانند؛ و همین مقدار کفایت می‌کند. و از رسول خدا(ص) روایت شده است که فرمود: هر نکاحی که خطبه در آن نباشد مانند دست جذام گرفته است.

(۷۴۴) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ[2] «باکی بر شما نیست که خواستگاری آن زنان را به کنایه خبر دهید» تا آنجا که می‌فرماید: «مگر اینکه گفتاری نیکو بگویید»؛ فرمود: مرد نباید وقتی که زن در عدّه است به خواستگاری او برود و آنچه را خدایتعالیٰ مباح کرده این است که به کنایه سخن خوبی بگوید تا زن مقصودش را دریابد؛ و خواستگاری نکند تا اینکه مدّت عدّهٔ زن که [که چهار ماه و ده روز است] تمام

---

۱. حش ی ـ محرم و حرمت از قرابت است؛ و می‌گویند فلانی محرم اوست یعنی نمی‌تواند با او ازدواج کند؛ و در حدیث است که: زن نباید بیش از سه روز مسافرت کند مگر با یک محرم. محارم شب یعنی جاهای ترسناک آن؛ گویی آدم ترسو را نشاید که در آنجاها گام بردارد.

۲. ۲۳۵/۲.

شود؛ ابوجعفر محمدبن علی(ع) بر سکینه دختر حنظله وارد شد در وقتی که همسرش - که پسر عمویش بود - از دنیا رفته بود؛ بر او سلام کرد و فرمود: حالت چطور است ای دختر حنظله؟ گفت: خوبم فدایت شوم ای پسر رسول خدا(ص)! فرمود بی‌تردید تو خویشاوندی مرا نسبت به رسول خدا(ص) و علی(ع) و حقّ من و خانوادهٔ مرا در میان عرب می‌دانی. سکینه گفت: خدا تو را بیامرزد ای اباجعفر! آیا از من که در عدّه هستم، خواستگاری می‌کنی؟ فرمود: نه؛ من این کار را نکردم بلکه منزلت و جایگاه خودم را برایت گفتم. و رسول خدا(ص) بر اُمّ سَلَمه دختر ابو اُمَیّةبن المغیره المخزومیّه وارد شد در حالیکه او بیوه شده بود از ابوسلمه که پسر عمویش بود[1] و پیوسته منزلت و جایگاهی را که نزد خدا داشت بیان کرد تا اینکه بر اثر تکیه دادن بسیار به دستش که روی حصیر بود، نشانهٔ حصیر در کف دست رسول خدا(ص) باقی ماند. و این عمل پیامبر، خواستگاری نبود.

(۷۴۵) از رسول خدا(ص) است که از امّسلمه خواستگاری کرد و قبل از ایشان عثمان‌بن عفان و طلحةبن عبدالله از او خواستگاری کرده بودند. پس پیغامی برای رسول خدا(ص) فرستاد و گفت: ای رسول خدا(ص)! من زن پیری هستم و دارای فرزند؛ و من غیرتم در مورد زنان دیگر زیاد است. رسول خدا(ص) فرمود: امّا اینکه گفتی پیر هستی، من از تو پیرترم؛ و امّا اینکه دارای فرزندانی هستی، آنها نیز جزو خانوادهٔ پیامبر خدا خواهند بود؛ و در مورد غیرت تو نسبت به زنان دیگر، من دعا خواهم کرد تا خدا این رشک را از تو دور کند. پس چون امّسلمه با پیامبر ازدواج کرد و بر پیامبر داخل شد، گفت: ای رسول خدا(ص)! آنچه که من به شما گفتم چیز مهمّی نبود ولی من کراهت داشتم از اینکه در من چیزی وجود داشته باشد و شما را خبردار نکرده باشم.

---

۱. حش ی - اسم ابوسلمه عبداللهبن عبدالاسدبن هلال‌بن عبداللهبن عمربن مخزوم است و اسم اُمّ سلمه هند دختر ابواُمیّه‌بن المغیرَة بن عبداللهبن عمربن مخزوم است.

فصل چهارم

آداب زفاف و معاشرت با زنان

(۷۴۶) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «با زنان خود به خوبی معاشرت کنید» و از جعفربن محمّد(ع)، از پدرش از پدرانش روایت شده است که رسول خدا(ص) چون با میمونه دختر حارث ازدواج کرد، غذای عروسی [ولیمه] داد و به میهمانان حَیْس [غذایی که با نان و شیر و خرما و روغن درست می‌کنند] اطعام کرد.

(۷۴۷) و از ایشان(ع) است که دستور داد در چهار مورد ولیمه داده شود: عُرس، خُرس، اِعْذار و وَکیره. عُرس هنگامی است که مرد همسرش را به خانه می‌آورد. خُرس عقیقه کردن است که بیان آن گذشت. اِعْذار ختنه کردن پسربچه است و وَکیره هنگامی است که مرد از سفر بازمی‌گردد.

(۷۴۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اِطعام کردن در روز اول حقّ است، در روز دوّم خوب است و بعد از دو روز ریا و خودنمایی است.

(۷۴۹) و از ایشان(ع) نقل شده است که رسول خدا(ص) از قبیلهٔ بنی‌زریق عبور کرد؛ صدای آوازه‌خوان و ساز شنید؛ فرمود: این صدای چیست؟ گفتند: ای رسول خدا(ص)! فلانی ازدواج کرده است. فرمود: دینش کامل شد؛ این ازدواج است زنا که نیست. و ازدواج کردن پنهانی نمی‌باشد زیرا دود غذا پختن دیده می‌شود و صدای دف زدن به گوش می‌رسد. و فرمود: فرق بین عروسی و زنا به دف زدن است. [یعنی ویژگی مجلس عروسی به دف زدن می‌باشد].

(۷۵۰) و از ایشان(ع) است که به گروهی سیاه‌پوست زنگی گذر کرد در حالیکه ایشان طبل می‌زدند و آواز می‌خواندند. چون پیامبر(ص) را دیدند، ساکت شدند. فرمود: ای

۱. ۱۹/۴.

بنی اَرْفَدَه[1] کاری راکه می‌کردید، ادامه دهید تا یهود بدانند که در دین ما فراخی وگشادگی وجود دارد.

(۷۵۱) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که مردی از شیعیان نزد او آمد و گفت: ای پسر رسول خدا(ص)! به مدینه رفتم و بر منزل مردی که او را می‌شناختم داخل شدم و نمی‌دانستم که او کار بیهوده انجام می‌دهد. پس در آن هنگام دیدم که تمام آلات لهو را دارد و من در وضعیّتی قرار گرفتم که تا بحال در مثل آن واقع نشده بودم. حضرت به او فرمود: حسن همجواری با آنان را حفظ کن تا از نزد ایشان خارج شوی. گفت: ای پسر رسول خدا(ص)! کار ایشان را چگونه می‌بینی؟ فرمود: زن آوازه‌خوانی که آورده بودند حرام است؛ ولی آن چیزی که در مجالس عروسی و مانند آن است، اشکالی ندارد.

(۷۵۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: چون شب عروسی علی(ع) و فاطمه(س) رسید، پیامبر خدا(ص) صدایِ دَف شنید؛ فرمود: این صدا چیست؟ اُمّ سلمه گفت: ای رسول خدا(ص)! این اسماء بنت عُمَیْس است که دف می‌زند؛ می‌خواهد با دف زدن فاطمه(س) را خوشحال کند؛ تا مپندارد که چون مادرش از دنیا رفته است، کسی نیست که بجای مادرش برای او شادی و پایکوبی کند. پس رسول خدا(ص) دستش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا اسماء بنت عُمیس را شاد کن همچنانکه دخترم را شادمان کرد. و بعد اسماء را صدا کرد و فرمود: ای اسماء! هنگام دف زدن، چه می‌گویید؟ اسماء گفت: نمی‌دانیم چه بگوییم ای رسول خدا(ص)! فقط می‌خواستم فاطمه(س) شاد شود. حضرت فرمود: سخنان زشت و بیهوده نگویید. و این حدیث و آنچه به معنای این است نشانگر این معناست که اجازه داده شده این اعمال در عروسی انجام شود؛ زیرا مستحب است که مجلس عروسی آشکار باشد و با زنا تفاوت داشته باشد.

(۷۵۳) از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند: لهو اگر در غیر عروسی باشد چه حکمی دارد؟ حضرت آن را انکار کرد و قول خدای عزّوجلّ را خواند که:[2] «آسمان و زمین و آنچه

---

۱. حش ی ـ ابوعمرو گوید: مراد از بنی ارفده در حدیث، گروهی هستند از نژاد حبشیان که به رقص و پایکوبی می‌پردازند.

۲. ۱۶/۲۱ ـ ۱۸.

در بین آن دو است را به بازیچه نیافریدیم. و اگر می‌خواستیم بیهوده‌ای برگیریم، از نزد خود برمی‌گرفتیمش، چنانچه کنندهٔ آن بودیم. بلکه می‌افکنیم حقّ را بر باطل تا آن را نابود کند، که باطل نابود شدنی است؛ پس وای بر شما از آنچه وصف می‌کنید.»

(۷۵۴) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: من امّتم را از دست‌افشانی، نواختن مزمار، شطرنج و طنبورزدن نهی می‌کنم.

(۷۵۵) و از علی(ع) است که در مقابل ایشان مردی بلند شد و بربطی[1] را شکست و از بین برد و حضرت چیزی بر آن مرد واجب نکرد.

(۷۵۶) و از جعفربن محمّد (ع) است که فرمود: مجلس غناء مجلسی است که خدای عزّوجلّ به اهل آن مجلس نگاه نمی‌کند و غناء خبیث‌ترین چیزی است که خدا آن را خلق کرده است و غناء باعث نفاق می‌شود و فقر را بدنبال می‌آورد.

(۷۵۷) و از ایشان(ع) دربارهٔ گفتهٔ خدای تعالی[2] «و از مردمان کسی است که سخنان بیهوده را می‌خرد تا مردم را از راه خدا گمراه کند» سئوال کردند؛ ابوجعفر(ع) فرمود: مراد از آن غناء است که خدای عزّوجلّ وعدهٔ آتش بر آن داده است.

(۷۵۸) و از ایشان(ع) دربارهٔ غناء سئوال کردند؛ حضرت به سئوال کننده فرمود: وای بر تو، وقتی خدا بین حقّ و باطل را جدا کرده است تو جایگاه غناءرا در کجا می‌بینی؟ گفت: به خدا قسم غنا با باطل است، فدایت شوم. فرمود: در همین یک چیز نکته‌ایست که تو را کفایت می‌کند.

(۷۵۹) و نقل شده است که از مردی که خدمت ایشان(ع) رسیده بود، حالش را پرسید. آن مرد گفت: فدایت شوم دیروز فلانی گذارش بر من افتاد، و دست مرا گرفت و به منزلش برد و در آنجا زن آوازه‌خوانی بود که می‌زد و می‌خواند؛ من تا هنگام شب نزد او بودم. حضرت فرمود: وای بر تو آیا نترسیدی که مرگ تو را دریابد و تو در آن حالت باشی؟ آنجا مجلسی بوده که خدا نظر رحمت به اهل آن مجلس نمی‌کند. غناء خبیث‌ترین

---

۱. حش ی ـ بربط، عودیست که آن را می‌نوازند، و این کلمه عربی نیست بلکه عجمی [یونانی] است.
۲. ۶/۳۱.

چیزیست که خدا آفریده است و بدترین مخلوق خداست؛ غناء موجب فقر و نفاق می‌شود.

(۷۶۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که چهل صبح در خانه‌اش بربط زده شود، خدا شیطانی را بر او مسلط می‌کند و هیچ عضوی از اعضاء او باقی نمی‌ماند مگر اینکه آن شیطان بر آن موضع می‌نشیند و وقتی چنان شود، خدا حیا را از این شخص جدا می‌کند و در نتیجه به آنچه می‌گوید و آنچه که دربارهٔ او گفته می‌شود، اهمیت نمی‌دهد.

(۷۶۱) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: غناء نفاق را در قلب رشد می‌دهد؛ همچنانکه درخت نخل شکوفه را رشد می‌دهد.

(۷۶۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: خانه‌ای که در آن غناء باشد، اهل آن خانه از درد و مصیبت در امان نیستند و دعایشان مستجاب نمی‌شود و فرشتگان داخل آن خانه نمی‌شوند.

(۷۶۳) و از ایشان(ع) دربارهٔ گفتهٔ خدای عزّوجلّ[۱]: «و آنان کسانی هستند که به ناحق شهادت نمی‌دهند و هرگاه به عمل لغوی بگذرند، بزرگوارانه از آن درمی‌گذرند» سؤال شد؛ فرمود: از مصادیق لغو غناء و شطرنج است.

(۷۶۴) و از ایشان(ع) است که به مردی از اصحابش فرمود: دیروز کجا بودی؟ آن مرد گفت که گمان کردم حضرت می‌داند که من کجا بوده‌ام! گفتم: فدایت شوم دیروز به فلانی برخورد کردم؛ مرا گرفت و داخل خانه‌اش کرد و زن خواننده‌ای را نزد من فرستاد که شروع به آواز خواندن کرد.فرمود: آیا خانواده‌ات و اموالت را در امان خدا می‌دانی؟ همانا این، مجلسی است که خدا نظر رحمت به اهل آن نمی‌کند.

(۷۶۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: پدرم ـ که رضوان خدا بر او باد ـ مرا با خودش می‌برد در حالی که من بچه بودم؛ من در جایی که عدّه‌ای نی می‌زدند و طبل می‌نواختند و بازیگری می‌کردند ایستادم و به صدای آنها گوش می‌دادم. پدرم دست مرا گرفت و به من فرمود: بیا برویم، ممکن است تو از کسانی شوی که آدم(ع) را شماتت می‌کنند. گفتم:

---

۱. ۷۲/۲۵.

پدرجان، یعنی چه؟ فرمود: همهٔ این چیزها که می‌بینی یعنی کار بیهوده و بازیگری و غناء، این کارها را شیطان در موقعی که آدم از بهشت بیرون رانده شد، برای اینکه آدم(ع) را شماتت کند، انجام داد.

(۷۶۶) و به ایشان(ع) خبر رسید که آن گروهی که از کوفه آمده‌اند، قبلاً به خانهٔ آوازه‌خوانی رفته بودند؛ حضرت به ایشان فرمود: چرا این کار را کردید؟ گفتند: ما غیر از آنجا جایی را نیافتیم ای پسر رسول خدا(ص) و نمی‌دانستیم که آنجا خانهٔ آوازه‌خوان است مگر بعد از اینکه به خانه وارد شدیم. حضرت(ع) فرمود: هرگاه چنین شد، شما بزرگوارانه رفتار کنید. زیرا خدایتعالیٰ می‌فرماید: «و هرگاه به عمل لَغْوی بگذرند بزرگوارانه از آن درگذرند».

(۷۶۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: خرید و فروش اسباب و آلات غناء حلال نیست و گوش دادن به غناء نشانهٔ نفاق، و یاد دادن آن کفر است.[۱]

(۷۶۸) و نزد ایشان(ع) سخن از غناء بمیان آمد؛ فرمود: به خدا قسم هرگز دو گوش من غناء را نشنیده است.

---

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: این روایات خبر از آن می‌دهد که لهو، غناء، مزمار، طنبور و مشابه آنها که مورد نهی است تحریم شده است. امّا آنچه در عرب متداول است و هنگام فراهم آمدن لشگر و حرکت آنها و موارد مشابه یعنی جشنهایی که مردم در برابر امامان و فرماندهان سپاه می‌نوازند مثل طبل، نقاره و مانند آن، مثل دمیدن در بوق‌ها و نی‌لبک‌ها و مشابه آنها مثل «قره‌نی» که وسیلهٔ لذّت و لهو نیست، مورد نهی واقع نشده است و همانند موارد مذکور در روایات حرام نمی‌باشد؛ بلکه آنها در جایگاه خود امری پسندیده و مستحب است و از پیامبر خدا(ص) نقل شده است که به گروهی از زنگیان رسید که مشغول نواختن طبل بودند. حضرت به آنها فرمود: کار خود را ادامه دهید ای بنی‌اَرفَدَه! تا یهود بدانند که در دین ما نیز فراخی و گشادگی هست. و اگر کسی اشکال کرد که: چگونه است که در شهرهایی که تحت سلطهٔ امامان هستند، اینهمه لهو و لعب‌هایِ تحریم‌شده دیده می‌شود؟ در جواب او بگو: این عمل گناهش سنگین‌تر از اعمال زشتی نیست که خدای عزوجل از آنها نهی کرده و تحریمشان نموده است و در عین‌حال آن اعمال را در اندرون خانه‌ها و پشت درها و پرده‌هایشان انجام می‌دهند؛ همانا خدای عزوجل فرمان داده است به اقامهٔ حدود در مورد کارهای زشتی که علنی انجام گیرد و در معرض تماشای مردم، و آشکار باشد؛ و تنها خدای سبحان است که از گناهان باطنی و پنهانی باخبر است و اگر بخواهد عقوبت می‌کند یا اینکه از آنها درمی‌گذرد. و نزد همهٔ مردم آشکار و مشهود است که امامان، کنندگان آن اعمال را مورد انکار قرار داده‌اند و به آنان اجازهٔ آن را نداده‌اند؛ به علاوه آنها اعمالی نیست که در آنها حدّ لازم باشد، صرفاً باید آن را انکار کردو از انجام آن نهی کرد.

(۷۶۹) و از ایشان(ع) دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ[1]: «از پلیدی یعنی بتها اجتناب کنید و از قول زور [باطل] دوری گزینید» سئوال شد؛ فرمود: پلیدیِ بتها یعنی شطرنج و قول زور یعنی غناء.

(۷۷۰) و از ایشان(ع) است که مردی سئوال کرد دربارهٔ شنیدن غناء: حضرت او را نهی فرمود و قول خدای تعالیٰ را خواند:[2] «همانا گوش و چشم و دل، همهٔ آنها مسئول هستند» سپس فرمود: گوش دربارهٔ آنچه شنیده است مورد سئوال واقع می‌شود؛ قلب دربارهٔ آنچه که اعتقاد پیداکرده و چشم دربارهٔ آنچه می‌بیند. و همانا این آثار را بیان کردیم تا کسی گمان نکند همانطورکه در ولیمه دادن خواندن و نواختن جایز است غناء هم جایز است؛ همان مقدار هم که اجازه داده شده، بدین دلیل است که مشخصّ کردن مجلس نکاح از غیر نکاح، مستحب است.

(۷۷۱) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: عروس را شبانه به خانهٔ شوهر برید ولی در روز اِطعام کنید.

و از ایشان(ع) است که فرمود: شب‌زنده‌داری نمی‌باشد مگر در سه چیز: شب‌زنده‌داری برای تلاوت قرآن، یا در طلب علم و یا برای بردن عروس به خانهٔ داماد. و از ایشان است که هر کس باید خودش را برای همسرش آماده کند، همچنانکه دوست دارد همسرش خود را برای او آماده کند. ابوجعفر(ع) فرمود: مراد از آن، پاکیزگی و نظافت است.

(۷۲۲) و از پیامبر خدا(ص) است که فرمود: هنگامیکه عروس را به خانهٔ داماد می‌برند و داخل حجله می‌کنند، مرد باید دو رکعت نماز بخواند و دست بر پیشانی همسرش بکَشد و بگوید:[3] «اللّهمّ بٰارکْ لي في اَهْلي و بٰارِک لَهٰا فِيَّ، وَمٰا جَمَعْتَ بَيْنَنٰا فَاَجْمَعْ بَيْنَنٰا في خيرٍ وَ يُمْنٍ وَ بَرَکَةٍ، وَ اذا جَعَلْتَها فُرقَةً فاجْعَلْها فُرقةً اِلٰی کُلّ خيرٍ». سپس

---

۱. ۳۰/۲۲. ۲. ۳۶/۱۷.
۳. کتاب صحیفه‌الصلاة (السلیمانیه)، جلد ۱، ص ۶۹ و ۷۰ (۱۹۵۴، بمبئی).

بگوید: اَلحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی هَدیٰ ضَلالَتی و اَغْنیٰ فَقْری و نَعَش[1] خُمُولی وَ اَعَزَّ ذِلَّتی و آویٰ عَیْلتی و زَوَّجَ عُزْبَتی[2] و اَخْدَم مهنتی و آنَس وَحْشتی و رَفَع خَسیسَتی، حَمْداً کثیراً طَیِّباً مبارکاً، عَلٰی ما اَعْطَیْتَ، یا رَبِّ وَ عَلٰی ما قَسَمْتَ وَ عَلٰی ما اَکْرَمْتَ.

(۷۷۳) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که مردی به ایشان عرض کرد: ای فرزند پیامبر خدا! همانطور که می‌بینید سنّ من زیاد است؛ دختری کم سنّ و سال و باکره را به نکاح خود درآورده ام و هنوز بر او داخل نشده‌ام؛ می‌ترسم وقتی داخل خانه شود و ببیند که سنّ من زیاد است ناراحت شود؛ ابوجعفر(ع) فرمود: پیش از آنکه بر تو وارد شود، دستور بده که او و اقوامش وضو بگیرند، خودت نیز وضو بگیر؛ سپس به او نزدیک مشو تا آنکه دو رکعت نماز بگزاری ؛ آنها را نیز امر کن که دو رکعت نماز بجای آورند. سپس خدا را حمد و سپاس کن و صلوات بر پیامبر(ص) بفرست و دعا کن و به آنها فرمان بده که برای تو آمین بگویند. و بگو: اللهمّ ارْزُقنی اِلْفَهَا وَ وُدَّها و رِضاهابی وَ ارْزُقْها ذلک مِنّی وَ اجْمَعْ بَیْنَنٰا بِاَحْسَن اجْتماعٍ وَ اَیْمَنِ ائتلافٍ، فَاِنَّکَ تُحِبُّ الحلال و تکرهُ الحرام و الخلاف.

(۷۷۴) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: هنگامیکه مردی بخواهد با همسرش مجامعت کند باید «بسم‌الله» بگوید و هر قدر که می‌تواند دعا بخواند و بگوید: خدایا اگر در امروز برای من فرزندی مقرّر فرمودی، او را خالص برای خودت قرار بده و از برای شیطان در وجود او شرکت و حظّ و نصیبی قرار مده؛ و او را پاک گردان و در خلقت او نقصی و زیادتی قرار مده و عاقبت او را ختم به خیر فرما.

(۷۷۵) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: هنگامیکه یکی از شما می‌خواهد با همسرش مجامعت کند، شتاب نداشته باشد و هنگام جِماع کاری کند که همسرش نیز لذّت ببرد.

(۷۷۶) و از علی(ع) است که مکروه می‌دانست مردی رو به قبله مجامعت کند.

(۷۷۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: زنده بگور کردن پنهانی آن است که مردی با همسرش جماع کند و هنگامیکه حس کند منی از او خارج می‌شود از زن جدا شود و منی

---

۱. س، ز. د، ی، ع، ط ـ اَنْعَش.

۲. صحیفة الصلاة(السلیمانیه) روح عزبتی.

را خارج از فرج زن بریزد. این کار را انجام ندهید. رسول خدا(ص) نهی کرد از اینکه مرد با همسر آزاده‌اش مجامعت کند و بدون اجازهٔ او منی را خارج از فرج زن بریزد و کنیز باید با اجازهٔ صاحبش این کار را انجام دهد؛ مقصود حضرت جایی است که کنیزِ مردی همسر داشته باشد؛ چون فرزند کنیز غلام آن مرد می‌باشد؛ همسر کنیز اگر می‌خواهد در امر آمیزش جلوگیری کند باید از صاحب کنیز اجازه بگیرد. و همچنین زن آزاده حقِّ فرزند داشتن دارد و مرد نمی‌تواند بدون اجازهٔ او جلوگیری کند. ولی در مجامعت با کنیز اشکالی ندارد که صاحب او منی را خارج از فرج بریزد و به اجازهٔ کنیز التفات نکند.

(۷۷۸) از علی(ع) است که کنیزی داشت به نام «جُمانَه» و در هنگام جماع، از بچه‌دار شدنِ جلوگیری می‌کرد.

(۷۷۹) و از حسین‌بن علی(ع) است که در هنگام مجامعت با کنیزش از بچه‌دار شدن جلوگیری می‌کرد. و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) دربارهٔ جلوگیری سئوال کردند، فرمود: اگر کنیز باشد اشکالی ندارد ولی اگر آزاده باشد، من کراهت دارم که جلوگیری از بچه‌دار شدن او بکنم مگر اینکه هنگام ازدواج با او شرط شود که بچه‌دار نشود.

(۷۸۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اشکالی ندارد که مرد با اجازهٔ زن آزادش از بچه‌دار شدن جلوگیری کند و کنیز هم باید با اجازهٔ صاحبش از بچه‌دار شدن جلوگیری کند. و اشکالی ندارد این مطلب را در موقع ازدواج شرط کنند. و نیز اشکالی ندارد منی را خارج از فرج زن شیرده بریزد از ترس اینکه زن آبستن شود و به کودک شیرخوار ضرر وارد شود. این حدیث از رسول خدا(ص) روایت شده است.

(۷۸۱) و از ایشان(ع) است که نهی کرد از اینکه با زن آزاد مجامعت شود در حالیکه کسی دیگری در خانه باشد. نیز نهی شده از اینکه با زن جماع شود و کودکی در گهواره به آندو نگاه کند.

(۷۸۲) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: اشکالی ندارد مرد بین دو زن آزاد و یا بین دو کنیزش بخوابد ولی با یکی از آنها در وقتی که دیگری نگاه می کند، نباید جماع کند.

(۷۸۳) و از علی(ع) است که فرمود: نظر کردن به فرج زن در هنگام مجامعت سبب کوری طفل می‌شود.

(۷۸۴) واز ابوجعفر(ع) است که از سخن گفتن در هنگام جماع نهی کرد و فرمود: این کار سبب می‌شود کودک لال شود؛ و مکروه می‌دانست که مردی مجامعت کند و در خانه با او کس دیگری باشد ولی دربارهٔ کنیزان اجازه فرمود.

(۷۸۵) و ا ز ابوجعفرمحمّدبن علی(ع) است که از ایشان سئوال کردند: آیا ممکن است در یکی از اوقات، جماع کردن مکروه باشد؟ فرمود: آری از طلوع فجر تا طلوع خورشید؛ و از پنهان شدن خورشید تا محو شدن سرخی آن از افق؛ و در شبی که ماه می‌گیرد و کسوف می‌شود و در روزی که خورشید می‌گیرد و در روز و شبی که زمین در آن روز و شب می‌لرزد. و هنگامی که باد زرد و سیاه و قرمز بوزد. رسول خدا(ص) شبی نزد یکی از زنانش خوابیده بود که در آن شب ماه گرفت: پیامبر(ص) با زنش مجامعت نکرد؛ پس چون صبح شد، به سوی جایگاه نمازش بیرون رفت. زن گفت: ای رسول خدا(ص)! این چه ستمی بود که در این شب در حقّ من کردی؟ حضرت فرمود: ستمی در حقّ تو نشده، ولی این کسوف یکی از آیات خدا بود و خوش نداشتم که در آن شب لذّت ببرم و در زمرهٔ کسانی واقع شوم که خدایتعالٰی درکتابش فرموده است:[۱] «این کافران اگر ببینند قطعه‌ای از آسمان فرود می‌آید، باز خواهند گفت این پاره ابری متراکم است». بعد از آن محمّدبن علی(ع) فرمود: قسم به کسی که محمّد را به رسالت فرستاد و او را به نبوت اختصاص داد و برای کرامت برگزید، هر یک از شما اگر در این وقتهایی که گفته شد جماع کند، فرزندی که نصیبش شود، چشم او را روشن نخواهد کرد.

(۷۸۶) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: هر کس با دختری خردسال ازدواج کند، حق ندارد با او مجامعت کند مگر اینکه از روز ولادتش نُه سال بگذرد.

(۷۸۷) و از علی(ع) است که مکروه می‌دانست که کسی از پشت با همسرش مجامعت کند.

---

۱. ۴۴/۵۲.

(۷۸۸) و از رسول خدا(ص) است که از سخن گفتن با زنان نهی کرد. مقصود حضرت این است با زنانی که محرم او نیستند. و فرمود: مرد نباید با زن نامحرم خلوت کند و هیچ مردی با زنی خلوت نمی‌کند مگر اینکه شیطان سوّمی ایشان است. و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: سخن گفتن با زنان از دامهای شیطان است.

(۷۸۹) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: از خدا بترسید دربارهٔ زنان که ایشان ضعیفند و باید پوشیده نگاه داشته شوند. و از زنان حلالیّت بطلبید چون آنها امانت خدا هستند و ایشان حق دارند که شما مهریّه و نفقهٔ آنها را بدهید. پس ضعف آنان را با سکوت خود درمان کنید؛ و به وسیلهٔ نگاه داشتن ایشان در خانه، از پوشش آنها محافظت کنید.

(۷۹۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: بهترین شغل برای زن نخ‌ریسیدن با دوک است.

(۷۹۱) و از ایشان(ص) است که منجمله از موارد بیعتی که از زنان گرفت، این بود که با هیچ مردی سخن نگویند مگر اینکه آن مرد مَحْرم باشد.

(۷۹۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: نابینایی اجازه گرفت بر فاطمه(س) وارد شود؛ پس حضرت فاطمه خود را پوشانید و پیامبر(ص) به او فرمود: برای چه خودت را از او پوشاندی در حالیکه او تو را نمی‌بیند. فاطمه(س) عرض کرد: ای رسول خدا(ص)! آری او مرا نمی‌بیند ولی من او را می‌بینم و بوی خوش به مشام او می‌رسد. رسول خدا(ص) فرمود: شهادت می‌دهم که تو پارهٔ تن من هستی.

(۷۹۳) و از علی(ع) است که گفت: رسول خدا(ص) به ما فرمود: بهترین چیز برای زن چیست؟ هیچیک از ما جواب نداد. بعداً من آن سئوال را برای فاطمه(س) بیان کردم. فاطمه گفت: هیچ چیز برای زن بهتر از این نیست که او هیچ مردی را نبیند و هیچ مردی هم او را نبیند. پس آن را به رسول خدا گفتم. رسول خدا(ص) فرمود: راست گفته است. همانا فاطمه(س) پارهٔ تن من است.

(۷۹۴) و از رسول خدا(ص) است که نهی کرد از اینکه زنان به مردان نگاه کنند و همچنین از اینکه زنان بدون اجازهٔ شوهرانشان از خانه خارج شوند. و نهی فرمود از اینکه بدون دلیل زنان به حمّام‌های گوناگون بروند. و فرمود: هر زنی که پوشش خود را بجز در

خانهٔ شوهرش بردارد[1] حجاب خود را دریده است.

(۷۹۵) و از ایشان(ع) است که نهی کرد از اینکه زن، برهنه در مقابل شوهرش راه برود و همچنین نهی کرد از اینکه مرد در هنگام جماع کاملاً برهنه شود.[2]

(۷۹۶) و از ایشان(ص) است که نهی فرمود از اینکه زنان از وسط راه رفت و آمد کنند و فرمود: برای زنان در وسط راه نصیبی نیست. و زنانی که خود را مانند مردان می‌کنند و مردانی که خود را شبیه زنان می‌کنند، ملعون می‌باشند. و نهی فرمود از اینکه زنان صدایشان را آشکار کنند مگر اینکه ضرورتی در کار باشد. و زنان را از خوابیدن در غیر خانهٔ خودشان نهی فرمود. و سلام کردن مرد بر زنان مورد نهی واقع شده است.[3]

(۷۹۷) و از ایشان(ص) است که زنی فرستاده‌ای نزد حضرت فرستاد و از ایشان سؤال کرد و گفت: ای رسول خدا(ص)! همانا همسر من به مسافرت رفته است و به من دستور داده که از خانه خارج نشوم و همانا پدرم در حال جان دادن و مُشرف به موت است؛ پس آیا من می‌توانم خارج شوم؟ پیامبر(ص) به فرستاده فرمود: به او بگو: در خانه‌ات بنشین و از همسرت اطاعت کن. و آن زن این کار را انجام داد و پدرش مرد. پس رسول خدا(ص) برای او پیامی فرستاد و فرمود: آگاه باش که خدا پدرت را بخاطر اطاعت کردن تو از همسرت، آمرزید.

(۷۹۸) و از ایشان(ص) است که زنی از او سؤال کرد و گفت: ای رسول خدا(ص) حقّ مرد بر همسرش چیست؟ حضرت فرمود: اینکه بدون اجازهٔ او چیزی از خانه‌اش صدقه ندهد و در امر مجامعت خود را از او بازندارد اگرچه در پشت شتر باشد و روزهٔ مستحبی بدون اجازهٔ او نگیرد و از خانه‌اش بدون اجازهٔ او خارج نشود، و اگر چنان کند،

---

۱. حش ی ـ کنایه از آشکار کردن بدن است.

۲. حش ی ـ نهیِ تأدیبی است برای هنگام جماع، و نهی تأکیدی است برای غیر آن.

۳. حش ی ـ یعنی مرد وقتی در کوچه و خیابان زن را می‌بیند، نباید به او سلام کند. ولی وقتی به خانهٔ او رفت نه تنها سلام کردن بر او اشکال ندارد، که از آداب واجب است؛ چنانکه خدای تعالی فرموده است: «پس هرگاه بر خانه‌هایی وارد شوید بر خودتان سلام کنید.» (۶۱/۲۴)؛ و همچنین مرد وقتی بر زنی نامحرم در خانه‌اش، وارد شود، اشکال ندارد که از پشت پرده بر او سلام کند. از النجاح.

فرشتگان آسمان زمین و فرشتگان خشم و خشنودی او را لعنت می‌کنند. زن گفت: چه کسی بر مرد از همه بیشتر حق دارد؟ فرمود: پدر و مادرش. گفت و چه کسی بر زن از همه بیشتر حق دارد؟ فرمود: همسرش. گفت: ای رسول خدا(ص) این حقوقی که برای او ثابت است مثل آن حق برای من هم می‌باشد؟ فرمود: نه، و از صدتا حق، یکی هم برای تو ثابت نیست. و اگر می‌خواستم دستور دهم که کسی برای دیگری سجده کند، هر آینه دستور می‌دادم به زن که همسرش را سجده کند.

(۷۹۹) و از ایشان(ص) است که فرمود: اگر زن پروردگارش را بشناسد و به او و رسولش ایمان آورد و برتری اهل بیت پیامبرش را بشناسد و نمازهای پنجگانه را بجا آورد و ماه رمضان را، روزه بگیرد و پاکدامنی خود را محافظت، و از همسرش اطاعت کند، از هر در که بخواهد می‌تواند وارد بهشت شود.

(۸۰۰) و از ایشان(ص) است که دربارهٔ زنان سخن می‌گفت و فرمود: وای از آن هنگام که زنان با طلا خود را بیارایند، لباس دیبا بپوشند، بر دوش ثروتمند وظیفه بگذارند و فقیر را به سختی اندازند.

(۸۰۱) و از ایشان(ص)[1] است که فرمود: کسی که زنش را در چهار خصلت اطاعت کند خدا او را با چهره در آتش می‌افکند؛ گفته شد: و آن اطاعت کدام است ای امیرالمؤمنین! فرمود: زن از او می‌خواهد که به عروسیها، عزاداریها، عیادت بیماران و به حمّامهای گوناگون برود.

(۸۰۲) و از رسول خدا(ص) است که ایشان از زدن زنان نهی کرد مگر در امری که واجب باشد.

(۸۰۳) و از علی(ع) است که مردی از انصار دخترش را نزد رسول خدا(ص) آورد و گفت: ای رسول خدا(ص)! همانا همسر دخترم او را زده و اثر آن در صورتش مانده است؛ پس قصاص این را از او بگیر؛ رسول خدا(ص) فرمود: آنچه می‌خواهی باید انجام شود.

---

۱. شاید صحیح این باشد: «و از علی(ع) است.». چراکه در متن روایت آمده است: یا امیرالمؤمنین.

پس خدای عزّوجلّ این آیه را نازل کرد:[1] «مردان بر زنان حق سرپرستی دارند؛ چرا که خدا بعضی ایشان را بر بعضی دیگر برتری داده است و چون مردان از مال خود به زنان نفقه می‌دهند؛ پس زنان شایسته، فرمانبردارند و در غیبت شوهران، حافظ حقوق آنان می‌باشند در آنچه که خدا به حفظ آن امر فرموده است؛ و زنانی که از نافرمانی آنها بیمناکید، باید نخست آنها را پند دهید، از خوابگاهشان دوری جویید و [سپس] با زدن، تنبیه کنید؛ و چنانچه از شما اطاعت کردند، دیگر هیچگونه آزاری بر آنها نرسانید» [در ابتدای آیه آمده است: الرّجال قوّامون علی‌النّساء] یعنی وظیفهٔ ادب‌آموزی دارند. پس رسول خدا(ص) فرمود: من چیزی را خواستم و خدا چیز دیگری را اراده فرمود.

(۸۰۴) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: غیرت داشتن از ایمان است و هر مردی که در خانواده‌اش فسق و فجوری حس کند و غیرت نورزد، خدا پرنده‌ای می‌فرستد که چهل روز بر خانهٔ او سایه می‌افکند و پگاهان هنگامیکه آن مرد داخل و خارج می‌شود به او می‌گوید: غیرتمند باش. و اگر غیرت نورزید، با بالش بر چشمان او می‌کشد؛ از آن پس اگر خوبی و نیکی ببیند آن را خوبی نمی‌داند و اگر امر زشتی ببیند، بدش نمی‌آید و از آن نهی نمی‌کند.

(۸۰۵) و از علی(ع) است که فرمود: در امر حلال غیرت نیست.

(۸۰۶) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: بر مردان امّت من جهاد کردن، و بر زنانِ اُمّتم، غیرت ورزیدن واجب شده است؛ پس هر زنی که صبر کند و امیدوار به ثواب باشد، خدا به او اجر شهید می‌دهد.

---

۱. ۳۴/۴.

فصل پنجم

بیان اجازهٔ اولیاء در امر ازدواج و شهادت دادن در امر نکاح

(۸۰۷) خدای عزّوجلّ فرمود[1]: «ازدواج کنید با زنان به اذن اهلشان [با کنیزان ازدواج کنید به اذن صاحبانشان]» جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش از رسول خدا(ص) روایت می‌کند که فرمود: نکاح جایز نیست مگر با اجازهٔ ولی و حضور دو شاهد عادل.

(۸۰۸) و از جعفربن محمّد(ع) روایت شده است که حکم کرد پدر در هنگام عقد ازدواج حق ولایت دارد. پس هر کس زنی را بدون اجازهٔ ولی [پدر] به عقد خود درآورد، ازدواجش باطل است.

(۸۰۹) و از رسول خدا(ص) است که از به نکاح درآوردن زن قبل از اینکه با خودش مشورت کنند، نهی فرمود.

(۸۱۰) و از علی(ع) است که فرمود: هیچ یک از شما دخترش را به عقد کسی درنیاورد تا اینکه با خود دختر مشورت کند؛ زیر او خودش را بهتر می‌شناسد؛ پس اگر سکوت کرد، یا گریست و یا خندید، معلوم است اجازه داده است. ولی اگر قبول نکرد، نباید او را به عقد آن شخص درآورید.

(۸۱۱) و از علی(ع) است که فرمود: پدران اجازه دارند پسران و دختران خود را به عقد درآورند اگر آنها کوچک باشند؛[2] ولی اگر برزگ هستند، پدران دیگر در امر ازدواج آنها اختیاری ندارند.

(۸۱۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر وکیل، کسی را به عقد دیگری درآورد، جایز

---

۱. ۲۵/۴.

۲. حش ی ـ از مختصرالایضاح: و حضرت صادق(ع) فرمود: کسی که فرزند کوچکش را به همسری کسی درآورد، نکاحش جایز است ولی پدر نمی‌تواند برای طلاق فرزند خردسالش اقدام کند. و اگر در خردسالی فرزندش را زن دهد مهریّهٔ او بر پدر است در صورتیکه پدر ضامن شود و اگر ضامن نشود، بر فرزند است.

است.[1]

(۸۱۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر زن مسلمانی به پدر و یا برادر نصرانی خود وکالت دهد که او را به عقد کسی درآورد و پدر یا برادر او را به ازدواج درآورند این ازدواج جایز است. ولی اگر پدر یا برادر مسیحی دختر را در حالی که کودک است به عقد کسی درآورند، جایز نیست؛ زیرا کافر نمی‌تواند بر مسلمانان ولایت داشته باشد.

(۸۱۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر زنی به دو نفر وکالت دهد و امر ازدواج خود را به آن دو واگذار کند و هر کدام از آنها او را به عقد مردی درآورد عقد و ازدواج اَوّل، صحیح است.[2]

(۸۱۵) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: جدّ پدری [پدربزرگ] می‌تواند به جای پسرش دختر او را به عقد کسی درآورد؛ و جدّ اولویّت دارد که او را به عقد درآورد مگر اینکه پدر قبلاً او را به عقد کس دیگری درآورده باشد و اگر هر کدام او را به عقد کسی درآورند، آن عقدی صحیح است که اوّل خوانده شود.

(۸۱۶) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: «اگر پدر نباشد برادر می‌تواند خواهر را به عقد کسی درآورد» یعنی با وکالت زن، جایز است.

(۸۱۷) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) در مورد عقد ازدواجی که شاهدی نداشته باشد، سؤال کردند؛ فرمود: همانا خدا شهود را در امر طلاق بیان کرده است؛ و اگر در ازدواج شهودی نباشد، بین خودش و خدایش گناهی مرتکب نشده است. ولی اگر در ازدواج شاهد بگیرد، عهد و پیمان برای ارث بردن استوارتر است و از عقوبت حاکم در امان می‌باشد. و شاهد گرفتن در امر ازدواج برای پایداری و رعایت عدالت، بهتر است و باید بر طبق آن عمل شود.

---

۱. حش س ـ و در الینبوع است که: اگر زنی به مردی وکالت برای نکاح دهد و بگوید: هرچه در مورد من انجام دهی مورد قبول است، پس اگر آن وکیل در شرف موت باشد، و به دیگری وکالت دهد که او را به همسریِ کسی درآورد، نیز جایز است.

۲. حش ی ـ و اگر ندانیم که کدامیک اوّل بوده است و یا هر دو در یک زمان انجام شده باشد، نکاح باطل است و باید پس از آن عقد جدید خوانده شود. از الاختصار.

(۸۱۸) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که فرمود: گاهی جایز است که در امر ازدواج همان شاهدی را بیاورند که برای اموال می‌توان آورد؛ و در امر ازدواج جایز است که زنان و بندگان شهادت بدهند.

(۸۱۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر یکی از دو شاهد ازدواج شهادت دهد که پدر، دختر خود را در حالت کراهت او تزویج نموده است و شاهد دیگر شهادت دهد که پدر، دختر را به رضایت به عقد درآورده، عقد صحیح است. و اگر یکی از دو شاهد بگوید که مرد هزار [دینار یا درهم] مهریّه قرار داده و دیگری بگوید دوهزار [دینار یا درهم] مهر نموده است؛ و زن مهر بیشتر را ادّعا کند، زن و شاهدی که مهریّهٔ بیشتر را گفته است باید قسم بخورند. و اگر یکی از دو شاهد شهادت بدهد که پدر، دختر را در حالی تزویج نموده که کودک باکره‌ای بوده است و دیگری شهادت دهد که بیوه بوده و پدر، بدون رضایت او، او را به عقد درآورده است، شهادت باطل است.

فصل ششم

در بیان مهریّه

خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «مَهْرهای زنان را به طیب‌خاطر بدهید».

(۸۲۰) و جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) دربارهٔ قول خدایتعالی: «مهرهای زنان را به طیب‌خاطر بدهید»، گفت: خدای عزّوجلّ می‌فرماید: مهریّهٔ زنانی که شما به وسیلهٔ آن، جماع کردن با آنان را برای خود حلال کردید، بپردازید. پس هر کسی نسبت به مهریّهٔ زن ستم کند، زناکردن با او را مباح دانسته است.

(۸۲۱) و از ایشان(ع) است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: خدا هر گناهکاری را

---

۱. ۴/۴.

می‌آمرزد مگر مردی که مهریّهٔ همسرش را به ستم غصب کند یا مردی که حقوق اجیرش [کارگرش] را نپردازد یا مردی که فرد آزادی را بفروشد.

(۸۲۲) و از علی(ع) است که فرمود: رسول خدا(ص) هیچ زنی از زنانش را به نکاح درنیاورد مگر اینکه دوازده و نیم اُوْقیه نقره مهریّهٔ او قرار داد. و با همین مهریّه فاطمه(ع) را به نکاح من درآورد. و هر اوقیه چهل درهم است. جعفربن محمد(ع) فرمود: در آن روز هر درهم شش قیراط وزن داشت و این مقدار برای مهریّهٔ زنان معین نشده است بلکه مهری بود که رسول خدا(ص) برای زنانش تعیین کرد برای اینکه دوست داشت مساوات را در بین زنانش برقرار کند و خدای عزّوجلّ فرمود: «مهرهای زنان را با طیب‌خاطر بپردازید» در این آیه کم و زیاد مهریّه را تعیین نکرده است. و در آیهٔ دیگر فرموده است:[1] «و اگر مال بسیاری [یک پوست گاو که پُر از طلا باشد] مهریّه کرده‌اید، نباید چیزی از مهر او را بگیرید؛ آیا به وسیلهٔ تهمت زدن بر او مَهرش را می‌گیرید در حالیکه این کار گناهی آشکار است».

(۸۲۳) و از جعفربن محمد(ع) راجع به مهریّه سئوال شد؛ فرمود مهریّه چیزی است که مردم در مقدار آن با هم به توافق می‌رسند ولی باید مهریّه ـ کم باشد یا زیاد ـ حتماً معلوم شود؛ و اشکالی ندارد که مهریّه پول نباشد، و متاع یا اثاث باشد.

(۸۲۴) و از علی(ع) است که فرمود: مردی نزد رسول خدا(ص) آمد و گفت ای رسول خدا(ص)! می‌خواهم با این زن ازدواج کنم. فرمود: چقدر مهریّه برای او قرار داده‌ای؟ گفت: چیزی در نزد من نیست. پس پیامبر(ص) به انگشتری که در دستش بود نگاه کرد و فرمود: آیا این انگشتر مال تو است؟ مرد گفت: آری. فرمود: همین انگشتر را مهریّهٔ او قرار بده و با او ازدواج کن.

(۸۲۵) و از علی(ع) است که فرمود: از برکت زن این است که ازدواج با او آسان باشد و هنگام وضع حمل، آسان بزاید.

(۸۲۶) و از علی(ع) است که فرمود: مهریّهٔ زنان را سنگین و گرانقیمت نگیرید که

---

۱. ۲۰/۴.

باعث دشمنی می‌شود.

(۸۲۷) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: حسین‌بن علی(ع) با زنی ازدواج کرد و برای او صد کنیز فرستاد و همراه هر کنیز هزار درهم بود.

(۸۲۸) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: مرد می‌تواند با زنی به این شرط ازدواج کند که سوره‌ای از قرآن رابه او بیاموزد؛ یا هر چیزی که دارد به عنوان مهریّه به او بدهند.

(۸۲۹) و از علی(ع) است که فرمود: ازدواج بدون مهریّه صحیح نمی‌باشد.

(۸۳۰) و از جعفربن محمّد(ع) در مورد قول خدای عزّوجلّ:[1] «ای پیامبر! همسرانت را بر تو حلال کردیم» سئوال شد؛ فرمود: خدا برای پیامبر(ص) هر تعداد زنی را که بخواهد حلال کرده است و همچنین برای پیامبر(ص) حلال کرده که زنان مؤمن را بدون مهریه به نکاح خود درآورد؛ زیرا خدای تعالی می‌فرماید:[2] «وَ زَنِ مؤمنی که خود را به رسول خدا [بی‌شرط مهر] ببخشد؛ اگر پیامبر بخواهد می‌تواند او را به نکاح خود درآورد» بعد از آن خدای عزّوجلّ روشن می‌کند که این حکم مخصوص پیامبر(ص) است.خدا می‌فرماید:[3] «این حکم مخصوص توست [ای پیامبر] و شامل دیگر مؤمنان نمی‌شود؛ ما حکم زنان عقدی و کنیزانِ ملکی مؤمنان را با علم خود بیان کردیم تا هیچ زحمتی برای تو نباشد». سپس جعفربن محمد(ع) فرمود: این که زنی بدون مهر، خودش را به کسی ببخشد فقط برای رسول خدا(ص) حلال است و غیر از رسول خدا(ص) شایسته نیست که کسی زنی را نکاح کند مگر اینکه پیش از مجامعت با او، مهریّه‌ای برای او قرار دهد؛ خواه آن مهریّه لباس باشد یا درهم یا چیز دیگری؛ چه کم و چه زیاد.

(۸۳۱) و از علی(ع) است که دربارهٔ زنی قضاوت کرد که مردی حُکم را واگذار کرده بود به آن زن که خودش مهریّه را تعیین کند و آن زن در تعیین مهر زیاده‌روی کرده و قیمت را بیشتر گفته بود؛ حضرت اینطور قضاوت کرد که: مهریّهٔ زن باید به اندازهٔ زنهای مانند او

---

۱. ۵۰/۳۳.
۲. ۵۰/۳۳.
۳. ۵۰/۳۳.

باشد [یعنی مهرالمثل] نه کمتر و بیشتر.

(۸۲۳) و از جعفربن محمّد(ع) دربارهٔ مردی سئوال کردند که مقدار مهریّه را زن به عهدهٔ او گذاشته و مرد مقدار آن را کم گفته بود؛ حضرت فرمود: مهریهٔ او باید به اندازهٔ مهریّهٔ زنانِ همانند او باشد [مهرالمثل].

(۸۳۳) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) دربارهٔ مردی سئوال شد که در هنگام ازدواج مهریّه را به حکم زن واگذار کرده است؛ حضرت فرمود: اگر زن در تعیین مَهر زیاده‌روی کرد، مهّریهٔ او نباید از مهریّهٔ زنهای پیامبر بیشتر باشد که آن هم پانصد درهم است.

(۸۳۴) و همچنین از ابوجعفر محمدبن علی(ع) روایت شده که از ایشان سؤال شد دربارهٔ مردی که با زنی ازدواج می‌کند و زَن تعیین مهریّه را در اختیار او می‌گذارد و بدان رضایت می‌دهد؛ حضرت فرمود: هر چه مرد به آن حکم کند صحیح است. گفته شد: چگونه مهری که مرد تعیین کرده است زن باید قبول کند ولی مهری که زن تعیین کرده است اگر از مهر زنان پیامبر(ص) بیشتر باشد قابل قبول نیست؟ فرمود: زیرا وقتی زن به زبان خود مرد را برای تعیین مهریّه حاکم قرار داد، بر او لازم است که هر مهری که مرد قرار بدهد، قبول کند و خود را در اختیار او گذارد. ولی وقتی مرد زن را حاکم قرار داد که مهریّه را تعیین کند، زن نمی‌تواند بیشتر از مَهْرالسُّنّه قرار دهد. اکنون اگر مرد زن را طلاق دهد یا قبل از اینکه با زن مجامعت کند، از دنیا برود زن حق متعه[1] و میراث دارد. ولی از مهر چیزی به او نمی‌رسد. البتّه این حکم در صورتی است که مهریّه مشخص نشده باشد.

(۸۳۵) و از رسول خدا(ص) است که از ازدواج «شِغار» [نکاحی که در جاهلیّت مرسوم بود که مردی یکی از بستگان خود را به دیگری تزویج می‌کرد که دیگری نیز یکی از بستگان خود را به او تزویج کند و مهریّهٔ هر کدام، دیگری بود و مبلغی به عنوان مهریّه تعیین نمی‌کردند] نهی فرمود. و آن، بدینگونه بود که مردی دخترش را به مرد دیگری تزویج می‌کرد که آن مرد در عوض دخترش را به او بدهد و مهریّه در بین آن دو نبود. و

۱. س، ز، ع. در ی، ط، د اضافه دارد که: مُتعه [در اینجا] یعنی اینکه چیزهایی مانند مقنعه و نظایر آن را به اندازهٔ طاقت مرد برای زن قرار بدهند.

فرمود: در اسلام «شِغار» نیست.

(۸۳۶) و علی(ع) فرمود: آن [یعنی شِغار] ازدواجی بود که در زمان جاهلیّت انجام می‌دادند.[۱] و اشکالی ندارد که ازدواج صورت گیرد و مهریّه مشخص نباشد؛ ولی با زنش حقّ مجامعت ندارد مگر اینکه چیزی به عنوان مهریّه بپردازد خدا می‌فرماید:[۲] «باکی بر شما نیست که زنانی را که با آنان معاشرت نکرده‌اید یا مهری تعیین نکرده‌اید، طلاق دهید».

(۸۳۷) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ مردی که زنی را به نکاح خود درمی‌آورد ولی مهری برای او تعیین نمی‌کند و قبل از اینکه با او مجامعت کند می‌میرد یا او را طلاق می‌دهد، فرمود: اگر زن را طلاق دهد، مهریّه‌ای نصیب زن نمی‌شود و مُتعه[۳] به او می‌رسد و عِدّهٔ طلاق ندارد. اگر مرد بمیرد قبل از اینکه با او مجامعت کند مهریّه‌ای نصیب او نمی‌شود و زن از مرد ارث می‌برد و مرد هم از زن ارث می‌برد [یعنی اگر زن بمیرد] و باید زن عدّهٔ وفات نگه دارد. و اگر مهریه را تعیین کرده و قبل از اینکه با او مجامعت کند او را طلاق داده است، باید نصف مهریّه را بپردازد و اگر مرد یا زن بمیرند، مهریّه به طور کامل حقّ زن می‌باشد.

(۸۳۸) و از علی(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که زنی را به نکاح خود درمی‌آورد و مهریّهٔ او را خدمتکار زن یا مردی قرار می‌دهد؛ حضرت فرمود: زیانی ندارد و حقیّ از بین نرفته است.

(۸۳۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر کسی زنی را تزویج کند و مهریّهٔ او را خانه یا غلام قرار دهد، خانه و غلام از آنِ زن است، و زیانی ندارد و خلاف حقّ نیست.

(۸۴۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که زنی را به عقد خود درآورد بر

---

۱. حش ی ـ از النجاح: و امّا اگر آن دو را عقد کنند همچنانکه در نکاح عقد می‌شود ولی مهر را مشخّص نکنند و آنچه راکه گفته شد، در آن شرط نکنند، عقدشان جایز است و هر یک از آن دو مَهْری دارند همانند زنان دیگر [یعنی مهرالمثل] که قبلاً گفتیم.

۲. ۲/ ۲۳۶.

۳. حش ی ـ مُتعه [در اینجا] یعنی اینکه مرد به اندازهٔ توانش چیزهایی مانند مقنعه و نظایر آن را به زن بدهد.

مهریّه‌ای نامعلوم، عقد باطل نمی‌باشد و مهر آن زن به اندازهٔ مهریّهٔ زنانی مانند او می‌باشد [یعنی مَهرالمثل] ولی نباید از مهریهٔ زنان پیامبر(ص) که پانصد درهم است بیشتر شود.

(۸۴۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که زنی را تزویج کند و مهریّهٔ او را کنیزی قرار دهد که «مُدَبَّره» باشد [یعنی به او گفته است که پس از مرگ من تو آزاد هستی]؛ اگر قبل از اینکه با زن مجامعت کند، او را طلاق دهد، نصف خدمتِ آن کنیز برای آن زن است یعنی یک روز باید خدمت صاحبش راکند و یک روز به زن خدمت کند و اگر مرد از دنیا رفت کنیز آزاد می‌شود و اگر بعد ا ز مجامعت کردن، زن را طلاق دهد، کنیز متعلق به زن می‌باشد و باید او را خدمت کند؛ ولی اگر مرد از دنیا رفت، کنیز آزاد می‌شود.

(۸۴۲) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ در قصّهٔ موسی(ع):[۱] «[شعیب] گفت من می‌خواهم یکی از دو دخترم را به نکاح تو درآورم با این مهریه که هشت سال برای من کار کنی و اگر بخواهی ده سال تمام کار کنی [آن دو سال] به میل و اختیار خودت است و من نمی‌خواهم که تو را به زحمت اندازم» گفت: علی(ع) عقد ازدواج خواند و مهریّهٔ آن را اُجرتی مشخصّ قرار داد. ولی در اسلام حلال نیست که نکاحی صورت گیرد و مهریّهٔ زن را به ولیّ او بدهند؛ زیرا زن سزاوارتر است که مهریّه‌اش را بگیرد.

(۸۴۳) و از جعفربن محمّد است که دربارهٔ کسی که زنی را تزویج می‌کند و مهریّه‌اش را هزار درهم قرار می‌دهد که به جای آن یک بندهٔ فراری را به او می‌دهد یعنی بنده‌ای که گریخته و زن به این مطلب آگاه است، و یک لباس یمانی هم به او می‌دهد و زن به این مهریّه راضی می‌شود، فرمود: اشکالی ندارد اگر لباس را بگیرد و به آن بندهٔ فراری راضی شود. و اگر قبل از مجامعت زن را طلاق دهد، زن باید پانصد درهم به مرد بازگرداند و آن بندهٔ فراری از آنِ زن می باشد که هر وقت او را یافت، بگیرد.

(۸۴۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی زنی را به نکاح خود درآورد به مهریّه‌ای که تا تاریخ معیّن به او بپردازد، نکاح صحیح است. ولی قبل از مجامعت کردن

---

۱. ۲۸/۲۷.

باید مقداری از مهریّه را به زن بدهد تا نکاح با زن برای او حلال شود، اگرچه آن چیزی که به زن می‌دهد یک لباس یا چیز کوچکی باشد. ولی اگر چیزی نداشت که به زن بدهد، گناهی نکرده است و می‌تواند با زن مجامعت کند و مهریّه به صورت یک بدهی بر ذمّهٔ مرد باقی می‌ماند.

(۸۴۵) و از علی(ع) است که در مورد مردی که زنی را به تزویج خود درمی‌آورد و برای مهریه‌اش وقتی معیّن می‌کند بدین شرط که مهریّهٔ زن را تا آن وقت بپردازد وگرنه مرد دیگر شوهر او نباشد؛ حضرت اینطور قضاوت کرد که اختیار آن زن بدست مرد می‌باشد و مهریّهٔ او را هم باید بپردازد؛ و با این شرطی که گذاشته‌اند اصل نکاح آنها فسخ نمی‌شود.

(۸۴۶) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: اگر مردی زنی را به تزویج خود درآورد با مهریّه‌ای که مقداری از آن را نقدی بپردازد و مقداری از آن را تا مدّتی بعد بدهد، و برای امر مجامعت با یکدیگر مجادله می‌کنند زن را نمی‌توان مجبور به مجامعت کرد مگر اینکه پول نقدی به او پرداخته شود ولی زن حق ندارد مبلغ مدّت‌دار را پیش از مجامعت مطالبه کند. اکنون آن مبلغی که مدّت‌دار است اگر مدّتش معلوم باشد که در سررسید باید بپردازد و اگر وقت آن را تعیین نکرده‌اند، مجامعت کردنِ مرد با زن، آن مبلغ را ایجاب می‌کند. و اگر زن گرفتن پول نقد را انکار کند در حالیکه مرد با او مجامعت کرده و مرد مدّعیِ پرداخت آن است، قول مرد درست است و باید قسم بخورد. و اگر مرد ادّعا کند که پول مدّت‌دار را پرداخته و زن گرفتن آن را انکار می‌کند، قول زن صحیح است و باید قسم بخورد. و بر مرد لازم است در مورد آنچه ادّعای پرداخت می‌کند، بیّنه بیاورد.

(۸۴۷) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مردی زنی را به عقد خود درآورد با مهریّه‌ای تعیین شده، و در پنهان شاهد بگیرند بر آن مبلغ، ولی در آشکار کسی را شاهد بگیرند بر بیشتر از آن، عقد اوّل صحیح است [که در پنهان گفته‌اند] و مطابق آن عمل می‌شود.

(۸۴۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی برای مجامعت وارد شود در را به روی زنش ببندد یا پرده‌ای بر او بیفکند [کنایه از اینکه با او خلوت کند] بر او واجب است

که همهٔ مهر زن را بدهد چه مجامعت کرده باشد چه نکرده باشد. ابوجعفر(ع) فرمود: در زمان حیات پدرم علی‌بن‌الحسین(ع) با زنی ازدواج کردم؛ پس نفسم در وسط آن روز میل به آن زن کرد؛ پدرم فرمود: پسرم! در این ساعت با او مجامعت مکن. پس من حرف پدرم راگوش کردم و در آن ساعت مجامعت نکردم. پس آنگاه که بر او داخل شدم، از او خوشم نیامد و بلند شدم که خارج شوم؛ کنیز آن زن بلند شد، در را بست و پرده را انداخت. پس من گفتم: دست نگهدار و چنان مکن که واجب شد برای تو آن چیزی که می‌خواهی [یعنی من باید مهریّه را بپردازم].

(۸۴۹) و از علی(ع) و ابوجعفر(ع) و ابوعبدالله(ع) نقل شده است که دربارهٔ مردی که کنیزش را به این شرط آزاد می‌کند که با او ازدواج کند و مهریّهٔ او را آزاد کردن او قرار دهد و کنیز به این کار راضی می‌شود فرمودند: این ازدواج صحیح است. ابوجعفر(ع) فرمود: ولی نزد من بهتر است که چیزی به کنیز داده شود. ابوعبدالله(ع) فرمود: اگر قبل از مجامعت کردن کنیز را طلاق بدهد، کنیز نیمی از قیمت خود را می‌تواند بگیرد.

(۸۵۰) و از علی(ع) است که فرمود: اگر کسی پولی بدزدد و با آن پول دزدی زنی بگیرد و مهریّهٔ او قرار دهد، یا با آن پول کنیزی بخرد، آن زن و کنیز بر او حلال است؛ ولی عواقب آن مال و گناهان آن برعهدهٔ اوست.

فصل هفتم

بیان شروطِ نکاح

(۸۵۱) درگذشته آنچه راکه از اهل بیت(ع) در مورد شروط نکاح رسیده است، ذکر کردیم. وگفتیم که آن شروطی ثابت است که موافق کتاب خدا و سنّت پیامبر باشد و هرچه مخالف کتاب و سنّت پیامبر خدا باشد باطل است. جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش(ع) روایت می‌کند که از علی(ع) سؤال شد دربارهٔ مردی که با زنی ازدواج می‌کند

و با خانوادهٔ او شرط می‌کند که اگر با زنی ازدواج کند یا کنیزی بخرد، آن زنی که با او ازدواج کرده طلاق داده شود وکنیزی که گرفته آزاد شود. حضرت(ع) فرمود: شرط خدا قبل از شرطی است که اینها می‌گذارند؛ پس اگر خواست، به وعده‌اش عمل می‌کند و اگر خواست، با زنی ازدواج می‌کند وکنیزی می‌گیرد و زنی که گرفته طلاق داده شده نیست و کنیزی هم که گرفته آزاد نشده است.

(۸۵۲) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که دربارهٔ کسی که با زنش شرط کند که اگر من با زن دیگری ازدواج کردم یا به زنم زیانی رساندم یا او را از خانه بیرون کردم یا کنیزی را بعد از ازدواج با او گرفتم، او طلاق داده شده باشد، فرمود: شرط خدا قبل از شرط اینهاست؛ نباید به زنش زیانی برساند یا در حق او تعدّی کند، و اگر بخواهد، می‌تواند ازدواجی کند که برای او حلال است و اگر هم بخواهد، می‌تواند کنیز بخرد.

(۸۵۳) و از علی(ع) است که به مردی که با زنی ازدواج نموده و با او شرط کرده بود که زندگی کردن و یا جدا شدن آنها به دست زن باشد، فرمود: با سنّت پیامبر مخالفت، و حق را به غیر اهلش واگذار کرده‌ای و حکم فرمود که مرد باید مهریّه بدهد و زندگی کردن و یا طلاق به دست مرد است و شرط را باطل کرد.

(۸۵۴) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: کسی که با زنی ازدواج می‌کند و شرط می‌کند که زنش را در بین خانواده‌اش نگاه دارد یا در شهر معلومی بمانند، آن دو شرط جایز است. و شرط در مسلمانان جایز است در صورتی که حرامی را حلال، و حلالی را حرام نکنند.

(۸۵۵) و از جعفربن محمد(ع) سؤال کردند اگر کسی زنی را تزویج کند به این شرط که هر وقت خواست، یعنی ماهی یک مرتبه یا هر جمعه بنزد او بیاید و نفقهٔ معلومی که هر دو بر آن توافق کرده‌اند به او بدهد، چه حکمی دارد؟ فرمود: شرط باطل است یعنی زن حق دارد نفقهٔ خود را بدانگونه که زنان دیگر می‌گیرند، بگیرد و نکاح صحیح است. و مرد اگر می‌خواهد، نگاه دارد زن را و نفقهٔ او را بدهد و اگر می‌خواهد، طلاق دهد. و اگر زن با آن شرط راضی باشد و نخواهد طلاق بگیرد، کار به دست خود زن است و باید با مرد

مصالحه کند، خدا می فرماید:[۱] «و اگر زنی ترس آن داشت که شوهرش با او ناسازگاری کند یا از او دوری گزیند، پس باکی نیست که هر دو به راه صلح و سازش بازآیند که صلح به هر حال بهتر است» این در صورتی است که مرد از زن خوشنود نباشد و می‌خواهد او را طلاق دهد و زن طلاق را نمی‌خواهد و با مرد مصالحه می‌کند که سهم همخوابگی خود را ترک کند یا نفقه و یا بعضی از آن را به شوهر ببخشد و هر دو بر این امر راضی شوند و با هم مصالحه کنند، این صلح، جایز است.

(۸۵۶) و از رسول خدا(ص) است که نهی کرد از اینکه زنی طلاق خواهرش را بخواهد برای اینکه کاسهٔ او را برگرداند [مَثَل است برای کسی که می‌خواهد روزی خود را افزایش دهد] همانا خدا روزی او را می‌دهد.

(۸۵۷) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: مرد نباید زنی را به تزویج خود درآورد با این شرط که زن دیگری را طلاق دهد.

(۸۵۸) و از پیامبر(ص) است که نکاح متعه را تحریم کرد. و از علی(ع) است که فرمود: نکاح واقع نمی‌شود مگر با حضور ولیّ و دو شاهد. و با یک درهم و دو درهم و یک روز و دو روز نکاح واقع نمی‌شود؛ آن، زناست و چنان شرطی در نکاح نیست.

(۸۵۹) و از جعفربن محمد(ع) است که مردی از او راجع به نکاح مُتعه سؤال کرد. حضرت گفت: چگونه است آن؟ فرمود: مردی زنی را می‌بیند و به او می‌گوید: با این یک درهم یا دو درهم با تو ازدواج می‌کنم برای یکبار نزدیکی، یا یک روز و یا دو روز. حضرت فرمود: این زناست و جز فاجر کسی چنان نمی‌کند. و باطل بودن نکاح متعه در کتاب خدا موجود است چراکه خداوند سبحان می‌فرماید:[۲] «وکسانی که نگهدار فرْجْهای خویشند؛ مگر بر همسرانشان و آنچه دستهای ایشان داراست [یعنی کنیزانشان] و آنان نکوهیده نیستند؛ و هر کس ماورای آن را خواهد، از حدّ خود تجاوز کرده است.» پس قرآن اطلاق نکاح نکرده است مگر بر همسر و بر مِلْکِ یمین [کنیز]. و نیز طلاق را ذکر کرده است که بدانوسیله میان دو همسر تفرقه می‌افتد؛ و همسران از یکدیگر ارث می‌برند؛ و بر زنانی

۱. ۱۲۸/۴. ۲. ۲۳/۵-۷.

که طلاق گرفته‌اند، عِدّه واجب است؛ در حالیکه نکاح متعه چنان اوصافی را ندارد. کسانی که متعه را مباح می‌دانند چنین قائلند که مرد و زن برای مدّتی معلوم با هم توافق کنند و اگر مدّت، سرآمد بدون طلاق از یکدیگر جدا شوند؛ و برای زن عدّه نباشد و اگر از او فرزندی بدنیا آمد، بدو ملحق نشود؛ و نفقه‌ای برای زن برعهدهٔ مرد نباشد و از یکدیگر ارث نبرند. و این همان زنای متعارف است که شکّی در آن نیست.[۱]

(۸۶۰) و از علی (ع) است که دربارهٔ زنی که مردی او را از پدرش خواستگاری می‌کند، و پدر، او را به عقد آن مرد درمی‌آورد و آن زن خواهری دارد؛ و در شب زفاف، پدر، خواهر را [به جای او] برای آن مرد می‌فرستد، چنین قضاوت کرد که مهریه از آنِ همانست که مرد به او دخول کرده است و مرد می‌تواند از پدر او بگیرد. و همان کسی را که عقد کرده است، همسر او می‌باشد ولی باید با او نزدیکی نکند تا اینکه عدّهٔ خواهر او به پایان رسد.

(۸۶۱) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ یک زن آزاد، که غلامی خود را آزاد وانمود کرده و زن با او ازدواج کرده است با این اعتقاد که او آزاد است؛ فرمود: اگر می‌خواهد با او زندگی کند و اگر می‌خواهد از او جدا شود. ابوجعفر محمّد(ع) فرمود: و اگر با زن مجامعت کرده است مهریّهٔ او را بدهد و اگر با او مجامعت نکرده است زن حقّی ندارد؛ یعنی در صورتی‌که زن خواستار طلاق باشد؛ فرمود: پس اگر مرد با زن مجامعت کند، بعد از آنکه زن می‌دانسته که او عبد است و آزاد نیست، پس زن همسر آن عبد می‌باشد.

(۸۶۲) و از علی(ع)[۲] است که دربارهٔ مردی که زنی را تزویج کند و زن بچّه‌ای بدنیا آورد؛ بعد از آن، مرد دیگری دلیل اقامه کند که آن زن کنیز اوست، چنین قضاوت کرد که کنیز از برای مالکش می‌باشد و دربارهٔ کسی که آن مرد را فریب داده و آن کنیز را به عقد او درآورده است، حضرت حکم کرد که باید خرجی فرزند آن مرد را که از کنیز بدنیا آمده

---

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: و گفته‌اند که نکاح متعه در مورد دختران باکره نیست؛ و برخی پنداشته‌اند که نکاح متعه در مورد زنان همسردار [یعنی بیوه‌گان] است؛ و این همان زنای محض است که شبهه‌ای در آن نیست.

۲. ی ـ و از ایشان است [یعنی ابوجعفر].

تأمین کند که بچه باعزّت و راحت زندگی کند و مهریّه‌ای که مرد باید به همسرش بدهد نیز باطل می‌شود همچنانکه عقدش باطل می‌شود. جعفربن محمّد(ع)[1] فرمود: اگر کسی مرد را فریب نداده باشد که آن کنیز، زن آزاد است یا کسی که او را فریب داده چیزی ندارد که خرجی بچّه‌را بدهد، بچه را نمی‌توان به عنوان بنده گرفت اگر شوهر نمی‌دانسته که زن، کنیز بوده است ولی پدر باید قیمت بچه را به صاحب کنیز بپردازد؛ ولی اگر هنگام ازدواج بداند که همسرش کنیز است بچه‌ای که از کنیز می‌آورد بنده است.

(۸۶۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی کنیزی بخرد و از او بچه‌دار شود، سپس مردی بیاید و معلوم شود که کنیز مال اوست، کنیز را حق دارد بگیرد و نیز قیمت بچه را.

(۸۶۴) و از ایشان(ع) پرسیدند دربارهٔ شخصی که مُجَبَّب[2] است و خود را به عنوان سالم به زنی معرفی کند و با او ازدواج نماید؛ پس چون به زن وارد شود[3] زن عیب او را بفهمد و بخواهد از او جدا شود، چه باید کرد؟ فرمود: مرد باید تأدیب شود و آندو باید از هم جدا شوند و اگر دخول کرده باشد، باید مهریّه راکامل بدهد و اگر دخول نکرده باشد، باید نصف مهر را بدهد، گفته شد: چه می‌فرمائید دربارهٔ کسی که از نظر جنسی ناتوان است؟ فرمود: حکم او نیز همانند حکم بالاست.

(۸۶۵) و از علی(ع) است که فرمود: اگر زنی در فرجش چیزی باشد که مانع از نزدیکی مرد گردد یا جذام، دیوانگی و برص داشته باشد، عقد فسخ می‌شود.[4] و اگر مرد دخول کرده باشد، باید همهٔ مهریّه را بپردازد و اگر می‌خواهد، زن را نگه دارد و اگر می‌خواهد جدا شود و مهر را از کسی که او را فریب داده است بگیرد. و اگر زن او را فریب داده، از خود زن مهر را بگیرد و مقدار کمی از مهر را به او بدهد بدانمقدار که مجامعتش حلال باشد. ولی اگر دخول نکرده می‌تواند از او جدا شود و هیچ مهریّه‌ای به او ندهد.

---

۱. س ـ ابوجعفر فرمود. ط، ز، ع، ی، د ـ جعفربن محمد (ع) فرمود.
۲. حش ی ـ یعنی کسی که آلت او بریده شده است. از النجاح.
۳. حش ی ـ یعنی به پرده رفتن [با زن خلوت کردن].
۴. حش ی ـ یعنی بدون طلاق.

(۸۶۶) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که زنی را به عقد خود درمی‌آورد، وقتی زن را می‌آورند می‌بیند کور است یا برص دارد یا لنگ است، فرمود عقد فسخ می‌شود و باید او را پیش ولیّش بفرستد. و اگر زن به یک بیماری کهنه و مزمنی [1] مبتلا باشد که مردان نمی‌توانند او را ببینند، شهادت زنان بر او کفایت می‌کند.

(۸۶۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر زن برص یا جذام داشته باشد، عقد فسخ می‌شود. گفته شد: اگر زن چشمش چپ باشد، چه؟ فرمود: عقد فسخ نمی‌شود. همانا عقد وقتی فسخ می‌شود که زن جذام یا برص یا جنون داشته باشد یا در فرجش مرضی باشد که مرد نتواند نزدیکی کند.

(۸۶۸) و از علی(ع) است که مردی به او گفت: ای امیرالمؤمنین! من دختر باکره‌ای را تزویج نمودم و چون با او مجامعت کردم، دیدم که باکره نیست؛ حضرت فرمود: وای بر تو، گاه بکارت دختر بر اثر جَستن به بالا و پایین، پریدن، حیض شدن، وضوء [؟] و طولانی شدن دورانِ بی‌همسری، از بین می‌رود.

(۸۶۹) و از ایشان(ع) است که زنی از شوهرش نزد حضرت شکایت کرد و گفت که شوهر من چند سال است که با من ازدواج کرده و با من نزدیکی نکرده است. حضرت از مرد در آن باره پرسید و مرد، سخن زن را تصدیق کرد. حضرت یکسال باو مهلت داد و بعد از یکسال به زن فرمود: اگر راضی هستی که لباس و خرجی تو را بدهد با او زندگی کن. وگرنه، تو اختیار خودت را داری.

(۸۷۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که اگر زنی شوهرش ناتوانی جنسی داشته باشد[2] و صبر کند [یعنی پیش قاضی شکایت نکند]، مرد حق دارد که زنش را در اختیار

---

۱. حش ی ـ بیماری مزمن و کهنه آنست که یکسال کامل بر آن بگذرد و به بیش از یکسال برسد.

۲. حش ی ـ از الینبوع: اگر شخصی که ناتوانی جنسی دارد، یا خنثی، یا کسی که بیضه‌هایش راکشیده‌اند و یا آنکه قسمتی از آلتش بریده شده است، خود را به عنوان مردی سالم به زنی معرّفی کنند [و با او ازدواج نمایند] زن هرگاه مطلّع شد، اختیار جدائی دارد. و اگر زن جدائی را اختیار نکرد و با مرد ماند و باز هم مرد به او نرسید و زن شکایت کرد، یکسال به مرد مهلت می‌دهند؛ و بعد از گذشتن یکسال، اگر مرد کاری نکند، زن می‌تواند بماند و می‌تواند جدا شود. و اگر مرد یکبار با او نزدیکی کند، زن حقّ جدائی ندارد. و اگر زنی با یکی از افراد مذکور ازدواج کند و بداند که چنانست، اختیار جدائی ندارد.

داشته باشد؛ ولی اگر به قاضی شکایت کرد و یکسال گذشت و مرد نتوانست کاری انجام دهد از هم جدا می‌شوند؛ اگر دخول کرده باشد، باید مهر او را بطور کامل بدهد و زن عِدّه نگه دارد و بعد از عدّه با هر کس که خواست ازدواج کند.

فصل هشتم

بیان نکاحی که از آن نهی شده و نکاحی که مباح است

(۸۷۱) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «زنانی راکه پدرانتان نکاح کرده‌اند، نکاح مکنید» و می‌فرماید:[۲] «و مادرانتان و دخترانتان بر شما حرام شده است.» جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت می‌کند که حضرت می‌فرمود: اگر مردی با زنی ازدواج کند مادرزن بر او حرام می‌شود خواه با زن نزدیکی کرده باشد یا نه؛ و دلیل آن، قول خدای تعالی است:[۳] «و مادرِ زن شما [بر شما حرام است]»؛ پس به طور مبهم [یعنی اعمّ از نزدیکی با زن یا عدم آن] مادرزن درکتاب خدا حرام شده است.

(۸۷۲) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ [۴] «و دختران زن شما [از مرد دیگر] که در دامن شما تربیت شده‌اند، اگر با زن نزدیکی کردید بر [شما حرام هستند]»، گفت: دختر زن که از مرد دیگر است بر مرد حرام است اگر مرد با مادر دختر مجامعت کرده باشد؛ ولی اگر به مادر دختر دخول نکرده است، ازدواج کردن با دختر حلال است.[۵] و دربارهٔ قول خداکه می‌فرماید:[۶] «فِي حُجُورِكم [در حُجرهای شما]» گفت: حُجر یعنی آن حُرمتی که در حرمت شما قرار دارد و این همانند قول خدای تعالی است:[۷] «أنعامٌ و حَرْثٌ

۱. ۲۲/۴.
۲. ۲۳/۴.
۳. ۲۳/۴.
۴. ۲۳/۴.
۵. حش ی ـ از مختصرالآثار: هرگاه مردی با زنی ازدواج کند و پیش از مجامعت با او، طلاقش بدهد یا زن از دنیا برود، می‌تواند با دختر زن [که از مرد دیگریست] ازدواج کند.
۶. ۲۳/۴.
۷. ۱۳۸/۶.

حِجرٌ» یعنی [دامها و کِشتهٔ] تحریم شده.

(۸۷۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مرد کنیزی داشته باشد و با او مجامعت کند، دختر کنیز دیگر برای آن مرد حلال نیست و حکم آزاد و کنیز در این مسئله یکسان است. و همچنین اگر کسی با دختری نزدیکی کند، با مادر او دیگر حقّ جماع کردن ندارد خواه آزاد باشد یا کنیز.

(۸۷۴) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) دربارهٔ مردی سؤال کردند که با زنی ازدواج می‌کند و به موهای سرش و قسمتی از بدن او می‌نگرد، آیا می‌تواند دختر آن زن را به عقد خود درآورد [البتّه مراد بعد از طلاق اوست] حضرت فرمود: اگر به جاهایی از بدن او نگریسته که بر دیگران حرام است، نمی‌تواند با دخترش ازدواج کند.

(۸۷۵) و از علی(ع) است که دربارهٔ گفته خدای عزّوجلّ:[1] «با زنانی که پدرانتان به نکاح خود درآورده‌اند، نکاح مکنید» گفت: اگر مردی زنی بگیرد و بعد بمیرد و یا آن زن را طلاق دهد، برای هیچکدام از پسرانش جایز نیست که با آن زن ازدواج کنند چه دخول کرده باشد یا دخول نکرده باشد. مرد نباید با زن پدربزرگش ازدواج کند زیرا حرام است؛ زن پدربزرگ بر فرزندان او و نسل اندر نسل حرام است.[2]

(۸۷۶) و از علی(ع) است که ایشان پای برهنهٔ کنیزش را نگریست؛ سپس او را به حسن(ع) بخشید و گفت: «با این کنیز نزدیکی مکن؛ زیرا برای تو حلال نیست.» و این در موردی است که پدر به جاهایی از بدن کنیز که به دیگران حرام است از روی شهوت نگاه کند ولی اگر از روی غیر شهوت به کنیز نگاه کند مثل اینکه هنگام خریدن او را بررسی کند و یا وقتی که در ملک کس دیگری است به او بنگرد، در این صورت کنیز بر پسر او حرام نمی‌شود. ابوجعفر(ع) فرمود: اگر مردی کنیزی را که می‌خواهد بخرد ورانداز کند،

---

۱. ۲۲/۴.

۲. حش ی ـ در مختصرالآثار نقل شده است که جعفربن محمد(ع) فرمود: مردی که با زنی ازدواج می‌کند و بعد می‌میرد یا زن را طلاق می‌دهد پیش از مجامعت با او [یعنی حتّی اگر پیش از مجامعت باشد] آن زن بر فرزندان و نوادگان آن مرد و پدران و اجدادش حرام می‌باشد. و اگر مردی به کنیزش نگاهِ شهوت‌آمیز کند و یا با او مباشرت یا مجامعت نماید و یا به عورت او بنگرد، آن کنیز بر فرزندان و پدران آن مرد حرام می‌شود.

اشکالی ندارد که او را به پسرش تملیک کند و پسر با او نزدیکی نماید مگر اینکه پدر به عورت کنیز نگریسته باشد.

(۸۷۷) و از ابوجعفر(ع) است که فرمود: اگر مردی کنیزی را برهنه کند و دستش را بر او بگذارد [شاید مراد تصرّف کنیز باشد] این کنیز برای پدرش و فرزندش حلال نمی‌باشد.

(۸۷۸) و از علی(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۱] «و نباید دو خواهر را با هم جمع‌کنید مگر آنچه پیش‌از این انجام شده است» یعنی نکاح کردن؛ فرمود: اگر مردی زنی را به‌نکاح خود درآوردو سپس‌به‌سرزمین دیگری‌برودوخواهرزنش را درحالیکه نمی‌داند به عقد خود درآورد، بر او لازم است هر وقت که این مطلب را دانست از او جدا شود.

(۸۷۹) و از علی(ع) است که نهی کرد از اینکه مردی دو خواهر کنیز را داشته باشد و با هر دوی آنها مجامعت کند. و در حدیث دیگر در این باره از ایشان سؤال شد، فرمود: در یک آیه این عمل حلال و در آیه دیگر حرام شده است! ولی من خودم از این کار خودداری، و فرزندانم را از این کار نهی می‌کنم. جعفربن محمّد(ع) فرمود: روشن است وقتی که خود حضرت از این کار خودداری کرده و فرزندانش را نهی فرموده است بر همهٔ مؤمنین واجب است که آن کاری را که حضرت و فرزندانش نمی‌کنند، انجام ندهند.

(۸۸۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر نزد مردی دو خواهر کنیز باشند و او با یکی از آنها نکاح کند سپس بخواهد با دوّمی نزدیکی کند، نمی‌تواند مگر اینکه اوّلی را از ملکیت خود خارج کند یعنی یا به کسی ببخشد و یا بفروشد؛ و اگر آن کنیز را به فرزندش ببخشد کفایت نمی‌کند. و اگر با کنیز دوّمی نزدیکی کرد، کنیز اولی بر او حرام می‌شود تاکنیز دومی بمیرد؛ و آن مرد مرتکب گناه شده و از حدود خدای عزوجل تجاوز کرده است.

(۸۸۱) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مردی زنی را طلاق دهد، تا عدّه‌اش تمام نشده است نباید با خواهر آن زن ازدواج کند.

---

۱. ۲۳/۴.

(۸۸۲) و از رسول خدا(ص) است که نهی کرد از اینکه مردی بین زن و عمّهٔ آن زن و یا بین زن و خاله‌اش جمع کند[1] [یعنی هر دوی آنها را در یک زمان به ازدواج خود درآورد].

(۸۸۳) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: «اشکال ندارد که مردی دختر مرد دیگر و همسرش را [که طلاق گرفته یا شوهرش مرده است]تزویج کند.» یعنی در صورتی که آن دختر از غیر آن زن باشد یا اینکه آن دختر، از کنیز آن مرد زاده شده و مادرش غیر از مادر آن زن باشد؛ در اینصورت می‌تواند آن دو را با هم به زنی بگیرد.

(۸۸۴) و از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ مردی که با زنی ازدواج می‌کند و یا کنیزی را به ملکیت خود درمی‌آورد، آیا پسر آن مرد می‌تواند با دختر آن زن که از مرد دیگری می‌باشد ازدواج کند و یا اگر دختر آن کنیز را مالک شود می‌تواند با او مجامعت کند؟ فرمود: اگر قبل از نکاح پدر باشد، پسر می‌تواند با دختر آن زن ازدواج کند و با دختر آن کنیز اگر مملوک او شد، مجامعت نماید. ولی اگر به دنیا آمدن دختر بعد از نکاح پدر باشد، من آن کار را خوش نمی‌دارم و مکروه می‌دانم.

(۸۸۵) از طریق دیگر[2] روایت شده است که فرمود: «هر مردی که زن خود را طلاق دهد و مرد دیگری با او ازدواج کند و آن زن فرزندانی برای آن مرد بیاورد، اشکالی ندارد که پسر این زن [که از شوهر دوّم است] با دختر همسر اوّلش که از زن دیگری است، ازدواج کند.» وجهی که در روایت بالاکراهت آن را بیان کردیم برای این بود که شُبهه در آن بود؛ زیرا فرزند زن در نزدیکی جدایی به دنیا آمده است. ولی اگر شبهه‌ای در آن نباشد و تولّد فرزند مدّتی دراز پیش از طلاق یا مرگ شوهر بدنیا بیاید، کراهتی ندارد، و اللّٰه اعلم.

(۸۸۶) و از علی(ع) سئوال شد دربارهٔ مردی که چهار زن دارد و یکی از آنها را طلاق می‌دهد؛ حضرت فرمود: او نمی‌تواند زن پنجم[3] را بگیرد تا اینکه عدهٔ زنی که طلاق داده

---

۱. حش ی ـ و می‌توان میان فرزندان عموها و عمّه‌ها جمع کرد و نیز میان فرزندان دائی‌ها و خاله‌ها. از الینبوع.

۲. س. ط، د، ز، ع، ی ـ و از آنحضرت به طریق دیگری روایت شده است.

۳. حش ی ـ سیدنا جعفربن منصور الیمن در کتاب «الرشد و الهدایه» گوید: خداوند برای هر یک از امّت محمد(ص) که بخواهد ازدواج کند، چهار زن را حلال کرده است. و اگر کسی تعدّی کند و زن پنجم را بگیرد [یعنی همراه با آن چهار زن دیگر] آن زن پنجم و آن چهار زن بر او حرام هستند.

شده، تمام شود.

(۸۸۷) و از علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) روایت شده است که دربارهٔ مردی که با مادر زنش یا خواهر او یا دختر او زنا کند، فرمودند: زنش بر او حرام نمی‌شود و لازم است که حدِّ زانی را دربارهٔ او اجرا کنند. و حرام هیچگاه حلال را حرام نمی‌کند. ابوجعفر(ع) فرمود: ولی اگر مردی با زنی زنا کرد نباید با دختر و مادر آن زن، چه نسبی باشد و چه رضاعی [شیری] ازدواج کند.[۱]

(۸۸۸) و از علی(ع) است که در مورد مردی که با زنی زنا می‌کند و سپس می خواهد با او نکاح درست انجام دهد، فرمود: اگر هر دوی آنها توبه کنند، اشکالی ندارد.

(۸۸۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: «اگر مرد با زنی ازدواج کند و زن قبل از اینکه مرد با او مجامعت کند، با مرد دیگری زنا کند باید از هم جدا شوند و زن حقِّ مهریّه گرفتن ندارد؛ برای اینکه زن سبب این جدائی شده است». البته حکم به جدائی در صورتی است که مرد بخواهد طلاق دهد؛ ولی اگر بخواهد با او نکاح کند، قبلاً بیان کردیم آنچه که از اهل بیت(ع) دربارهٔ نکاح با زنان زناکار آمده است.

(۸۹۰) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) سؤال کردند دربارهٔ مریضی که مشرف به مرگ است و با زنی ازدواج می‌کند که آن زن از او ارث ببرد؛ فرمود: اینکار اشکالی ندارد و نکاح درست است البته اگر عقد را مطابق اصول خود انجام دهد.

(۸۹۱) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که دو خواهر یا پنج زن را در یک عقد به ازدواج خود درآورد؛ فرمود: نکاح خواهری که اسمش در هنگام عقد اول برده شده، و نیز چهار زنی که اسمشان اوّل برده شده، عقدشان صحیح است و نکاح آن یک خواهر دیگر و نفر پنجمی باطل می‌باشد. و اگر فهمیده نشود که چه کسانی اسمشان اول خوانده شده است، نکاح همهٔ آنها باطل است.

(۸۹۲) و از علی(ع) نقل شده است که دربارهٔ زنی که شوهرش مرده و او آبستن بوده و

---

۱. حش ی ـ در مختصر مصنف آمده است که: اگر کسی با زنی زنا کند، سپس آن زن دختری بزاید، آن مرد نمی‌تواند با آن دختر ازدواج کند؛ زیرا در اینجا شبهه وجود دارد.

قبل از چهار ماه و ده روز ازدواج کرده است چنین قضاوت کرد و فرمود: آن دو باید از هم جدا شوند و نباید از ا و خواستگاری کند تا اینکه هر دو عِدّه [یعنی عدّهٔ وفات و عدّهٔ طلاق] به پایان برسد. جعفربن محمد(ع) فرمود: این در صورتی است که مرد با زن نزدیکی نکرده باشد ولی اگر مردی با زنی در ایّام عدّه ازدواج کند و با او نزدیکی نماید آندو باید از هم جدا شوند و آن زن برای او برای همیشه حرام می‌شود و باید مهریّهٔ او را بدهد؛ چراکه با او نزدیکی کرده است. و اگر دخول نکرده باشد، باید از هم جدا شوند و هر وقت که عدّهٔ زن سرآمد، اگر هر دو خواستند، می‌توانند با هم ازدواج کنند. و این حکم در صورتی است که زن و مرد بدانند که این عمل حلال نیست ولی اگر هر دو جاهل به حکم باشند و مرد با زن نزدیکی کرده باشد، باید از هم جدا شوند تا اینکه عدّه‌اش تمام شود؛ بعد از آن اگر بخواهند می‌توانند با هم ازدواج کنند. به حضرت گفته شد: اگر یکی از آنها حکم را بداند و دیگری جاهل باشد؟ حضرت فرمود: کسی که عمداً این کار را انجام دهد، برایش حلال نیست که برای ازدواج، به آن فرد رجوع کند. و مردم بر اثر ندانستن، در چیزهای بزرگتر از این نیز معذورند.

(۸۹۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: یکی از انصار در حالی که مُحرم بود ازدواج کرد، رسول خدا(ص) نکاح او را باطل دانست.

(۸۹۴) و از علی(ع) است که فرمود: شخصی که مُحرم شده است نه می‌تواند نکاح کند و نه می‌شود او را نکاح کرد و اگر نکاح کند، نکاحش باطل است. جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر مردی ازدواج کند در حالی که مُحرم است، باید از هم جدا شوند و اگر با زن نزدیکی کرده باشد، باید مهر او را به جهت مجامعت با او بپردازد و بخاطر اینکه در حال احرام این کار را کرده کفّاره هم بدهد. و کسی که مُحرم است خطبهٔ عقد نکاح را نباید بخواند [یا اینکه نباید خواستگاری کند] و اگر بداند که این کار حرام است، آن زن تا ابد برای او حلال نمی‌باشد ولی اگر جاهل به حکم باشد، می‌تواند بعد از اینکه از احرام خارج شد با او ازدواج کند. و هر کدام از آنها به حرام بودن این عمل دانا باشد، برایش حلال نیست که به همسرش [بعد از احرام] مراجعه کند.

(۸۹۵) و از رسول خدا(ص) است که نهی کرد از اینکه مردی با قابلهٔ[1] خود و یا دختر او ازدواج کند.

فصل نهم

بیان شخص گمشده

(۸۹۶) جعفربن محمّد(ع) روایت می‌کند از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) که فرمود: «اگر مکان فرد گمشده معلوم باشد، همسرش را نمی‌توان به نکاح کسی درآورد.» این در مورد شخص گمشده است؛ زیرا اگر مکان او معلوم باشد دیگر گمشده نیست. شخص گمشده مردی است که از خانه‌اش خارج می‌شود و معلوم نیست که به کجا رفته است و چه کاری می‌کند؛ خبرش و کارش پنهان است. پس کسی که برای مسافرت خارج می‌شود، دیگر گمشده نیست خواه مکانش معلوم باشد یا نباشد. و همسر چنین شخصی را نمی‌توان به عقد کسی درآورد تا خبر مرگش بیاید یا طلاقنامهٔ او برسد؛ آنگاه زن باید عدّه نگاه دارد و بعد ازدواج کند.

(۸۹۷) از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: زنی که شوهرش مفقود شده است، تا وقتی که [اقدامی نکند و] خاموش باشد، حکمی ندارد. و هرگاه برای روشن شدن تکلیفش پیش حاکم برود، حاکم برای او چهار سال مهلت تعیین می‌کند. و به جایی که مرد در آنجا گم شده نوشته می‌فرستد و از وضعیّت او سؤال می‌کند و اگر تا چهار سال از مرد خبری نشد حاکم ولیِّ شخص گمشده را طلب می‌کند و می‌گوید: آیا شخص گمشده ثروتی دارد؟ اگر مفقودالاثر مالی داشته باشد، به ولیّ گفته می‌شود که از مال او نفقهٔ زن را

۱. حش ی ـ قابله یعنی کسی که نوزاد را هنگام تولّد می‌گیرد. از الضیاء: می‌گویند: قَبِلَتِ القابلةُ المرأةَ تَقْبَلُها قِبالةً یعنی نوزاد را هنگام خروج از شکم مادر گرفت. حاشیه: قابله یعنی زنی که نوزاد را به‌دنیا می‌آورد و با دستانش او را از شکم مادر خارج می‌کند.

بدهد؛ و اگر گمشده ثروتی ندارد و ولیّ از مال خودش نفقهٔ زن را بپردازد، زن حق ندارد تا وقتی که نفقهٔ خود را می‌گیرد، ازدواج کند. و اگر ولیِّ مفقود از دادن نفقه سر باز زند، حاکم او را مجبور می‌کند که زن را در حالیکه پاک است با گشاده‌رویی طلاق دهد و زن عدّه نگه دارد. پس طلاقی که ولیّ می‌دهد، همانند طلاق شوهر است. و اگر قبل از اینکه عدّهٔ زن ـ از روزی که ولیّ، طلاق داده است ـ تمام شود، شوهرش برسد و بخواهد می‌تواند به زنش مراجعه کند؛ زیرا زن همسر اوست. و نزد شوهر می ماند در حالیکه دو طلاق دیگر باقی مانده است [یعنی یک طلاق انجام شده است، و تا سه طلاقه شدن، دو طلاق باقی است]. و اگر عدهٔ زن تمام شد و مرد نیامد یا آمد و به او مراجعه نکرد، ازدواج کردن برای زن حلال می‌شود و هیچکس حقّ تعرّض به او را ندارد. ولی اگر ولیّ بگوید من نفقهٔ او را می‌دهم نمی‌توان او را مجبور کرد که زن را طلاق بدهد. و اگر شخص مفقود، ولیّ نداشته باشد، حاکم زن را طلاق می‌دهد. گفته شد: ای پسر رسول خدا(ص) اگر زن بگوید: من چیزی را می‌خواهم که زنان دیگر می‌خواهند [یعنی نیاز جنسی دارم] و نمی‌توانم بدون شوهر صبر کنم، نظرتان چیست؟ حضرت فرمود: او چنین حقّی ندارد و این روش بزرگواری نیست، تا وقتی که ولیّ شوهر نفقهٔ او را می‌پردازد [طلب شوهر کند].

(۸۹۸) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: اگر خبر مرگ مردی به زنش رسید، یا به او خبر دادند که شوهرش او را طلاق داده است و او هم عدّه نگه داشت و بعد ازدواج کرد؛ سپس بعد از ازدواج، همسرش آمد، او سزاوارتر از کسی است که بعداً با زن ازدواج کرده است خواه دخول کرده باشد یا نکرده باشد. و اگر با زن مجامعت کرده است، برای حلیّت این مجامعت، باید مهریّهٔ او را بدهد.

فصل دهم

بیان شیر دادن

(۸۹۹) خدای عزوجل پس از بیان تحریم خویشان و نزدیکان، چنین می‌فرماید:[۱] «مادرانی که به شما شیر داده‌اند و خواهران رضاعی [که از طریق شیرخوردن خواهر شما شده‌اند] بر شماحرامند». جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: هر چه از راه نَسَب حرام شده است از راه شیرخوارگی هم حرام است؛ پس ترتیب این مسئله چنین است که اگر زن مردی دختری را شیر داد، آن دختر بر شوهر زن و بر پدر شوهر و همهٔ اجداد شوهر چه از طرف پدرش و چه از طرف مادرش باشد هر چه بالا بروند حرام می‌شود. و همچنین آن دختر بر پسرانش و پسران پسرانش و پسران دخترانش نسل اندر نسل حرام می‌باشد. و اگر طفلی که شیر خورده پسر باشد، بر زنی که او را شیر داده و فرزندان زن و فرزندان مردی که هنگام شیر دادن همسر او بوده حرام می‌شود و مرد حق ندارد دختر رضاعی خود را و همچنین دختران دختر رضاعیش را هر چه جلو بروند، تزویج کند و همچنین نمی‌تواند خواهر رضاعی و دختران او را و دختران برادر رضاعی و عمّهٔ او و خالهٔ برادر رضاعی را بعقد خود درآورد و نمی‌تواند دو خواهر رضاعی را در یک زمان به عقد خود درآورد و همچنین بین زن و عمّهٔ رضاعی نمی‌تواند جمع کند؛ نباید زَن و خالهٔ رضاعی او را با هم به عنوان همسر داشته باشد. هر چیزی که از راه نسب حرام شده است، از راه شیرخوارگی هم حرام می‌شود زیرا رسول خدا(ص) فرمود: «هر چه که از راه نسب حرام شده است، از راه شیرخوارگی هم حرام شده است.» و اشکالی ندارد که مردی زنی را که پسرش را شیر داده است به عقد خود درآورد. و همچنین مرد می‌تواند زنی را که یکی از پسرانش را شیر داده به عقد پسران

---

۱. ۲۳/۴.

دیگرش که آنها را شیر نداده است درآورد و آن زن بر پسران دیگر حرام نیست زیرا مادر رضاعی آنها نمی‌باشد و تنها مادر رضاعی برادری است که او را شیر داده است و برای برادران دیگر حرام نیست زیرا که زن پدر آنها نمی‌باشد و خدا همسر پدران را حرام نموده است. در حالی که این زن همسر پدر آنها نمی‌باشد، و همچنین برادران می‌توانند دختر مادر رضاعی برادرشان را بعقد خود درآورند و نیز می‌توانند با فرزند آن دختر و فرزند فرزند آن دختر ازدواج کنند. به همینگونه مرد می‌تواند دختران زنی را که بچّه‌اش را شیر داده به عقد خود درآورد و دختران ایشان هم همین حکم را دارد زیرا که ایشان از راه شیرخوارگی به او محرم نشده‌اند و بین آنها و مرد نه از نظر شیرخوارگی و نه از غیر شیرخوارگی قرابتی وجود ندارد؛ فقط نکاح مردی که زنش به دخترانی شیر داده است با آن دخترها حرام است. و مرد می‌تواند دختر عمو و دختر عمّه و دختر دایی [دایی یعنی برادر مادر] و دختر خالهٔ رضاعی خود را تزویج کند برای اینکه آنها از راه نسب نیز برای ازدواج کردن حلال می‌باشد. و همینطور است تمام کسانی که با خویشان نسبی اگر قیاس شوند، مباح خواهند بود؛ یعنی حکم حلال بودنشان مانند حلال بودن نسب است. آیا نمی‌بینی که مردی با زنی ازدواج می‌کند و پسرش را با دختر زنش که از همسر دیگری است می‌تواند تزویج کند؛ و مردی با زنی ازدواج می‌کند و پدرش با دختر آن زن که از شوهر دیگری است می‌تواند ازدواج نماید؛ و پدر و پسر با دو خواهر ازدواج می‌کنند، هر کدام یکی از آنها را می‌گیرد.

(۹۰۰) و از علی(ع) است که فرمود: به رسول خدا(ص) گفتم: ای رسول خدا(ص)! چرا از قریش همسر انتخاب می‌کنی و ما را رها کرده‌ای؟ فرمود: آیا نزد شما کسی هست [یعنی زنی هست که با او ازدواج کنم؟] گفتم: آ ری، دختر حمزه هست. فرمود: دختر حمزه برای من حلال نیست؛ زیرا او دختر برادر رضاعی من است و هر چه که از راه نسب حرام شده است از راه شیرخوارگی هم حرام می‌شود.

(۹۰۱) و از علی(ع) است که فرمود: «از راه شیرخوارگی محرمیّت بوجود می آید، کم باشد یا زیاد.» یک بار مکیدن پستان هم باعث محرمیّت می‌شود و درست بودن این قول

برای کسی که تدبّر کند و توفیق فهم آن را داشته باشد روشن است؛ زیرا خدای عزّوجلّ می‌فرماید: «و مادران شما که شما را شیر داده‌اند» و شیر دادن بر کم و زیاد قابل تطبیق است؛ و کسی که می‌گوید مَحْرمیت به وجود نمی‌آورد مگر آنمقدار شیردادن که باعث رشد گوشت و خون شود و استخوان را محکم کند، شیرِ کم هم داخل این حکم می‌شود؛ زیرا شیر کم نیز گوشت و خون را رشد می‌دهد و استخوان را محکم می‌کند؛ البته اثرش جزئی است ولی وقتی با شیرهای دیگر جمع شود بمقدار خودش در رشد اثر دارد.

(۹۰۲) و از رسول خدا(ص) است که نهی فرمود از اینکه وقتی بچه را از شیر گرفتند، رِضاعْ انجام گیرد.[۱]

(۹۰۳) و از علی(ع) است که فرمود: اگر شیر دادن در طول دو سال باشد، رِضاع است و پس از آنکه کودک از شیر گرفته شد، رضاع نیست؛ خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «مادران فرزندانشان را دو سال کامل شیر می‌دهند؛ البته کسانی که می‌خواهند حق کامل شیر دادن را ادا کنند».

(۹۰۴) مردی از ایشان(ع) سؤال کرد که من یک کنیزک بزرگی دارم که زن من او را شیر می‌دهد تا آن کنیز بر من حرام شود؟ فرمود: همسرت را تنبیه کن و کنیزت بر تو حلال است؛ و بعد از اینکه بچه از شیر گرفته شد رِضاع تحقق نمی‌یابد.

(۹۰۵) و از جعفربن محمّد سؤال کردند دربارهٔ زن مردی که دختری را شیر داده است آیا درست است که آن مرد این دختر را برای پسرش که از زن دیگری است به نکاح درآورد؟ فرمود: نه، زیرا آن دختر بمنزله خواهر رضاعی او و از جانب پدر می‌باشد برای

---

۱. حش ی ـ این مطلب دو معنی دارد: یکی اینکه نباید پس از آنکه بچّه از شیر گرفته شد مجدّداً شیر داده شود و هر کس چنان کند از فرمان خدا تعدّی کرده است؛ زیرا خدای عزوجل حدّ شیر دادن را دو سال کامل معیّن کرده و فرموده است: «مادران، فرزندان خود را دو سال کامل شیر دهند.» البته اگر کسی پیش از دو سال کودکش را از شیر بگیرد، گناهی نکرده است، چراکه خداوند می‌فرماید: «برای کسی که بخواهد شیر دادن را کامل کند [باید دو سال شیر دهد].» معنی دیگر آن بیان این است که وقتی کودک از شیر گرفته شد، دیگر شیر دادن‌به‌یک‌کودک، «رضاع» محسوب‌نمی‌شود یعنی‌موجب‌محرمیّت نخواهدبود؛ مثلاً اگردختربچّه‌ای بزرگ شود و او را از شیربگیرند، سپس‌زنی او را شیر دهد، رِضاع‌محسوب‌نمی‌شود و این دختر بر همسر زن و پسرش حرام نخواهد بود. از النجاح.

۲. ۲/۲۳۳.

اینکه زن او را در موقعی شیر داده که همسر آن مرد بوده است.

(۹۰۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: «شیر دادن فحل سبب حرمت می‌شود» معنای شیر دادن فحل این است که چند بچهٔ بیگانه در خوردن شیر فحل واحد، شریک باشند. همهٔ کودکانی که از آن شیر خورده‌اند، بر یکدیگر حرام می‌شوند؛ مثلاً اگر مردی [فحل] دارای چند زن باشد که آن زنان دارای بچه باشند و یک پسربچه از شیر این زنش بخورد و دختر بچه‌ای از شیر آن زن دیگر، این دو بچّه از شیر یک فحل خورده‌اند و بر یکدیگر حرام می‌شوند، اگرچه از یک زن مشترکاً نخورده‌اند ولی فحلِ آن دو زن یکی بوده است. [یعنی آن دو زن هنگام شیر دادن همسر یک مرد بوده‌اند]؛ پس آن دو کودک فرزندان رضاعیِ آن مرد هستند.

(۹۰۷) و از علی(ع) است که فرمود: شیر دادنِ از جانب پدر، همان چیزی را که از طریق نَسَب حرام است، حرام می‌کند.

(۹۰۸) و از جعفربن محمّد(ع) است که مردی از ایشان پرسید که کنیزی دارد که آن کنیز نزد خودش متولّد شده [و بزرگ شده] است و می‌خواهد با او مجامعت کند؛ زنی دارد که از آن مرد بچّه‌دار شده بوده است و می‌گوید که من این کنیز را [درکودکی‌اش] شیر داده‌ام؟ حضرت(ع) فرمود: زن به نفع خودش صحبت می‌کند و مورد اتهام است و نباید او را تصدیق کرد.

(۹۰۹) و از ایشان(ع) پرسیدند دربارهٔ زنی که گمان می‌کرد پسر و دختری را شیر داده است؛ سپس این مطلب را انکار می‌کند؟ حضرت فرمود: اگر شیر دادن را انکار کرد او را تصدیق کنید. گفته شد: اگر از حرفش برگشت و گفت من آندو را شیر داده‌ام، تکلیف چیست؟ فرمود: او را تصدیق مکنید، زیرا شهادت یک زن جائزالشهاده که مورد اعتماد باشد و در امر شیر دادن متهم نباشد، پذیرفته است. ولی اگر زن مورد اعتماد نباشد یا مورد اتهام باشد، شهادتش قابل قبول نیست.

(۹۱۰) و از علی(ع) است که فرمود: اگر به کودکی شیر بخورانند یعنی در حلق او بریزند یا از طریق بینی بخورانند، در صورتی که در طول دو سال باشد، رضاع دربارهٔ او

صدق می‌کند.

(۹۱۱) و از رسول خدا(ص) است که نهی فرمود از اینکه زنی شیرده، کودکی زنازاده را شیر دهد. و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: زنی که بچه‌ای را از راه زنا بدنیا آورَد، از آن زن نباید به عنوان مُرْضِعَه[1] یعنی دایه استفاده شود.

(۹۱۲) و از ایشان(ع) پرسیدند اگر پسر مردی با کنیزش مجامعت کند و کنیز بچه‌دار شود و صاحب کنیز احتیاج به شیر کنیز داشته باشد، حکمش چیست؟ فرمود: اگر صاحب کنیز مجامعت آن دو را حلال کرده باشد، استفاده از شیر کنیز اشکالی ندارد.

(۹۱۳) و از علی(ع) و ابوجعفر(ع) است که اجازه دادند از مُرضِعَه [دایهٔ] یهود و نصاری و مجوس استفاده شود. ابوعبداللّه(ع) فرمود: اگر آن زنان را برای شیر دادن فرزندانتان انتخاب کردید، ایشان را از خوردن شراب و چیزهایی که خوردنش حلال نیست، باز دارید.

(۹۱۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: به نظر من اگر دایه [شیردهنده] یهودی و مسیحی باشد، از دایه‌ای که دشمن اهل بیت(ع) باشد بهتر است. بپرهیزید از اینکه زنی را که دشمن اهل بیت(ع) است به عنوان دایه انتخاب کنید. با دشمنان اهل بیت(ع) ازدواج مکنید و ایشان را دوست نداشته باشید.

(۹۱۵) و از ایشان(ع) پرسیدند: اگر کنیزی به صاحبش شیر دهد، آیا می‌تواند صاحبش او را بفروشد؛ حضرت فرمود: کنیز بر گردن صاحبش حق پیدا می‌کند.

(۹۱۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: شیری که حرام باشد، حلال را حرام نمی‌کند؛ و این آنست که زنی با شیری که از شوهرش پدید آمده پسری را شیر دهد؛ سپس با شیری که حاصل از زناست شیر دهد؛ فرمود: اگر کسی با شیر حاصل از زنا دختربچه‌ای را شیر دهد نکاح این دختر حرام نیست؛ زیرا شیر حاصل از زنا حرام نمی‌کند آنچه را که حلال

---

۱. حش ی ـ اختصارالآثار: و ائمه(ع) نهی کرده‌اند از اینکه بچّه را از شیر زنا شیر دهند، یعنی اگر کسی زنا کرد و کودکی به‌دنیا آورد، نه‌باید کودکِ زنازادهٔ خود را شیر دهد و نه اینکه از شیر او برای کودک دیگری استفاده شود.

است.

(۹۱۷) و از ابوجعفر(ع) پرسیدند: اگر زنی بندهٔ خود را شیر دهد، حکمش چیست؟ فرمود: اگر زنی بنده‌اش را شیر دهد، آن بنده آزاد می‌شود.

(۹۱۸) و از علی(ع) است که دربارهٔ مردی که با زنش ازدواج کرد و مهرش را پرداخت و با او مجامعت نکرد؛ سپس فهمید که بین او وزنش محرمیّت رضاعی بوده است چنین قضاوت کرد و فرمود: هر چه را که زن از او گرفته است باید به او برگرداند.

(۹۱۹) و از رسول خدا(ص) است که نهی فرمود از اینکه زنان از چپ و راست شیر دهند یعنی زیاد شیر بدهند و فرمود: این کار [یعنی شیر دادن زیاد] باعث می‌شود که زنان به درد عِرْق النساء [کجوک] مبتلا شوند.

فصل یازدهم

بیان ازدواج کنیزان

(۹۲۰) خدای عزّوجل می‌فرماید:[1] «و هر کدام از شما که توانایی ندارد زنان پارسای آزاد و با ایمان را به نکاح خود درآورد، پس از کنیزان مؤمنه که مالک آن شده است بزنی اختیار کند» تا آنجا که می‌فرماید: «این حکم [کنیز را به زنی گرفتن] دربارهٔ کسی است که بترسد که مبادا به رنج افتد و اگر صبر کنید برای شما بهتر است» پس خداوند ازدواج با کنیزان را حلال نکرده است مگر با دو شرط: اوّل اینکه مرد نتواند با زن آزاد ازدواج کند. دوّم اینکه بترسد [در اثر ازدواج نکردن] به سختی و زحمت بیافتد. و جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) فرمود: حلال نیست ازدواج‌کردن با کنیزان مگر برای کسی که به زحمت بیافتد یعنی [در اثر ازدواج نکردن] زنا کند و نباید مرد آزاد با کنیز ازدواج کند. و اگر چنان کرد باید از هم جدا شوند و باید مرد را تعزیر نمود. یعنی

---

۱. ۲۵/۴.

هنگامیکه مرد بتواند با زن آزاد ازدواج کند یا زن آزادی داشته باشد و یا اضطرار پیدا نکرده است نباید با کنیز ازدواج کند. [و اگر در این صورت چنان کند، باید کنیز را از مرد آزاد جدا نمود و او را تعزیز کرد].

(۹۲۱) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: اگر مرد آزادی ناچار باشد با کنیزی ازدواج کند، اشکالی ندارد. ابوجعفر(ع) فرمود: مرد آزاد نباید با کنیز ازدواج کند مگر اینکه دو شرط داشته باشد: یکی اینکه به سختی و زحمت افتد و دیگر اینکه تمکّن مالی نداشته باشد. ازدواج کردن با کنیز بدون ضرورت ناپسند است مگر به عنوان مالک شدن بچهٔ کنیز؛ نباید کسی با کنیز ازدواج کند مگر اینکه ناچار باشد و غیر از او کس دیگری را برای ازدواج نیابد.

(۹۲۲) و از رسول خدا(ص) است که نهی فرمود از اینکه کسی با داشتن زن آزاد با کنیز، و با داشتن زنِ مسلمان با زن کافر ازدواج کند.

(۹۲۳) و از علی(ع) است که دربارهٔ مردی که زنِ آزادی به نکاح دارد و با کنیزی ازدواج می‌کند، فرمود: باید از هم جدا شوند و اگر با کنیز مجامعت کرده باید مهریّهٔ او را بدهد؛ چراکه با او مجامعت کرده است؛ و اگر با او نزدیکی نکرده است، چیزی نباید به او بدهد.

(۹۲۴) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که کنیزی را به نکاح خود درآورده است و بعداً وضع مالی او خوب می‌شود و می‌تواند با زن آزاد ازدواج کند، ولی مرد کراهت دارد که کنیز را طلاق بدهد و به کنیز میل و رغبت دارد، حضرت قضاوت کرد که با وجود داشتن کنیز با زن آزاد ازدواج کند؛ البته در صورتی که اوّل با کنیز ازدواج کرده باشد. و همخوابگی را بین آنها تقسیم کند دو شب نزد زن آزاد بخوابد و یک شب نزد کنیز؛ و همچنین خرجی زن آزاد را بیشتر باید بدهد؛ البته بدون اینکه به کنیز ضرری وارد کند و از حدّ کفایت خرجی او بکاهد.

(۹۲۵) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر مردی از نظر مالی نتوانست با زن آزاد ازدواج کند و می‌ترسد که اگر ازدواج نکند به زحمت افتد، پس با کنیزی ازدواج کرد

سپس وضع مالی او خوب شد و با زن آزادی ازدواج کرد و آن زن نمی‌داند که او کنیزی را بعقد خود درآورده است، وقتی فهمید که مرد زنِ کنیز دارد اختیار با خودش است می‌تواند با مرد زندگی کند و می‌تواند طلاق بگیرد اگر مرد میل دارد که کنیز را نگاه دارد؛ اکنون اگر آن زن پیش از مجامعت مرد با او، جدا شود مهریّه ندارد ولی اگر مرد با او نزدیکی کرده است باید به جهت حلال بودن این مجامعت، مهریّه را به او بدهد. ولکن اگر مرد کنیز را طلاق بدهد، دیگر برای زن آزاد اختیاری نیست که از مرد جدا شود.

(۹۲۶) و از علی(ع) است که فرمود: مرد آزاد حق ندارد بیشتر از یک کنیز را به نکاح خود درآورد البته بعد از اینکه ترسید که از بابت ازدواج نکردن به سختی و زحمت افتد و مال و ثروتی هم برای ازدواج کردن با زن آزاد نداشت. و مرد حق ندارد وقتی یک کنیز را تزویج نمود، یک کنیز دیگر را به نکاح خود درآورد زیرا دیگر ترس از سختی ندارد.

(۹۲۷) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مردی کنیزی را برای مرد دیگری به این شرط تزویج کند که کنیز هر چه بچّه بزاید، همهٔ آنها آزاد باشند، این شرط صحیح است.

(۹۲۸) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مرد آزادی کنیزی را تزویج کند و شرط نکند که کنیز خدمت او را انجام دهد، در روز باید در خدمت صاحبش باشد ولی آنها باید شبها مرد و کنیز را تنها گذارند، وقتی آنها این کار را انجام دادند، بر مرد لازم است که نفقهٔ کنیز را بدهد. ولی اگر آنها نگذاشتند که او و کنیز شبها خلوت کنند، نفقه‌ای برعهدهٔ مرد نیست؛ و او در هر وقت از شب و روز اگر بخواهد می‌تواند با کنیز مجامعت کند و آنها حق ندارند او را از این کار منع کنند.[۱]

(۹۲۹) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ کنیزی که مملوک دو مرد می‌باشد یکی از آنان کنیز را به نکاح خود درمی‌آورد در حالی که آن دیگری غایب است؛ آیا این نکاح صحیح می‌باشد؟ حضرت فرمود: «اگر شخص غایب از این ازدواج راضی نباشد، نکاح جایز نیست.» مقصود حضرت این است که اجازهٔ ازدواج به رفیقش نداده، نیز به

---

۱. حش ی ـ [و اگر کنیز به ملک دیگری درآید] همسر او نمی‌تواند با او نزدیکی کند مگر اینکه صاحب دوّمش اجازه دهد؛ و اگر اجازه ندهد، نکاح فسخ می‌شود. از مختصرالآثار.

طور مطلق هم تزویج کنیز را اذن نداده است و بعداً هم فعل او را تأیید نکند.

(۹۳۰) و از علی(ع) است که فرمود: برای مرد مسلمان حلال نیست که با کنیز مشرک ازدواج کند؛ زیرا خدای عزّوجلّ کنیزان مؤمن را برای آنان حلال کرده و فرموده است:[1] «... و از کنیزان مؤمنتان» و رسول خدا(ص) کراهت داشت که مسلمان، کنیز مشرک بگیرد؛ چرا که ممکن بود یهودیان و نصاریٰ فرزندان مسلمانان را به بندگی برگیرند.

(۹۳۱) و از جعفربن محمد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که پسر کوچکی دارد و آن پسربچّه کنیزی در اختیار دارد، آیا پدر می‌تواند با آن کنیز مجامعت کند؟ فرمود: نه، مرد نمی‌تواند با آن کنیز نزدیکی کند مگر اینکه آن کنیز را بر ذمّهٔ خود قیمت‌گذاری کند و یک قیمت عادلانه روی کنیز بگذارد سپس آن کنیز را تصرّف کند و قیمتش را برای پسرش بر ذمّه بگیرد. و فرمود: برای هیچ مردی حلال نیست که بدون رضایت پسرش، چیزی از مال او را برگیرد مگر اینکه پدر ناچار باشد؛ در آنصورت می‌تواند قُوت و غذای متداول خود را از مال فرزند بخورد و قصد لذّت‌جویی نداشته باشد.

(۹۳۲) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ زنی که به پسرش فرمان می‌دهد که با کنیز پدرش مجامعت کند تا آن کنیز بر پدرش حرام شود؛ فرمود: زن و پسر هر دو گناهکارند[2] و برای پدر هم مکروه است که با کنیز مباشرت کند؛ ولی یک عمل حرام نمی‌تواند یک حلال را از بین ببرد.

(۹۳۳) و از علی(ع) است که کراهت داشت از اینکه مردی با کنیزی که دیگری نیز در آن شریک است، مجامعت کند.

(۹۳۴) و از ایشان(ع) دربارهٔ نکاح مُکَاتَبَه [یعنی کنیزی که با مولایش قرارداد بسته که به مرور، قیمت خود را بپردازد و آزاد شود.] سؤال کردند؛ حضرت فرمود: اگر بخواهی می‌توانی با آن کنیز نکاح کنی؛ یعنی با اجازهٔ صاحب او و اجازهٔ خود کنیز، اگرچه آزادی در او جاری شده باشد و به زودی بیان خواهیم کرد که چگونه عتق [یعنی آزاد شدن برده] در

---

۱. ۲۵/۴.

۲. حش ی ـ و پسر اگر بالغ باشد، باید حدّ بخورد. از النجاح.

بردگان مُکاتَبْ جاری می‌شود. و حضرت(ع) فرمود: آگاه باش بچه‌ای که از کنیز مُکاتب بدنیا می آید بدان مقدار که مادرش آزاد شده، او نیز آزاد است و هر مقدار که مادر، بَرده باشد او نیز بَرده است.

(۹۳۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: عایشه می‌خواست که «بَریرَة» [که کنیز بود] را بخرد؛ صاحبان آن کنیز با عایشه شرط «ولاء» کردند [یعنی حقّ ارث بردن از آن کنیز را داشته باشند] و عایشه هم شرط را پذیرفت و بریره را خرید. این خبر به رسول خدا(ص) رسید؛ پس بالای منبر رفت، حمد و ستایش خدا را بجای آورد سپس فرمود: «چرا مردم شروطی می‌گذارند که در کتاب خدا نیست؛ یکی از ایشان کنیزی می‌فروشد و شرط می‌کند که از او ارث ببرد [یعنی ولاء] در حالیکه کسی حقّ ارث بردن از کنیز را دارد که او را آزاد کند و شرط خدا محکم‌تر از شرط شماست و هر شرطی که مخالف کتاب خدا باشد مردود است.» پس چون بریره آزاد شد، رسول خدا(ص) به او اختیار داد و او همسری داشت که در وقتی کنیز بود با او ازدواج کرده بود. پس بریره خواست که از او جدا شود، رسول خدا(ص) به او فرمود: به مدّت سه حیض عدّه نگه‌دار [بعد اگر خواستی، ازدواج کن]. جعفربن محمّد(ع) فرمود: اینکه رسول خدا به بریره اختیار داد که اگر خواست از شوهرش جدا شود، برای این بود که همسرش برده بود و این اختیار، به جهت برده بودن شوهرش بود؛ وگرنه اگر شوهرش آزاد بود، زن نیز پس از آزاد شدن همشأن او می‌شد [و حقّ طلاق نداشت].

(۹۳۶) و ا ز علی(ع) است که فرمود: برای هیچ مردی حلال نیست که با کنیزی که دیگری در آن شریک است نزدیکی کند. و از جعفربن محمد(ع) است که نهی کرد از اینکه کنیزان را عاریه بدهند. مانند اینکه مردی کنیزش را در اختیار کسی بگذارد که با او مجامعت کند یا زنی کنیزش را در اختیار شوهرش یا دیگری بگذارد که با او مجامعت کند در حالی که کنیز را نه به نکاح درآورده‌اند و نه به ملکیّت. و جعفربن محمّد(ع) فرمود: عاریه کردن کنیزان، زناست؛ و من از کسی که چنان کند بیزارم و به خدا پناه می‌برم و قرآن

این حکم را بیان می‌کند آنجا که خدای تعالٰی می‌فرماید:[۱] «و کسانی که فروجشان را [از عمل حرام] نگاه می‌دارند مگر بر همسران خود و یا کنیزانی که مالک آن هستند که هیچگونه ملامتی بر آنها نیست؛ و کسانی که غیر از آن را طلب کنند، تجاوزگرند» خدای تعالٰی مجامعت با زنان را به غیر از دو طریق: یعنی نکاح کردن یا مالک کنیز بودن، حلال نکرده است.

فصل دوازدهم

ازدواج کردنِ بردگان

(۹۳۷) جعفربن محمّد(ع)، از پدرش از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا(ص) نهی کرد از اینکه بنده بدون اجازهٔ صاحبش ازدواج کند و فرمود: هر زن آزادی که خود را به تزویج بنده‌ای درآورد بدون اینکه از صاحبش اجازه بگیرند، خودش را بر او مباح کرده و حقّ مهریّه ندارد. و ابومحمّد(ع)[۲] فرمود: بنده حقّ ازدواج و طلاق ندارد مگر اینکه صاحبش اجازه دهد. و اگر بدون اجازهٔ صاحبش ازدواج کند، صاحبش اگر خواست، اجازه می‌دهد و اگر خواست، آندو را از هم جدا می‌کند.

(۹۳۸) و از علی(ع) است که فرمود: برده حق ندارد بیش از دو زن بگیرد و بیشتر از دو تا برای او حلال نیست. جعفربن محمّد(ع)[۳] فرمود: یعنی از زنان آزاد حق ندارد بیشتر از دو تا بگیرد ولی می‌تواند با چهار کنیز ازدواج کند به شرطی که صاحبش اجازه دهد. و نیز می‌تواند هر تعداد کنیز که بخواهد بخرد و با آنها براساس ملکیت، نزدیکی کند؛ البته در صورتی که مولایش به او قیمت آنها را تملیک کند و اجازهٔ آن را به او بدهد.

۱. ۲۳/۵ - ۷. نگاه کن به ۸۵۹.

۲. ی، ط، ع، د، ز - جعفربن محمد(ع) فرمود. س - ابومحمد(ع).

۳. س - ابومحمد(ع) فرمود. ی - ابوجعفر(ع) فرمود.

(۹۳۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر مردی بخواهد که کنیزش را به نکاح غلامش درآود، به غلام خود می‌گوید: فلان کنیز را به نکاح تو درآوردم. و یک چیز از طرف او به کنیز بدهد؛ هر چه می‌خواهد باشد اگرچه مقداری غذا.

(۹۴۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی کنیزش را با غلامش تزویج نماید، هر وقت که بخواهد می‌تواند آنها را بدون طلاق از هم جدا کند. ولی اگر کنیزش را به عقد مرد آزاد یا غلام کس دیگری درآورد، حق ندارد که بدون طلاق آنها را از هم جدا کند. و اگر کنیز را بفروشد، شخصی که کنیز را خریده است می‌تواند کنیز را هر وقت خواست از همسر او که برده است جدا کند؛ زیرا فروختن کنیز در حکم طلاق اوست از شوهر برده‌اش؛ ولی اگر خریدار نکاح او را قبول کند، به حالت اوّل که در دستِ فروشنده بود، باقی می‌ماند.[۱] [یعنی بر ازدواج خود باقی می‌ماند.]

(۹۴۱) و از علی(ع) است که فرمود: اگر زنی مالک شوهرش [که عبد می‌باشد] گردد به واسطهٔ چیزی که سبب این مالکیت شود چه کاملاً او را مالک شود و چه جزئی از آن را، آن زن بر آن مرد حرام می‌شود و برای آن زن حرام است که خود را در اختیار او گذارد؛ زیرا جایز نیست که عبد [بنده] صاحب خودش را تزویج کند.

فصل سیزدهم

بیان ازدواج کردن با مشرکین

(۹۴۲) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «نباید زنان مشرک را به عقد خود درآورید مگر اینکه ایمان آورند» و نیز می‌فرماید:[۳] «امروز برای شما پاکیزگان حلال شدند» تا آنجا که

---

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: جعفربن محمد(ع) فرمود: اگر کنیزی که شوهری آزاد دارد، فروخته شود، آن کنیز همچنان زن اوست و برای خریدار حلال نیست که با کنیز نزدیکی کند مگر اینکه شوهرش او را طلاق دهد یا بمیرد و او عدّه نگه دارد.

۲. ۲۲۱/۲.

۳. ۵/۵.

می‌فرماید: «و زنان پاکدامن از اهل کتاب...». از جعفربن محمّد(ع)، از پدرش از پدرانش روایت شده است که علی(ع) فرمود: همانا خداوند زنان اهل کتاب را برای مسلمانان حلال کرد در زمانی که زنان اسلام کم بودند؛ پس چون زنان مسلمان زیاد شدند، خدای عزّوجلّ فرمود: «نباید زنان مشرک را به عقد خود درآورید مگر اینکه ایمان آورند» و فرمود:[1] «و دل مبندید به عصمتهای زنان کافر».

(۹۴۳) و رسول خدا(ص) نهی کرد از اینکه مرد مسلمان با زن غیر مسلمان ازدواج کند در حالیکه می‌تواند زن مسلمان بیابد. و مرد مشرک هم نباید با زن مسلمان ازدواج کند. و اگر مرد مشرکی مسلمان شد و زن مشرکی در نزد او باشد، اشکالی ندارد که او را نگاه دارد اگر به او میل و رغبت دارد شاید خدا آن زن مشرک را هدایت کند. و او می‌تواند با سه زن مسلمان دیگر ازدواج کند اگر آنها بدانند که او زن مشرک دارد.

(۹۴۴) حکم مردی که زن مسلمانی را به عقد خود درمی‌آورد در حالی که زن مشرکی در نزد اوست: از ابوجعفر محمدبن علی(ع) نقل شده است که دربارهٔ مردی که با زن آزاد مسلمانی ازدواج می‌کند در حالی که در نزد او زن مسیحی یا یهودی می‌باشد و زن مسلمان خبر ندارد سپس وقتی مرد با او مجامعت می‌کند می‌فهمد که مرد زن مشرک دارد، فرمود: مهریّه‌ای که زن گرفته است از آنِ اوست و اگر بخواهد، می‌تواند با مرد زندگی کند و اگر بخواهد، می‌تواند به سوی خانواده‌اش برود و چون سه مرتبه حیض شد یا سه ماه گذشت ـ یعنی اگر حیض نمی‌شود ـ می‌تواند بدون طلاق دادن با کسان دیگر ازدواج کند. به حضرت گفته شد: اگر قبل از پایان یافتن عدّهٔ زنِ مسلمان، آن مرد، زن یهودی یا مسیحی خود را طلاق دهد، آیا می‌تواند آن زن را به منزل خود برگرداند؟ حضرت فرمود: آری، می‌تواند.

(۹۴۵) و از علی(ع) سؤال کردند در مورد زن مسلمانی که اسلام آورده است و شوهرش مشرک می‌باشد؛ حضرت فرمود: اگر قبل از اینکه عدّهٔ زن به پایان رسد، مرد مسلمان شود آن دو بر ازدواج خود باقی هستند ولی اگر عدّه‌اش تمام شد با هر یک از

---

۱. ۶۰/۱۰.

مسلمانان که دوست داشت، می‌تواند ازدواج کند. و اگر شوهر بعد از اینکه عدّهٔ زن به پایان رسید، مسلمان شد او هم خواستگاری می‌کند مانند کسـان دیگر که خواستگاری می‌کنند و اگر زن به مرد جواب مثبت داد زن را از نو به نکاح خود درمی‌آورد. ولی اگر مردی مشرک مسلمان شد و زنش مشرک است، چنانچه زن نیز مسلمان شود آن دو بر ازدواج خود باقی هستند؛ اگر زن مسلمان نشد و خواست نزد شوهرش بماند در اینجا نیز مرد اورا با همان نکاح نزد خود نگه می‌دارد.

(۹۴۶) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی مشرک که مسلمان شده است و نزد او دو خواهر آزاد یا بیشتر از چهار زن آزاد می‌باشد، فرمود: یکی از دو خواهری که اوّل با او ازدواج کرده و چهار زن آزادی که جلوتر آنها راگرفته است، نگه می‌دارد و خواهر دوّمی و هر چه بیشتر از چهار زن آزاد دارد باید از او جدا شوند.

(۹۴۷) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر کافر حربی به دارالاسلام بیاید و مسلمان شود، سپس زنش به او ملحق گردد، بر همان نکاح قبلی باقی هستند.

(۹۴۸) و از پیامبر خدا(ص) است که فرمود: «اهل جاهلیت اگر اسلام آوردند، ازدواج یا طلاق یا ارث آنها را به همانگونه که بوده است، تأیید کنید.» مراد حضرت در صورتی است که مطابق حکم اسلام باشد. ولی اگر مشرکی اسلام آورد، و یکی از محارم در عقد او بود باید از هم جدا شوند.

(۹۴۹) و از علی(ع) است که دربارهٔ زنی مجوسی که قبل از اینکه شوهرش با او مجامعت کند، اسلام آورده است و شوهرش اسلام را قبول نمی‌کند، حضرت چنین قضاوت کرد که باید مرد نصف مهر او را بدهد و فرمود: اسلام عزّت و کرامت آن زن را زیاد می‌کند.[1]

(۹۵۰) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مردی مرتدّ شد، زنش از او جدا می‌شود؛

---

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: و اگر زن ذِمّی پیش از آنکه شوهرِ ذِمّی‌اش با او مجامعت کند، مسلمان شود، اختیاردارِ خود می‌شود و عدّه ندارد و باید نصف مَهر را بگیرد؛ و اگر مرد نیز به هنگام مسلمان شدن او، مسلمان شود، بر ازدواج خود باقی هستند. و اگر اسلام مرد از اسلامِ زن تأخّر داشته باشد، هرگاه که مرد مسلمان شود، خواستگار او می‌باشد.

ولی اگر قبل از آنکه عدّهٔ زن تمام شود، مرد را توبه دهند و توبه کند، بر نکاح خود باقی هستند. اما اگر پس از آنکه عدّه زن تمام شد مرد توبه کرد او هم می‌تواند مانند سایر خواستگاران خواستگاری کند. و اگر مرد به بلاد دشمن ملحق شد رابطهٔ زن و شوهری آندو قطع می‌شود و اگر هر دو با هم مرتدّ شدند یا به سرزمین دشمن ملحق شدند، سپس اسلام آوردند و آنها را توبه دادند و توبه کردند بر نکاح خود باقی هستند.

(۹۵۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر زنی از سرزمین دشمن به عنوان پناهنده به سرزمین اسلام آمد، در حالیکه شوهرش در دارالحرب مانده است، مرد هیچ حقّی نسبت به زن ندارد و زَن اگر بخواهد، می‌تواند ازدواج کند و لازم نیست که عدّه نگه دارد؛ اگر شوهرش اسلام آورد، باید مانند سایر خواستگاران خواستگاری کند.

(۹۵۲) و از ایشان (ع) است که فرمود: برای مرد مسلمان حلال نیست که در سرزمین دشمن با زن حربی ازدواج کند.

(۹۵۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مرد و زنی از مشرکین هر دو با هم اسیر شوند، آندو بر نکاح خود باقی هستند. ولی اگر یکی از آنها اسیر و زندانی شود در کشور اسلام و دیگری آزاد باشد، دیگر بین آن دو نفر عقد ازدواجی باقی نمی‌ماند.

فصل چهاردهم

تقسیم شبها میان زنهای یک مرد [هَمْشُویْها]

(۹۵۴) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «هرگز نمی‌توانید میان زنان عدالت ورزید، هر چند بسیار بکوشید؛ پس با تمام میل یکی از زنان را بهره‌مند، و دیگری را محروم نکنید».
پس خدای تعالٰی خبر داده است که عدالت در میان زنان مقدور شما نیست؛ زیرا مرد می‌تواند دربارهٔ خرجی و شبخوابی و هدیه وبخشش کردن و غیر از اینها که در اختیار

۱. ۱۲۹/۴.

اوست به عدالت رفتار کند ولی نمی‌تواند به هنگام همخوابگی، محبّت و شهوت و نشاط را بین آنها عادلانه تقسیم کند. پس بر او واجب است که در آنچه که در توان اوست، عدالت ورزد؛ برای اینکه خدای عزّوجلّ آنچه را مقدور او نیست، تکلیف نفرموده است بلکه در جای دیگر دستور به عدالت داده است یعنی جایی که انسان بتواند آن را انجام دهد فرموده است:[۱] «خداوند هر کس را بیش از اندازهٔ توانایی او تکلیف نمی‌کند».

(۹۵۵) جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی (ع) فرمود: مرد حق دارد که با چهار زن ازدواج کند؛ اگر با بیش از یک زن ازدواج نکرد، بر او لازم است که از هر چهار شب یک شب در نزد او بماند و با او همخوابگی کند و در آن سه شبِ دیگر هر کاری را که خدا برای او حلال کرده است انجام دهد.[۲] جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر مردی دو زن دارد، می‌تواند پیش یکی از آنها سه شبی که مخصوص خودش می‌باشد، بماند و یک شب را برای آن زن دیگر بگذارد. و همینطور است اگر سه زن داشته باشد؛ باید بین هر کدام از آنها یک شب را تقسیم کند و شب چهارم را پیش هر کدام که خواست برود. ولی اگر چهار زن داشته باشد، هیچکدام را نباید بر دیگر ترجیح دهد [بلکه باید هر شب نزد کسی که سهم اوست بخوابد].

(۹۵۶) و از علی(ع) سئوال شد دربارهٔ قول خدای تعالٰی:[۳] «و اگر زنی ترسید که شوهرش با او بد سلوکی کند یا از او دوری گزیند، باکی نیست که به راه صلح و سازش بازآیند که صلح بهتر است»؛ حضرت فرمود: چنین حکمی را در جایی باید جستجو کرد که مردی دو زن دارد و از یکی از آن دو زن عاجز شده است یا اینکه زن زشت است و مرد میلی به او ندارد و می‌خواهد طلاقش دهد و زَن طلاق نمی‌خواهد؛ پس زن با مرد مصالحه می‌کند که بعضی وقتها بسراغ او بیاید یا برای همبستر شدن با او گاهی بیاید.

(۹۵۷) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که یک زن یا سه زن دارد و با یک دختر

---

۱. ۲۸۶/۲.
۲. حش ی ـ یعنی هر چه دوست داشت مثلاً مجامعت با کنیزش، یا عبادت، یا صنعتگری یا کارهای دیگر.
۳. ۱۲۸/۴.

باکره ازدواج می‌کند؛ حضرت فرمود: اگر با دختر باکره‌ای ازدواج کرد می‌تواند هفت شب نزد او بماند؛ ولی اگر با زن بیوه ازدواج کرد، سه روز باید نزد او بماند بعد از آن بین زنها همخوابگی را به طور مساوی تقسیم کند.

(۹۵۸) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که چند زن دارد و با بعضی از آن زنان مجامعت می‌کند و با بعضی نمی‌کند؛ حضرت فرمود: بر او واجب است که هر شب نزد زنی که نوبتش می‌باشد بخوابد و در روز با او مصاحبت کند ولی بر او واجب نیست که اگر آمادگی ندارد، با زن مجامعت نماید.

(۹۵۹) و از علی(ع) است که در مورد مردی که چند زن دارد و به مسافرت می‌رود، فرمود: هنگامیکه برگشت، اوّل نزد زنی برود که حقِّ اوست.

فصل پانزدهم

بیان نفقه دادن به زنان

(۹۶۰) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «و ما می‌دانستیم آنچه را که فرض کردیم برای مردان دربارهٔ همسران و کنیزانی که در اختیاردارند». وخدای عزّوجلّ می‌فرماید:[2] «روزی به ایشان دهید و لباس به آنها بپوشانید و با ایشان به نیکوئی سخن بگویید». جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا(ص) در آخرین حجّی که انجام داد [حجةالوداع] سخنرانی کرد و زنان را متذکّر شد و فرمود: بر شما لازم است که روزی و لباس زنان را به نیکوئی [و مطابق معمول] به آنها بدهید.

(۹۶۱) و ایشان(ع) نهی کرد از اینکه مردی خود را سیر کند و خانواده‌اش گرسنه باشند و فرمود: برای هلاکت مرد کافی است که حقّ کسانی که روزی آنها به دست اوست، ضایع کند و مردی که روزی زیر دستانش را ضایع کند، گناهکار می‌باشد.

---

۱. ۵۰/۳۳. ۲. ۵/۴.

(۹۶۲) و از ابوجعفر(ع) است که فرمود: هفت چیز، از بهترین اعمال است؛ پس بر شما باد که آنها را رعایت کنید. و حضرت آن هفت چیز را برشمرد و منجمله فرمود: باید نفقهٔ عیال خود را بدهید.

(۹۶۳) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که فرمود: کسی که یقین داشته باشد که هر چه خرج کند جایش پُر می‌شود، به هنگام خرج کردن، دست و دلباز می‌شود.

(۹۶۴) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۱] «و اسراف و تبذیر مکن»، گفت: در اطاعت خدا اسراف نیست.

(۹۶۵) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: مدارا کردن، نیمی از زندگانی است و مرد اگر میانه‌رو باشد، تنگدست نمی‌شود.

(۹۶۶) و از ایشان(ص) است که فرمود: هنگامیکه خدای تبارک و تعالی می‌خواهد خیری به خانواده‌ای برساند، آنها را فقیه در دینشان می‌کند و مدارا کردن در زندگانی و میانه‌روی مطابق شأنشان را روزی آنها می‌کند.

(۹۶۷) و از ایشان(ص) است که فرمود: کسی که در امور زندگانی میانه‌روی کند، خدا او را روزی می‌رساند؛ ولی کسی که اسراف و تبذیر کند، خدا او را محروم می‌نماید.

(۹۶۸) و از علی(ع) است که فرمود: هرکس چیزی راکه به آن نیاز ندارد بخرد، چیزی راکه به آن نیازمند است می‌فروشد.

(۹۶۹) و از ایشان(ع) است که فرمودند: کمال، یعنی نهایت کمال آنست که کسی فقیه در دین شود، و برناگواریها صبر کند و زندگانی‌اش برنامه‌ریزی داشته باشد.

(۹۷۰) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: بلای شدید این است که کسی تعداد خانواده‌اش زیاد باشد و مال و ثروتش کم؛ و کمی خانواده و عیال یکی از دو آسایش است.

(۹۷۱) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مردی نتوانست خرجی همسرش را بدهد، باید به او مهلت داد؛ اگر توانست خرجی را بیاورد، آنها از هم نباید جدا شوند. ولی

---

۱. ۲۶/۱۷.

اگرنتوانست خرجی زنش را بدهد، مدّتی را تعیین می‌کند و بعد از هم جدا می‌شوند.

(۹۷۲) و از ایشان(ع) است که زنی از شویش نزد او شکایت برد که به منظور زیان رساندن به او، نفقه‌اش را نمی‌دهد. حضرت مرد را به دلیل ندادن نفقهٔ زن، زندانی کرد.

(۹۷۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر زنی که بدون اجازهٔ شوهرش از خانه خارج شود، حق نفقه ندارد، تا اینکه بازگردد.

(۹۷۴) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که زنش به فرزند او شیر می‌داد چنین قضاوت کرد که مرد پیمانه‌ای [مکّوکی][1] از طعام و یک کوزه آب به او بدهد. و در این معامله تعیین نشده که غذا چگونه باشد. خدای تعالی فرق گذاشته بین مردم در این معاملات به اندازه‌ای که وضع مالیشان اقتضاء می‌کند و فرموده است:[2] «ثروتمند هر چقدر که می‌تواند بدهد، و تنگدست به قدر خودش». و آن مقدار که علی(ع) بر مرد واجب کرد بدهد، به اندازه‌ای بوده که بتواند بدهد.

(۹۷۵) و از ایشان(ع) است که در قول خدای تعالٰی:[3] «نباید مادر در نگهداری فرزند آزار بیند، و نه پدرش برای کودک، و بر وارث است مانند آن»، گفت: بر وارث کودک ـ یعنی کسی که وقتی پدر کودک بمیرد، او ارث می‌برد ـ واجب است همان چیزی که بر پدرش واجب بود یعنی نفقه او و شیر دادنش. ضرر رسیدن از جانب مادر به کودک بدینگونه که مادر بتواند بچّه را شیر دهد و این کار را نکند در حقیقت آزار کردن پدر است. و زیان رساندن پدر به مادر به این است که مادر بخواهد فرزندش را شیر دهد و پدرِ بچّه از کس دیگری بخواهد که او را شیر دهد. [بنابراین نه پدر باید آزار شود و نه مادر.] و مثل همین حکم بر وارث لازم است یعنی همان طور که پدر و مادر در مورد کودک نباید یکدیگر را آزار دهند، این نکته و چیزهای دیگر مثل نفقه بر وارث واجب است.

(۹۷۶) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ کسی که زنِ شیرده خود را طلاق می‌دهد، فرمود: زن به شیردادن فرزند خود اولوّیت دارد البته اگر دوست داشته‌باشد که بچه را شیر

---

۱. مکّوک پیمانه‌ایست که یک صاع و نیم ظرفیت دارد.

۲. ۲۳۶/۲.

۳. ۲۳۳/۲.

دهد؛ و می‌تواند همان مقدار که مُرضِعه [دایه] اجرت می‌گیرد، مادر هم بگیرد.

(۹۷۷) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که می‌میرد و زَنی باقی می‌گذارد که یک بچّه دارد. بچّه‌اش را به خدمتکار خود می‌دهد که شیرش دهد. سپس می‌رود و از وصیّ می‌خواهد که اجرت شیر دادن کودک را بدهد؛ حضرت فرمود: زن می‌تواند اجرت‌المثل شیر دادن را بگیرد. و وصیّ نمی‌تواند بچه را از اختیار او خارج کند.

۱۱ـکتاب طلاق

فصل اوّل

بیان طلاقی که از آن نهی شده و طلاقی که مباح است

(۹۷۸) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «ای پیامبر هرگاه زنان را طلاق دادید به وقت عدّهٔ آنان [پاکی از حیض و نزدیکی نکردن] طلاق دهید و زمان عدّه را بشمارید و از خدا که پروردگار شماست بترسید»، تا آنجا که می‌فرماید: «و خدا برای هر چیز اندازه‌ای مقرّر داشته است». پس طلاق در کتاب خدای تعالی و سنّت رسول خدا(ص) برای آنکس که بخواهد، مباح شده است و طلاق به دست مردان است پس کسی که از زنش ناخشنود است و دوست دارد از او جدا شود، حق طلاق دارد؛ خواه این طلاق علّت داشته باشد یا علّت نداشته باشد. ولی بعد از اینکه با هم الفت گرفتند و همنشینی کردند، مکروه است که بدون علّت زن را طلاق دهد؛ و این کراهت در حدّ حرام بودن نیست.

(۹۷۹) و از جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت شده است که ایشان روزی به کنیزی که نامش امّ‌سعید بود، در حالیکه آب روی دست حضرت می‌ریخت، فرمود: ای امّ‌سعید! گفت: بلی، یا امیرالمؤمنین! فرمود: دلم می‌خواهد داماد شوم. گفت: چه چیز تو را از این کار بازمی‌دارد یا امیرالمؤمنین؟ حضرت فرمود: وای بر تو

---

۱. ۶۵/۱ـ۳.

من چهار زن عقدی در رَحْبَه[1] دارم. زن گفت: یکی از آنها را طلاق بده و با یکی دیگر به جای او ازدواج کن. حضرت فرمود: وای بر تو، این را می‌دانم؛ ولی طلاق دادن زشت است و من دوست ندارم که زنی را طلاق دهم.

(۹۸۰) و حسن‌بن علی(ع) با زنان بسیاری ازدواج می‌کرد و آنها را طلاق می‌داد. هرگاه به زنی میل پیدا می‌کرد و چهار زن عقدی داشت، یکی از آنها را طلاق می‌داد و با زنی که میل داشت ازدواج می‌کرد. پس بسیاری از زنان به سبب این ازدواجها پارسا و با عفت گردیدند. ابوجعفر محمدبن علی(ع) گفت که علی(ع) به مردم کوفه گفت: با حسن(ع) ازدواج مکنید [یا به حسن زن مدهید] که او مردی است که بسیار زن طلاق می‌دهد.

طلاقی که باید انجام شود و غیر آن جایز نیست، این است که طلاق باید برطبق کتاب خدای تعالی و سنّت رسول او (ص) باشد و غیر از آنچه در کتاب خدا و سنت رسول او (ص) است طلاق جایز نیست. زیرا خدای تعالی می‌فرماید:[2] «و این است حدود خدا و هر کس که از حدود خدا تعدی کند به خودش ستم کرده است».

(۹۸۱) جعفربن محمّد(ع) از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که پسر عمر زنش را در حالیکه حیض بود طلاق داد. این خبر به گوش رسول خدا(ص) رسید و کار او را ناپسند دانست و دستور داد که پسر عمر به زنش رجوع کند و بعد از آن اگر خواست، مطابق سنّت طلاقش دهد. و این خبری مشهور و اجماعی است و ما آن را در جایش بیان خواهیم کرد و دلیل آن را می آوریم اگر خدا بخواهد.

(۹۸۲) و از علی(ع) است که نامه‌ای به رِفاعَه نوشت که در آن چنین آمده بود: بپرهیز از اینکه دربارهٔ طلاق صحبت کنی؛ تا آنجاکه بتوانی و راههای دیگر وجود داشته باشد، خودت را از این امر معاف کن. ولی اگر مجبور شدی که طلاق دهی، دعوای طلاق را پیش من بفرست تا من به راه درستش آن را انجام دهم؛ زیرا طریقهٔ درست ازدواج و طلاق از بین رفته است و بدعت‌گزاران آن را تغییر داده‌اند.

(۹۸۳) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که فرمود: طلاق دادن به طور صحیح در

---

۱. حش ی ـ محلّه‌ایست در کوفه.
۲. ۶۵/۱.

بین مردم جز با شمشیر رواج نمی‌یابد. و اگر ولایت و حکومت به دست من باشد، ایشان را در امر طلاق به کتاب خدای عزّوجلّ بازمی‌گردانم.

(۹۸۴) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر من والی مردم شوم، طریقهٔ طلاق دادن را به آنها یاد می‌دهم. بعد از آن هر کسی را که با آن طریقه مخالفت کند، به شدّت تنبیه می‌کنم.

(۹۸۵) و از علی(ع) است که فرمود: طلاق دادن مطابق عدّه است و عدّه نگه داشتن بدینگونه است که زن را در حالی که پاک است و با او جماع نشده است [یعنی در طُهر مواقعه نباشد] باید طلاق داد.

(۹۸۶) و از ابوجعفر(ع) و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: طلاق عدّه‌ای که خدای عزّوجلّ فرمود است:[1] «و طلاق دهید زنان را به وقت عدّهٔ آنان» یعنی اینکه چون مرد بخواهد زنش را برای عدّه طلاق دهد، باید منتظر بماند تا زن حیض شود و از حیض بیرون آید. پس از آن زن را در حالیکه پاک باشد و در آن پاکی مرد با او مجامعت نکرده باشد طلاق دهد. این یک طلاق است و دو نفر عادل را بر این کار شاهد می‌گیرد. مرد می‌تواند از آن روزی که طلاق داده است، اگر دوست داشته باشد، یا بعد از آن چند روز دیگر تا زن حیض نشده است به زن رجوع کند؛ و برای رجوعش دو شاهد عادل بگیرد؛ و با زن مجامعت کند و زن با مرد باشد تا حیض شود؛ پس هنگامیکه حیض شد و از حیض خارج شد؛ بدون اینکه با او جماع کند او را یک طلاق دیگر می‌دهد و بر این طلاق دادن نیز دو شاهد می‌گیرد و اگر خواست، همچنین می‌تواند رجوع به زن کند قبل از اینکه حیض شود برای این رجوع ثانی هم دو شاهد بگیرد؛ و با زن مجامعت کند و زن با او باشد تا برای بار سوّم حیض شود پس چون از حیض خارج شد و پاک گردید برای بار سوّم او را طلاق دهد به شرطی که در پاکی بعد از حیض سوّم با او جماع نکرده باشد و دو شاهد بر این طلاق سوّم بگیرد؛ پس چون این کار را انجام داد، با سه طلاق، زن از او جدا شود و دیگر آن زن برای او حلال نیست تا اینکه شوهر دیگری کند [که مُحلّل باشد]. و اگر زنی باشد که

۱. ۶۵/۱.

حیض نمی‌شود باید، مطابق مدّت ماهها او را طلاق دهد. و اگر زن را آن طور که وصف کردیم، یک مرتبه طلاق دهد و بعد از آن بخواهد که زن را نگه دارد. دو طلاق دیگر نزد او باقی مانده است. و اگر دو مرتبه طلاق دهد و سپس بخواهد زن را نگه دارد یک طلاق از برای او باقی مانده است. ولی اگر سه مرتبه طلاق دهد دیگر نمی‌تواند به زن رجوع کند و زن برای او حلال نیست مگر اینکه با شخص دیگری ازدواج کند [و بعد از او جدا شود؛ آنوقت می‌تواند با شوهر قبلی‌اش ازدواج کند. و آن شخص مُحلِّل نامیده می‌شود]. اینها در صورتی است که مرد قبل از اینکه عدّهٔ زن تمام شود، به او رجوع کند امّا اگر یک مرتبه یا دو مرتبه آن طور که وصف کردیم، طلاق دهد و زن را ترک کند تا عدّه‌اش تمام شود، دیگر نمی‌تواند به آن زن رجوع کند و او هم مانند دیگران می‌توانند از زن خواستگاری کند. و اگر زن به ازدواج با او رضایت داد، یک عقد نکاح دیگری با زن می‌بندد.

(۹۸۷) و این‌همان طلاق سنّت است، و دستور داده‌شده‌است به‌هرکسی‌که می‌خواهد طلاق باتّ [که در آن طلاق رجوعی نیست] انجام دهد اینکه زن را یک مرتبه طلاق دهد سپس او را رها کند و به زن رجوع نکند تا عدّهٔ طلاق زن تمام شود؛ در اینجا زن از مرد جدا می‌شود و می‌تواند با هر که خواست ازدواج کند. و اگر مرد و زن، سپس خواستند رجوع کنند باید نکاح دیگری انجام دهند. و اگر نخواستند به هم رجوع کنند، زن با هر که خواست، ازدواج می‌کند. و اهل فتویٰ تا آنجا که من می‌دانم اجماع دارند بر این که این طلاق، طلاقی است که خدای عزّوجلّ بدان دستور داده و سنّت رسول خدا(ص) چنان بوده است. و همچنین اجماع کرده‌اند که رسول خدا(ص) به پسر عمر دستور داد که به همسرش رجوع کند چون طلاق او برخلاف دستور خدا و سنّت پیامبر بوده است؛ و اگر طلاق پسر عمر صحیح بود، رسول خدا(ص) دستور نمی‌داد که او به همسرش رجوع کند. و آنها که با این نظر مخالفند، از سر گمراهی و نادانی به کتاب خدای تعالٰی و سنّت رسول خدا(ص) می‌گویند: اگر مردی همسرش را برخلاف آنچه خدا امر کرده است طلاق دهد، مثل اینکه در حالت حیض زنش را طلاق دهد چنانکه پسر عمر زنش را در حال حیض طلاق داد، یا در حال پاکی که با او مجامعت کرده است [طلاق دهد] یا دو

شاهد عادل نیاورد، یا در یک مجلس سه طلاقه کرده باشد، در همهٔ این موارد با کتاب خدا و سنّت رسول او (ص) مخالفت کرده و مرتکب عصیان و تعدّی از حدود خدا شده است؛ ولی در عین حال چنین قائلند که چنان طلاقی [که مخالف کتاب و سنّت می‌باشد] در جای خود ثابت است [یعنی اثر خود را دارد] و زن بدانوسیله بر مرد حرام می‌شود و می‌تواند با کس دیگری ازدواج کند. و این برخلاف کتاب و سنّت است. و کسی که در ظاهر این حکم تدبّر کند، بی‌نیاز می‌گردد از اینکه با قائل به این حکم احتجاج کند.

(۹۸۸) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: هر طلاقی که مخالف طلاقی باشد که خدا به آن امر کرده است طلاق نیست.[۱] پس اگر زن را در حال حیض، یا در خون نفاس، یا وقتی که با او مجامعت کرده و هنوز حیض نشده است، یا در حالیکه پاک است و با او جماع نکرده ولی دو شاهد عادل نیاورده است[۲] یعنی بدانگونه که خدای عزّوجلّ فرمان داده است نباشد، آن طلاق، طلاق نیست. مگر اینکه طلاق را مطابق کتاب خدا و سنّت انجام دهند همچنانکه توصیف کردیم.

(۹۸۹) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که وارد مسجد شد؛ ناگهان مردی را دید که فتویٰ می‌دهد و مردم زیادی گِرد او جمع شده‌اند. فرمود: این شخص کیست؟ گفتند: نافع، مولی ابن‌عمر است. پس او را صدا کرد و او نزد حضرت آمد. حضرت فرمود: ای نافع! به من خبر رسیده که تو می‌گویی فرزند عمر زنش را یک مرتبه طلاق داد و رسول خدا(ص) به او دستور داد که به زنش رجوع کند و آن را یک طلاق، به حساب آورد؟ نافع گفت: ای پسر رسول خدا(ص)! من همینطور شنیدم. ابوجعفر (ع) فرمود: به خدا قسم ای نافع! بر رسول خدا(ص) دروغ بستی؛ بلکه او را سه بار طلاق داد و رسول خدا(ص) کار او را درست ندانست.

---

۱. حش ی ـ و از علی(ع) است که فرمود: طلاق، طلاق نیست مگر اینکه اوصاف چهارگانه در آن جمع باشد، و اگر یکی از آنها نباشد، طلاق واقع نشده است. فشردهٔ اوصاف چهارگانه اینست که زن، طاهر باشد.

۲. حش ی، س ـ مختصر مصنف: و اگر مردی زنش را طلاق دهد و برای آن طلاق، یک مرد را شاهد بگیرد، و پس از چند روز مرد دیگری را شاهد بگیرد، این شهادت درست نیست مگر اینکه هر دو شاهد با هم حاضر باشند.

و در این قول نافع وعامّه که می‌گویند رسول خدا(ص) طلاق ابن عمر را تأیید کرد و به او دستور داد که به زنش رجوع کند دلیلی هست بر باطل بودن عقیدهٔ ایشان از گفته خودشان. زیرا اگر طلاقی که پسر عمر داده بود همچنانکه آنها گمان می‌کنند یعنی زن او در حال حیض بوده و او یک بار زن را طلاق داده است، جایز باشد، رسول خدا(ص) به او دستور نمی‌داد که به زنش رجوع کند؛ زیرا دستور رسول خدا(ص) واجب‌الاطاعة است؛ در حالیکه اگر کسی زنش را طلاق صحیحی داده باشد بر او واجب نیست که به زن رجوع کند.

(۹۹۰) و از علی(ع) است که فرمود: کسی که زنش را طلاق دهد سپس به او رجوع کند، و بعد قبل از اینکه با او مجامعت کند، طلاقش دهد، طلاق دومی بر زن واقع نشده است.

(۹۹۱) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که در حال حیض زنش را طلاق دهد؛ فرمود: طلاقی که مطابق سنّت پیامبر نباشد، باطل است.

(۹۹۲) و مردی از ابوجعفر(ع) سؤال کرد و گفت: ای پسر رسول خدا(ص)، شنیده‌ام که شما می‌گویید: کسی که بر طبق سنّت پیامبر طلاق ندهد، طلاقش صحیح نیست؛ ابوجعفر(ع) فرمود: من این حکم را نکرده‌ام. خداوند می‌گوید که اگر ما به جور و ستم برای شما فتویٰ می‌دادیم، از شما بدتر می‌بودیم. زیرا خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «اگر علما و روحانیون، آنها را از گفتار زشت و خوردن مال حرام باز ندارند، کار زشتی انجام داده‌اند».

(۹۹۳) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: هر طلاقی که در حالت خشم و یا قسم خوردن، انجام شود، طلاق نیست.

(۹۹۴) و از ابوجعفر(ع)[۲] است که فرمود: کسی که در یک مجلس بیشتر از یک طلاق انجام دهد، آن زیادتر از یک مرتبه طلاق نیست [بلکه یک مرتبه طلاق انجام شده است]؛ و اگر در طلاق دادن دو شاهد عادل نیاورد، طلاق دادن او طلاق نیست. و شهادت زنان در

---

۱. ۶۳/۵.

۲. س، ط، ع، ز. د، ی ـ ابوعبدالله (ع).

طلاق جایز نمی‌باشد. و اگر کسی زنش را طلاق دهد ولی نیت طلاق دادن نداشته باشد، طلاق او طلاق نیست و مراد حضرت آنچیزیست که بین خودش و خدای خودش در نیّت داشته است. ولی اگر بر طبق سنّت طلاق دهد و شهود هم بگیرد سپس بگوید من طلاق را در نیت نداشتم، این حرف او در حکم، تأثیری ندارد و نیّتش بین او و خدای عزّوجلّ می‌باشد.

(۹۹۵) و مردی نزد علی(ع) آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین(ع)! من زنم را طلاق داده‌ام. حضرت فرمود: آیا شاهدی هم در طلاق دادن گرفتی؟ گفت: نه. حضرت فرمود: از من دور شو [طلاق دادن تو صحیح نبوده است].

(۹۹۶) و از ابو جعفــر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: اگر امور مردم در دست من باشد، به ایشان می آموزم که طلاق چیست و چگونه باید انجام دهند. بعد از آن اگر مردی را می آوردند که با آنچه من گفته‌ام مخالفت ورزیده بود، پشتش را داغ می‌کردم [شاید کنایه از تازیانه زدن باشد]. و هر کس که برِخلاف سنّت طلاق داده باشد، او را به کتاب خدا بازمی‌گردانم، اگرچه خوش آیند او نباشد. و اگر من مدّتی زمامدار امور مردم می‌شدم، با شمشیر و تازیانه آنها را به راه راست می آوردم تاچنانکه خدای عزوجل فرمان داده است؛ مطابق عدّه طلاق دهند.

(۹۹۷) و مردی از علی(ع) سؤال کرد و گفت: من زنم را بدون شاهد گرفتن طلاق داده‌ام. فرمود: طلاق نیست، به زنت رجوع کن.

(۹۹۸) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: «کسی که زنش را در یک مجلس سه طلاقه کند [یعنی بگوید: طلاق دادم زنم را سه مرتبه]، و دو شاهد هم بگیرد، در حقیقت یک مرتبه طلاق داده است.» و این فرمایش حضرت(ع) برای کسی که اندیشه کند روشن است؛ زیرا فرموده است: شخص طلاق دهنده یک مرتبه طلاق داده است و اینکه بعد از آن بگوید: «سه مرتبه» مثل آنست که گفته باشد: «هزار مرتبه». و هر کس که با نظر ما مخالفت می‌کند نمی‌تواند بیشتر از سه طلاق را قبول کند و فرقی ندارد بعد از اینکه کسی طلاق داد بگوید: یک مرتبه یا هزار مرتبه یا کمتر یا بیشتر. زیرا هنگامیکه برای کم یعنی

یک مرتبه بیشتر از طلاق حکم ثابت نشود برای بیشتر از آن هم قابل ثبوت نیست و من فرقی میان آنها نمی‌دانم. و همانا رسول خدا(ص) هر سه طلاق فرزند عمر را برای این باطل کرد که زنش حیض بود؛ و اگر بر طبق سنّت او را طلاق داده بود [یعنی در حال طُهر]، یک طلاق او ثابت می‌شد؛ برای اینکه وقتی بگوید: «همسرم طالق است»، یک طلاق تحقّق می‌یابد.

(۹۹۹) از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: طلاق سه مرتبه انجام می‌شود؛ اگر در حال پاکی طلاق انجام گیرد، یک طلاق تحقق می‌یابد و اگر زن پاک نباشد، طلاقی انجام نگرفته است.

(۱۰۰۰) و دربارهٔ مردی از ایشان(ع) سؤال کردند که می‌گوید: برای همیشه هر زنی که او را تزویج کنم، طلاق داده شده است؛ حضرت فرمود: چنان چیزی صحیح نیست. به ایشان گفته شد: مردی می‌گوید: اگر من فلان زن را تزویج کردم، یا در فلان سرزمین (اسمش را ببرد) با زنی ازدواج کنم، او طلاق داده شده است؛ فرمود: طلاق دادن یا آزاد کردن بندگان صحیح نیست مگر اینکه آنها در اختیار او باشند.

(۱۰۰۱) و از رسول خدا(ص) است که از سه طلاقه کردنی که در بین آن عدّه نگه ندارند، نهی کرد و فرمود: آن زنان [که بدانگونه سه طلاقه شده‌اند] شوهردار هستند [یعنی آن طلاق، تحقق نیافته است].

(۱۰۰۲) مردی از اصحاب جعفربن محمّد(ع) از آنحضرت سؤال کرد دربارهٔ مردی از اهل سنّت که زنش را بدون عدّه طلاق داده است و آن صحابی بیان کرد که میل دارد با او ازدواج کند؛ حضرت فرمود: توجّه کن اگر آن مرد را دیدی از او بپرس آیا هنگامی که فلان زن را طلاق دادی، می‌دانستی که او در طُهر و پاکی است و با او مجامعت نکرده‌ای؟ پس اگر آن مرد گفت: آری، طلاق انجام شده است؛ پس زن را رها کن تا از آن وقت عدّه‌اش تمام شود. سپس اگر خواستی، با او ازدواج کن؛ زیرا آن زن از مردش با طلاق بائن جدا شده است. و هنگامیکه از مرد سؤال می‌کنی [در مورد اینکه زنش را که در طُهر مواقعه نبوده طلاق داده است] دو مرد را شاهد بگیر تا طلاق دادن با دو شاهد انجام گیرد. و وقتی

پسر عمر زنش را طلاق داد و کلیّهٔ مخالفین ما بر آن اجماع کرده‌اند، یا جایز بوده است [یعنی تحقق یافته] و یا جایز نبوده است. اگر آن طلاق ابن‌عمر صحیح بوده است پس چه معنی دارد که پیامبر خدا آن را انکار کند و دستور دهد که او زن را بازگرداند. در حالیکه زنش را درست طلاق داده است. و اگر آن طلاق صحیح نبوده، چگونه می‌توان ـ چنانکه مخالفین پنداشته‌اند ـ به آن ترتیب اثر داد؟

(۱۰۰۳) قبلاً نیز از ابوجعفر(ع) روایتی آوردیم که فرزند عمر زنش را در حالیکه حیض بود در یک مجلس سه طلاقه کرده بود. و در روایت دیگری از ایشان(ع) نقل شده که به نافع فرمود: من شنیده‌ام که عبدالله‌بن عمر می‌گفت: «من در حالی که زنم حیض بود او را در یک مجلس سه‌طلاقه کردم» و رسول خدا(ص) به ابن‌عمر فرمان داد که به همسرش بازگردد.[1] و فرمود: همانا طلاق عبدالله که در حال حیض زنش را سه‌طلاقه کرده بود، اصلاً طلاق نبود. مردی به جعفربن محمّد(ع) ـ در حالیکه مطلب بالا را از قول پدر حضرت نقل می‌کرد ـ گفت: مردم می‌گویند ابن‌عمر زنش را در حالی که حیض بود یک طلاقه کرده بود. حضرت فرمود: پس برای چه چیزی رسول خدا(ص) از او خواست که به زن بازگردد و او هنوز زن اوست. دروغ می‌گویند. برای اینکه ابن‌عمر زنش را سه‌طلاقه کرده بود و پیامبر به او دستور داد که به زنش بازگردد و فرمود: «اگر می‌خواهی او را طلاق بده و اگر می‌خواهی او را نگه‌دار». و لازمهٔ نظر مخالفین ما اینست که طلاق بدعت که آن را اجازه می‌دهند، طلاق معصیت باشد؛ و در عین حال می‌گویند بوسیلهٔ این طلاق بین زن و شوهر جدایی حاصل می‌شود [یعنی طلاقی که خلاف باشد، اثر خود را دارد] ولی ازدواجی را که گناهی در آن باشد، اجازه نمی‌دهند [یعنی ازدواج خلاف، اثر ندارد]؛ در حالیکه ایشان وقتی به جهت گناه و نافرمانی بین زن و شوهر جدایی انداختند، [لازمه‌اش اینست که] ازدواج آن زن را با کسی دیگر حلال کرده‌اند در حالیکه ازدواجِ در معصیت است؛ و فرقی بین این دو نیست. زیرا وقتی کسی زنش را به غیر عِدّه طلاق داد، دیگری می‌آید و در وقتی که عدّه‌اش نگذشته با او ازدواج می‌کند؛ و چون ازدواج زن

---

۱. ی ـ و پیامبر خدا(ص) مرا فرمان داد که به او بازگردم.

را با دیگری به جهت خلاف بودنش، حرام کرده‌اند لازمه‌اش این است که این زن را بر آن مرد اوّل حلال بدانند؛ چون طلاقش معصیت بوده است. و گناهکار از معصیت خارج نمی‌شود مگر اینکه توبه کند و توبه در اینجا به این است که از آنچه خدانهی کرده، به آنچه خدای عزّوجلّ امر کرده است بازگردد. و کسی که مخالف سنّت پیامبر طلاق دهد از گناهش توبه نکرده است. و مخالفین ما با این قول [یعنی ترتیب اثر دادن به طلاق خلاف سنّت] اجازه دادند که شخص در معاصی بماند. و حلال کرده‌اند با این حکمِ خود فروج را که از حدود بزرگ خدای عزّوجلّ می‌باشد و اجازه داده‌اند که برخلاف کتاب خدا طلاق انجام گیرد ولی چنین اجازه‌ای را در امر ازدواج نداده‌اند. [و این دو با هم سازگار نیست] چون خدای عزّوجلّ فرمان داده که طلاق مطابق عدّه انجام گیرد و نهی فرموده از اینکه زن در حال عده ازدواج کند. پس با امر خدا مخالفت کردند و با نهی خدا نزد خودشان موافقت کردند؛ مخالفت کردن با امر خدا، حلال دانستن نهی خدا می‌باشد؛ برای اینکه ایشان حرام کردند زنی را با آن معصیت [یعنی طلاق خلاف کتاب] برای کسی و از طرف دیگر او را [که حرام بود در عدّه ازدواج کند] برای شخص دیگری حلال نمودند و این مطلب برای کسی که تدبّر کند و خدایش توفیق درک این مطلب را بدهد، روشن است.

همین مخالفین قائلند که اگر مردی صبح برخیزد و نماز آن روز و شبش را و نمازهای بعدی را بخواند نمازش صحیح نیست مگر نمازی که آن را در وقت خودش بخواند. علّت این امر آنست که خدا هر نمازی را در وقت خودش واجب کرده است و خود ایشان هم می‌دانند که اگر نمازگزار نماز را در غیر وقتش بخواند، اصلاًنماز نخوانده است و حج و روزهٔ ماه رمضان و هر واجبی که خدا واجب نموده است در وقت معلوم و معیّنی باید انجام شود و جایز نیست که قبل از وقتش آن را انجام دهند. و طلاق هم همین حکم را دارد. زیرا خدای عزّوجلّ وقت معیّنی برای آن تعیین نموده و آن را روشن ساخته و نهی فرموده است از اینکه کسی از آن حدود تعدّی و تجاوز کند و هر کس از این حدود تجاوزکند طلاقش صحیح نیست همچنانکه روزه و حج و نمازش در غیر وقت صحیح نمی‌باشد زیرا واجب در تمام این موارد، وقت مشخّصی دارد؛ یعنی در آن وقت

مشخّص، مفروض است. و هر کس از امر واجب خدا تجاوز کند و با حدودی که خدا معین کرده مخالفت کند، عملش صحیح نیست. اگر در یکی از این امور جایز بود [که کسی در خارج از حدود انجام دهد] در موارد دیگر هم جایز می‌شد. و دلیل در این مورد بسیار است و اگر می‌خواستیم آن دلایل را بیاوریم و دلیل‌های کسانی را که به طلاق بدعت‌آمیز قائل هستند آورده و آنها را رد کنیم، از حدّ این کتاب خارج می‌شد. و همین مقدار که بیان کردیم برای کسی که موفّق به راه صواب است، کفایت می‌کند.

(۱۰۰۴) و از علی(ع) و ابوعبدالله(ع) و ابوجعفر(ع) روایت شده است که فرمودند: پنج دسته از زنان را می‌شود در هر حالی طلاق داد: زن حامله، زنی که شوهرش با او مجامعت نکرده است، دختر کوچکی که هنوز حیض نشده است، زن بزرگ‌سالی که یائسه شده و دیگر حیض نمی‌شود، و آن زنی که همسرش غیبت بسیار طولانی کرده است. طلاق زن حامله یک مرتبه است و تا وقتی که بچه را بدنیا نیاورده، مرد سزاوارتر است که به زن خود بازگردد. ولی اگر زن بچه را بدنیا بیاورد، مرد دیگر حق رجوع ندارد و او هم مانند یکی از خواستگاران است. و آن زنی راکه با او نزدیکی نکرده است اگر یک بار طلاق دهد، آن زن از او جدا می‌شود؛ و اگر قبل از اینکه به زن بازگردد دوباره او را طلاق دهد، طلاق دوّمی حاصل نمی‌شود زیرا زن با طلاق اوّلی از او جدا شده است و او زنی راکه طالق بوده طلاق داده است. و آن زنی که شوهرش از او غیبت طولانی کرده و او را یک طلاق می‌دهد اگر قبل از اینکه عده‌اش تمام شود[1] بازگردد می‌تواند به همسرش مراجعه کند. ولی اگر عدّه تمام شد از هم جدا می‌شوند. اما اگر قبل از تمام شدن عدّه رجوع کرد، او سزاوارتر است به همسرش؛ و آن زن با دو طلاق دیگر که برای او باقی مانده است، نزد شوهرش می‌ماند. و اگر برای مرتبهٔ دوّم در حالی‌که غایب است و قبل از رجوع کردن زنش را طلاق بدهد، این طلاق دوّم انجام نگرفته است زیرا زنی راکه طالق می‌باشد طلاق داده است. و امّا لفظی که بدانوسیله طلاق واقع می‌شود، همانگونه که قبلاً

۱. حش ی ـ در مختصرالایضاح می‌گوید: جایز نیست در طُهر واحد مگر یک طلاق. و نیز در هنگام آبستنی جز یک طلاق جایز نیست.

در سنّت طلاق بیان شد، این است که مرد به زنش بگوید: «اَنْتِ طالق» [تو طلاق داده هستی] یا بگوید: «فلانة طالق» [فلان زن طلاق داده شده است] و باید نام زن را ببرد و یا با کنایه چنان بگوید که دلالت بر آن زن کند. و یا اینکه نام زن را ببرند و او بگوید: «هی طالقٌ» [او طالق است] و طلاق به هر زبانی واقع می‌شود. همچنین اگر به زنش بگوید: «اِخْتاری» [خودت انتخاب کن]، چنانکه زن خودش را انتخاب کند، طلاق انجام شده است؛ ولی اگر شوهر را انتخاب کند، طلاق انجام نشده است. یا به زنش بگوید: «اِعْتَدّی» [یعنی عدّه نگهدار]، و از این لفظ ارادهٔ طلاق کند، طلاق انجام شده است.

(۱۰۰۵) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که دربارهٔ مردی که به زنش بگوید: «اَنتِ مِنّی خَلِیّه» [تو نسبت به من آزادی]، یا «بَرِیّه» [تو رها هستی]، یا «اَنْتِ منّی بائن» [تو از من جدائی]، یا «بَتّه» [تو از من بریده‌ای] یا «حرامٌ» [تو بر من حرام هستی]، فرمودند: این الفاظ، هیچکدام موجب طلاق نیست، مگر اینکه به زنش در حالیکه زن پاک باشد و در آن پاکی مرد با او جماع نکرده باشد و دو نفر عادل شاهد باشند، بگوید: «تو طلاق داده شده‌ای»، یا بگوید «اِعْتدّی» [یعنی عدّه نگهدار] و با این لفظ ارادهٔ طلاق داشته باشد. به حضرت ابوعبدالله(ع) گفته شد همانا راویان اهل کوفه از علی(ع) روایت می‌کنند که فرمود: هرکس از شما زنش را سه‌طلاقه کند به طلاقی که قابل رجوع نباشد، آن زن دیگر برای او حلال نیست تا اینکه مرد دیگری غیر از شوهرش با آن زن ازدواج کند. حضرت فرمود: بر علی(ع) دروغ بسته‌اند. خدا ایشان را لعنت کند. علی(ع) این مطلب را نگفته است، آنان بر او دروغ بسته‌اند. ابوجعفر(ع) فرمود: از علی(ع) دربارهٔ مردی که به زنش بگوید: «انتِ من خلیّةٌ» یا «بَرِیّةٌ» یا «بائنٌ» یا «بَتّةٌ» و یا «حرامٌ» سؤال کردند، حضرت(ع) فرمود: این کار از گامهای شیطان[1] است و طلاقی صورت نگرفته است و مرد را باید تأدیب کرد.

(۱۰۰۶) و از ابوجعفر(ع) سؤال کردند دربارهٔ مردی که به زنش بگوید: «انتِ علیَّ حرامٌ» [تو بر من حرام هستی]، حضرت فرمود: اگر بر این شخص سلطه پیدا کنم بر سرش

---

۱. ۱۶۸/۲.

می‌زنم [تنبیهش می‌کنم] و می‌گویم: خدا آن زن را برای تو حلال کرده و تو آن را بر خودت حرام می‌کنی؟ جز این نیست که او دروغ می‌گوید و می‌پندارد که آنچه را خدا بر او حلال کرده، بر او حرام شده است. و با این گفته نه طلاقی انجام شده و نه کفّاره‌ای باید بدهد. به حضرت(ع) گفته شد: خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «ای پیامبر چرا آنچه راکه خدا برای تو حلال کرده بر خودت حرام می‌کنی تا خشنودی همسرانت را بدست آوری...» و خدا برای پیامبر کفّاره قرار داده است. حضرت فرمود: رسول خدا(ص) با ماریهٔ قِبْطیّه خلوت کرده بود قبل از اینکه ماریه ابراهیم را بدنیا بیاورد و عایشه بر این کار اطلاع پیدا کرد و به خشم آمد و پیامبر برای عایشه قسم یاد کرد که با ماریه از این به بعد نزدیکی نکند؛ و او را برای خود حرام کرد و به عایشه دستور داد که این کار راکتمان کند؛ و عایشه این خبر را به حفصه گفت. پس خدای عزّوجلّ این آیه را نازل کرد: «ای پیامبر چرا آنچه راکه خدا برای تو حلال کرده بر خودت حرام می‌کنی تا خشنودی همسرانت را بدست آوری» تا آنجا که می‌فرماید: «و اَبکٰاراً»[۲]؛ پس خدا به پیامبرش دستور داد که کفّارهٔ قسمی را که خورده است، بدهد. پس پیامبر کفّاره داد و به ماریه رجوع کرد. پس ابراهیم را از رسول خدا(ص) بدنیا آورد و ماریه اُمّ وَلَد [مادر فرزند] رسول خدا(ص) شد.

(۱۰۰۷) و از جعفربن محمد(ع) دربارهٔ اختیار دادن مرد به زن [در امر طلاق] سؤال کردند؛ حضرت فرمود: همانا زینب به رسول خدا(ص) گفت: آیا با اینکه رسول خدا هستی، عدالت نمی‌ورزی؟ و حفصه گفت: اگر ما را طلاق دهی، در قوم خودمان همسری که در شأن ما باشد پیدا خواهیم کرد. پس خدا برای رسولش(ص) خشمناک شد و تا بیست روز وحی را از او قطع کرد. سپس این آیه را نازل کرد:[۳] «ای پیامبر به زنان خود بگو اگر شما زندگانی و زینت دنیا را می‌خواهید، بیائید تا من مهر شما را پرداخته و بخوبی و خرسندی شما را طلاق دهم و اگر طالب خدا و رسولش و دار آخرت هستید، پس همانا خدا برای نیکوکاران از شما اجری عظیم آماده کرده است». پس پیامبر

---

۱. ۶۶/۱.
۲. ۶۶/۱-۵.
۳. ۳۳/۲۸-۲۹.

خدا(ص) بیست و نُه روز از آنها دوری گزید و در مَشربه [غرفهٔ] اُمّ ابراهیم ماند. سپس آنان را صدا کرد و مُخیّرشان فرمود. و آنان پیامبر(ص) را اختیار کردند و اگر خودشان را برمی‌گزیدند [یعنی قصد جدائی می‌کردند]، برای آنها یک طلاق بائن محسوب می‌شد.

(۱۰۰۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مرد زنش را مخیّر کرد [بین جدائی یا ادامهٔ زندگی]، زن می‌تواند در همان مجلس اختیار کند و باید در پاکی و طهارتی باشد که با او مجامعت نشده باشد و اگر زندگی با شوهر را انتخاب کرد، چیزی واقع نشده است؛ ولی اگر طلاق را انتخاب کرد، پس او یک طلاق بائن گرفته [که مرد حقّ رجوع ندارد] و شوهر هم مانند یکی از خواستگاران است که زن اگر خواست، می‌تواند از همان روز خودش را به نکاح او درآورد. و کسی دیگر نمی‌تواند با زن ازدواج کند مگر اینکه عدّه‌اش تمام شده باشد. پس اگر زن از مجلس خارج شود یا مرد متوجه او گردد و دست بر او نهد یا او را ببوسد قبل از آنکه زن تکلّم کند، در اینحال مطلبی واقع نشده مگر اینکه زن در همان مجلس جواب او را بدهد.

(۱۰۰۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی که مریض امّا صحیح‌العقل است زنش را طلاق دهد، طلاقش صحیح است. و اگر مرد یا زن قبل از پایان عدّهٔ زن از دنیا بروند، از یکدیگر ارث می‌برند. و اگر عدّه‌اش سرآمده باشد در حالی که مرد مریض است و در اثر همان بیماری بعد از پایان عدّه از دنیا برود، در صورتیکه زن ازدواج نکرده باشد، از شوهرش ارث می‌برد.[۱]

(۱۰۱۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: طلاق دیوانهٔ فاسدالعقل و طلاقِ شخص مستی که عقلش کار نمی‌کند و طلاق شخصی که خواب است، یعنی چنان در خواب باشد که عقلش کار نکند ـ گرچه لفظ طلاق را بگوید ـ صحیح نیست؛ و طلاق کسی که او را مجبور به طلاق کنند، نیز طلاقِ بچه‌ای که به سنّ بلوغ نرسیده است صحیح نمی‌باشد.

---

۱. حش ی ـ از مختصر مصنف: هرگاه مرد بمیرد وزن بگوید که او مرا در بیماریش طلاق داد و آنگاه که من در عدّه بودم، مُرد و ورثه بگویند که تو را در سلامتش طلاق داد و عّده هم به پایان رسید، قول زن پذیرفته می‌شود. و اگر مرد در معرض کشته شدن باشد، همانند بیماری خواهد بود.

(۱۰۱۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: طلاق را نمی‌توان به چند جزء تقسیم کرد، یعنی مرد نمی‌تواند وقتی شرائط طلاق جمع است به همسرش بگوید: تو را نصف طلاق دادم یا یک سوم طلاق یا یک چهارم طلاق یا چیزی شبیه به اینها؛ همهٔ این عبارات یکی است [و طلاق نیست].

(۱۰۱۲) و از علی(ع) است که فرمود: کسی که در طلاق دادن انشاءالله بگوید، طلاقش طلاق نیست البته در صورتی که انشاءالله را آشکارا بگوید. ولی اگر انشاءالله را پنهانی بگوید و طلاق را آشکارا، طلاقِ او چون آشکار بوده صحیح است.[۱]

فصل دوّم

بیان طلاق و خُلع[۲] و مُبارات

(۱۰۱۳) جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) فرمود طلاق خُلع جایز است البته اگر مرد آن را در جای خودش انجام دهد و آن اینطور است که زنش به او بگوید: من می‌ترسم که نتوانم حدود خدا را دربارهٔ تو اقامه کنم پس من به تو فلان چیز و فلان چیز را می‌دهم. و مرد می‌گوید: من هم مانند تو می‌ترسم که حدود خدا را دربارهٔ تو اجرا نکنم. پس اگر هر دو در آن مورد به توافق رسیدند، برای هر دو جایز است که [طلاق انجام شود]. جعفربن محمد(ع) فرمود: اگر زن به همسرش بگوید که من از تو اطاعت نمی‌کنم و با تو صداقت نخواهم داشت [با تو مجامعت و] غسل جنابت نمی‌کنم؛ بسترت را می‌گسترانم و کسانی را بدون اذن تو به خانه می‌آورم؛ یا گفتاری را بر زبان آورد که در آن تجاوز از حدّ خود باشد به صورت روشن یا در ابهام؛ یا بگوید که من

---

۱. حش ی ـ و این مانند مردیست که می‌خواهد زنش را طلاق بدهد و می‌گوید: اَنتِ طالقٌ انشاءالله؛ از مختصرالایضاح.

۲. حش ی ـ خَلْعْ بر وزن نفع یعنی کندن و نیز به معنی مهلت است. و خُلْعْ به ضمّ خاء یعنی زن چیزی از جانب خود یا غیر خود بدهد و طلاق بگیرد.

حدود خدا را نمی‌توانم دربارهٔ تو رعایت کنم، برای مرد جایز است که زن را طلاق خُلعی دهد براساس چیزی که توافق داشته باشد؛ یعنی آن چه را که مرد به او بخشیده یا چیزهای دیگری را از زن بگیرد و با هم توافق کنند که مرد زن را طلاق خُلعی دهد. و طلاق خُلعی طلاقی است بائن [جداکننده] که مرد نمی‌تواند رجوع کند؛ مگر اینکه هر دو موافقت کنند که در آینده عقد نکاحی انجام دهند و در آنصورت زن نزد مرد است و دو طلاق دیگر برای او باقی می‌ماند؛ چون خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «و حلال نیست برای شما که چیزی از آنچه به آنان داده‌اید بگیرید مگر آنکه بترسید که حدود خدا را نگاه ندارند؛ پس اگر ترسیدید که حدود خدا را رعایت نکنند در چنین صورت روا ست که زن از مهریهٔ خود برای طلاق گرفتن چیزی به شوهر ببخشد.».

(۱۰۱۴) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: طلاق خلعی آن است که مرد و زن برای جدا شدن پیش آیند بر این شرط که مرد به همسرش ضرری وارد نکند و زن مقداری از مالی که مرد به عنوان مهریّه به او داده است به مرد بدهد یا دینی راکه برای او برعهدهٔ مرد است به او ببخشد، یا به صورت دیگر[2] [و به این وسیله طلاق خلعی بگیرد] و این[3] در صورتی است که زن در گفتارش تجاوز نکند؛ و برای مرد حلال نیست که از زن چیزی بگیرد مگر اینکه کمتر از آن مقداری باشد که به زن داده است. و اگر زن در گفتار تجاوز کند و بدون اینکه ضرری از جانب مرد متوجه زن شود چیزهایی به مرد دهد که به اندازهٔ داده‌های مرد یا بیشتر از آن باشد، این عمل جایز است.

(۱۰۱۵) و از علی(ع) است که فرمود: طلاق خلعی و مبارات جایز نیست مگر در طُهری که مرد با او جماع نکرده باشد همانگونه که در طلاق و تخییر [اختیار دادن به زن برای انتخاب طلاق یا زندگی با شوهر] گفته شد و باید دو شاهد عادل هم بگیرد.

(۱۰۱۶) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر ناسازگاری از جانب زن باشد نه

---

۱. ۲۲۹/۲.

۲. حش س ـ یعنی دادن تمام چیزهایی که از مرد گرفته است.

۳. حش س ـ یعنی طلاق خُلع براساس قسمتی از آنچه مرد به زن داده است.

از سوی مرد، برای مرد حلال است که از زن چیزی بگیرد که هر دوی آنها بر آن توافق کرده‌اند. ولی اگر ناسازگاری از جانب هر دوی آنها باشد و هرکدام از دیگری بدش بیاید، مرد حق ندارد چیزی از زن بگیرد مگر اینکه کمتر از مقداری باشد که به زن داده است.

(۱۰۱۷) و از علی(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۱] «پس حَکَمی از خانوادهٔ مرد و داوری از خاندان زن برگزینید»، گفت: آن دو حَکَم حق ندارند داوری کنند مگر اینکه با مرد و زن مشورت کنند و با آنان شرط کنند که [مطابق رأی حَکَم‌ها عمل کنند یعنی] اگر آنها تصمیم به ادامهٔ زندگی و یا طلاق گرفتند، باید پذیرفته شود.

(۱۰۱۸) مردی با زنش نزد علی(ع) آمدند و با هرکدام از آنها گروهی از مردم بودند پس علی(ع) به مرد فرمان داد که داوری از خاندان مرد و حَکَمی از خانوادهٔ زن انتخاب کنند. چنان کردند. پس آن دو داور را صدا کرد و فرمود: آیا می‌دانید که وظیفهٔ شما چیست؟ اگر صلاح در این دیدید که مرد و زن با هم زندگی کنند، آنها را آشتی دهید؛ و اگر دیدید که باید زن و شوهر از هم جدا شوند، آنها را از هم جدا کنید. زن گفت: من به حکم کتاب خدا، چه به نفع من و چه به ضرر من باشد، راضی هستم. و مرد گفت: ولی من طلاق دادن را نمی‌خواهم. علی(ع) فرمود: قسم به خدا دروغ می‌گویی؛ تو نیز باید به آنچه زن راضی شده است راضی شوی.

(۱۰۱۹) و از ابوجعفر محمدبن علی و ابوعبدالله(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۲] «پس حَکَمی از خانوادهٔ مرد و داوری از خاندان زن برگزینید»، گفتند: دو داور حق ندارند آن دو را از هم جدا کنند تا اینکه با مرد و زن مشورت کنند.[۳]

---

۱. ۳۵/۴. ۲. ۳۵/۴.

۳. حش ی ـ همهٔ اهل فتوی اِجماع دارند بر اینکه اگر آن دو حَکَم در میان دو زوج برخلاف حق حُکم کنند، حکمشان نافذ نیست؛ مثلاً اگر بدون طلاق یا بدون عدّه آن دو را از هم جدا کنند یا اینکه برخلاف مقتضای کتاب و سنّت آن دو را با هم جمع کنند [که ادامهٔ زندگی دهند] کار آنان پذیرفته نیست. ولی اگر مطابق کتاب خدا و سنّت پیامبرش(ص) حکم کنند، حُکم آنان نافذ است. از المناقب و المثالب.

فصل سوّم

باب ایلاء

(۱۰۲۰) خدای تعالٰی می‌فرماید[1]: «کسانی که قسم می‌خورند که با زنان خود نزدیکی نکنند، چهار ماه باید انتظار کشند». و جعفربن محمد(ع) از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) فرمود: ایلاء این است که مردی به همسرش بگوید: به خدا سوگند از تو خشمناک هستم و بدم می‌آید. سپس از زنش دوری کند و با او تا چهار ماه مجامعت نکند. پس هنگامیکه چهار ماه گذشت او می‌تواند رجوع کند یا طلاق دهد.

(۱۰۲۱) و از آنحضرتست(ع) که عمربن حارث را بعد از چهار ماه که از ایلاء کردن همسرش گذشته بود احضار کرد و فرمود: یا به زنت رجوع کن یا او را طلاق بده. و فرمود: اگر مردی همسرش را ایلاء کند، چیزی بر او نیست تا اینکه چهار ماه بگذرد. پس هنگامیکه چهار ماه گذشت، باید او را وادار کنند که یا به زنش رجوع کند یا او را در همان مجلس طلاق دهد. ولی اگر زن برای طلب حق خود اقدام نکرد اشکالی ندارد و طلاق واقع نمی‌شود. ولی اگر چهار ماه گذشت چنانکه زن شکایت کند مرد را مُلزم می‌کنند که انتخاب کند یعنی اگر خواست، رجوع کند و اگر نخواست، طلاق دهد. و تا وقتی مُلزم نشده آزاد است. و جعفربن محمّد(ع) فرمود: او زنِ آن مرد است و اگر تا یکسال زن را بدانصورت نگه دارد، موجب جدائی نمی‌شود مگر اینکه مرد را مُلزم کنند. و برای آن زن تا چهار ماه حقّی نمی‌باشد؛ پس اگر چهار ماه گذشت و مرد با او مجامعت نکرد تا آنگاه که زن سکوت کرده و راضی است مرد آزاد است و مشکلی ندارد. ولی اگر زن پیش حاکم رفت، به مرد گفته می‌شود: یا رجوع کن و یا اینکه او را طلاق بده. بعد از چهار ماه هرگاه زن به حاکم شکایت کرد، مرد را بخاطر زن [احضار] و الزام می‌کنند، اگرچه مدّتی گذشته

---

۱. ۲/۲۲۶.

باشد [یعنی بعد از چهار ماه]. فرمود: رجوع مرد یعنی جماع کردن و اگر به خاطر مریض بودن یا علّت دیگر و یا سفر نتواند جماع کند، اگر به زبانش اقرار کند گفتارش کفایت می‌کند. ولی اگر به جماع کردن قادر باشد، باید در فرج زن دخول کند. مگر اینکه برای جماع مانعی باشد و راه دیگری نداشته باشد. پس چون با زبان خود در آن وقت بگوید که به زن رجوع کرده است؛ و بر این گفته شاهد گرفت، گفته‌اش قابل قبول است.

(۱۰۲۲) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مردی راکه ایلاء کرده است الزام کردند و او تصمیم بر طلاق دادن گرفت، او را ا ز زن جدا می‌کنند تا حیض شود یا از خون حیض پاک شود و هنگامیکه پاک شد مرد او را طلاق می‌دهد. سپس شوهرش از کسان دیگر سزاوارتر است برای رجوع به او مادامی که از سه حیض نگذشته باشد. و از ابوعبدالله(ع) نیز همانند این روایت رسیده و فرموده است: باید دو شاهد عادل برای طلاق گرفته شود.

(۱۰۲۳) و از ابوجعفر و ابوعبدالله (ع) است که فرمودند: ایلاء واقع نمی‌شود مگر اینکه مرد قبلاً به همسرش دخول کرده باشد. و در مورد زنی که با او مجامعت نشده است، ایلاء واقع نمی‌شود.

(۱۰۲۴) مردی به نزد علی(ع) آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! همسر من پسری بدنیا آورده است و من به او گفتم: بخدا قسم با تو نزدیکی نمی‌کنم تا بچّه را از شیر بگیری مبادا در هنگام شیر دادن حامله شوی. علی(ع) فرمود: وقتی قصد خیر داری، ایلاء محسوب نمی‌شود. و جعفربن محمد(ع)[1] فرمود: آن را ایلاء نمی‌گویند و بر مرد چیزی لازم نیست.

(۱۰۲۵) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مردی قسم بخورد که تا دو سال با همسرش همبستر نشود، ایلاء کننده بشمار نمی آید. [یعنی بدون کفّاره باید رجوع کند].

(۱۰۲۶) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: اگر مردی از همسرش یک سال یا کمتر یا بیشتر دوری کند در حالی که قسم نخورده است، حکم ایلاء را ندارد و می‌تواند بر

---

۱. ی ـ ابوجعفر(ع) فرمود:

زنش وارد شود.

(۱۰۲۷) و مردی نزد علی(ع) آمد و سئوال کرد دربارهٔ مردی که در یک زمان با زنش هم ایلاء کرده و هم ظِهار [یعنی به زن گفته است که پشت تو مانند پشت مادر یا خواهر من است]؛ حضرت فرمود: یک کفّاره بدهد، کافی است.

(۱۰۲۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: «اگر مردی را که ایلاء کرده است الزام کردند [به طلاق یا رجوع] پس نباید امام[1] مرد را مجبور به رجوع کند.» مراد حضرت اینست که برای حاکم شایسته است که مرد را مخیّر کند اگر می‌خواهد به زن رجوع کند یا اگر نمی‌خواهد زن را طلاق بدهد؛ و اگر او به زن رجوع نکرد و او را طلاق هم نداد، امام می‌تواند او را مجبور به رجوع یا طلاق کند و مرد در انتخاب یکی از آن دو اختیار دارد ولی باید که یا رجوع کند و یا طلاق دهد البته در صورتی که اِلزام کردن مرد بعد از گذشت چهار ماه باشد.

(۱۰۲۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: هنگامیکه شخص ایلاء کننده به زنش رجوع کرد، بر او لازم است کفّاره بدهد.

(۱۰۳۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر بنده‌ای زنش را ایلاء کند، بر او ایلاء صدق می‌کند ولی حدّ آن دو ماه است. و اگر دو ماه گذشت باید او را الزام به انتخاب کنند.

(۱۰۳۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر ایلایی که کمتر از حدّ خود باشد [در شخص آزاد چهار ماه و در بنده دو ماه]، ایلاء نیست.

(۱۰۳۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ رجوع مرد ایلاء کننده فرمود: اگر مرد بگوید من رجوع کرده‌ام و زن این امر را منکر شود، قول مرد درست است و ایلائی در کار نیست.

(۱۰۳۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی قسم بخورد که تا چهار ماه با زنش نزدیکی نکند، ایلائی در کار نیست ولی اگر برای بیشتر از چهار ماه سوگند یاد کند، ایلاء

---

۱. د، ی ـ پس نباید حاکم، مرد را مجبور کند...

می‌باشد. و در چهار ماه و کمتر از آن، ایلائی در کار نیست.

فصل چهارم

بابِ ظِهار[1]

(۱۰۳۴) خدای تعالی می‌فرماید[2]: «کسانی که بر زنان خود ظهار می‌کنند، آن زنان مادران ایشان نیستند» تا آخر ذکر ظِهار. از جعفربن محمّد(ع) روایت شده است که فرمود: مردی نزد پیامبر(ص) آمد و گفت: ای پیامبر خدا(ص)! من با همسرم ظِهار کرده‌ام. فرمود: برو یک بنده آزاد کن. گفت: بنده‌ای ندارم. فرمود: دو ماه پیاپی روزه بگیر. گفت: نمی‌توانم. فرمود: برو شصت مسکین را غذا بده. مرد گفت: نزد من غذایی نیست. رسول خدا(ص) فرمود: این گندمها را بگیر و شصت مسکین را غذا بده. مرد گفت: قسم به کسی که تو را به حق مبعوث کرده در این شهر [مدینه] کسی را که از من و خانوادهٔ من محتاجتر باشد نمی‌شناسم. فرمود: برو خودت از آن بخور و خانواده‌ات را نیز اطعام کن.

(۱۰۳۵) و از علی(ع) است که فرمود: ظِهار نیست مگر در هنگامی که زن پاک باشد و در آن پاکی با او جماع نشده باشد.

(۱۰۳۶) و از ایشان(ع) است که در مورد کسی که سه مرتبه با زنش ظهار کرده بود چنین قضاوت کرد که او باید سه کفّاره بدهد. و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که مثل همین مطلب را فرمودند. و علی(ع) فرمود: این مطلب در صورتی است که در چند مجلس جدای از هم مرد همسرش را ظهار کرده باشد و گرچه در امری واحد باشد باید چندین کفّاره بدهد. و اگر چند مرتبه در یک مجلس ظهار کند، یک کفّاره بر او لازم است.

---

۱. نوعی طلاقِ رایج در جاهلیّت پیش از اسلام، بدینگونه که مرد به زنش می‌گفته است که تو برای من مانند پشت مادرم هستی؛ یا یکی از محارم. یعنی پس از این تو را به دیدهٔ خواهر و مادر خود می‌نگرم نه همسر خود. چنین طلاقی در شرع اسلام، حرام است. مترجم

۲. ۲/۵۸.

(۱۰۳۷) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: «هر کس با چهار زن ظِهار کند، باید چهار کفّاره بدهد.» مراد حضرت آنست که با هر کدام از آنها جداگانه ظهار کند.

(۱۰۳۸) و از علی(ع) روایت شده که از ایشان سؤال کردند دربارهٔ مردی که در یک مجلس با چهار زن ظِهار کند، یعنی با لفظ واحد؛ فرمود: یک کفّاره باید بدهد.

(۱۰۳۹) و از علی(ع) و از همهٔ امامان(ع) است که فرمودند: ظِهار چنین است که زن را به یکی از محرمهای خود همانند کند مثل مادر و خواهر یا عمّه یا خاله یا هر کس که مانند اینها محرم باشد. وقتی مرد به زنش بگوید: توبر من مانند پشت مادرم یا خواهرم یا عمّه‌ام یا خاله‌ام هستی، این همان ظهار است.

(۱۰۴۰) و از جعفربن محمد(ع) سؤال کردند دربارهٔ مردی که قبل از اینکه با زنش مجامعت کند، او را ظهار نماید، فرمود: قبل از مجامعت با زن، ظهار و ایلاء واقع نمی‌شود.

(۱۰۴۱) و از علی(ع) است که فرمود: بین مرد آزاد و کنیزش ظهار نمی‌باشد؛ و هر کس بخواهد من با او مباهله می‌کنم که در کنیز ظِهار نیست؛ برای اینکه خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «کسانی از شما که بر زنان خود ظهار می‌کنند» و کنیز همسر نمی‌باشد. و جعفربن محمّد(ع) فرمود: ظهار در کنیز مانند ظهار در همسر آزاد است یعنی اگر کنیز همسر مرد باشد؛ ولی اگر کسی با کنیزش ظهار کند ظهاری انجام نشده است.

(۱۰۴۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: ظهار به قسم خوردن انجام نمی‌شود [مراد از سوگند خوردن در اینجا نوعی سوگند متداول بوده است که مرد بگوید: اگر چنان کنی، بر من چنان هستی] بلکه ظهار این است که مردی به همسرش در حال پاکی که با او جماع نکرده است، بگوید: تو بر من مانند پشت مادر من هستی؛ یا بگوید شاهد باشید که همسرم بر من مانند پشت مادر من می‌باشد؛ نه اینکه [آن را مشروط کند و] بگوید: اگر چنان کردی پس تو بر من مانند پشت مادرم هستی. مردی از حضرت سؤال کرد و گفت: ای پسرِ رسول خدا(ص)! من به همسرم گفته‌ام: تو بر من مانند پشت مادر من هستی اگر از درِ اطاق بیرون بروی؛ پس زن خارج شد. حضرت فرمود: چیزی بر تو نیست. مرد گفت:

۱. ۲/۵۸ ـ نگاه کن به ۱۰۳۱.

من می‌توانم یک بنده یا دو بنده کفّاره بدهم. فرمود: چیزی بر تو نیست؛ خواه قدرت بر کفّاره دادن داشته باشی یا نداشته باشی. هرگاه قسم خوردی برای ظهار، دیگر ظهار نیست؛ همانا ظهار این است که به همسرت در حالی که پاک است و در آن پاکی با او مجامعت نکرده‌ای در حضور دو شاهد یا شاهدانی بگویی: شاهد باشید که همسر من بر من مانند پشت مادر من می‌باشد؛ نه اینکه به او بگویی: اگر فلان کار را انجام دادی، [بر من همانند پشت مادرم هستی].

(۱۰۴۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: ظِهار صحیح نیست مگر در پاکی و طُهری که شوهر با زن مجامعت نکرده باشد به شهادت دو شاهد که قَسَمی هم در میان نباشد؛ همانند طلاق،پس هر چیز غیر از این باشد یا یک شرط آن را نداشته باشد، ظهار نیست. و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) به همینگونه روایت رسیده است. راوی حدیث از یکی از آن دو امام نقل می‌کند که فرمود: ظهار برد و قسم است: یکی آنکه قبل از مجامعت باید کفّاره بدهد و دیگر اینکه بعد از مجامعت کفّاره را باید بپردازد و امّا موردی که قبل از مجامعت باید کفّاره بدهد این است که بگوید: «تو بر من مانند پشت مادر من هستی اگر با تو نزدیکی کنم» که باید پس از آنکه با او نزدیکی کرد کفّاره بدهد. و مورد دوّم اینکه بگوید: «تو بر من مانند پشت مادر من هستی» و نگوید که اگر فلان کار را انجام دهی [یعنی آن را مشروط نکند]. برای بعضی که فهمشان کوتاه است این روایت تولید شبهه کرده و گمان کرده‌اند که این مطلب خلاف آنچیزیست که بیان کردیم که ظِهار با قسم خوردن [مشروط کردن] تحقّق نمی‌یابد. در آنجا [یعنی در قسم اوّل که مشروط به نزدیکی کردن می‌کند] در واقع کفّاره برای ایلاء است [نه ظِهار].

(۱۰۴۴) و جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که از علی(ع) سئوال شد دربارهٔ مردی که در یک زمان با همسرش هم ایلاء و هم ظهار کرده است؛ حضرت فرمود: باید یک کفّاره بدهد.

(۱۰۴۵) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ کفّارهٔ ظهار فرمود: اگر کسی که ظهار کرده است بنده‌ای داشته باشد، باید بنده را آزاد کند ولی اگر بنده نداشت، باید دو ماه پی‌درپی

روزه بگیرد و اگر نتوانست، شصت مسکین را اطعام کند و این مطابق نصّ قرآن و مطابق آنچیزیست که از پیامبر(ص) در اوّل این باب بیان کردیم. و کفایت نمی‌کند روزه گرفتن برای کسی که می‌تواند بنده آزاد کند و نیز کسی که می‌تواند روزه بگیرد، نباید [شصت نفر را] اطعام کند.

(۱۰۴۶) و از جعفربن محمد روایت شده است که فرمود: هر جا که در قرآن «اَوْ، اَوْ» [یا این، یا آن] آمده است، مکلّف مخیّر است هر کدام از آن دو راکه خواست انتخاب کند. و هر جای قرآن که چنین آمده باشد: «فإن لَمْ یجدْ، اَوْلَم یَسْتَطِع فعلیه کذا» [پس اگر نیافت یا نتوانست، باید چنان کند]، مکلّف اختیاری ندارد و باید تکلیف اوّل را انجام دهد و اگر نتوانست یا نیافت می‌تواند به تکلیف دوّم رجوع کند و به همین ترتیب.

(۱۰۴۷) و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله علیهم‌السّلام است که دربارهٔ ظهارکننده فرمودند: نباید با زن نزدیکی کند تا اینکه کفّاره بدهد، پس اگر خواست به زنش که او را ظهار کرده است بازگردد، باید کفّاره دهد.

(۱۰۴۸) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که زنش را ظهار کرده است و قبل از اینکه کفّاره بدهد با او نزدیکی می‌کند؛ حضرت فرمود: به حدّی از حدود خدا تجاوزکرده و گناه عظیمی مرتکب شده است. گفته شد: آیا غیر ا ز کفّارهٔ اوّلی باز باید کفّاره بدهد؟ فرمود: استغفار از خدا کند و توبه نماید و از نزدیکی کردن خودداری کند و خود را از زن دور نگاه دارد تا اینکه کفّاره دهد.

(۱۰۴۹) و از ایشان(ع) سؤال کردند که کسی که ظهار کرده چه وقتی باید کفّاره دهد؟ فرمود هر وقتی که بخواهد با زنش مجامعت کند. گفته شد: اگر قبل از اینکه با زنش مجامعت کند او را طلاق دهد باز باید کفّاره بدهد؟ فرمود: نه، کفّاره از او ساقط می‌شود.

(۱۰۵۰) و از ابوجعفر(ع) سؤال کردند در بارهٔ مردی که زنش را ظهار کرده سپس او را طلاق داده است؛ فرموداگر زن را طلاق دهد، ظهار باطل می‌شود. به ابوعبدالله(ع) گفته شد: اگر ظهار کند بعد او را یک مرتبه طلاق دهد سپس به او رجوع کند، تکلیفش چیست؟ فرمود: او زنش است و بر او واجب است آنچه که بر هر ظهارکننده‌ای واجب است و باید

قبل از اینکه با زنش مجامعت کند کفّاره بدهد و بعد با او جماع کند. گفته شد: اگر زن را ترک کند تا اینکه عدّه‌اش تمام گردد و زن صاحبْ‌اختیار خودش شود و بعد از آن از او خواستگاری کند و با او ازدواج نماید آیا لازم است وقتی می‌خواهد با او نزدیکی کند، کفّاره بپردازد؟ فرمود: نه، برای اینکه زن از او جدا شده و صاحب‌اختیار خودش گردیده است و این یک ازدواج مجدّد می‌باشد.

(۱۰۵۱) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) سؤال کردند دربارهٔ مردی که زنش را ظهار می‌کند و با او نزدیکی نمی‌کند و بعد هم او را به حال خود رها کرده است، اگر زنش را در حال برهنگی ببیند بدون اینکه با او نزدیکی کند، آیا لازم است که کفّاره بدهد؟ فرمود: آن زن همسر اوست و تنها مجامعت کردن با او حرام می‌باشد؛ یعنی پیش از کفّاره دادن. به حضرت گفته شد: اگر زن به حاکم شکایت کرد و گفت: این شوهر من است، مرا ظهار کرده و نگاه داشته است و با من نزدیکی نمی‌کند از ترس اینکه مبادا بر او واجب شود کفّاره‌ای که بر ظهارکننده واجب است، حضرت فرمود: حاکم نمی‌تواند او را مجبور کند که بنده آزاد کند یا روزه بگیرد یا اطعام نماید اگر بنده‌ای ندارد که آزاد کند و نمی‌تواند شصت روز روزه بگیرد و پولی ندارد که شصت نفر را اطعام کند. ولی اگر بتواند بنده آزاد کند بر امام لازم است که او مجبور کند که بنده را آزاد کند و اگر بنده ندارد و نیز بگوید نمی‌توانم روزه بگیرم، چنانچه می‌تواند صدقه بدهد، امام باید او را مجبور به صدقه دادن کند. واین کفّاره را باید قبل از اینکه با زنش نزدیکی کند بدهد و اگر با او نزدیکی کرده است و کفّاره نداده، بعداً باید کفّاره را بدهد.

(۱۰۵۲) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که دربارهٔ ظهار فرمودند: آزاد و بنده حکمشان یکسان است جز از اینکه کفاره بنده نصف آنچه بر آزاد لازم است می‌باشد. ابوعبدالله(ع) دربارهٔ روزه فرمود که بنده باید یک ماه روزه بگیرد و بر او بنده آزاد کردن و کفّارهٔ دیگری لازم نیست برای اینکه مال بنده از آنِ مولای اوست و او نمی‌تواند بنده آزاد کند یا از ثروت صاحبش چیزی صدقه بدهد مگر اینکه صاحبش به او در این باره اجازه دهد. و مال خود را در اختیار او گذارد که در اینصورت، پرداختن آن کفایت می‌کند.

(۱۰۵۳) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: برای کفّارهٔ ظهار کفایت می‌کند که کنیزی را آزاد کند که نماز خوانده و روزه گرفته است یا اینکه نماز نخوانده و روزه نگرفته است، کوچک باشد یا بزرگ. علی(ع) فرمود: یهودی و نصرانی و اُمّ ولد در کفّارهٔ ظهار کفایت می‌کند ولی در رَقَبهٔ واجبه جایز نیست که دیوانه و یا دارای عیبی فاسد باشد. ابوعبدالله(ع) فرمود: جایز نیست در کفّارهٔ ظهار، آزاد کردن بندهٔ مُدبَّر [بنده‌ای که مولیٰ می‌گوید بعد از وفات من آزاد شود] و مُکاتَب [بنده‌ای که از کسب خود مالی بدست آورد و به مالک دهد تا آزاد شود].

(۱۰۵۴) و از علی(ع) است که فرمود: روزهٔ کفّارهٔ ظِهار دو ماه پی‌درپی است همچنانکه خدای عزّوجلّ فرموده است. پس اگر شخص ظهارکننده شروع به روزه گرفتن کرد و قبل از اینکه روزه‌ها را تمام کند بنده‌ای نصیبش شد باید بنده را آزاد و روزه را قطع کند. ولی اگر روزه‌ها را تمام کرد و مدّت کمی که از روزه گرفتن او گذشت، توانایی آزاد کردن بنده را یافت، چیزی بر او نیست.

(۱۰۵۵) و از ابوعبدالله(ع) است که فرمود: کسی که در کفّارهٔ ظهار یک ماه یا کمتر روزه گرفت سپس به علّت چیزی یا بدون علّت روزه‌اش را افطار کرد، تمام روزه‌هایی که گرفته از بین می‌رود و بر او لازم است که از اوّل شروع به روزه گرفتن کند تا دو ماهِ متوالی روزه بگیرد. ولی اگر یک ماه تمام روزه راگرفت و وارد ماه دوّم شد و بعد از آن روزه گرفتن را قطع کرد، بر او لازم است که آنچه از دو ماه باقی مانده است روزه بگیرد زیرا که او دو ماه را به هم متصل کرده است.

(۱۰۵۶) و از علی(ع) است که دربارهٔ اِطعامی که در کفّارهٔ ظِهار انجام می‌شود، فرمود: باید شصت مسکین را اطعام کند و به هر مسکین نصف صاع طعام بدهد.

(۱۰۵۷) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: در کفّارهٔ ظهار برای هر مسکین یک مُدّ [دو کف دست] طعام کافی است. و ممکن است نصفِ صاعی که علی(ع) فرموده است، از جو باید بدهد؛ و مُدّی که جعفربن محمّد(ع) بیان کرده است از گندم باشد؛ و هیچ فرقی با هم ندارند و از نظر اندازه و کفایت کردن یکسان هستند؛ پس آنچه از علی(ع)

رسیده، وظیفهٔ مستطیع است و مُدّی که جعفربن محمد(ع) فرمود کفایت می‌کند، به عنوان ایجاد گشایش و رخصت است [برای کسانی که دستشان تنگ است] ولی سزاوارتر است که به آنچه از علی(ع) رسیده عمل شود.

فصل پنجم

بیان لِعان

(۱۰۵۸) خدای عزوجل می‌فرماید:[۱] «آنان که به زنان خود نسبت زنا می‌دهند و جز خودشان شاهدی بر آن ندارند، پس شهادت یکیشان چهار شهادت است که به نام خدا قسم یاد می‌کند از راستگویان است» تا آنجا که می‌فرماید:[۲] «و خداوند توبه‌پذیر و حکیم می‌باشد». جعفربن محمد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) دربارهٔ قول خدایتعالٰی «و آنان که به زنان خود نسبت زنا می‌دهند و جز خودشان شاهدی بر آن ندارند پس شهادت یکیشان چهار شهادت است که به نام خدا قسم یاد می‌کند که از راستگویان است»، گفت: هر کس که نسبت زنا به زنش دهد، لِعان بین او و زنش واقع نمی‌شود تا اینکه مرد مدّعی شود که این عمل را با چشمش دیده است و بگوید: دیدم مردی را که بین دو پای او نشسته و با او زنا می‌کند.

(۱۰۵۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: لِعان این است که مرد به زنش در محضر حاکم بگوید: من دیدم مردی را که در جایگاه من نسبت به زن نشسته است [و با او زنا می‌کند] یا بچّهٔ زن را از خود نفی کند و بگوید: این بچّه از من نیست. پس اگر این کار را بکند، هر دو باید نزد حاکم لعان کنند. البتّه در صورتیکه مرد بر این قول ثابت بماند و از حرفش برنگردد و قبل از آن اقرار نکرده باشد که آن طفل فرزند اوست؛ ولی اگر اقرار کرده باشد که بچّه از اوست سپس آن را نفی کند، جایز نیست که نفی او نسبت به فرزند

---

۱. ۶/۲۴. ۲. ۱۰/۲۴.

مورد قبول واقع شود و لِعان هم انجام نمی‌شود.

(۱۰۶۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مرد به زنش نسبت زنا دهد، بعداً از گفتهٔ خویش بازگردد، باید هشتاد ضربه تازیانه بخورد و زنش به او بازگردانده شود. ولی اگر بر نسبتِ زنا دادن باقی بماند، لِعان انجام می‌شود و مُلاعنه [لعان] این است که مرد در مقابل امام چهار مرتبه شهادت دهد که از راستگویان است، و می‌گوید: خدا را به شهادت می‌گیرم که دیدم مردی در مکان من نسبت به زن نشسته است [و با او زنا می‌کند] یا بگوید: خدا را به شهادت می‌گیرم که این بچّه از من نیست. و این مطلب را چهار مرتبه می‌گوید و در هر مرتبه می‌افزاید: بدرستیکه هر چه گفته‌ام از راستگویان می‌باشم. و در مرتبهٔ پنجم چنین می‌گوید: لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد. و می‌گوید: اگر من در گفته‌ام از دروغگویان باشم، پس لعنت خدا بر من باد. سپس زن همینطور چهار مرتبه به خدا شهادت می‌دهد که مرد از دروغگویان است در آنچه به او نسبت زنا داده است. و در مرتبه پنجم می‌گوید: که غضب خدا بر او باد اگر مرد از راستگویان باشد. و امام بعد از گفتهٔ هر یک از مرد و زن «آمین» می‌گوید. حضرت فرمود: سنّت این است که امام بنشیند و مرد و زن لِعان کننده را در مقابل خودش رو به قبله بایستاند.

(۱۰۶۱) و از علی(ع) و امام جعفر(ع)[1] است که فرمودند: هنگامیکه زن و مرد نزد امام ملاعنه کردند، از هم جدا می‌شوند و هرگز نمی‌توانند با هم ازدواج کنند. و حلال نیست که زن و مرد با هم [در یکجا] جمع شوند. و فرزندی که در مورد او لعان انجام گرفته است، به مادرش و دائی‌هایش ملحق می‌شود و کار و شئونات بچه به عهدهٔ آنهاست و هر کسی نسبت زنا به بچه دهد، باید حدّ بخورد. و نسبت بچّه از جانب مردی که مادرش را لعان نموده است قطع می‌شود و در هیچ حالی بچه و آن مرد از هم ارث نمی‌برند؛ ولی مادرش و خویشاوندان مادری از بچه ارث می‌برند.

(۱۰۶۲) و از علی(ع) است که دربارهٔ زن و مردِ لعان‌کننده فرمود: اگر مرد پس از آنکه در مقابل حاکم به زن نسبت زنا داد حاضر نشد ملاعنه کند باید حدّ بر او جاری شود. و اگر

---

۱. س، ز، ط، ع. د، ی ـ و از علی و ابوجعفر(ع).

مرد لِعان کرد ولی زن حاضر نشد ملاعنه کند، باید سنگسار شود. و اگر هر دو ملاعنه کردند و مرد بچّه را نفی کرد و یا اگر زن حامله است، نفی کرد که جنین از او باشد، سپس بعد از لعان ادعا کرد که بچه مال من است، فرزند از پدر ارث می‌برد ولی پدر از پسر ارث نمی‌برد؛ زیرا بعد از لعان و نفی فرزند ادّعای آن را کرده است. اگر قبل از لعان مرد بگوید که فرزند از من است، حدّ بر او جاری می‌شود و فرزند ملحق به پدر می‌باشد و همسرش به حال خودش باقی است.

(۱۰۶۳) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ ملاعنه‌ای که مرد نسبت زنا بـه همسرش دهد و فرزندِ زن را از خودش نفی، و زَن را لِعان کند و از همسرش جدا شود، سپس بعد از لِعان بگوید: بچّه فرزند من است و خودش را تکذیب کند، فرمود: امّا زن هرگز به مرد بازنمی‌گردد؛ ولی فرزند به او بازگردانده می‌شود به شرطی که او ادّعا کند که فرزند مال اوست و او را رها نکند و میراث هم نداشته باشد. و فرزند از پدر ارث می‌برد ولی پدر از فرزند ارث نمی‌برد و میراث فرزند به مادر و دائی‌هایش یا هر کس که از طریق مادر با او نسبت دارد می‌رسد. و اگر مرد قبل از اینکه ملاعنه کند خودش را تکذیب کند، حدّ بر او جاری می‌شود و باید تازیانه بخورد و زَن،همسرش، و بچه فرزند او می‌باشد. و اگر مرد نسبت زنا به زن دهد در حالی که زن حامله است، لعان نباید بکنند تا اینکه زن وضع‌حمل کند. پس اگر زن بچّه را بدنیا آورد و مرد بچّه‌ای را که از خود نفی کرده بود ادّعا کرد، بچّه به او ملحق می‌شود و زن هم همسرش می‌باشد و مرد هم باید حدِّ قاذِف [یعنی کسی که تهمت زنا زده است] بخورد.

(۱۰۶۴) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: مرد مسلمان اگر به همسر اهل کتاب خود نسبت زنا داد، باید لعان کند. و این [حکم] از ظاهر کتاب خدا به دست می‌آید؛ زیرا می‌فرماید:[۱] «و کسانی که نسبت زنا به همسرانشان می‌دهند» و این زن اهل کتاب نیز همسر او می‌باشد.

(۱۰۶۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: لعان بین دو همسر واقع می‌شود خواه آزاد

۱. ۶/۲۴؛ نگاه کن به ۱۰۵۸.

باشند و خواه بنده. و مرد آزاد می‌تواند با کنیز ملاعنه کند یا مرد بنده می‌تواند با زن آزاد ملاعنه کند. و بنده می‌تواند کنیز را ملاعنه کند. و از علی(ع) مثل این حکم رسیده است. و از ایشان(ع) است که فرمود: لِعان در بین دو کودک صحیح نیست مگر اینکه به سنّ بلوغ برسند و هنگامیکه به سن بلوغ رسیدند نمی‌توانند در مورد نسبت زنایی که در زمان صغیر بودن مرد به زن داده است ملاعنه کنند. و از ایشان(ع) است که فرمود: لعان در بین مرد و زن واقع نمی‌شود مگر اینکه مرد با زنش نزدیکی کرده باشد.

(۱۰۶۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: بین زن لال و مرد لال لعان واقع نمی‌شود. زیرا لعان باید با زبان انجام شود. و جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر مردی به زن لالش نسبت زنا داد، آندو را باید از هم جدا کرد.

(۱۰۶۷) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر مردی به زنش افترا زد و گفت: «ای زناکار»، در بین آندو لعان واقع نمی‌شود تا اینکه مرد ادّعا کند که با چشمش دیده یا حامله شدن زن یا فرزند را از خودش نفی کند. ولی اگر بگوید: من تو را باکره نیافتم، لعان در این گفته واقع نمی‌شود. و اگر قبل از اینکه با زن نزدیکی کند به او نسبت زنا دهد، ملاعنه واقع نمی‌شود، بلکه مرد باید حدّ بخورد.

(۱۰۶۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: هنگامیکه مرد در مرتبهٔ پنجم [از نفرین کردن] خودداری کند، زن همسرش می‌باشد و مرد باید تازیانه بخورد. و همینطور است زن اگر در مرتبهٔ پنجم [از نفرین کردن] بازایستاد، باید رَجْمْ [سنگسار] شود. و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی به زنش نسبت زنا بدهد سپس او را طلاق دهد، اگر اقرار کند که دروغ گفته است باید حدّ بخورد ولی اگر طول کشید و زَن در عدّه بود باید او را لعان کند. و اگر زن بمیرد و مردی از خویشان زن بجای او آمد و با مرد ملاعنه کرد، مرد از زن ارث نمی‌برد. و اگر هیچیک از خویشاوندان زن برای ملاعنه حاضر نشود، مرد از زن ارث می‌برد.

(۱۰۶۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی به زنش نسبت زنا دهد و لِعان در بین آنها انجام نشود تا اینکه یکی از آنها بمیرد، تا وقتی که ملاعنه نکرده‌اند یکی از

دیگری ارث می‌برد؛ پس هنگامیکه ملاعنه کردند، از هم جدا می‌شوند و هیچکدام از هم ارث نمی‌برند.

(۱۰۷۰) و از ایشان(ع) سؤال کردند دربارهٔ مردی که زنش را قبل از اینکه با او نزدیکی کند طلاق دهد و زن ادّعا کند که از مرد حامله شده است؛ حضرت فرمود: اگر زن دلیلی بیاورد بر اینکه مرد او را به زیر پوششی برده است [با او خلوت کرده است] و مرد بچه را منکر شود باید مرد او را ملاعنه کند و زن از او جدا شود و مرد باید مهر را به طور کامل بپردازد. و همینگونه هر گونه لعانی؛ یعنی باعث نمی‌شود که چیزی از مهریّهٔ زن از شوهر ساقط بشود؛ خواه لعان تمام شود و زن و مرد از هم جدا شوند، یا لعان تمام نشود و بر همان حالت بمانند.

فصل ششم

بیان عدّه

(۱۰۷۱) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «مردانی از شما که بمیرند و زنانشان زنده بمانند باید مدّت چهار ماه و ده روز از شوهر کردن خودداری کنند». و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «و زنانی که طلاق می‌گیرند، تا سه مرتبه پاک شدن از حیض باید از شوهر کردن خودداری کنند». و خدای عزوجل می‌فرماید:[۳] «[ای مؤمنان] هرگاه زن مؤمنه را به عقد خود درآوردید و پیش از آنکه با آنها نزدیکی کنید طلاقشان دادید، در این صورت از جانب شما هیچ عدّه‌ای نباید نگاه دارند». و خدایی که شریکی ندارد می‌فرماید:[۴] «و زنان حامله عدّه‌شان تا وقت زائیدن است» و خدای تبارک و تعالی می‌فرماید:[۵] «زمان عدّه [سه

---

۱. ۲/۲۳۴.
۲. ۲/۲۲۸.
۳. ۳۳/۴۹.
۴. ۶۵/۴.
۵. ۶۵/۱.

پاک شدن از حیض] را بشمارید و از خدایی که پروردگار شماست بترسید و آنها را [تا در عدّه‌اند] از خانه‌هایشان بیرون مکنید، و زنان نباید بیرون شوند مگر اینکه کار زشتی آشکارا مرتکب شوند»، یعنی در زمان عدّه.

جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش، از امیرالمؤمنین(ع) روایت می‌کند که یکی از همسران رسول خدا(ص) از او پرسید:[1] فلان زن شوهرش از دنیا رفته است آیا می‌تواند از حقّی که شوهر بر او دارد خارج شود؟ رسول خدا(ص) فرمود: اف بر شما باد آیا شما قبل از اینکه من مبعوث شوم چنین کاری انجام می‌دادید؟ زنی از شما هنگامیکه شوهرش وفات یافت شتری را می‌گرفت و بر پشت آن سوار می‌شد؛ سپس می‌گفت: سرمه نمی‌کشم و موهای سرم را شانه نمی‌کنم و حنا نمی‌گذارم تا یکسال تمام بگذرد؛ ولی من به شما فرمان دادم که چهار ماه و ده روز عدّه نگاه دارید. بعد از آن البتّه صبر نکنید [می‌توانید ازدواج کنید]. [ولی در عدّه باید] سرش را شانه نکند، حنا نگذارد، سرمه نکشد، از خانه‌اش در روز خارج نشود و خارج از خانه‌اش نخوابد. پس گفت: ای رسول خدا(ص)! پس چه باید بکند اگر برای او مطلبی پیش آید [و بخواهد از خانه خارج شود]؟ فرمود: سر شب از خانه خارج شود و شب به خانه بازگردد، و بدینگونه[2] خارج از خانه‌اش بیتوته نکرده است. زن گفت: آیا می‌تواند حج بجا بیاورد؟ فرمود: آری.

(۱۰۷۲) و از علی(ع) پرسیدند اگر مردی قبل از اینکه با زنش مجامعت کند بمیرد، آیا زن باید عدّه نگاه دارد؟ فرمود: آری، باید عدّه نگاه دارد و به طور کامل از شوهر ارث می‌برد و باید چهارماه و ده روز یعنی همانند عدّهٔ وفات زنی که با او مجامعت شده است عدّه نگاه دارد؛ فرقی ندارد کوچک باشد و به سنّ بلوغ نرسیده باشد یا بزرگ و بالغ باشد؛ خواه حیض بشود یا اینکه حیض نشود.

(۱۰۷۳) و از علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: مردی که وفات می‌کند زنش باید در هر کجا که می‌خواهد عدّه نگاه دارد؛ خواه در خانه همسرش یا غیر

---

۱. س. د، ع، ط، ز، ی ـ از او پرسید و گفت: ای رسول خدا! فلان زن؛ تا آخر.
۲. ی ـ گویی که... بیتوته نکرده است.

خانهٔ او. و باید در همان جایی که عدّه نگاه می‌دارد به شایستگی بماند. و قبلاً این را بیان کردیم.

(۱۰۷۴) و از علی(ع) و جعفربن محمد(ع) است که فرمودند: عدّهٔ زنی که طلاق گرفته و حیض می‌شود و دوران حیض او مشخّص است این است که سه مرتبه حیض شود و از حیض پاک شود؛ و این حکم پیش از این از کتاب خدای عزّوجلّ بیان شد.

(۱۰۷۵) و از علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: زنی که طلاق گرفته باید در خانهٔ شوهرش عدّه نگه دارد و از خانهٔ او خارج نشود تا عدّه‌اش به پایان رسد.

(۱۰۷۶) و از ائمّه(ع) است که دربارهٔ زن حامله‌ای که شوهرش می‌میرد، فرمودند: باید تا دورترین دو مدّت [یکی زائیدن بچه، و دیگری چهار ماه و ده روز] عدّه نگاه دارد یعنی اگر قبل از چهار ماه و ده روز بچه بدنیا آورد، باید صبر کند تا چهار ماه و ده روزش تمام شود و اگر چهار ماه و ده روزش گذشت و وضع حمل نکرد، باید صبر کند تا بچه بدنیا بیاید. امّا زن حامله‌ای که طلاق گرفته است عدّه‌اش وقتی تمام می‌شود که وضع حمل کند همانطور که خدای عزّوجلّ فرموده است که باید فرزندش را بزاید. و هر چیز را که زن بزاید اگر آشکار باشد که این همان چیزیست که در شکم او بوده است خواه بچهٔ کامل باشد یا ناقص، عدّهٔ زن تمام می‌شود. و اگر زن را در حالی که حامله است طلاقی بدهد که بتواند به زن رجوع کند، سپس قبل از اینکه زن وضع حمل کند مرد بمیرد زن باید عدّهٔ زنِ شوهر مرده را نگاه دارد در صورتیکه عدّهٔ طلاقش به پایان نرسیده باشد. و اگر طلاق چنان باشد که مرد نتواند به زن رجوع کند و در حالیکه سالم است زن را طلاق دهد سپس بمیرد و بعد از آن زن آنچه راکه در شکم دارد بدنیا آورد، عدّهٔ زن تمام شده است اگرچه وضع حمل او در زمانی باشد که شوهرش هنوز دفن نشده است یا اینکه کمی بعد از مرگ شوهر باشد.

(۱۰۷۷) و از علی(ع) است که دربارهٔ زنی که در شکمش دو بچه دارد فرمود: عدّه زن تمام نمی‌شود مگر اینکه آخرین بچّه به دنیا آید.

(۱۰۷۸) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ زنی که مرد او را یک طلاقه یا دوطلاقه کند و بعد از آن شوهرش بمیرد، فرمود: باید عدّهٔ زن شوهرمرده را که چهار ماه و ده روز است نگه دارد و از مرد ارث می‌برد.

(۱۰۷۹) و از ایشان(ع) و ابوعبدالله و ابوجعفر(ع) است که فرمودند: عدهٔ زنی که شوهرش غایب است و خبر وفات او را برایش می آورند، از وقتی است که خبر فوت او را می‌شنود.

(۱۰۸۰) و جعفربن محمّد(ع) می‌فرماید: زنی که شوهر غائبش اورا طلاق داده است، اگر بداند که چه روزی او را طلاق داده از همان روز عدّه نگه می‌دارد. ولی اگر نداند، از روزی که خبر طلاق دادنش به او می‌رسد باید عدّه نگه‌دارد؛ زیرا زنی که شوهرش وفات کرده باید در عدّهٔ وفات سوگوار باشد؛ لذا از روزی که شوهرش مرده نباید عدّهٔ وفات نگه‌دارد بلکه از روزی که خبر مرگ او را شنیده است عدّه نگه می‌دارد؛ زیرا سوگواری را بعد از شنیدن خبر انجام می‌دهد. ولی زنی که طلاق گرفته است دیگر سوگواری ندارد؛ پس اگر بداند که چه روزی شوهرش او را طلاق داده است، از همان روز می‌تواند عدّه نگه‌دارد. امّا اگر نمی‌داند، از روزی که خبر طلاق دادنش به او می‌رسد باید عده نگه دارد. و اگر مرد قبل از اینکه با زن نزدیکی کند او را طلاق بدهد؛ زن از شوهرش جدا می‌شود و همان ساعت با هر که بخواهد می‌تواند ازدواج کند؛ خدای عزّوجل می‌فرماید:[1] «سپس پیش از آنکه با زنانتان نزدیکی کنید اگر طلاقشان دادید، در این صورت از جانب شما هیچ عدّه‌ای نباید نگاه دارند».

(۱۰۸۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: عدّهٔ زنانی که یائسه‌اند و حیض نمی‌شوند، یا در طلاق حیض نشوند، سه ماه است.

(۱۰۸۲) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ زنی که در حال استحاضه طلاق گرفته است، فرمود: «مطابق ایّام حیض شدن خود عدّه نگه دارد و اگر در شناخت حیض اشتباه کند به ماهها عدّه نگه دارد» پیش از این در کتاب طهارت، استحاضه و مشخص شدن خون حیض

---

۱. ۴۹/۳۳.

از خون استحاضه را بیان کردیم. پس اگر آن زنی که طلاق گرفته است فهمید که فرق بین خون استحاضه از خون حیض چیست مطابق حیض عدّه نگه می‌دارد ولی اگر امر به او مشتبه شد و نفهمید، بر طبق ماه عدّه نگه دارد. این معنای روایتی است که گفته شد.

(۱۰۸۳) و از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ[1] «و از زنان شما کسانی که از حیض شدن ناامید شده‌اند، اگر شک دارید،عدّهٔ آنها سه ماه است»، حضرت فرمود: شک در جایی است که از یک ماه بیشتر شود؛ پس اگر یکماه گذشت و زن حیض نشد حکم زنی را دارد که از حیض شدن نومید شده است [یائسه] و باید برحسب ماه عدّه نگه دارد. پس اگر دوباره حالت حیض او بازگشت قبل از اینکه عدّه‌اش تمام شود، باید عدّه‌اش را مطابق سه مرتبه حیض شدن قرار دهد و از نو عدّه نگه‌دارد. و اگر یک مرتبه یا دو مرتبه حیض شد و دوباره یائسه گردید، باید برحسب ماه عدّه نگه دارد. و اگر مردی زنش را یک مرتبه یا دو مرتبه طلاق داد و بعد از آن فوت کرد، زن باید از روزی که شوهرش مرده است عدّهٔ وفات [که چهار ماه و ده روز است] نگه دارد؛ زیرا آن زن در یک حکم دوّم [که عدّهٔ وفات باشد] داخل شده است قبل از اینکه از آن حکم که در آن قرار داشت، خارج شود.

(۱۰۸۴) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مردی زنش را طلاق دهد بعد به او رجوع کند و قبل از اینکه با او نزدیکی کند او را طلاق دهد، طلاق دوّمی واقع نشده است.

(۱۰۸۵) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: عدّهٔ طلاق زن مطلقه از روزی شروع می‌شود که در آن طلاق داده شده است؛ زیرا از لحظه‌ای که طلاق داده می‌شود، عدّه شروع می‌شود.

(۱۰۸۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: طلاق خُلعی طلاقی است که رجوعی در آن نیست و زَنی که طلاق خلعی گرفته باید در خانه‌اش بماند همچنانکه کسی که طلاق گرفته در خانه‌اش می‌ماند با این فرق که در طلاق خلع مرد نمی‌تواند به زن رجوع کند مگر با رضایت او؛ و اگر هر دو موافقت کردند که رجوع کنند عقد نکاح جدیدی را انجام خواهند

---

۱. ۶۵/۴.

داد.

(۱۰۸۷) و از علی(ع) و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: اگر شخصی که صاحب امّ ولد [یعنی کنیزی که از صاحبش بچّه‌دار شده] است بمیرد، امّ‌ولد باید عدّهٔ زن شوهر مرده را نگاه دارد. و اگر او را آزاد کرده است، باید عدّهٔ طلاق نگاه دارد.

(۱۰۸۸) و از علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: زن آزادی که شوهرش بنده است باید عدّه طلاق و عدّهٔ وفات نگه دارد همچنانکه برای شوهر آزادش عده نگه می‌دارد. و همینطور بنده می‌تواند زن آزادش را سه مرتبه طلاق دهد همچنانکه شخص آزاد می‌تواند.وکنیز هم باید از شوهرش خواه آزاد و خواه بنده عدّهٔ طلاق و وفات نگه دارد. و عدّهٔ کنیز نصف عدّهٔ زن آزاد است یعنی در وفات دو ماه و پنج روز و در طلاق ـ اگر حیض می‌شود ـ دوبار حیض؛ برای اینکه حیض قابل قسمت نیست. واگر از زنانی باشد که حیض نمی‌شود، بعد از یک ماه و نیم عدّه‌اش تمام می‌شود. جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر کنیز قبل از آنکه مدّت عدّه‌اش تمام شود آزاد گردد، باید عدّهٔ کامل نگه دارد.

فصل هفتم

بیان نفقه دادن به زنانی که در عدّه هستند و فرزندان آنان

خدای عزّوجلّ دربارهٔ زنان طلاق داده شده می‌فرماید:[۱] «زنانی راکه طلاق داده‌اید در همان منزل خودتان بنشانید و به ایشان [در نفقه و مسکن] آزار نرسانید تا در تنگنا قرارشان دهید و اگر زنان طلاق داده شده حامله هستند تا وقت وضع‌حمل به آنان نفقه بدهید».

(۱۰۸۹) جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) فرمود:

۱. ۶۵/۶.

زن حامله بسر آمدن عدّه‌اش[1] هنگامی است که وضع حمل کند و بر مرد واجب است که نفقهٔ زن را مطابق عُرف بدهد تا زن وضع‌حمل کند و این مطابق قول خدای عزّوجلّ است:[2] «زنان حامله عدّه‌شان تا وقت زائیدن است». جعفربن محمّد(ع) فرمود: «اگر مردی زنش را در حالی که حامله است طلاق دهد، باید نفقهٔ او را بدهد تا بچّه را بدنیا بیاورد.» یعنی در صورتیکه مرد و زن هر دو آزاد باشند؛ خواه مرد بتواند رجوع کند یا نتواند؛ و این حکمی است که ما ندیده ایم کسی در آن اختلاف کند. علی(ع) فرمود: زنی که طلاق گرفته است همسرش باید نفقهٔ او را مطابق عرف بدهد تا عدّه‌اش سرآید. پس هنگامیکه مدّت عده‌اش تمام شد «به چیزی متعارف بهره‌مندش کند که این حقّی است بر پرهیزکاران»[3] پس زنی که طلاق گرفته است مادامی که در عدّهٔ طلاق بسر می‌برد حقّ مسکن و نفقه دارد و فرقی ندارد که حامله باشد یا نباشد و این حق تا وقتی که شوهر می‌تواند به او رجوع کند، باقی است.

(۱۰۹۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: زنی کـه طلاق بائن [طلاقی که در آن رجوع نیست] گرفته است حق نفقه و مسکن ندارد.

(۱۰۹۱) و از علی(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[4] «[و اگر کودک پـدر نداشت،] بر وارث است همانند آن»، گفت: خدای عزّوجلّ نهی فرمود از اینکه به کودک یا مادر او به هنگام شیر دادن، ضرر وارد شود و مادر حق ندارد بچّه را بیشتر از دو سال کامل شیر دهد؛ پس اگر بچه را از شیر بگیرد با رضایت دو طرف، چنانکه خدای عزّوجلّ فرموده است حقّ این کار را دارند. و وارث حق ندارد که به زن ضرر وارد کند و بگوید: نمی‌گذارم که مادر نزد فرزندش بیاید. ابوجعفر(ع) دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[5] «و بر وارث است همانند آن.»، گفت: یعنی اینکه نفقهٔ او را بدهند.

(۱۰۹۲) و از ایشان(ع) است که: نباید زن را مجبور کرد که فرزندش را شیر بدهد و

---

۱. حش ی ـ زن حامله‌ای که طلاقش داده‌اند حقّ مسکن و نفقه دارد. و در عدّه وفات، زن حق نفقه و مسکن ندارد. از مختصرالآثار؛ و در الاقتصار نیز آمده است.

۲. ۴/۶۵.

۳. نگاه کن به ۲۴۱/۲.

۴. ۲۳۳/۲.

۵. ۲۳۳/۲.

نمی‌شود بچّه را بدون رضایت مادر از او جدا کرد؛ زیرا مادر سزاوارتر است که فرزندش را شیر بدهد از زن دیگری که بخواهد آن بچه را بگیرد؛ و زن حق ندارد که بیشتر از دو سال بچّه را شیر بدهد.

(۱۰۹۳) و از علی(ع) و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: اگر مردی زنش را طلاق دهد و زن مدّعی شود که حامله است باید نه ماه صبر کند؛ اگر فرزندی زائید که عدّه تمام است وگرنه باید سه ماه عدّه نگه دارد سپس از شوهر جدا می‌شود. این حکم در صورتی است که معلوم نباشد که حامله است؛ ولی اگر حامله بودن معلوم باشد، مرد باید تا وقتی که زن وضع حمل کند نفقهٔ او را بدهد همچنانکه خدای تعالی می‌فرماید:[1] «و اگر زنانِ طلاق داده شده حامله هستند تا وقت وضع حمل نفقهٔ آنان را بدهید».

فصل هشتم

بیان اِحْداد [ترک زینت و خضاب تا پایان عدّه]

(۱۰۹۴) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[2] «و مردانی از شما که بمیرند و زنانشان زنده بمانند، باید مدّت چهار ماه و ده روز از شوهر کردن خودداری کنند»؛ بنابراین خدای عزوجل در کتابش چهار ماه و ده روز عدّه را بر زنان شوهرمرده فرض کرده و نیز از زبان پیامبرش(ص) اِحداد را بر آنان واجب فرموده است. جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت می‌کند که فرمود: رسول خدا(ص) نهی کرد زنِ شوهرمرده را از شانه کردن گیسوان یا سرمه کشیدن یا حنا گذاشتن یا زیورآلات انداختن تا وقتی که عدّه‌اش تمام شود. و نهی کرد از اینکه زنی که در عدّه است در روز از خانه‌اش بیرون رود یا شب را در غیرخانهٔ خودش بخوابد. و اگر حاجتی برای او پیدا شد، اوّل شب از خانه خارج شود و شب بازگردد و شب را در خارج از خانهٔ خودش نخوابد تا عدّه‌اش تمام

۱. ۶/۶۵. ۲. ۲۳۴/۲.

شود.

(۱۰۹۵) و از علی(ع) است که فرمود: زنِ شویْ‌مرده نباید بوی خوش استعمال کند و لباس رنگین بپوشد و شب را در غیر از خانهٔ خودش بخوابد.

(۱۰۹۶) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: زنِ شویْ‌مرده نباید لباس رنگارنگ بپوشد و سرمه بکشد و بوی خوش استعمال کند و خود را با زیورآلات بیاراید تا اینکه عدّه‌اش تمام شود. ولی اشکال ندارد که جامه‌ای که به رنگ سیاه درآمده است، بپوشد.

(۱۰۹۷) و از حسین‌بن علی(ع) است که فرمود: اسماء بنت عُمیس[1] می‌گوید: وقتی خبر مرگ جعفربن ابی‌طالب(ع) رسید، رسول خدا(ص) نگاهی به آثار گریه در چشمان من کرد و ترسید که چشمان من نابینا شود؛ و نگاهی به دستان من کرد که شکاف خورده بود. در عزای جعفر به من تسلیت گفت و فرمود: من از تو می‌خواهم و سوگندت می‌دهم که سرمه بکشی و دستانت را حنا بگذاری.

(۱۰۹۸) و از علی(ع) است که فرمود: زنِ شویْ‌مرده باید لباس رنگارنگ نپوشد، بوی خوش استعمال نکند و بر موهایش شانه نزند ولی اگر احتیاج داشت که شانه به سرش بکشد شانه کند ولی موهایش را با بوی خوش معطّر نکند و سرمه به چشمانش نکشد مگر اینکه چشمانش بیمار شود که در این صورت می‌تواند سرمه بکشد. مقصود حضرت این است که با سرمه کشیدن بیماری چشم را برطرف کند نه اینکه برای زینت دادن سرمه بکشد. همچنانکه زن نهی شده است از اینکه لباس رنگارنگ بپوشد ولی اجازه داده شده که لباس سیاه بپوشد زیرا لباس سیاه زینت محسوب نمی‌شود.

(۱۰۹۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اِحداد و سوگواری [ترک آرایش و زینت] برای زنِ شویْ‌مرده است و حلال نیست برای زن که در مورد غیر شوهر خود از سه روز بیشتر سوگوار باشد. و اگر زنی طلاق گرفته می‌تواند سرمه بکشد، بوی خوش استعمال کند و حنا بگذارد و هر لباسی که می‌خواهد بپوشد و خود را به شوهرش عرضه کند اگر شوهرش حقّ رجوع دارد. و ترک زینت کردن برای زنی نیست که طلاق گرفته

---

۱. ی، د ـ عمیش.

است؛ فقط ترک زینت کردن برای زنی است که شوهرش از دنیا رفته است.

فصل نُهم

بیان مُتَعه [آنچه بعد از طلاق به زن می‌دهند]

(۱۱۰۰) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «باکی بر شما نیست اگر زنانی را که با آنها مباشرت نکرده‌اید طلاق دهید هر چند مهری برای ایشان مقرر نکرده‌اید ولی آنها را به چیزی بهره‌مند سازید؛ توانگر به اندازهٔ خود و فقیر هم به قدر خودش باید آنها را بهره‌مند سازد بهره‌ای متعارف که حقّی است بر نیکوکاران.» نیز خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «زنانی را که طلاق می‌گیرند از چیزی متعارف بهره‌مند سازید که این حقّی است بر پرهیزکاران». و جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) دربارهٔ بهره‌مند کردن زنی که طلاق گرفته قضاوت می‌کرد و می‌فرمود: در کتاب خدا این مطلب روشن است آنجا که می‌فرماید:[۳] «توانگر به اندازهٔ ثروتش و فقیر به قدری که دارد [باید زن را بهره‌مند سازد].»

(۱۱۰۱) و از ابوجعفر(ع) است که فرمود: مُتعه دادن به زنانِ مُطَلَّقه واجب است. با زن نزدیکی کرده باشد یا مجامعت نکرده باشد.

(۱۱۰۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: متعه دادن به زنان مطلقه [یعنی او را بهره‌مند کردن] فریضه است و اندازهٔ معینی برای آن نیست چنانکه خدای عزّوجلّ می‌فرماید: «توانگر به اندازهٔ ثروتش و فقیر به قدری که دارد [باید زن را بهره‌مند سازد]».

(۱۱۰۳) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: شخص ثروتمند باید غلام و کنیز هم به زن مطلَّقه به عنوان مُتعه بدهد و کسی که تنگدست و فقیر است لباس و گندم و کشمش

---

۱. ۲۳۶/۲.
۲. ۲۴۱/۲.
۳. ۲۳۶/۲.

و درهم بدهد و کمترین مقدار که مرد به عنوان مُتعه می‌دهد، چادر یا مقنعه یا چیزی شبیه به اینهاست و علی‌بن الحسین(ع) چهارپای بارکشی مانند شتر به عنوان متعه به زن می‌داد.

(۱۱۰۴) و از حسین‌بن علی(ع) است که ایشان به زنِ مطلّقه‌اش بیست‌هزار درهم و چند خیک عسل داد و زَن به حضرت گفت: متاعی اندک از محبوبی که از من جدا می‌شود.[۱]

(۱۱۰۵) و از ابوجعفر(ع) است که فرمود: اگر مردی بخواهد زنش را طلاق دهد می‌تواند قبل از طلاق دادن مُتعهٔ زن را بدهد. جعفربن محمّد(ع) فرمود: «بعد از طلاق دادن و پس از آنکه عدّهٔ زن تمام شود[۲] باید او را بهره‌مند کند.» و این البتّه مربوط به سخاوت نفس است. پس اگر قبل از طلاق مُتعهٔ زن را بدهد چنانکه از ابوجعفر(ع) رسیده است، یعنی در حالیکه قصد طلاق داشته است و بعد زَن را از آن با خبر سازد پیش از شروع عدّه‌اش یعنی هنگامیکه شهود برای طلاق زن حاضر می‌شوند، همان که داده است کفایت از متعه می‌کند.

(۱۱۰۶) و از علی و جعفربن محمّد(ع) است که فرمودند: هر زن مطلّقه‌ای حقِّ گرفتن مُتعه دارد مگر زنی که طلاق خُلعی گرفته باشد که او حق مُتعه گرفتن ندارد.[۳]

فصل دهم

بیان رجوع

(۱۱۰۷) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۴] «ای پیامبر هنگامیکه زنان را طلاق می‌دهید،

۱. در ی اضافه شده است: و رهتوشه‌ای اندک از یاری همراه.
۲. ز ـ پیش از آنکه عدّه‌اش تمام شود.
۳. حش ی ـ و چون زن مطابق سنّت یا عدّه طلاق داده شود، حقّ مُتعه دارد ولی آنکه به طلاق بائن جدا شده است حقّ متعه ندارد نیز کسی که نکاحش فاسد است. از مختصر مصنف.
۴. ۶۵/۱ـ۲.

مطابق عدّه طلاق دهید». تا آنجا که می‌فرماید: «آنگاه که مدّت عدّه را بپایان رساندند، پس یا به نیکویی نگاهشان دارید یا به خوشرفتاری رهاشان سازید» و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «و زنان مطلّقه از شوهر کردن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنها بگذارند»؛ تا آنجا که می‌فرماید: «و شوهران آنها حقّ دارند که آنها را بزنی خود باز رجوع دهند اگر نیّت خیر و سازش دارند».

پیش از این بیان کردیم که شخصی که مطابق سنّت یا عدّه طلاق می‌دهد، در ایّام عدّه می‌تواند به همسرش رجوع کند مادامی که عدّه تمام نشده است. پس اگر عدّه به پایان رسید و مرد سه مرتبه زن را طلاق داده است، زن از مرد جدا می‌شود و دیگر آن زن برای آن مرد حلال نیست مگر اینکه با شخص دیگر ازدواج کند. ولی اگر زن را یک مرتبه مطابق سنّت طلاق داده است و بعد آن زن را ترک کرده و به او رجوع نکرده تا عدّه تمام شده است، زن از او جدا می‌شود و مرد هم مانند یکی از خواستگاران می‌تواند از او خواستگاری کند که اگر مرد و زن هر دو خواستند، ازدواج جدیدی می‌کنند و برای مرد دو طلاق دیگر باقی می‌ماند.

(۱۱۰۸) و از علی و جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ قول خدایتعالی[2]: «و نگاه مدارید زنان را از راه ضرر رسانیدن تا بر آنان تعدّی و ستم کنید؛ و هر کس چنان کند همانا بر خود ستم کرده است»؛ گفتند: مراد آن مردی است که می‌خواهد زنش را طلاق دهد؛ پس یک مرتبه زن را طلاق می‌دهد و او را وامی‌گذارد تا وقتی که نزدیک است عدّه‌اش تمام شود به زن رجوع می‌کند در حالی که حاجتی به زن ندارد؛ بعد از آن همچنان او را طلاق می‌دهد و او را وامی‌گذارد تا وقتی که نزدیک است عدّه‌اش تمام شود به زن رجوع می‌کند در حالی که حاجتی به زن ندارد. و بدین دلیل عدّه را طولانی می‌کند که زن را اذیت و آزار کند و خدای عزّوجلّ مرد را از این کار بازداشته است.

(۱۱۰۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: مرد باید وقتی که زنش را طلاق داده است و اکنون می‌خواهد به زن رجوع کند، دو شاهد بر رجوع کردن خود بیاورد

---

۱. ۲۲۸/۲.
۲. ۲۳۱/۲.

همچنانکه در طلاق دادن شاهد آورده است. ولی اگر غفلت کرد و حکم را نمی‌دانست و رجوع کرد و شاهدی نگرفت، گناهی نکرده است. همانا شهود گرفتن در رجوع برای این است که جای انکار نباشد؛ نیز حاکم بداند؛ و در ارث مشکلی پیش نیاید، چون ممکن است گفته شود که زن را طلاق داده و رجوع نکرده است. و اگر مرد رجوع کرد و شاهد نگرفت، هر وقت یادش آمد یا حکم را دانست باید شاهد بگیرد. و اگر قبل از اینکه عدّهٔ زن تمام شود مرد رجوع کند و شاهد هم بگیرد، آن زن همسرش می‌باشد خواه رجوع کردن مرد را بداند یا نداند. و اگر قبل از به سر رسیدن عدّه با زن نزدیکی کند، به او رجوع کرده است هر چند که حرفی برای رجوع کردن نزند و شاهد هم نگیرد؛ پس هنگامیکه یادش آمد یا حکم را دانست، باید شاهد بگیرد.

(۱۱۱۰) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مرد زنش را طلاق دهد و بعد از آن بخواهد رجوع کند سزاوارتر از دیگران است چه زن را از رجوع کردن خود آگاه کند یا او را خبردار نکند. ولی اگر طلاق را آشکار کند و رجوع را پنهانی انجام دهد و غایب شود و چون بازگردد زنش ازدواج کرده باشد، مرد هیچ حقّی بر زن ندارد بخاطر اینکه او طلاق را آشکار کرده و رجوع را پنهان نموده است. مراد این است که شاهدی بر رجوع خود نگیرد و زن را خبردار نکند. امّا اگر شهود گرفته یا به زن اطلاع داده که رجوع کرده است، زن همسرش می‌باشد و حلال نیست با کس دیگر ازدواج کند مگر اینکه او را طلاق دهد و عدّه‌اش تمام شود یا اینکه بمیرد و عدّهٔ وفاتش پایان پذیرد.

(۱۱۱۱) و از علی(ع) است که فرمود: مردی که زنش را طلاق داده است تا وقتی حقّ رجوع دارد، لازم نیست برای رجوع خود از زن اجازه بگیرد. ولی اگر زن را طلاقی داده که حقّ رجوع ندارد نمی‌تواند با او در زمانی که در عدّه بسر می‌برد و یا بعد از پایان یافتن عدّه بر زن وارد شود مگر اینکه زن اجازه دهد. ابوجعفر(ع) فرمود: زن مطلّقه در زمان عدّه تا وقتی که شوهر حق رجوع دارد می‌تواند به شوهر خود چشم داشته باشد و خود را به او عرضه کند.

(۱۱۱۲) و از علی(ع) و ابوعبدالله و ابوجعفر علیهم‌السلام است که فرمودند: «قَرْء»

یعنی پاک شدن میان دو حیض. پس اگر زن مطلّقه بعد از حیض سوّم، خون دید، از شوهر خود جدا می‌شود و مردی که او را طلاق داده، دیگر حقّ رجوع ندارد.

(۱۱۱۳) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: حدّاقلّ حیض سه روز است و حدّاقل پاک شدن ده شب است. عدّه نگه داشتن و حیض شدن به دست زنان است؛ اگر در این مورد چیزی بگویند راست می‌گویند البته اگر گفتهٔ آنها به آنچه گفته شد نزدیک باشد و این حداقلّ [سه روز حیض و ده روز پاک شدن] نزدیکترین چیز به واقعیّت است. پس اگر زنی را شوهرش طلاق دهد و زن مدّعی شود که در هنگام طلاق گرفتن حیض بوده است، چنانچه ده شب از هنگامیکه پاک شده گذشته است، گفتهٔ او را باید تصدیق کرد. سپس اگر زن بعد از سه شب ادّعا کرد که از خون حیض پاک شده است باید دوباره گفتهٔ او را تصدیق کرد. سپس اگر بعد از ده شب ادّعا کرد که حیض شده است، همچنان باید گفتهٔ او را پذیرفت تا اینکه عدّه‌اش تمام شود. ولی اگر مورد اتهام قرار گیرد [که دروغ می‌گوید] باید از او خواست که سوگند بخورد مگر اینکه همانطور که بیان شد بیّنه و دلیلی از زنان عادل بیاورد. امّا چنانچه زن با کس دیگری ازدواج کرد و بعد از آن مورد اتّهام واقع شد [که دروغ گفته است] نباید از او طلب سوگند کرد و قول زن در این مسئله درست است؛ زیرا اگر زن از سوگند خوردن خودداری کند یا پس از آنکه اقرار کرد که عدّه‌اش تمام شده است خودش را تکذیب کند، مورد تصدیق واقع نمی‌شود زیرا در زوجیّت شوهر دوّم درآمده و به صِرف ادّعا از قلمروِ عصمتِ شوهرش خارج نمی‌شود.

فصل یازدهم

بیان چگونگی حلال شدن زنی که سه طلاقه شده است

(۱۱۱۴) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «پس اگر زن را طلاق داد»، یعنی طلاق سوّم

---

۱. ۲/۲۳۰.

«دیگر برای او حلال نیست تا اینکه زن به دیگری شوهر کند». از جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت شده است که فرمود: هر کس سه مرتبه زنش را طلاق داد، یعنی طلاق درست و صحیح، آن زن دیگر برای آن مرد حلال نیست مگر اینکه زن به دیگری [مُحَلِّل] شوهر کند. به حضرت(ع) گفته شد: آیا صرفِ نکاح [دوّم] زن را برای مرد حلال می‌کند و نیازی نیست که مرد دوّم با او نزدیکی کند؟ حضرت دستی مویین [از آستین] به درآورد، سپس فرمود: نه، باید مرد [دوّم] با او نزدیکی کند.

(۱۱۱۵) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: اگر مرد سه مرتبه زنش را مطابق عدّه طلاق دهد، دیگر آن زن برای مرد حلال نیست مگر اینکه زن به دیگری [مُحَلِّل] شوهر کند و با او نزدیکی کند و هر دو لذّت جماع با یکدیگر را بچشند.

(۱۱۱۶) و از علی(ع) است که دربارهٔ مردی که زنش را سه بار طلاق داده بود و هر دو پشیمان شده بودند، قضاوت کرد و امرشان را اصلاح فرمود بدینگونه که زن به دیگری شوهر کند تا برای شوهر اوّل حلال شود. و فرمود: زن برای شوهر اوّلش حلال نمی‌شود مگر اینکه نکاحی که می‌کند حقیقی باشد نه اینکه تبانی باشد. آنگاه مرد [دوّم] باید با زن مجامعت کند. سپس اگر [مُحَلِّل] زن را طلاق دهد یا بمیرد، زن باید عدّه نگه‌دارد و اگر زن خواست و مرد اوّل هم خواست با هم ازدواج کنند.

(۱۱۱۷) و از جعفربن محمّد(ع) سؤال کردند دربارهٔ مردی که زنش را سه مرتبه طلاق داده است و زن خود را به عقد بنده‌ای درمی‌آورد، سپس آن بنده او را طلاق می‌دهد آیا برای شوهر اوّل حلال است که با او ازدواج کند؟ فرمود: آری، حلال است؛ خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «تا اینکه زن به دیگری شوهر کند» و بنده هم شوهر است.

(۱۱۱۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی سه مرتبه زنش را طلاق دهد و زن با مردی که آلت او را بریده‌اند یا بچه‌ای که محتلم نمی‌شود ازدواج کند و شوهر دوّم او را طلاق دهد یا بمیرد، جایز نیست مرد اول او را تزویج کند مگر اینکه زن با مردی ازدواج کند که آنچنانکه سزاوار است با او مجامعت نماید.

---

۱. ۲/۲۳۰.

(۱۱۱۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی زنش را سه‌طلاقه کرد و زن با مرد دیگری مُتعه [یعنی ازدواج موَقّت] نمود، برای مرد اوّل حلال نمی‌شود.

(۱۱۲۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی با کنیزی ازدواج کند و بعد او را طلاق دهد [یعنی سه‌طلاقه کند] و کنیز به نزد صاحبش برود و صاحبش با او نزدیکی کند سپس مرد بخواهد که به آن کنیز رجوع کند [یعنی با او ازدواج کند] جایز نیست مگر اینکه آن کنیز با مرد دیگری [به عنوان مُحَلِّل] ازدواج کند.

(۱۱۲۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: در مُلاعنه اگر مرد با همسرش لعان نماید، هرگز آن زن بر آن مرد حلال نمی‌شود حتیٰ اگر زن با دیگری ازدواج کند و همچنین اگر مردی زنی را در وقتی که در عدّه است به نکاح خود درآورد در حالی که بداند این عمل حرام است، آن دو باید از هم جدا شوند و هرگز آن زن بر آن مرد حلال نمی‌شود. و کسی که سه بار طلاق داده است به گونه‌ای که آن زن برای او حلال نشود مگر اینکه زن به دیگری شوهر کند، بعد مرد به زن رجوع کند و با او ازدواج نماید و خلاصه سه مرتبه زن را سه‌طلاقه کند و سه مرتبه زن به دیگری شوهر کند آن زن دیگر برای آن مرد حلال نمی‌باشد [و برای ابد حرام می‌شود] و کسی که مُحرم است اگر در حال احرامش با کسی ازدواج کند و بداند که این ازدواج کردن حرام است بین او و زنی که با او ازدواج کرده جدایی می‌افتد و دیگر هیچگاه آن زن بر او حلال نمی‌شود.

(۱۱۲۲) و از علی(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که کنیزی را به نکاح خود درمی‌آورد و او را سه مرتبه طلاق می‌دهد و بر او حلال نمی‌شود تا اینکه زن به دیگری شوهر کند، سپس آن کنیز را می‌خرد، آیا حلال است چون مالک کنیز شده است با او نزدیکی کند؟ حضرت(ع) فرمود: یک آیه این عمل را حلال و آیه دیگر حرام کرده است؛ امّا آیه‌ای که حرام کرده قول خدایتعٰالی است:[1] «زنی که سه‌طلاقه شده بر مرد حلال نمی‌باشد مگر بعد از اینکه زن به دیگری شوهر کند» ولی آیه‌ای که حلال کرده قول خدا است که:[2] «یا کنیزانی که مالک آن می‌باشید»؛ و من این کار را مکروه می‌دانم و خودم و پسرانم را از این

---

۱. ۲/۲۳۰.
۲. ۳/۴ و آیات دیگر.

کار نهی می‌کنم.

(۱۱۲۳) و از جعفربن محمد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که با کنیزی ازدواج می‌کند و او را سه‌طلاقه می‌کند و دیگر بر او حلال نیست مگر بعد از اینکه زن به دیگری شوهر کند؛ سپس آن کنیز را می‌خرد آیا حلال است چون مالک کنیز شده است با او مجامعت کند؟ فرمود:[1] آیا علی(ع) در این باره قضاوت نکرده است؟ آری آن حضرت فرمود: آیه‌ای آن را حلال و آیه دیگر حرام کرده است و من آن را از خودم و فرزندانم منع می‌کنم؛ و آشکار است هنگامی که خودش و فرزندانش را از این عمل نهی می‌کند، حلال نیست برای کسی که آن کنیز را خریده است با او جماع کند مگر اینکه زن به دیگری شوهر کند و داخل شود در همانند آنچیزی که از آن خارج شده است [یعنی با شوهر دوم همانطور که با شوهر اوّل نزدیکی می‌کرده است جماع کند] و مرد می‌تواند آن زن را به خدمت بگیرد. ولی اگر او را طلاق دهد، می‌تواند به زن رجوع کند و نیازی نیست زن با دیگری ازدواج کند؛ پس شوهر اوّل می‌تواند با او مجامعت کند.

(۱۱۲۴) و از علی و ابوعبدالله و ابوجعفر علیهم‌السلام است که فرمودند: اگر مردی زنش را یک طلاق یا دو طلاق بدهد سپس او را ترک کند تا عدّه‌اش تمام شود و زن به دیگری شوهر کند و شوهر جدید بمیرد و یا او را طلاق دهد و زن عدّه نگاه دارد و شوهر اوّل با او ازدواج کند، پس هر تعداد طلاقی که داده به قوّت خود باقی است و آن چند طلاقی که قبلاً داده هیچ‌گاه از بین نمی‌رود.

---

۱. س، د. ط، ز، ع، ی ـ (نسخه): از ایشان سئوال شد دربارهٔ کنیزی که زن یک مرد آزاد است؛ پس او را طلاق می‌دهد سپس می‌خرد، آیا می‌تواند با او نزدیکی کند. فرمود: آیا علی(ع) قضاوت نکرد...

فصل دوازدهم

بیان طلاق دادن بندگان

(۱۱۲۵) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «خداوند مَثَلی زده است بندهٔ مملوکی را که قادر بر هیچ چیزی نیست». جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) فرمود: اگر مردی کنیزش را با غلامش به عقد هم درآورد، هر وقت بخواهد می‌تواند آن دو را از هم جدا کند. و قول خدای عزّوجلّ را تلاوت کرد:[۲] «خداوند مَثَلی زده است بندهٔ مملوکی را که قادر بر هیچ چیزی نیست» و فرمود: نکاح و طلاق بنده به اجازهٔ صاحبش می‌باشد.

(۱۱۲۶) و از جعفربن محمّد(ع) نیز روایت بالا رسیده است. به ابوعبدالله(ع) گفته شد: مردی برای بنده‌اش کنیز دیگران یا زن آزادی را تزویج می‌کند، آیا می‌تواند بدون طلاق آن دو را از هم جدا کند؟ فرمود: آری، هیچ امری برای بنده نیست مگر اینکه صاحبش باید اجازه دهد. خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۳] «خداوند مَثَلی زده است بندهٔ مملوکی را که قادر بر هیچ چیزی نیست».

(۱۱۲۷) و از آن دو امام(ع) است که فرمودند: طلاق دادن بنده و ازدواج او جایز نیست مگر با اجازهٔ مولایش. و اگر مولایش او را تزویج کند، جایز است. خدای تعالی می‌فرماید:[۴] «بندهٔ مملوکی که قادر بر هیچ چیز نیست.» و طلاق و ازدواج نیز «چیز» است [و مشمول آیه می‌شود].

(۱۱۲۸) و از علی، ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: طلاق و عدّه مربوط به زنانست؛ اگر زنِ آزاده‌ای همسر مردی آزاد یا بنده باشد، طلاقش سه تا طلاق است؛ و اگر

---

۱. ۷۵/۱۶.
۲. ۷۵/۱۶.
۳. ۷۵/۱۶.
۴. ۷۵/۱۶.

زن، کنیز باشد و همسر یک مرد آزاد یا بنده، طلاق آن زن دو طلاق است که با دوّمی بینونت حاصل می‌شود، در حالیکه زن آزاد طلاق سوّمش بائن [یعنی غیر قابل رجوع] است.

۱۲ـ کتاب عِتق [آزاد شدن بنده]

فصل اوّل

ترغیب به آزاد کردن بنده

(۱۱۲۹) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «پس از بلندی گردنگاه نتوانست برآید؛ و چه چیز تو را آگاه کرد که بلندی گردنگاه چیست؛ بنده آزاد کردن است؛ یا طعام دادن است در روز قحط‌سالی و گرسنگی؛ یا به یتیم خویشاوند خود احسان کردن است؛ یا درمانده‌ای نیازمند را دستگیری کردن». و از علی(ع) روایت شده است که ایشان گفت: رسول خدا(ص) فرمود: کسی که یک بندهٔ مؤمن یا مسلمان را آزاد کند، خدا به ازای هر عضو از بدن آن بندهٔ آزاد شده، عضوی از بدن او را از آتش دور می‌کند. و از علی(ع) و ابوجعفر(ع) و ابوعبدالله(ع) مثل این رسیده است.

(۱۱۳۰) و از علی‌بن الحسین(ع) است که فرمود: هیچ مؤمنی نیست که بندهٔ مؤمنی را آزاد کند مگر اینکه خدا به ازای هر عضوی از آن بندهٔ آزاد شده عضوی از بدن او را از آتش آزاد می‌فرماید؛ حتیّ به ازای شرمگاه او شرمگاهش را از آتش می‌رهاند.

(۱۱۳۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: چهار چیز است که اگر خدا یکی از آنها را برای شخصی اراده کند، بهشت بر او واجب می‌شود: کسی که تشنگی شخص

---

۱. ۹۰/۱۱ـ۱۶.

تشنه‌ای را برطرف کند و او را سیراب نماید؛ یا گرسنهٔ رنجوری را طعام دهد؛ یا برهنهٔ محتاجی را بپوشاند یا بندهٔ مؤمنی را آزاد کند.[۱]

(۱۱۳۲) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که بنده‌ای را آزاد می‌کند؛ فرمود: خدا به ازای هر عضو بندهٔ آزاد شده عضوی از بدن او را از آتش نجات می‌دهد و مستحب است که بنده را در شب عرفه آزاد کند. گمان می‌کنم که در آن شب فضیلتی داشته باشد؛ آن را در اعمال حج بیان کردیم.

(۱۱۳۳) و از علی(ع) است که با دستش کار می‌کرد و در راه خدا مجاهده می‌نمود و سهم غنیمت خود را می‌گرفت. و ایشان را دیدند با یک قطار شتر که بارش هستهٔ خرما بود؛ پس به ایشان گفته شد: چیست بار این شتران، ای اباالحسن؟ فرمود: درخت خرماست، اگر خدا بخواهد. پس آنها را می‌کاشت و یک دانه از آنها را نمی‌گذاشت از بین برود. و در روزگار حیات رسول خدا(ص) و از آن هنگام که برای رسیدگی به امور مردم بپاخاست تا آنگاه که خدا او را قبض‌روح کرد همواره مشغول جهاد بود و در لابلای آن [اگر فرصتی می‌یافت] روی زمین خود کار می‌کرد تا آنکه هزار بنده را آزاد نمود که همهٔ آنها از کارکرد دست خودش آزاد شدند.

(۱۱۳۴) و از رسول خدا(ص) است که سخن از آزاد شدن بنده به میان آورد و فرمود: همانا آزاد شدن بنده چیز عجیبی است. پس ابوذر به حضرت گفت: کدام بنده آزاد کردنش فضیلت بیشتری دارد ای رسول خدا(ص)؟ حضرت فرمود: گرانترین و عزیزترین آنها در نزد صاحبانش. گفت: پس کسی که ثروتی ندارد، چه کند ای رسول خدا(ص)؟ فرمود: مقدار کمی از غذای روزانه‌اش را بدهد. گفت: اگر کسی غذای اضافی نداشت؟ حضرت(ص) فرمود: با نظرِ صائب خود دوستش را راهنمایی و ارشاد کند.

---

۱. حش ی ـ در مختصرالآثار می‌گوید: بهترین غلامان [برای آزاد کردن] غلام مؤمن مذکّر است که بتواند روی پای خود بایستد؛ سپس زن مؤمنه‌ای که بتواند خود را اداره کند؛ سپس مرد مسلمان با همان اوصاف و بعد زن مسلمان؛ و آن بنده‌ای که بهایش بیشتر است و نزد صاحبان خود عزیزتر است، [آزاد کردنش] فضیلت بیشتری دارد. سپس کوچکتر از آنها که بتواند خودش را اداره کند تا برسد به نوزاد. هر چه بزرگتر باشد، فضیلت [آزاد کردن] آن بیشتر است.

گفت: اگر کسی نظر صائب نداشت؟ فرمود: با قدرت و قوّتی که داری کسی را که ضعیف است یاری کن. گفت: پس اگر این کار را هم نتوانست انجام دهد؟ فرمود: یک کاری برای آخرت خودت انجام بده و مظلومی را کمک کن. گفت: ای رسول خدا(ص) اگر نتوانستم این کار را بکنم؟ فرمود: از سرِ راه مردم چیزی را که باعث اذیّت آنها می‌شود دور کن. گفت: اگر نتوانستم این کار بکنم؟ فرمود: دست از اذیت کردن مردم بازدار که آن صدقه‌ای است که برای خودت پیش فرستاده‌ای.

(۱۱۳۵) و از جعفربن محمد(ع) مردی سئوال کرد که چه بنده‌ای را باید آزاد کرد؟ حضرت فرمود: بنده‌ای را آزاد کن که بتواند نیازهای خود را تأمین کند [و خود را اداره کند].

(۱۱۳۶) و از ابوجعفر محمدبن علی و جعفربن محمد(ع) است که از ایشان سئوال کردند دربارهٔ آزاد کردن کودکان؛ فرمودند: علی(ع) کودکان بسیاری را آزاد کرد. جعفربن محمد(ع) فرمود: کسانی را که علی(ع) آزاد کرده نامهایشان نزد ما نوشته شده است.

(۱۱۳۷) و از علی(ع) است که بنده‌ای مسیحی داشت و او را آزاد کرد. پس آن مسیحی وقتی آزاد گردید، مسلمان شد. پس آزاد شدن مسیحی جایز است؛ ولی آزاد شدن مؤمن بهتر است.

(۱۱۳۸) و از جعفربن محمد(ع) است که بنده‌ای را آزاد کرد و چنین سندی نوشت: این بنده را جعفربن محمد(ع) آزاد کرد؛ فلانی را در حالی که مملوک او بود، برای رضای خدا آزاد کرد و در مقابل این کار نه پاداش می‌خواهد و نه می‌خواهد کسی از او تشکر کند؛ با این شرط که با دوستان خدا دوستی کند و از دشمنان خدا بیزاری جوید. و به شایستگی پاکیزه باشد و نماز برپا دارد و زکات بدهد و خانهٔ خدا را حج نماید و در ماه رمضان روزه بگیرد و در راه خدا مجاهده کند. و بر این کار فلانی و فلانی و فلانی، هر سه نفر شهادت داده‌اند.

فصل دوّم

بیان آزادی بردگان و عتق جایز و غیرجایز

(۱۱۳۹) جعفربن محمد(ع)، از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) نهی می‌کرد از اینکه بنده برای غیر خدا آزاد شود.

(۱۱۴۰) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: آزاد کردن بنده صحیح نیست مگر اینکه برای رضای خدا باشد. و هر کس بگوید: هر چه بنده در تحت اختیار من می‌باشد آزاد است. یا قسم بخورد که آنها را آزاد کردم، یا او را بر آزاد کردن بنده مجبور کنند و بخاطر خدا این کار را انجام ندهد و آن را بزبان نیاورد؛ هیچکدام از این آزاد کردنهای او آزاد کردن نیست.

(۱۱۴۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر بر کسی واجب شد که بنده‌ای را آزاد کند، اگر بندهٔ کور یا زمین‌گیر یا بنده‌ای را که قادر به انجام کاری نیست آزاد کند، کفایت نمی‌کند مگر اینکه قبلاً مشخص کرده باشد که چه بنده‌ای را می‌خواهد آزاد کند.

(۱۱۴۲) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: کسی نمی‌تواند بنده‌ای را آزاد کند مگر اینکه مالک آن باشد. و مانند این مطلب از علی(ع) هم رسیده است.

(۱۱۴۳) و از جعفربن محمد(ع) است که دربارهٔ مردی که می‌گوید: اگر غلامی بخرم، آن غلام برای خدا آزاد است و اگر این لباس را بخرم، صدقهٔ در راه خداست و اگر با فلان کس ازدواج کنم، او طالق است، فرمود: اینها هیچکدام درست نیست [یعنی نباید به آنها ترتیب‌اثر داد] فقط می‌تواند کسی را طلاق دهد یا آزاد کند، یا چیزی را صدقه دهد که در اختیار داشته باشد.

(۱۱۴۴) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: اگر کسی قسمتی از بنده‌اش را آزاد کند در حالیکه همهٔ آن بنده از آنِ اوست، همهٔ آن بنده آزاد می‌شود؛ زیرا خدا با کسی

شرکت ندارد.

(۱۱۴۵) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ کسی که ثُلث [یعنی یک سوّم] بنده‌اش را هنگام مرگ آزاد می‌کند؛ یعنی در حالیکه غیر از همین یک بنده مالی ندارد؛ فرمود: ثُلث آن بنده آزاد می‌شود و دو ثلث باقیماندهٔ بنده به ورثه می‌رسد.

(۱۱۴۶) و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله علیهم السلام است که فرمودند: اگر کسی که بنده‌ای را با دیگران شریک است سهم خودش را آزاد کند، آن بنده به نسبت سهم او آزاد می‌شود و باقی شرکاء به اندازهٔ سهمی که در آن بنده دارند، صاحب بنده می‌باشند. و کسی که بنده را آزاد کرده است اگر توانگر و ثروتمند باشد، بر او لازم است که باقی ماندهٔ بنده را هم آزاد کند و قیمت سهم دوستانش را که صاحب بنده هستند و سهم خود را آزاد نکرده‌اند به نرخ روزی که بنده را آزاد می‌کند، بپردازد. ولی اگر فقیر باشد، شرکاء بر سهم خود باقی می‌مانند و هر وقت بنده یا آن کسی که سهمش را آزاد کرده است حقّ بقیّه را داد بنده آزاد می‌شود؛ وگرنه باید به اندازهٔ سهمشان به آنان خدمت کند؛ یا اگر از او خواستند که برای آزادی خود کاری را انجام دهد [و بدینوسیله باقیماندهٔ خود را آزاد کند] باید چنان کند اگر با آنان در مورد کار کردن موافق است. و اگر یکی دیگر از آنها سهم خود را آزاد کند، و در حالیکه آزاد کنندهٔ اوّلی تنگدست بود، دومین نفر توانگر باشد، بر دوّمی لازم است که سهم دیگران را غیر از سهم آزادکنندهٔ اوّلی، بپردازد. اگر آزادکنندهٔ اوّلی که تنگدست بود توانگر شد، دوّمی نمی‌تواند به او رجوع کند [و طلب پولی را که برای آزادی بنده داده است بکند] و همینطور است هر کدام که زودتر بنده را آزاد کرد و توانگر بود باید سهم دیگران را بدهد. و این است معنای قولی که از ایشان(ع) روایت شده است و گرچه به الفاظ مختلف این معنا را گفته باشند.

(۱۱۴۷) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: کسی که بنده‌اش را هنگام مرگ آزاد کند و بدهکاری او به اندازهٔ قیمت بنده باشد، بنده فروخته می‌شود و جایز نیست که آزاد شود. ولی اگر بدهکاری به اندازهٔ قیمت بنده نبود و یک سهم از شش سهم بنده یعنی سُدسِ [یک ششم] یا بیشتر از آن آزاد شد، آن عِتْقْ [آزاد شدن بنده] جایز است؛ یعنی اگر

آن مقدار که از او آزاد می‌شود قیمتش پس از بدهکاری، از ثلث خارج شود [توضیح مطلب در روایت بعدی آمده است].

(۱۱۴۸) و از ایشان(ع) دربارهٔ مردی سئوال کردند که بنده‌ای را در هنگام مرگش آزاد می‌کند و غیر از این بنده ثروتی دیگر ندارد و یک بدهکاری هم دارد؛ حضرت فرمود: بدهکاری او چقدر است؟ گفته شد: اندازهٔ قیمت بنده یا بیشتر از قیمت بنده است. فرمود: اگر بدهکاری به اندازهٔ قیمت عبد باشد، عبد فروخته می‌شود و بدهکاری او داده می‌شود؛ ولی اگر بدهکاری بیشتر بود طلبکاران قیمت عبد را هر چه باشد میان خود تقسیم می‌کنند. به حضرت گفته شد: این بنده داخل در بدهکاری است. حضرت به آن شخص فرمود: هر چه را خواستی می‌توانی داخل در بدهی او فرض کنی. گفت: چه می‌فرمائی دربارهٔ بنده‌ای که قیمتش ششصد و بدهکاری پانصد باشد؟ فرمود: بنده فروخته می‌شود و پانصد را به طلبکاران می‌دهند و صد [درهم یا دینار] را به ورثه. گفته شد: آیا در آن صد تا [درهم یا دیناری]که از قیمت عبد زیاد آمده است صاحبش حقّ ثلث ندارد و بنده به اندازهٔ ثلث آن آزاد نمی‌شود؟حضرت لبخندی زد و فرمود: این مطلب که گفتی [یعنی ثلث] در مورد وصیّت است در حالی که وصیّتی دربارهٔ بنده نشده است. گفته شد: اگر قیمت بنده ششصد [درهم یا دینار] و بدهکاری چهارصد بود؟ فرمود: حکمش همین است که بنده فروخته می‌شود و چهارصد به طلبکاران می‌دهند و باقیماندهٔ پول به ورثه می‌رسد. گفته شد: اگر بدهکاری سیصد بود و قیمت بنده ششصد؟ فرمود: از اینجاست که شما جمیع موارد را به یک نوع حکم می‌کنید و سنّت را نمی‌شناسید. زیرا اگر مال ورثه و طلبکاران مساوی باشد، یا مال ورثه بیشتر از مال طلبکاران بود جایز است که به وصیّت عمل شود و مرد در وصیت کردن مورد اتّهام نمی‌باشد. اکنون باید این بنده را با توجّه به سیصد [درهم یا دینار] بدهی و دویست تا [درهم یا دینار]که مربوط به ورثه است بدهکار آنها کرد و خودش سُدس [یک ششم] را مالک می‌شود و بدینوسیله آزاد می‌گردد. و این همان مطلبی است که روایت اول از جعفربن محمد(ع) بیان کردم. و آموختن حکم از ایشان و از امامان(ع) دیگر فرض و لازم ا ست و اطاعت ایشان واجب

می‌باشد و نمی‌توان بر فرمایشات ایشان اعتراض کرد. و بیان کردیم که سنّت چیزی است که ایشان(ع) فرموده‌اند و این حکم هم بر فرمایش ایشان(ع) می‌باشد.

(۱۱۴۹) و از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ مردی که هنگام مرگ بعضی از بندگانش را آزاد می‌کند و برای او ثروتی غیر از بندگانش نیست و معلوم نیست کدامیک از ایشان را در ابتدا آزاد کرده، زیرا اسم نبرده است؟ حضرت(ع) فرمود: بین آنها قرعه می‌کشند پس هر کدام که اوّل آمد از ثُلث آزاد می‌شود تا قیمت بندگان به ثلث مال برسد. ابوجعفر محمدبن علی(ع) فرمود: ولی اگر ایشان را نام برده و گفته است از جانب من فلانی و فلانی را آزاد کنید، نظر می‌شود به ثلث آن مال و نیز قیمت بندگان؛ سپس شروع می‌کنند به آزاد کردن بندگانی که اسم برده است به ترتیب از نفر اول به بعد. پس اگر ثلث شامل همه بشود، آزاد می‌شوند و اگر بیشتر از ثلث باشند، آخرین نفر که آزاد شد، فرد بعدی را نسبت به باقیماندهٔ ثلث محاسبه می‌کنند؛ پس اگر آنچنان است که یک ششم و مافوق آن از او خارج شود، در اینصورت نسبت به باقیمانده بدهکار می‌شود و آزاد می‌گردد و هر تعداد بنده باقی بماند، به ورثه می‌رسد. در هنگام آزاد کردن بنده‌ها باید آنها را که نام برده است، به ترتیب یکی بعد از دیگری آزاد کرد. لفظ روایت از ابوجعفر(ع) است و توضیح آن چنانکه ذکر شد یعنی در مورد آنجا که ثلث شامل بنده نشود، از ابوعبدالله جعفربن محمدبن علی(ع) می‌باشد.

(۱۱۵۰) و از جعفربن محمّد(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که بنده یا کنیزی را نسیه می‌خرد سپس بنده را آزاد می‌کند یا اینکه از کنیز بچه‌دار می‌شود و کنیز را هم آزاد می‌کند؛ سپس فروشنده در وقتی که بنده یا کنیز آزاده شده است می‌آید پولش را از خریدار بگیرد؛ چیزی نزد او نمی‌یابد. حضرت فرمود: اگر روزی که بنده را آزاد کرده یا از کنیز بچه‌دار شده و یا قبل از آن هنگامیکه آندو یا یکی از آنها را خریده است قدرتِ پرداخت قیمت آنها داشته، آن عتق جایز [نافذ] است. ولی اگر در آن هنگام فقیر بوده و مالی نداشته، عتق [آزاد شدن بنده] باطل است و فروشنده می‌تواند در مورد آن بنده و کنیز به او رجوع کند.

(۱۱۵۱) و از علی(ع) است که ایشان «ابوبیرز»،[۱] «حَبْتَرا»،[۲] «ریاح» و «زُرَیْق»[۳] را به این شرط آزاد کرد که آنها در زمینی که حضرت آن را وقف کرده بود، چهار سال کار کنند و بعد از آن آزاد شوند؛ پس آنها کار کردند و آزاد شدند.

(۱۱۵۲) و از ابوجعفر(ع) است که فرمود: هر کس بنده یا کنیزی بخرد و آن را آزاد کند به این شرط که هر وقت پول آنها به دستش آمد به صاحبش برگرداند، پس این شرط را باید انجام دهد و هر وقت پول بندگانی که خریده به دستش رسید بر او لازم است که آن پول را به فروشندهٔ آنها بپردازد. و مسلمانان باید به شرطشان عمل کنند. و اگر بنده‌اش را به این شرط آزاد می‌کند که با کنیزش ازدواج کند، باید به این شرط عمل کند. و اگر با بنده‌اش شرط کند که چنانچه با غیر کنیز او ازدواج کند خواه با زن آزاد یا کنیز دیگری و بدینوسیله فرزندش از ملک او بیرون رود، باید مثلاً فلان مقدار مال بپردازد، در اینجا نیز شرط لازم است [و باید بدان عمل شود.].

(۱۱۵۳) و از جعفربن محمد(ع) است که دربارهٔ بنده‌ای که مالی را پنهان کند و با مردی قرار بگذارد و آن مرد او را بخرد و آزاد کند و صاحب بنده خبر از آن مالی که بنده پنهان کرده نداشته و به بنده اجازه نداده باشد که آن مال را بردارد، فرمود: اختیار با صاحب بنده است اگر خواست می‌تواند او را بازگرداند و بندهٔ خود کند و مال را هم ضبط کند؛ یا اگر بخواهد مال را به او برگرداند.

(۱۱۵۴) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: اگر مردی بنده‌ای را آزاد کند و عبد مالی داشته باشد و صاحب عبد بداند و مال را به او واگذار کند، مال از آنِ عبد آزاد شده است ولی اگر صاحب عبد نداند که بنده مالی دارد و او را آزاد کند و بعد از آزاد کردن، خودش یا ورثه‌اش بفهمند که او مالی داشته است، صاحب عبد یا ورثهٔ او حق دارند که مال را از بنده بگیرند.

(۱۱۵۵) و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: عبد مالک هیچ چیز

---

۱. س، ط. ی، د، ز، ع ـ ابوبیزر.
۲. س، ز، ع . ی، د، ط ـ جبیل
۳. س ـ رزیق. ی، د، ز، ط، ع. زریق.

نیست مگر اینکه آن چیز برای صاحبش می‌باشد و برای عبد جایز نیست که بنده‌ای را آزاد کند یا صدقه بدهد یا از آنچه در دستش است چیزی ببخشد مگر اینکه صاحبش آن چیز را برای او مباح کرده باشد یا مقداری از مال را جدا کرده و به بنده بدهد یا مالی را برایش مباح کند که او هر کاری می‌خواهد در آن انجام دهد یا برای بنده چیزی را به عنوان منبع درآمد قرار دهد که مقداری به صاحبش بدهد و بعد از آن هر چه بدست آورد برای او باشد. این است معنای آنچه که از ائمه صلوات‌الله علیهم اجمعین روایت شده اگرچه با عبارات گوناگون رسیده است.

(۱۱۵۶) و از ایشان علیهم السلام است که فرمودند: اگر کسی یکی از اقوامش که محرم او می‌باشند [یعنی کسانی که به او محرم هستند و نکاح آنها با او جایز نیست] به او تملیک شود [یعنی به ملکیّت او درآید] همان هنگام که مالک او می‌شود، آن محرم آزاد می‌گردد و او نمی‌تواند آن محرم را مملوک خود داشته باشد[۱].

(۱۱۵۷) و از ایشان(ع) است که فرمودند: اگر کسی با کنیزی ازدواج کند و صاحب کنیز با او شرط کند که فرزند او از [آن]کنیز آزاد باشد، این شرط جایز است. و اگر با او شرط کنند که اوّلین فرزند که از کنیز متولد می‌شود آزاد باشد و بقیّهٔ فرزندان مملوک باشند، این شرط هم جایز است. اگر کنیز [در ولادت اوّل] دوقلو [دوگانه] بزاید هر دو با هم آزاد می‌باشند.

(۱۱۵۸) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: اگر یکی از ورثه شهادت بدهد که آن شخصی که ارث باقی گذاشته است یکی از بنده‌های خود را آزاد کرده است، شاهد ضمانتی ندارد و شهادت او در سهم خودش اعتبار دارد.

(۱۱۵۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی بنویسد که عبدش آزاد است و حرفی نزند آن بنده آزاد نمی‌شود تا او با سخن خود او را آزاد کند.

---

۱. حش ی ـ در مختصر الآثار چنین آمده است: مراد از اقوام و ارحامی که محرم باشند کسی است که نسبت به مالک خود چنان باشد که نتواند با او ازدواج کند؛ ولی نزدیکان دیگر که ازدواج میان آنها بدون اشکال باشد، می‌توانند مالک یکدیگر شوند البته اگر این ملکیت، از طریق صحیح باشد.

(۱۱۶۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی بنده‌ای را به این شرط آزاد کند که بعداً مالی به او بدهد، آن شرط جایز است.

(۱۱۶۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: زن می‌تواند بنده آزاد کند و هر کاری که می‌خواهد با مالش انجام دهد و احتیاجی به اجازهٔ شوهر و یا کس دیگر ندارد و شوهر هیچ حقّی نسبت به اموال زنش ندارد مگر آنچه را که زن از روی رضایت به شوهر بدهد.

(۱۱۶۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی بچه‌ای را که کنیز در شکم دارد آزاد کند یا به کنیزش بگوید: هر چه فرزند بدنیا آوری یا اولین بچه‌ای که بدنیا آوری آزاد است، آن شرط جایز می‌باشد. و اگر دوقلو [دوگانه] بزاید هر دو آزاد می‌شوند.

(۱۱۶۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی کنیزش را آزاد کند و بچه‌ای را که در شکم دارد استثناء کند، این استثنا درست نیست و کنیز و بچه‌ای که بدنیا بیاید هر دو آزاد می‌شوند.

(۱۱۶۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: شخص لال [گنگ] می‌تواند بنده آزاد کند در صورتیکه مقصود او دانسته شود یا اینکه بتواند به خوبی بنویسد.

فصل سوّم

در بیان مُکاتَبْ

(۱۱۶۵) خدایتعالٰی می‌فرماید:[1] «و کسانی از بندگان شما که تقاضای مکاتبه می‌کنند [یعنی قرارداد ببندد که خود را ا ز مولا به مبلغی بخرد] تقاضایشان را اگر خیر و صلاحی در ایشان می‌بینید بپذیرید». و جعفربن محمّد، از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت می‌کند که حضرت فرمود: اوّلین کسی که خود را از مولا به مبلغی خرید لقمان حکیم بود و او بنده‌ای حبشی بود.

---

۱. ۳۳/۲۴.

(۱۱۶۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: چهار چیز از جانب خدا برای تعلیم [و ارشاد] است ولی واجب نیست: یکی قول خدا:[۱] «تقاضای عبد را برای مکاتبه اگر خیری دیدید قبول کنید»؛ هر کس خواست، با بنده‌اش مکاتبه کند [و قرارداد آزادی ببندد] و اگر نخواست این کار را انجام ندهد. و دیگری قول خدا:[۲] «چون از احرام بیرون شدید، صید کنید»؛ هر کس خواست، بعد از خروج از احرام شکار می‌کند و اگر نخواست شکار نمی‌کند و دیگری قول خدا:[۳] «از گوشت قربانی بخورید و به فقیر وسائل اِطعام کنید»؛ هر کس خواست از گوشت قربانیش می‌خورد و هر کس خواست نمی‌خورد. و دیگری قول خدا:[۴] «پس آنگه که نماز پایان یافت [باز در پی کسب و کار خود] در زمین منتشر شوید»؛ پس هر کس خواست، پراکنده می‌شود و هر کس خواست، در مسجد می‌نشیند.

(۱۱۶۷) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ مملوکی که تقاضا می‌کند مُکاتَبْ شود [یعنی قراداد بنویسد که قیمت خود را به صاحبش بدهد و آزاد شود] آیا صاحبش می‌تواند به قیمت گرانی او را مُکاتب کند؟ حضرت فرمود: صاحب عبد چنین حقّی را دارد و قیمت مشخّصی درکتابت [قراداد نوشتن با مملوک] نمی‌باشد.

(۱۱۶۸) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۵] «پس با آنان مکاتبه کنید اگر در ایشان خیری یافتید»، گفت: یعنی توان پرداخت مال را داشته باشد.[۶]

(۱۱۶۹) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: مراد از «خیر» در این آیه مال است. خدای عزّوجلّ [در آیهٔ دیگری]می‌فرماید:[۷] «اِنْ تَرَکَ خیراً الوَصیَّةُ لِلْوالدَیْنِ وَالْاَقْرَبینَ بالْمعروف» [اگر شخص متوفّیٰ خیری دارد، برای پدر و مادر و خویشان به چیزی شایسته وصیت کند] خیر، یعنی مال. چون اگر کسی بتواند کسب و کاری کند او از

۱. ۳۳/۲۴.
۲. ۳/۵.
۳. ۳۶/۲۲.
۴. ۱۰/۶۲.
۵. ۳۳/۲۴.
۶. حش ی ـ در مختصرالآثار گفته است: خیر در این آیه یعنی داشتن صلاحیّت و توان برای کسب [درآمد]؛ و خیر در اینجا به معنای خیر در آنجاکه خدای عزوجل می‌فرماید: «کُتِبَ عَلَیکُم اِذٰا حَضَرَ اَحَدَکَمُ الموتُ اِنْ ترکَ خیراً» (۲/۱۸۰) که به معنی مال است نمی‌باشد. زیرا عبد مالی ندارد و مالش از آنِ مولای اوست.
۷. ۱۸۰/۲.

زمرهٔ کسانی است که خیری دارند.

(۱۱۷۰) و از علی(ع) است که فرمود: صاحب بَریره با بریره [که کنیز بود] مکاتبه کرده بود. و او از مردم کمک می‌طلبید [گدایی می‌کرد]. عایشه این مطلب را به پیامبر عرض کرد. پیامبر کتابت کنیز را ردّ نکرد در حالی که او گدایی می‌کرد و از مردم کمک می‌خواست.

(۱۱۷۱) و از علی(ع) است که نشسته بود و مالی را میان مسلمانان تقسیم می‌کرد. پس پیرمردی مقابل حضرت ایستاد و گفت: ای امیرالمؤمنین؛ چنانکه می‌بینی من پیرمردی عبد مُکاتب می‌باشم؛ از این مال به من کمک کن. حضرت فرمود: بخدا قسم این مال را با دسترنج خود بدست نیاورده‌ام و از پدرم هم به من ارث نرسیده است؛ بلکه این مال امانتی است که من از آن نگهداری می‌کنم و به صاحبانش بازمی‌گردانم؛ ولی بنشین. پس پیرمرد نشست در حالیکه مردم گِرد امیرالمؤمنین جمع بودند. پس حضرت نگاهی به آنها کرد و فرمود: خدا رحمت کند کسی را که به این پیرمردِ از کار افتاده کمک کند. پس مردم شروع کردند که به او چیزی دهند.

(۱۱۷۲) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند: دربارهٔ بنده‌ای که از صاحبش می‌خواهد که او را عبد مکاتب قرار دهد و او هیچ مالی چه کم یا زیاد ندارد؛ حضرت فرمود: صاحبش با او مکاتبه کند هر چند او برود و گدایی کند. خدا به بعضی از بندگان توسط بعضی دیگر رزق و روزی می‌دهد.

(۱۱۷۳) و از علی(ع) است که گفت: رسول خدا(ص) دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۱] «از مال خدا که به شما داده است به آنها [مُکاتَبْ‌ها] بدهید» گفت: به اندازهٔ رُبع [یک چهارم] کتابت [را به او ببخشید]. علی(ع) فرمود: یک چهارم کتابت [یعنی مبلغ قرارداد] به مکاتَبْ بخشیده شود. ابوجعفر(ع) فرمود: به بنده نگو من ترا به پنج هزار [درهم یا دینار] مُکاتَب می‌کنم و هزار [درهم یا دینار] آن را از تو نمی‌گیرم. بلکه نظر کن به وجدان و اندرون خود و از قیمتی که در نظر داری، چیزی برای او کم کن. و جعفربن محمد(ع)

۱. ۳۳/۲۴.

فرمود: نباید بر قیمت او بیفزاید سپس از آن بکاهد؛ بلکه باید از قیمت واقعی مکاتبه مقداری برای او کم کند [و تخفیف دهد].

(۱۱۷۴) و از ابوجعفر(ع) است که فرمود: کسی که عبدی را مکاتب می‌کند یا او را آزاد می‌گرداند در حالی که می‌داند او مالی دارد و آن مال را استثناء نکند، مال از آنِ بنده می‌باشد.

(۱۱۷۵) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مَکاتَبی که با او شرط می‌کنند اگر از دادن پول عاجز شد، دوباره به بندگی برگردد، فرمود: مسلمانان باید به شرطشان عمل کنند. جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر با مُکاتَبْ چنان شرطی کنند، هرگاه [از پرداخت مال] عاجز شد به بندگی بازمی‌گردد. مردم اوّل این شرط را نمی‌کردند ولی امروزه این شرط را می‌گذارند؛ و مسلمانان باید به شرط خود عمل کنند.[۱]

(۱۱۷۶) از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ مُکاتَبی که با او شرط می‌شود که حقّ ازدواج ندارد مگر با اجازهٔ کسی که با او قرارداد بسته است تا اینکه مبلغی راکه قرارگذاشته است بپردازد؛ فرمود: اگر با او شرط شده باشد، باید به این شرط عمل کند. و اگر نکاح کند ازدواجش باطل و مردود است. مگر اینکه به طور کامل آزاد شود و صاحب او عقد نکاحش را امضا کند.

(۱۱۷۷) و از علی(ع) است که نزاعی را نزد حضرت آوردند که با یک مُکاتَبی صاحبش شرط کرده که هرگاه مکاتبهٔ او به پایان رسید و او آزاد شد هر چقدر ارث باقی بگذارد به صاحب عبد برسد؛ حضرت(ع) شرط ایشان را باطل کرد و فرمود: شرط خدا قبل از شرط ایشان است.

(۱۱۷۸) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند اگر با عبد مُکاتَبْ شرط کنند که اگر از دادن پول مکاتَبه عاجز شد به بندگی بازگردد، حکمش در همهٔ موارد حکم بنده است مگر آنمقدار که به او تملیک شده است که از آنِ اوست و باقیمانده را به اقساط می‌پردازد. پس هنگامیکه آزاد شد هر چه در دستش باقی مانده باشد مال خودش است و

۱. در حاشیهٔ ی، و درع چنین افزوده دارد: در صورتیکه آن شرط، حلالی را حرام یا حرامی را حلال نکند.

می‌تواند خرید و فروش کند. و اگر در وقتی که عبد مکاتَبْ است در تجارتش بدهکار شود و نتواند بدهی را بدهد بر صاحبش لازم است که بدهی او را بدهد برای اینکه او عبد است و صاحب باید بدهی عبدش را بپردازد؛ نه ارث می‌برد و نه کسی از او ارث می‌برد و هر ضرر و نفعی که برای بندگان می‌باشد برای او هم مقررّ است. و آزاد کردن بنده، بخشیدن، ازدواج کردن و به حجّ رفتن برای او جایز نیست مگر اینکه صاحبش به او اجازه دهد تا وقتی که همهٔ پولی را که بدهکار است بپردازد. ولی اگر با او شرط نکرده باشند که اگر عاجز شد به بندگی بازگردد و مکاتبه‌اش به صورت نجوم [یعنی اَقساطی] باشد، پس حکم آزاد شدن او از وقتی جریان می‌یابد که اوّلین قسط بدهی خود را بپردازد؛ و به هر اندازه‌ای که بدهی‌اش را بدهد آزاد می‌شود و هر اندازه که بدهکار باشد در بندگی باقی می‌ماند و همه چیزش در این حالت چنین است اعمّ از ارث و حدود و آزاد کردن بنده و بخشش و جنایات و همه چیزهایی که قابل تجزیّه باشد. پس در این‌گونه کارها به اندازه‌ای که آزاد شده حق تصرّف دارد و به اندازه‌ای که آزاد نشده باطل است. شرط عدم توانایی پرداخت باید مطابق همانچه شرط شده است، انجام گیرد؛ یعنی اگر شرط شده باشد که چنانچه از پرداخت یک قسط یا دو قسط یا سه قسط یا هر اندازه عاجز شد، باید به بندگی بازگردد، مطابق همان شروط عمل می‌شود.

(۱۱۷۹) و از علی(ع) خبر رسیده است که فرمود: بندهٔ آزاد شده را به بندگی درنیاورند مگر اینکه دو قسط بر او بگذرد؛ یعنی باید به او مهلت داده شود که اگر در سررسید قسط اوّل نتوانست بدهی خود را بپردازد در فاصله بین آن و نوبت دوّم آن را بپردازد و اگر نوبت دوم هم رسید و بنده پول را نپرداخت، در همین مرتبهٔ دوم به بندگی بازمی‌گردد.

(۱۱۸۰) و از علی(ع) و جعفر(ع) است که فرمودند: اگر عبد مکاتب قبل از اینکه سررسید اقساط او بیاید شتاب می‌کند و می‌خواهد آنها را بپردازد ولی صاحبش امتناع می‌ورزد از اینکه پول را از او بگیرد مگر اینکه مطابق قرارداد آنها را در وقتی معیّن که قبلاً تعیین کرده‌اند بیاورد؛ در اینصورت اگر با عبد شرط کرده باشد که چنانچه از دادن پول

عاجز شد به بندگی بازگردد، صاحب بنده را نمی‌توان مجبور کرد که در گرفتن پول کتابت عجله کند؛ برای اینکه شاید او از دادن پول ناتوان شود و به بندگی بازگردد. ولی اگر این شرط را با او نکرده است و موقع سررسید معیّن پول را با باقی بدهی خویش که باید بعداً بدهد یکجا به او بدهد صاحبش نمی‌تواند ازاین کار امتناع کند؛ برای انکه آزادی در او جریان یافته است و هرگز او بنده نمی‌شود؛ فقط باید سعی کند که باقی کتابت او تمام شود. و اگر برای عبد مکاتب فرزند مملوکی باشد که او را داخل در مکاتبهٔ خود نکرده است، به حال بندگی خودش باقی می‌ماند و هر فرزندی که بعد از آزاد شدنش از کنیز ا و یا همسر آزادش بدنیا بیاید، آزاد است. و هر فرزندی که در ایّام کتابتش از زن آزاد بدنیا بیاید همچنین آزاد است و هر فرزندی که از کنیز شخص دیگری غیر از صاحبش که او را مکاتَبْ نموده بدنیا بیاید آن بچه عبدِ صاحب آن کنیز است اگر شرط نکرده باشد که فرزندِ بدنیا آمده آزاد شود. و این مطلب را درکتاب نکاح بیان‌کردیم. پس اگر کسی کنیزی بخرد و فرزندی بزاید، فرزند متعلِّق به صاحب کنیز است.

(۱۱۸۱) از جعفربن محمّد(ع) روایت شده است که دربارهٔ عبد مُکاتبی که بمیرد و مقداری از بدهی خود را داده باشد و فرزندی ازکنیزش دارد، فرمود: اگر صاحبش شرط کرده‌باشد که چنانچه از دادن بدهی ناتوان شود دوباره عبد شود، فرزندش وکنیز را هر دو باید به صاحب عبد بازگرداند؛ ولی اگر چنین شرطی نکرده است پسرش باقی بدهی از کتابت را می‌پردازد و آزاد می‌شود و آنچه از او باقی مانده ارث می‌برد. و هر کنیزی که مُکاتَبْ باشد و بچه‌دار شود حکم فرزندانش مانند خود او می‌باشد یعنی اگرکنیز آزاد شد آنها هم آزاد می‌شوند و اگر کنیز شد آنها را هم به بندگی می‌گیرند. و برای صاحب بندهٔ مکاتب جایز نیست که او را بفروشد هنگامیکه مقداری از پولی را که عبد مکاتب باید بدهد، پرداخته باشد؛ و با این کار کتابت بنده را باطل کند. پس اگر عبد مُکاتَب را صاحبش به همان حال مکاتبه بفروشد ـ همانگونه که بریره فروخته شد ـ این معامله جایز است و این عبد در نزد خریدار همان حال مکاتبه نزد فروشنده را دارد؛ یعنی هرگاه بدهی خود را پرداخت، آزاد می‌شود.

(۱۱۸۲) و از علی(ع) است که فرمود: مرد نباید وقتی کنیزش را مکاتبه کرد، با او نزدیکی کند. و فرمود: و اشکال ندارد که روی بردگانِ وصف شده، کتابت [قرارداد] انجام گیرد. و نیز اشکال ندارد که شخص دیگری غیر از مکاتَبْ ضمانت پرداخت وجه قرارداد را کند.

(۱۱۸۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر عبد مکاتَبْ مقداری از اقساط خود را پرداخت کند و در پرداختن باقیِ بدهی سهل‌انگاری کند و نپردازد، او را گرفته و به زندان می‌اندازند. و اگر روشن شود که مالی ندارد او را از زندان خارج می‌کنند تا به وسیلهٔ کار کردن باقی کتابت خود را بپردازد. مراد حضرت در صورتی است که شرط نکرده باشند که اگر بنده از دادن بدهی ناتوان شد، به بندگی بازگردد؛ ولی اگر شرط کرده باشد که اگر از دادن بدهی ناتوان شد به بندگی برگردد و بگوید که از دادن بدهی ناتوان شده است و کارش به جایی برسد که به خاطر عاجز بودن عبد صاحبش باید دوباره او را به بندگی بگیرد، صاحبش اگر بداند که نزد او مالی موجود است مخیر می‌باشد یعنی می‌تواند او را به بندگی بازگرداند یا مال را از او طلب کند. و اگر مال در دست او آشکار است از او می‌گیرند و به صاحبش می‌دهند و بنده آزاد می‌شود.

فصل چهارم

بیان بردگان مُدَبَّر

(۱۱۸۴) تدبیر یعنی اینکه صاحب بنده که تصرفش در او جایز است، در حال سالم بودن یا مریض بودن به بنده بگوید: تو پس از مرگ من برای خدا آزاد هستی. یا بگوید: هر وقت من مُردَم، تو مُدبَّری؛ یا چیزی شبیه این کلامها را بگوید؛ و هرگاه چنان بگوید، در زمان حیاتش آن بنده مُدبَّر است و بعد از مرگش از ثلث مال او آزاد می‌شود. و این مسئله تا آنجا که ما می‌دانیم اجماعی است.

(۱۱۸۵) و از علی و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: عبد مُدبَّر از ثلث آزاد می‌شود.

(۱۱۸۶) و از رسول خدا(ص) است که به فردی اجازه داد که عبد مُدَبَّری را اگر می‌خواهد، بفروشد.

(۱۱۸۷) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: عبد مُدَبَّر تا وقتی که صاحبش یعنی کسی که او را مدَبَّر کرده است، نمرده و از تدبیر خویش رجوع نکرده باشد، همچنان مملوک است و اگر بخواهد، می‌تواند او را بفروشد یا ببخشد یا آزاد کند یا می‌تواند او را بر همان مدبَّر بودن باقی گذارد و اگر بخواهد، از تدبیر خود رجوع می‌کند؛ همانا او مانند مردی است که وصیتی کرده است؛ پس اگر نظرش برگشت و قبل از مرگش وصیّت را تغییر داد، وصیتش در مورد هر چه که برگردد، باطل می‌شود. ولی اگر آن را رها کرد تا از دنیا رفت، از ثلث مال او به وصیّت عمل می‌کنند.

(۱۱۸۸) و از ایشان(ع) است که فرمودند: اشکالی ندارد که خدمت بردهٔ مدبَّر را بفروشند اگر صاحبش بر امر تدبیر پابرجا باشد و نظرش عوض نشود؛ پس خریدار خدمت او را می‌خرد [نه خود او را]. پس اگر مردی که بنده را تدبیر کرده است از دنیا رفت، بنده را از ثلث او آزاد می‌کنند.

(۱۱۸۹) و از ایشان(ع) است که فرمودند: اشکالی ندارد که مردی با کنیز مدَبّرهٔ خویش نزدیکی کند.

(۱۱۹۰) و از ایشان(ع) است که فرمودند: فرزندان کنیز مدبَّره که در ایّامی که مدبّره است می‌زاید مانند مادرشان می‌باشند یعنی اگر کنیز مدَبّره آزاد شد، فرزندان او هم آزاد می‌شوند و اگر او کنیز شد، بچه‌ها را هم به بندگی می‌گیرند. مراد ایشان(ع) در حالتی است که صاحب بنده تدبیرش طول بکشد. ولی اگر صاحب بنده از بعضی فرزندان یا همهٔ آنها رجوع کرد، چنین حقّی از برای او هست همانطور که در گذشته از ایشان(ع) بیان کردیم. و اگر صاحب بنده که او را تدبیر کرده است از دنیا رفت و بدهکاری داشت، حال بندهٔ مدبّر مانند حال کسی است که وصیّت کرده است که او را آزاد کنند و پیش از این

حکم آن را بیان کردیم.

(۱۱۹۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر کسی که بر او آزاد کردنِ بنده‌ای واجب است، او را مُدبَّر کند، کفایت نمی‌کند.

فصل پنجم

بیان کنیزانی که مادر فرزند هستند [اُمّ ولد]

(۱۱۹۲) در گذشته بیان کردیم که اگر مردی با کنیزش نزدیکی کند و آن کنیز بزاید چیزی را که معلوم باشد آن را حامله بوده است،[1] آن کنیز در حکم امّولد می‌باشد. و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: اگر مردی بمیرد و اُمّولدی [مادر بچّه صاحب کنیز] داشته باشد با مردن امّولد آزاد می‌شود. و امّولد نباید فروخته شود مگر به قیمتی که از آن قیمت، او را آزاد کنند؛ واین در صورتی است که میّت بدهکاری دارد و مالی غیر از او نداشته باشد. و این حکم از علی(ع) ثابت شده است. و پیش از این بیان کردیم که چگونه بنده‌ای که آزاد شده است به قیمتی فروخته می‌شود که بدانوسیله آزاد شود. و امّولد قبل از اینکه صاحبش بمیرد در بیشتر امور حکمش مانند حکم بنده است و در آنچه گذشت وجوهی ازاین امور را بیان کردیم.

(۱۱۹۳) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر مردی امّولدش را به همسری کسی درآورد پس او فرزندی بزاید، فرزند او حکم خود مادر را دارد؛ خدمت صاحبش را می‌کند و اگر صاحبش بمیرد، چون مادرش آزاد شد او نیز آزاد می‌شود. و اگر پدرش آزاد باشد و بمیرد از میراث پدر او را می‌خرند [و آزاد می‌شود] و از باقیماندهٔ ثروت نیز ارث می‌برد. و اگر مردی امّولدش را به همسری مردی درآورد و مرد بمیرد یا امّولد را طلاق

---

۱. حش ی ـ خواه آنچیزی را که وضع حمل کرده است تامّ باشد یا غیر تامّ؛ زنده باشد یا مرده؛ آن کنیز بدانوسیله اُمّولد می‌شود.

دهد، امّولد به صاحبش بازمی‌گردد و باید دو ماه و پنج روز عدّهٔ وفات نگه دارد. و در طلاق، اگر حیض می‌شود دو پاک شدن از حیض عدّه نگه دارد و اگر حیض نمی‌شود یک ماه و نیم عدّه نگه دارد و پس از پایان عدّه، صاحبش اگر بخواهد، می‌تواند بدون ازدواج کردن با او مجامعت کند.

فصل ششم

بیان وَلاء

(۱۱۹۴) جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: کسی که بنده‌ای را آزاد می‌کند از او ارث می‌برد. و از ایشان(ع) است که فرمود: هر کس در اسلام متولد شود عربی است، هر کس مملوک باشد، و سپس آزاد شود، او مولی [آزادشده] است و هر کس از روی رضا و رغبت اسلام آورد، مهاجر می‌باشد.

(۱۱۹۵) و از ایشان (ع) است که فرمود: آزاد شدهٔ یک قوم از ایشان است و پسرِ خواهرِ قوم از ایشان است و همپیمان قوم نیز از ایشان است.

(۱۱۹۶) و از ایشان (ع) است که فرمود: از بنده‌ای که آزاد شده است هر کس نزدیک‌تر باشد ارث می‌برد و به ترتیب هر کس که نزدیکتر باشد و اگر خویشی آنها یکسان بود، پسران یک مادر و پدر ارث می‌برند نه پسرانی که فقط از ناحیهٔ پدر نسبت دارند.

(۱۱۹۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر کس بنده‌ای را آزاد کند از ا و ارث می‌برد و دیهٔ جنایات بندهٔ آزاد شده را او باید بپردازد.

(۱۱۹۸) و از جعفربن محمّد(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که بنده‌ای را آزاد می‌کند برای کفّارهٔ قسم یا ظِهار یا امری که بر او آزاد کردن بنده واجب شده است، وَلای او از آنِ

کیست [یعنی چه کسی از او ارث می‌برد]؟ حضرت فرمود: وَلاء برای کسی است که عبد را آزاد کرده است.[1]

(۱۱۹۹) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ بنده‌ای که تحت مملوکیت دو مرد می‌باشد و هر دوی آنها با هم او را آزاد می‌کنند، فرمود: وَلایِ عتق بین آن دو مرد است [یعنی هر دو وارث آن بنده هستند].

(۱۲۰۰) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: خدا لعنت کند کسی را که غیر از موالی خود را به عنوان ولیّ بگیرد؛ و کسی را که ادعا کند فرزند پدرش نیست. و از ایشان(ص) است که از فروختن وَلاء و بخشش آن نهی فرمود.

(۱۲۰۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر مردی بنده‌ای را آزاد کرد که وَلایِ او [حقِّ ارث او] به آزاد کنندهٔ اونرسد، عبد به هر کس که خواست وَلایِ خود را می‌دهد. پس اگر آن شخص به وَلایِ او راضی شود، از عبد ارث می‌برد و دیهٔ جنایات او را باید بپردازد.

(۱۲۰۲) و از علی(ع) است که فرمود: اگر بنده را زنی آزاد کند، زن حقِّ وَلایِ او را دارد. و از ایشان(ع) است که فرمود: وَلاء را ارث می‌برد کسی که میراث را به ارث می‌برد.

(۱۲۰۳) و از علی و ابوجعفر(ع) است که فرمودند: هنگامیکه پدر آزاد شد وَلای فرزندش کشیده می‌شود [یعنی به او سرایت می‌کند] و فرزند نیز اگر آزاد شود، همانند پدر، وَلایِ پدر به او سرایت می‌کند و این مانند موردی است که یک بنده با زن آزاده‌ای ازدواج کند؛ در این حال فرزندان حاصل از ازدواج آنها آزاد هستند و نسب ایشان مانند نسب مادرشان است؛ پس اگر پدر ا ین فرزندان را مولای او آزاد کند، این وَلاء شامل حال فرزندان نیز می‌شود و فرزندان موالی مالک محسوب می‌گردند.

(۱۲۰۴) و از علی(ع) است که می‌فرمود: بچّهٔ سر راهی [منبوذ][2] آزاد است.

---

۱. حش ی ـ و آن چنین است که هنگام آزاد کردن بنده بگوید: تو را برای رضای خدای کریم آزاد می‌کنم و خودم و فرزندانم بر تو حکم وَلاء نداریم؛ اگر چنان بگوید، بندهٔ آزاد شده می‌تواند وَلایش را به هر کس خواست بدهد و کسی که او را آزاده کرده است ولاء ندارد. ولی اگر چنان نگوید وَلای آن بنده از آنِ اوست.

۲. حش ی ـ منبوذ کودکی است که مادرش او را در راه می‌گذارد.

(۱۲۰۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: وَلٰاء از آنِ نزدیکترین فرد از جهت نسب است؛ بدین معنی که مردی بنده‌ای را آزاد می‌کند سپس می‌میرد و دو فرزند از او باقی می‌ماند؛ اگر در این حال عبدِ آزاد شده بمیرد، وَلایِ عتق از آنِ فرزند است. و اگر یکی از آن دو فرزند قبل از این عبد بمیرد و خود فرزندی داشته باشد سپس این عبد بمیرد، وَلایِ عتق از آنِ پسر آزادکننده است نه از آنِ پسر آن برادری که فوت کرده است.

۱۳ـ کتاب عطایا

فصل اول

بیان نیکی کردن به مردم

(۱۲۰۶) از جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمود: هرگونه نیکی کردن صدقه است.

(۱۲۰۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: مردم عیال خدا هستند و محبوبترین خلق نزد خدا کسی است که به عیالِ خدا سود برساند و سُرور و شادی بر اهل خانواده‌اش وارد کند هر کس با برادر مسلمان خود دنبال حاجت او رود، نزد خدا محبوبتر از دو ماه اعتکاف در مسجدالحرام است.

(۱۲۰۸) و از علی(ع) است که فرمود: کسانی که کار خیر و خوبی انجام می‌دهند نیازمندتر هستند از کسانی که برای درخواست کار خیر به آنها رجوع می‌کنند؛ زیرا برای کار خیر از آنها سپاسگزاری می‌کنند و پاداش می‌گیرند و ذکر خیر آنها می‌شود. و هر کس کار نیکی انجام دهد، امر خیری را برای خودش انجام داده است و از کسی نمی‌خواهد که از کاری که انجام داده است تشکّر کند؛ ولی هر کسی که نعمتی به او رسیده بر او لازم است از مُنعِمی که آن نعمت را به او رساننده تشکّر کند و اگر شکران نعمت نکند، ناسپاسی آن را کرده است.

(۱۲۰۹) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: هنگامیکه خدای عزّوجلّ مؤمن را از قبرش بیرون می‌آورد، در حالیکه صورت زیبایی همراه اوست از قبر برون می‌آید. و هنگامیکه به سختی‌ها برخورد می‌کند، [آن صورت زیبا] به او می‌گوید: مترس، بر تو باکی نیست. پیوسته به او آرامش و بشارت می‌دهد تا اینکه او را بر خدایتعالی وارد می‌کند و خدا حساب او را خیلی آسان بررسی می‌کند و بعد از آن دستور می‌دهد که او را به بهشت ببرند. پس مؤمن به آن صورت زیبا می‌گوید: تو کیستی، خدایت رحمت کند؛ به من وعده دادی و مرا تصدیق کردی و از ترس ایمن داشتی. پس آن صوررت زیبا می‌گوید: من آفریده‌ای هستم که پروردگارم مرا از شادی و سروری که تو بر مؤمنین وارد می‌کردی، خلق نمود؛ پس من امروز تو را خوشحال و شاد کردم.

(۱۲۱۰) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: معروف [کار نیک] همانند اسمش می‌باشد و هیچ چیز بهتر و بالاتر از نیکی کردن غیر از جزاء و پاداش آن نمی‌باشد. کار نیک هدیه‌ایست از جانب خدا به بندهٔ مؤمنش. اینطور نیست که هر کس دوست داشته باشد نیکی و خوبی به مردم کند بتواند آن را انجام دهد و یا هر کس میل به خوبی کردن داشته باشد قادر به انجام آن باشد و یا به هر کس که قادر است نیکی را انجام دهد اجازه داده شود که نیکی را انجام دهد. پس چون خدا بر بنده‌ای منّت گذارد که کار نیکی انجام دهد، میل و رغبت به خوبی و توانایی و اذن آن را باو می‌دهد؛ پس آنگاه است که سعادت و کرامت برای طالب و مطلوب تمام می‌شود. [یعنی هم آنکس که کار خیر می‌کند و هم آنکه به او خوبی می‌شود، سعادت و کرامت می‌یابند].

(۱۲۱۱) و از ابوجعفر(ع) است که فرمود: کار نیکو کردن، آدمی را از پرتگاهها حفظ می‌کند. و هر کار خیری صدقه است. و کسانی که در دنیا کار خیر می‌کنند در آخرت نیز اهل خیرند. و نخستین کسانی که وارد بهشت می‌شوند اهل خیر و نیکوکاری هستند.

(۱۲۱۲) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: چنین دیدم که خیر و خوبی تمام نمی‌شود مگر با سه خصلت: آن را کوچک بدانی و آسان بشماری و در انجامِ آن عجله کنی. پس اگر آن را کوچک بشماری آن را بزرگ کرده‌ای نزد کسی که آن خوبی را به او

کرده‌ای؛ و اگر آن را آسان بشماری آن را انجام می‌دهی و تمام می‌کنی؛ و اگر در انجام آن عجله کنی گوارای وجود او نموده‌ای. و اگر غیر از این باشد خوبی را ناچیز و کم خیر و برکت و باطل کرده‌ای.

(۱۲۱۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: بهترین مسلمان کسی است که صِلهٔ رحم کند و کمک به مسلمانان نماید و برای آنان نافع باشد.

(۱۲۱۴) و از علی(ع) است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: کسی که در حقّش نیکی و خوبی کرده‌اند باید آن خوبی را جبران کند و اگر نمی‌تواند باید سپاسگزاری کند؛ پس اگر تشکّر نکند، کفران نعمت کرده است.

فصل دوّم

باب بخشش‌ها و آن بخششی که جایز است

(۱۲۱۵) و از جعفربن محمّد(ع) روایت شده است که از ایشان دربارهٔ مردی سئوال کردند که در هِبه و بخشش بعضی از فرزندانش را بر بعضی دیگر برتری می‌دهد؛ حضرت فرمودند: اشکالی ندارد؛ اگر تندرست باشد، هر کاری که بخواهد می‌تواند با مالش انجام دهد. ولی اگر مریض باشد و در اثر همان بیماری بمیرد، جایز نیست این کار را انجام دهد و فرمود: اگر مردی بخواهد به یکی از فرزندانش چیزی ببخشد و به بعضی بیشتر از بعضی دیگر اِعطایِ مال کند و از ملکیّت خود آن مال را خارج نماید و به تصرّف هر کدام از فرزندانش که می‌خواهد درآورد، این کار صحیح و جایزالامر است و اشکالی ندارد مال خودش است و هر کار که دوست دارد انجام می‌دهد؛ و علی(ع) هم همین کار را نسبت به پسرش حسن(ع) انجام داد. و همین کار را حسین(ع) نسبت به فرزندش علی(ع) کرد و پدرم همین کار را با من انجام داد و من نیز همین کار را خواهم کرد.

(۱۲۱۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: بخشش کردن جایز است اگر طرف مقابل

قبول کند؛ و فرقی ندارد که بخشش را تصرف کند یا فعلاً نگیرد؛ بخشش قسمت شده باشد یا نشده باشد.

(۱۲۱۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر کس هِبِه یا عطایی را برای رضای خدا و روز آخرت یا به قصد صلهٔ رحم بدهد، نمی‌تواند آنرا پس بگیرد. و کسی که هِبِه‌ای ببخشد با این منظور، که عوض آن را بگیرد، اگر عوض آن را نگرفت می‌تواند هبه و بخشش خود را پس بگیرد.

(۱۲۱۸) جعفربن محمّد(ع) فرمود: هِبِه را صاحبش می‌تواند پس بگیرد خواه اخذ شده باشد یا نه؛ مگر بخششی که به نزدیکان شود یا به کسی که هِبِه‌کننده در هبهٔ خود به او مُثاب باشد. ولی در غیر این موارد اگر بخواهد می‌تواند بخششی را که کرده است پس بگیرد. البتّه در صورتی که خود هِبِه موجود باشد. ولی اگر از بین رفته باشد، حقّ پس گرفتن ندارد. و در مورد مردی که دراهمی از دیگری طلبکار است و به او می‌بخشد، فرمود: نمی‌تواند به او رجوع کند و درهمها را بخواهد.

(۱۲۱۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: شاعری نزد پیامبر(ص)آمد و ا ز او چیزی خواست و آن حضرت را مدح بسیار نمود. پس حضرت به بعضی از اصحابش فرمود: برخیز و زبانش را قطع کن. پس آن شخص خارج شد، سپس برگشت و گفت: ای رسول خدا(ص)، آیا زبانش را قطع کنم؟ حضرت فرمود: همانا من به تو امر کردم که زبان او را با بخشش قطع کنی.

(۱۲۲۰) و از ابوجعفر(ع) است که کُمَیت بر حضرت داخل شد و اشعاری را که دربارهٔ حضرت گفته بود خواند. ابوجعفر(ع) به او فرمود: خدا تو را رحمت کند ای کُمیت؛ اگر نزد ما پولی حاضر بود آنقدر به تو می‌دادیم که خشنود شوی. کُمیت گفت: فدایت شوم، به خدا قسم من شما را مدح نکردم تا به نعمت زودگذر دنیا دست یابم بلکه برای خدا و رسول خدا(ص) چنان کردم. فرمود: تو با مدح کردنِ ما به آن چیزی رسیدی که رسول خدا(ص) به عبدالله‌بن رواحَه و حَسّان‌بن ثابت[1] فرمود؛ حضرت(ص) به آن دو فرمود:

---

۱. حش ی ـ عبدالله‌بن رواحه و حَسّان‌بن ثابت از انصار و دو شاعر بودند در زمان پیامبر(ص). و نفر سوّم آنها کعب‌بن مالک انصاری بود که هر سه مدح پیامبر خدا(ص) و دفاع از حریم او می‌کردند.

شما پیوسته با روح‌القدس تأیید می‌شوید تا آنگاه که با زبانتان از ما دفاع می‌کنید.

(۱۲۲۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که اجازه داد مالی را که تقسیم شده و به صورت مشاع است بخشیده شود اگر مورد قبول واقع شود و تصرف شود همانطور که مال مُشاع مورد تصرّف واقع می‌شود.

(۱۲۲۲) و از علی(ع) است که دربارهٔ زنی که کنیزی داشت و آن را به دخترش بخشید سپس آن دختر مُرد و تنها وارث او مادرش شد، حضرت قضاوت کرد و فرمود: کنیز را به عنوان ارث به مادر بازگردانند.

(۱۲۲۳) و از ابوجعفر(ع) سئوال کردند دربارهٔ جوائزی که حاکمان ستمگر می‌بخشند؛ حضرت فرمود: حسن و حسین(ع) جوائز حاکمان ستمگر مانند معاویه را قبول می‌کردند زیرا آن دو امام اهلیّت داشتند که آن جوائز به آنها برسد. و آنچه در دست حاکمان ستمگر باشد برای آن حاکمان حرام است و از آنِ مردم می‌باشد و اگر چنانچه از راه درست به آنان برسد و حقّ خود را بگیرند، اشکال ندارد.

جعفربن محمّد(ع) فرمود: جوائز ایشان [یعنی حاکمان ستمگر] برای کسانی که خدمتگزاری آنها را می‌کنند، اگر در معصیت خدا باشد حرام و نامشروع است.

(۱۲۲۴) و از علی(ع) است که فرمود: عُمْریٰ و رُقْبی یکسان است. و ابوعبدالله(ع) فرمود: عُمریٰ و سُکْنیٰ این است که مردی خانه‌اش را برای دیگری سُکنیٰ قرار دهد که تا آخر عمرش در آنجا سکونت گزینند؛ همچنین است اگر سُکنی را برای او و فرزندان او قرار دهد تا اینکه نسل او نابود شود و به پایان رسد. و آنها نمی‌توانند خانه را بفروشند. پس هنگامیکه همهٔ نسل آن مرد از بین رفت، خانه به صاحب اوّلش بازمی‌گردد.

(۱۲۲۵) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) دربارهٔ عُمریٰ و سُکنیٰ سئوال کردند؛ حضرت فرمود: مردم در این مورد باید مطابق شروطشان عمل کنند. سُکْنی و عُمریٰ و رُقْبی هر سه به منزله یکی هستند فقط شروط آنها با هم فرق می‌کند. سُکنی این است که مردی خانه‌اش رابه‌فرد دیگری دهدکه تامدّت معلومی در آن سکونت‌کندیعنی‌بدون عوض [اجاره] برایش مُباح می‌کند. و عُمْریٰ این ا ست که تمام عمر کسی را در خانه‌اش ساکن

گرداند؛ و اگر شرط کند که فرزندانش هم در آن خانه بنشینند جایز است همانطور که قبلاً بیان شد. و رُقْبی این است که کسی را در خانه‌اش سکونت دهد تا وقتی که یکی از آندو از دنیا بروند؛ پس هر کدام از آن دو که از دنیا رفتند، حُکم رُقْبی از بین می‌رود و خانه به اهلش برمی‌گردد.

فصل سوّم

در باب بخشش کردن به هم و رسیدگی به امر یکدیگر

(۱۲۲۶) جعفربن محمّد، از پدرش، از پدرانش،[۱] از علی‌بن الحسین(ع)[۲] روایت می‌کند که ایشان گفت: رسول خدا(ص) فرمود: هنگامیکه روز قیامت برپا می‌شود خدا همهٔ خلایق را محشور می‌کند و یک منادی ندا می‌دهد که اهل فضیلت برخیزند. پس گروه بسیاری از مردم برمی‌خیزند و فرشتگان از آنان استقبال می‌کنند و به آنان بشارت بهشت می‌دهند و می‌گویند که فضیلت شما چیست که قبل از حساب داخل بهشت می‌شوید؟ پس ایشان می‌گویند: ما چنان بودیم که اگر کسی در حقّمان ستم می‌کرد عفوش می‌کردیم و هر کسی از ما می‌برید ما به او می‌پیوستیم و اگر کسی از روی جهالت با ما رفتار می‌کرد، بردبار بودیم. پس به ایشان گفته می‌شود: به بهشت داخل شوید و چه نیکوست پاداش کسانی که کار شایسته کردند. سپس منادی ندا می‌دهد که اهل صبر برخیزند. پس گروهی بسیار از مردم به پا می‌ایستند و ملائکه به ایشان بشارت بهشت می‌دهند و می‌گویند: این صبر شما چگونه بود که قبل از حساب داخل بهشت می‌شوید؟ می‌گویند: ما نَفْسمان را در برابر اطاعت خدا وادار به صبر می‌کردیم و در مقابل معصیت‌های خدا نیز صابر بودیم. پس به ایشان گفته می‌شود: به بهشت داخل شوید، چه

---

۱. به نظر می‌رسد که «از پدرانش» در اینجا زائد باشد. مترجم
۲. ز، ی ـ از جدّش علی‌بن الحسین(ع).

نیکو است پاداش کسانی که کار شایسته کردند. بعد از آن منادی ندا می دهد که همسایگان خدا در دارالّسلام برخیزند. پس عدهٔ بسیاری از مردم برمی‌خیزند و ملائکه به استقبال ایشان رفته و به آنها بشارت بهشت می‌دهند و می‌گویند فضیلت شما چیست که همسایهٔ خدا شدید در دارالّسلام؟ می‌گویند ما برای خدا یکدیگر را دوست می‌داشتیم و برای خدا به دیدارهم می‌رفتیم و برای خدا رفت و آمد می‌کردیم و در راه خدا به همدیگر بذل و بخشش می‌نمودیم. پس به ایشان گفته می‌شود: داخل بهشت شوید که شما همسایگان خدا در دارالّسلام می‌باشید.

(۱۲۲۷) و از علی(ع) است که رسول خدا(ص) فرمود: اگر مرا برای پاچهٔ گوسفندی دعوت کنند، البته دعوت را اجابت می‌کنم و اگر یک پاچهٔ لاغر به من هدیه داده شود، البته آن را قبول می‌کنم.

(۱۲۲۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: نوعی احترام گزاردن مرد به برادر مؤمنش این است که هدیهٔ او را قبول کند و آنچه دارد به او هدیه دهد و برای او خود را به رنج و مشقّت نیاندازد. پس همانا از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: کسانی که خود را به تکلّف و مشقّت می‌اندازند، خداوند دوستشان نمی‌دارد.

(۱۲۲۹) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: اگر خدا به کسی رزقی دهد که آن شخص گامی به سوی آن برنداشته و [برای تهیهٔ آن] رکابش را محکم نکرده و پا پیش ننهاده باشد، آن فرد از کسانی است که خدا او را در آسمان یاد کرده است. و حضرت(ص) این آیه را خواند:[1] «هر کس تقوای خدا داشته باشد، خدا برای او راهِ بیرونْشدی قرار می‌دهد و از جایی که گمان نمی‌برد به او روزی اعطا می‌کند».

(۱۲۳۰) و از علی(ع) است که فرمود: اگر یکی از شما برادر [مؤمنش] را مورد کرامت قرار دهد، باید آن کرامت را قبول کند؛ آنگاه اگر خود، به آن هدیه نیاز داشت مصرفش کند و اگر نیاز نداشت در جایی قرار دهد که ثواب آن به صاحبش برسد. و هر کس می‌تواند باید پاداش نیکی را بدهد و هر کس که پاداشی ندارد، پس باید [از کسی که به او

---

۱. ۶۵/۲ - ۳.

هدیه‌ای داده]تشکّر کند و او را دعا نماید.

(۱۲۳۱) و فالوده‌ای خدمت آن حضرت(ع) هدیه آوردند. فرمود: این چیست؟ گفتند: امروز نوروز است. فرمود: اگر می‌توانید هر روز را نوروز بگیرید. یعنی به یکدیگر هدیه بدهید و برای خدا با هم رفت و آمد کنید.

(۱۲۳۲) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: با هم مصافحه کنید [یعنی دست بدهید و به یکدیگر هدیه دهید که همانا مصافحه کردن محبّت را زیاد می‌کند و هدیه دادن کینه را از بین می‌برد.

(۱۲۳۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: ای کسانی که با هم خویشاوندی دارید به دیدن هم بروید ولی با هم بحث و مجادله نکنید و به یکدیگر هدیه بدهید. زیرا به دیدن هم رفتن محبّت را زیاد می‌کند و بحث کردن [بگومگو] باعث جدائی از هم می‌شود و هدیه دادن کینه و دشمنی را از بین می‌برد.

(۱۲۳۴) و از علی(ع) است که فرمود: دوستان و برادرانتان را مخصوصاً مورد لطف و احسان قرار دهید.

(۱۲۳۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: یکی از اموال حرام این است که کسی به کسی هدیه دهد و از او توقّع داشته باشد که بهتر از آن را به او بازگرداند؛ و به همین معناست قول خدای تعالی:[۱] «و منّت مگذار که فزونی جوئی».

(۱۲۳۶) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۲] «و سودی راکه شما به رسم ربا دادید که بیفزاید در اموال مردم، نزد خدا هرگز افزایش نمی‌یابد»، فرمود: مقصود از این آیه هدیه‌ای است که تو به کسی می‌دهی و از او توقّع داری که بهتر از آن را به تو بازگرداند؛ پس این ربا است. بنابراین هر چیزی که در این باب آمده دالّ بر فضیلت هدیه دادن و قبول کردن آن فقط در موردیست که برای خشنودی خدا و رسیدگی به یکدیگر باشد. امّا هدیه‌ای که به منظور دیگری باشد مانند اینکه کسی به کسی هدیه دهد به خاطر ترس از او، یا برای رها شدن از شرّ او، یا بخواهد قلبش را نسبت به خود مهربان

۱. ۶/۷۴. ۲. ۳۹/۳۰.

کند، یا هدیه‌ای می‌دهد که حاجت او را برآورده کند، یا هدیه دهنده می‌خواهد از خود دفع ضرری کند یا ستمی را دور کند، یا درخواستی از او داشته باشد و یا یک چیزی مثل این امور یا مشابه آنها باشد، هدیه دادن در چنین مواردی یا بخشش کردن یا اطعام نمودن، همهٔ آنها نامشروع است و گرفتن آن، قبول آن و خوردن آن داخل در آن چیزی است که از جانب امامان صلوات الله علیهم مورد نهی قرار گرفته است.

(۱۲۳۷) و از جعفربن محمّد(ع) روایت شده است که دربارهٔ مردی که حاجتی از کسی می‌خواهد، یا از آن مرد می‌خواهد که از سلطان یا غیر سلطان برای او درخواستی کند و برای اینکه حاجتش برآورده شود هدیه‌ای به او می‌دهد، آیا می‌شود آن هدیه را قبول کرد؟ حضرت(ع) فرمود: قبول کردن آن هدیه حلال نیست و آن هدیه رشوه است و حرام؛ و در این امور یا مثل این کارها، هر کس که می‌تواند، باید به مؤمن کمک کند. پس هر کس که می‌تواند به برادر [مؤمن] خود کمک کند لازم است او را یاری دهد. و اگر به خاطر این کمک کردن مزدی یا هدیه‌ای بگیرد یا برای اینکار غذایی بخورد، همهٔ اینها رشوه است و حرام؛ و خوردن آن حلال نمی‌باشد.

فصل چهارم

بیان فضیلت صدقه‌دادن

(۱۲۳۸) جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) فرمود: من روزی یک دینار صدقه می‌دادم؛ رسول خدا(ص) به من فرمود: ای علی، آیا نمی‌دانی که صدقهٔ مؤمن از دستش خارج نمی‌شود مگر اینکه از بند زشتکاری هفتاد شیطان آزاد می‌شود.

(۱۲۳۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: مردی نزد رسول خدا(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا(ص) چرا من مرگ را دوست نمی‌دارم؟ حضرت(ص) فرمود: آیا مال و ثروتی

داری؟ مرد گفت: آری. حضرت(ص) فرمود: ثروتی را [برای خودت به آن دنیا] پیش فرستاده‌ای؟ گفت: نه. حضرت فرمود: به همین جهت است که مردن را دوست نمی‌داری؛ زیرا قلب انسان نزد ثروت و مالش می‌باشد.

(۱۲۴۰) و از رسول خدا(ص) سئوال کردند: کدام صدقه بالاتر و بهتر است؟ حضرت فرمود: صدقهٔ کسی که خودش نیازمند و بی‌چیز باشد و با مشقّت مالی بدست آورد.

(۱۲۴۱) و از ایشان(ع) است که فرمودند: سه نفر نزد رسول خدا(ص) آمدند؛ یکی از ایشان گفت: ای رسول خدا(ص) من صد اَوْقیه [هر اوقیه هفت مثقال] از طلا داشتم که ده‌تای آن را صدقه دادم. دوّمی گفت: ای رسول خدا(ص) من صد دینار داشتم و ده‌تای آن را صدقه دادم. سوّمی گفت: من ده دینار داشتم و یک دینار را صدقه دادم. حضرت(ص) فرمود: همهٔ شما در پاداش گرفتن یکسان هستید.

(۱۲۴۲) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: سه صفت است که هر کس یکی از آنها را داشته باشد وارد بهشت می‌شود: در هنگام تنگدستی انفاق کردن،با همهٔ مردم به خوشرویی برخورد نمودن، و در رابطهٔ با دیگران انصاف داشتن.

(۱۲۴۳) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[1] «و چیزهای بد را برای انفاق معیّن نکنید»، فرمود: مردم آنگاه که مسلمان می‌شدند، نزد ایشان ثروتهایی از ربا و از اموال پست و خبیث بود؛ هر فردی آن اموال خبیث را از بین اموالش جدا می‌کرد و صدقه می‌داد. خدا ایشان را از این کار نهی فرمود.

(۱۲۴۴) و از حسین‌بن علی(ع) است که به ایشان گفته شد که عبداللهبن عامر هر روز فلان مقدار و فلان مقدار صدقه می‌دهد و هر روز چند تا بنده آزاد می‌کند. حضرت فرمود: مَثَل عبداللّه‌بن عامر مانند دزدی است که اموال حاجیان را می‌دزدد سپس آنچه را سرقت کرده است صدقه می‌دهد. بدرستیکه صدقهٔ پاکیزه آن صدقه‌ای است که از عرق کردن پیشانی و نشستن گرد و غبار بر چهره بدست آید. به حضرت اباعبداللّه(ع) گفته شد: مقصود آنحضرت کیست؟ فرمود: مقصودش علی(ع) بوده است.

---

۱. ۲۶۷/۲.

(۱۲۴۵) و از علی(ع) است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: هر کس مالی را قرض بدهد، برای او همانند آن را صدقه می‌نویسند. بعد از آن فرمود: هر کس مالی را قرض بدهد، برای او در هر روز همانند آن را صدقه می‌نویسند. گفتم: ای رسول خدا(ص) پیش از این فرمودی هر کس قرض بدهد، ثواب صدقه را دارد و امروز می‌فرمائید هر روزی که بگذرد ثواب صدقه دادن را دارد. فرمود: آری هر کس قرض بدهد، مانند کسی است که آن پول را صدقه داده است ولی اگر پولش از روزی که باید بگیرد به تأخیر افتد، هر روزی که بگذرد، ثواب صدقه دادن را دارد.

(۱۲۴۶) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۱] «اگر [به مستحقان] آشکارا صدقه دهید نیکو است ولی اگر آن را پنهان کنید و به فقرا بدهید برای شما بهتر است» فرمود: مراد از این صدقه، زکات نمی‌باشد بلکه آنچیزیست که مرد برای خودش صدقه می‌دهد. زیرا زکات را باید آشکار داد و پنهانی نیست.

(۱۲۴۷) و از ایشان(ع) است که رسول خدا(ص) فرمود: بدرستیکه صدقهٔ پنهانی خشم پروردگار را فرو می‌نشاند؛ لذا هنگامیکه یکی از شما با دست راستش صدقه می‌دهد، باید از دست چپش پنهان کند.

(۱۲۴۸) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که وقتی پدرش علی‌بن الحسین(ع) را غسل می‌داد، عدّه‌ای از خواصّ اهل بیت با او حاضر بودند. پس به مواضع سجدهٔ حضرت در سر زانوها و برآمدگی دو پا و دو کف دست و پیشانیش نگاه می‌کردند که در اثر سجده کردن زبر و زُمخت همانند زانوان شتر شده بود. آن حضرت(ص) در شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌خواند. سپس به پشت گردن حضرت نگریستند که خیلی زبر و ضخیم بود و پینه بسته بود. به حضرت ابوجعفر(ع) گفتند: اینجاهایی که اثر سجده است، فهمیدیم. ولی این اثری که بر پشت حضرت است علتش چه می‌باشد؟ حضرت فرمود: به خدا قسم غیر از من هیچکس نمی‌داند و من نیز این مطلب را بدانگونه پی نبردم که او بداند من می‌دانم. و اگر آن حضرت از دنیا نرفته بود من این را بیان نمی‌کردم. ایشان(ع)

---

۱. ۲۷۱/۲.

هنگامیکه پاره‌ای از شب می‌گذشت، وقتی همهٔ اهل خانهٔ او به خواب می‌رفتند، برمی‌خاست، وضویش را به طور کامل می‌گرفت و به آرامی دو رکعت نماز می‌خواند. سپس نگاه می‌کرد هر چه از غذا و روزی خانواده‌اش زیاد آمده بود در انبانی قرار می‌داد و آن را بر روی دوشش می‌انداخت و مخفیانه از خانه خارج می‌شد به گونه‌ای که هیچکس متوجّه نشود. پس آن را به خانه‌های بیچارگان و فقیران می‌برد و بین آنها تقسیم می‌کرد در حالی که او را نمی‌شناختند. فقط می‌دانستند که این غذاها را او می‌آورد. هر شب انتظارش را می‌کشیدند و هنگامیکه آن حضرت می‌آمد، می‌گفتند: این است صاحب انبانِ پُر از غذا و درهای منزلشان را بر روی او می‌گشودند تا آنچه در انبان دارد، بین آنان تقسیم کند. و چون کارش تمام می‌شد برمی‌گشت و بدینوسیله می‌خواست فضیلت صدقه دادن پنهانی و فضیلت صدقه دادن در شب و فضیلت بخشش کردن صدقه با دست خود را ببرد. سپس بازمی‌گشت و در محراب عبادتش می‌ایستاد و باقی شبش را به نماز خواندن می‌گذرانید. و این چیزی که بر دوش آن حضرت می‌بینید، در اثر حمل کردن آن انبان پدید آمده است.

(۱۲۴۹) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: صدقه پنهانی خشم پروردگار را فرو می‌نشاند و همانا صدقه دادن خطاها را نابود می‌کند همچنان که آب آتش را خاموش می‌کند. صدقه دادن از مرگ بد و ناگهانی جلوگیری می‌کند. نیز کار نیکو کردن مرگ بد و ناگهانی را دور می‌کند. و صِلهٔ رحم کردن رزق و عُمر را زیاد می‌کند و فقر را از بین می‌برد. و بی‌تردید، عبارتِ «لاٰ حَولَ ولاٰ قُوَّةَ اِلاّٰ بِاللّٰه» [هیچ حرکت و نیروئی نیست مگر آنکه از جانب خدا می‌باشد] گنجی از گنجهای بهشت است و نودونه درد را که اوّلین آنها اندوه می‌باشد، شفا می‌دهد.

(۱۲۵۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: چهار صفت است که اگر در کسی باشد خدا گناهانش را می‌آمرزد و آنها را به حسنات تبدیل می‌کند هر چند آن گناهان سرتاپایش را فراگرفته باشد: صدقه دادن، حیاء داشتن، خوش اخلاق بودن و شکر کردن.

(۱۲۵۱) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: صدقه دادن، ده برابر پاداش دارد. و

قرض دادن هیجده برابر ثواب دارد. و رفت و آمد کردن با برادران بیست برابر پاداش دارد و صلهٔ رحم کردن بیست و چهار برابر اجر دارد. و صلهٔ رحم کردن عمر را زیاد می‌کند و فقر را نابود می‌سازد.

(۱۲۵۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: صدقه دادن، باعث جلوگیری از درد، درد شکم، غرق شدن، در آتش سوختن، زیر آوار رفتن و دیوانگی می‌شود. و حضرت(ع) هفتاد نوع از بلاها را شمرد [که صدقه دادن آنها را دور می‌کند].

(۱۲۵۳) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: صدقه دادن را دوست داشته باشید و آن را صبح زود بدهید. هیچ مؤمنی نیست که وقتی صبح می‌کند صدقه را برای خشنودی خدا بدهد مگر اینکه خدا در آن روز هر بدی و شرّی راکه از آسمان نازل می‌شود از او دور می‌کند. سپس فرمود: دعای درماندگان دربارهٔ بیمارانتان را کوچک مشمارید که دعای آنان دربارهٔ شما مستجاب می‌شود ولی دربارهٔ خودشان مستجاب نمی‌شود.

(۱۲۵۴) و از ایشان(ع) است که مولایی [یعنی بنده‌ای آزاد شده] داشت و او با مرد دیگری خانه‌ای را شریک بود. پس آن مولیٰ بمرد و سهم او از خانه به حضرت ارث رسید. پس حضرت کسی را نزد آن مرد فرستاد تا بیاید و خانه را با او قسمت کند. آن مرد ستاره‌شناس بود و از قسمت کردن خانه خودداری می‌کرد و آن را به عقب می‌انداخت و منتظر ساعتی مبارک و خوش بود. پس نزد ابوعبدالله(ع) آمد در آن ساعتی که برایش نیکو بود تا خانه را تقسیم کند. آن مرد نسبت به قسمتی از خانه تمایل داشت که از آنِ او شود. همان قسمت برای ابوعبداللّٰه(ع) درآمد. پس چون آن مرد دید که به مقصد خویش نرسید، حضرت را از جریان خبردار کرد. حضرت(ع) فرمود: آیا می‌خواهی تو را بر چیزی بهتر از آن که گفتی راهنمایی کنم؟ گفت: آری، فدایت شوم. حضرت فرمود: هرگاه صبح کردی صدقه بده، نحسی آن روز از تو برطرف می‌شود. و هنگامیکه شب شد، صدقه بده تا نحسی آن شب از تو دور شود. اگر این‌طور نبود که تو بپنداری علم نجوم تو را به نیکی و خوشبختی رساننده است، ما سهم خود را از این خانه برای تو رها می‌کردیم [و به تو می‌بخشیدیم].

(۱۲۵۵) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: کسی که چیزی می‌خواهد [یعنی سائل] فرستادهٔ پروردگار جهانیان است؛ پس هر کس به او بخشش کند به خدا بخشش کرده است و هر کس که او را رد کند خدا را ردّ کرده است. مقصود حضرت(ص) این است که خدا سئوال کردن [چیزی از دیگران خواستن] را به عنوان امتحان برای خلقش قرار داده است و نیز سبب این که اگر کسی به سائل نیکی کند، ثوابی از جانب خدا به او برسد.

(۱۲۵۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: سائل را پاسخ گوئید هر چند با سُمی سوخته باشد.

(۱۲۵۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر نبود که درماندگان دروغ می‌گفتند، رستگار نمی‌شد هر کس که آنها را ردّ می‌کرد. پس هیچکس را که از شما چیزی می‌خواهد، رد مکنید.

(۱۲۵۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که در راه حق [1] [یا به حق] چیزی را از کسی درخواست می‌کند، ثواب و پاداشش همانند کسی است که به او صدقه داده است.

(۱۲۵۹) و از علی(ع) است که فرمود: سائل را رد مکنید حتّی اگر یک دانهٔ خرما به او بدهید. به سائل بخشش کنید اگرچه سوار بر اسب از شما چیزی بخواهد.

(۱۲۶۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: چه بسا اهل خانواده توسّط سائلی امتحان می‌شوند که از جنس جنّ و انس نیست تا بدینوسیله آنها را آزمایش کند. و خدا ملائکه‌ای دارد که به صورت انسانی در می‌آیند و از فرزندان آدم چیزی می‌خواهند؛ پس اگر به آنان چیزی بخشیدند، فرشتگان آن چیز را به بیچارگان می‌دهند.

(۱۲۶۱) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که روزی به بعضی از افراد خانواده‌اش فرمود: سائل را ردّ مکنید. مردی از اصحابش که حضور داشت، گفت: ای پسر رسول خدا(ص)! گاه کسی که مستحق نیست، سوال می‌کند، حضرت فرمود: ترس از آن داریم

---

۱. حش ز ـ آنحضرت(ع) فرمود: یعنی آنکس که به اقتضای ضرورت، چیزی را درخواست می‌کند، ثواب و پاداش شخص صدقه‌دهنده را دارد.

که همان کسی را که ردّ می‌کنند و فکر می‌کنند که مستحق نیست، واقعاً مستحق باشد، و خدایِ ناکرده همان بلائی بر آنان فرود آید که بر یعقوب نازل شد. مرد گفت: ای پسر رسول خدا(ص)! چه بلایی بر یعقوب نازل شد؟ فرمود: یعقوب(ع) هر روز گوسفندی برای اهل خانواده‌اش سر می‌برید و غذا را طوری بین آنان تقسیم می‌کرد که همه سیر می‌شدند. و در زمان یعقوب، یکی از پیامبران که نزد خدا گرامی بود زندگی می‌کرد و کسی به او توجّهی نداشت. او خود را به صورت گمنام و ناشناس در آورده بود و دور دنیا سیاحت می‌کرد و دنیا را ترک گفته بود و به هیچ چیز دنیا مشغول نبود؛ و هرگاه گرسنگی او به نهایت می‌رسید به درِ خانهٔ پیامبران و فرزندان پیامبران و صالحین می آمد و می‌ایستاد [به صورت گمنام] و مانند یک سائل از آنها چیزی می‌خواست بدون اینکه شناخته شود. پس هرگاه چیزی به او می‌دادند که سدّ رمقی کند [و از گرسنگی نمیرد]، دوباره مانند گذشته زندگی می‌کرد. او شبی نیازمند شد و به دَرِ خانهٔ یعقوب آمد در حالیکه آنان غذا خوردنشان تمام شده و غذای بسیاری باقی مانده بود. پس، از ایشان چیزی خواست. و آنان نه چیزی به او دادند و نه از درِ خانه‌اش راندند. او مدّت زمانی بر درِ خانه ایستاد چشم به راهِ طعام آنان. تا اینکه ضعف شدیدی او را فراگرفت و از شدت ضعفی که در اثر ایستادن بر او عارض شده بود از هوش رفت و به زمین افتاد و بی‌هوش شد و از جا بلند نشد مگر اینکه مقداری از شب گذشت. برخاست؛ راهش را گرفت و رفت. در آن شب یعقوب در خواب دید که فرشته‌ای نزد او آمد و گفت: ای یعقوب! پروردگار جهانیان به تو می‌گوید: زندگانی تو را در فراخی قرار دادم و نعمت فراوان به تو عطا کردم. پس پیامبری از پیامبران که نزد من گرامی است، از روی نیاز به دَرِ خانهٔ تو آمد در حالیکه به نهایت سختی وگرسنگی رسیده بود؛ و تو و خاندانت از او روی گرداندید و در همانحال نزد شما نعمتهای زیادی بود که من به شما داده بودم. مقدار کمی از آن غذاها او را حیات می‌بخشید ولی شما نه چیزی به او دادید و نه او را از درِ خانه راندید تا از دیگران چیزی بخواهد؛ تا اینکه ضعف کرد و بی‌هوش فرو افتاد و در طول شب به زمین چسبیده بود و تو بر بستر خود با شکم پُر می‌غلطیدی و در نعمت من غوطه‌ور بودی؛ و هر دوی شما را

می‌نگریستم. به عزت و جلال خودم سوگند، تو را به بلایی مبتلا می‌سازم که در میان باقی‌ماندگان دهان به دهان نقل شود. پس یعقوب از این جریان ترسناک شد و به محراب عبادتش پناه برد و از ترس و اندوه به شدّت گریست تا اینکه صبح شد و پسرانش نزد او آمدند و از او خواستند که یوسف را با خودشان به چراگاه ببرند. در میان برادران، یوسف عزیزترین فرزند نزد یعقوب بود. پیش خودش گفت که آن خوابی که دیدم و وعده‌ای که خدا به من داده است، در همین جریان می‌باشد؛ ولی متوجّه نشد که ممکن است آن جریان از جانب پسرانش باشد بلکه ترسید مبادا گرگ یوسف را بخورد. سپس ابوجعفر(ع) قصّهٔ یوسف را تا آخر بیان کرد. آنچه را که در امر بخشیدن به سائل بیان کردیم مستحبّ است و فرض نمی‌باشد. آنچه فرض است زکات است و هر چه غیر از زکات باشد برای نزدیک شدن به خدا توسّط کار خیر است و سنّتی است که سزاوار نیست ترک شود. نیز صدقات نافله‌ای که به آنها ترغیب شده است نباید ترک شود.

(۱۲۶۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که صدقات فریضه را ذکر کرد و نیز صدقات نافله را، که در آن ترغیب شده است که به سائل و محروم و بینوا و گدا صدقه داده شود. نیز [حضرت بیان کرد] هِبه‌ها [بخشش‌ها] صِلِه‌ها [جوایز] و آزاد کردن بنده و عاریه و قرض و گونه‌های دیگر کار خیر را که انسان باید نسبت به آنها میل و رغبت داشته باشد و مردم در کارهای خیر نسبت به هم پیشی گیرند. ولی هیچکدام از این امور فرض نیست به گونه‌ای که ترک آن جایز نباشد و نیز سنّتِ لازم‌الاجرا هم نیست که خلاف آن حرام باشد.

(۱۲۶۳) و از اهل بیت(ع) در باب ردّکردن سائل روایاتی رسیده است که ما بعضی از آنها را بیان خواهیم کرد و دلالت می‌کند بر اینکه آنچه درگذشته بیان شد در باب بخشیدن به سائل، فریضه نیست مگر آنچه از زکات واجب باشد.

(۱۲۶۴) و جعفربن محمد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: به سائل نگاه کنید، اگر دل شما گواهی داد که او راستگوست به او بخشش کنید؛ چراکه او راست می‌گوید.

(۱۲۶۵) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که سائلی به دَرِ خانه‌اش آمد و کمک

خواست. حضرت به او فرمود: خدا ما و تو را بی‌نیاز گرداند. سائل دوباره درخواست کرد. حضرت مثل همان مطلب را فرمود: سائل، اصرار کرد. ابوجعفر فرمود: اگر می‌خواهی، فردا صبح بیا اگر خدا بخواهد.آن روز پنج‌شنبه بود. سپس حضرت به اصحابش ـ که در آنجا حاضر بودند ـ فرمود: همانا صدقه دادن در روز جمعه دو برابر ثواب دارد. در هر روز جمعه حضرت(ع) یک دینار صدقه می‌داد.

(۱۲۶۶) و از جعفربن محمّد(ع) است که با عدّه‌ای از اصحابش بود که سائلی آمد و از حضرت چیزی خواست. حضرت به او بخشش نمود بعد از آن شخص دیگری آمد و سئوال کرد. حضرت(ع) به او چیزی اعطاء کرد. سپس شخص سوّمی آمد و چیزی خواست. حضرت(ع) به او چیزی بخشید. نفر چهارم آمد و حضرت به او فرمود: خدا به ما و تو روزی عنایت فرماید. سپس به اصحابش فرمود: «اگر مردی هزار [دینار یا درهم] داشته باشد و بخواهد آن را در جای خودش خرج کند، آنجا را خواهد یافت.» و در این بیان چیزی است که دلالت می‌کند بر این که صدقه غیر از زکات است؛ یعنی صدقه مستحب است و بدان ترغیب شده است ولی مانند زکات، واجب نیست و ردّکردن سائل حرام و مُحَرّم نیست ولی در صدقه دادن ثواب و فضیلت بزرگی است که وجوهی ازآن را بیان کردیم. صدقه بلاء را دور می‌کند که بعضی از روایات را در این مورد آوردیم.

(۱۲۶۷) و یکی از جمله روایات که بیان نکردیم این است که روایت شده است از علی‌بن الحسین(ع) که به کبوتران مکه نگاه کرد و فرمود: آیا می‌دانید که سرّ اینکه این کبوتران به حرم آمده‌اند چیست؟ گفتند: تو داناتری ای پسر رسول خدا(ص)! پس ما را باخبر کن. فرمود: درگذشته مردی بود که کبوتری به خانه‌اش پناه برد و در شکاف شاخهٔ درخت خرمایی که در خانهٔ او بود، آشیان ساخت. آن مرد به جوجه‌های کبوتر نظر داشت و چون هنگام پروازشان می‌شد، از درخت بالا می‌رفت، آنها را می‌گرفت و سرشان را می‌برید و کبوتر به این منظره نگاه می‌کرد و به شدّت اندوهگین می‌شد. پس زمانی طولانی برکبوتر گذشت و جوجه‌ای برای او بوجود نیامد که پرواز کند. کبوتر از آن مرد به خدای عزّوجلّ شکایت کرد و خدای عزّوجلّ فرمود: اگر این بنده دوباره این کار را با این

پرنده انجام دهد، قبل از اینکه دستش به آنها برسد، مرگ او را فرا می‌رسانم. پس چون کبوتر بچّه‌دار شد و جوجه‌هایش رشد کردند، مرد طبق معمول بالا رفت. پس چون مقداری از درخت بالا رفت، سائلی به درِ خانه آمد مرد به زیر آمد و چیزی به سائل بخشید. سپس از درخت بالا رفت و جوجه‌ها را گرفت و سر برید در حالیکه آن پرنده می‌نگریست که چه بلایی بر سرش می‌آید. پس گفت: پروردگارا؛ این چه امری است؟ خدای عزّوجلّ فرمود: همانا بندهٔ من به وسیلهٔ صدقه دادن از بلاء جلوگیری کرد. زیرا صدقه دفع بلاء می‌کند. ولی من به این کبوتر عوضی شایسته می‌دهم و تا دنیاست نسلی برایش باقی می‌گذارم که قطع نشود. پس پرنده گفت: پروردگارا! تو مرا وعده داده‌ای و من به قول تو اطمینان دارم زیرا تو تخلّف در وعده نمی‌کنی. در این هنگام خدای عزّوجلّ به او الهام کرد که به سوی این حرم بیاید. و شکار کردن پرنده را [در حرم] حرام نمود. و اکثر کبوتران که در اینجا می‌بینی از نسل آن کبوتر هستند و آن کبوتر، اوّلین کبوتری بود که ساکن حرم شد.

(۱۲۶۸) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که دربارهٔ صدقه و فضیلت آن و بلاهایی که به وسیلهٔ صدقه دور می‌شود سخن گفت و فرمود: در میان گذشتگان مردی بود که ثروت و نعمت زیادی داشت ولی فرزندی نصیب او نشده بود. پس در آخر عمرش دارای پسری شد. عزیزترین فرزند برای آن مرد بود تا اینکه آن پسر به سنّ بلوغ رسید و برای او یکی از زیباترین و شریفترین دختران قومش را خوستگاری کرد و به عقد پسرش درآورد. در همان شب که عقد پسرش را بسته بود، وقتی به خواب رفت در خواب دید که شخصی آمد و به او گفت: ای مرد! همانا پسر تو اگر زن خود را بخانه بیاورد یعنی همان دختری که به نکاح پسرت درآوردی، همان شب پسر تو از دنیا می‌رود. مرد ترسناک از خواب پرید و شب زفاف فرزندش را مرتّب به تأخیر می‌انداخت و آن خواب را پنهان می‌کرد. تا اینکه کار به درازا انجامید و مادر پسر پافشاری کرد. مرد مدت زیادی درنگ نمود تا اینکه پیش خودش گفت: شاید خوابی که دیده‌ام شیطانی یا گونه‌ای از خوابهای پریشان و بیهوده باشد. پس پسر را داخل در حجله نمود در حالیکه ترسان و پریشان‌خاطر بود. بلند

می‌شد، می‌نشست، نماز می‌خواند، دعا می‌کرد و تا صبح بیدار بود و صبح از حال پسر جویا شد. به او گفته شد که حالش بسیار خوب است. پس چون شب شد و خوابید همان کسی که آن شب به خوابش آمده بود، آمد و گفت: ای مرد، آنچه که به تو گفته بودم حقّ بود. ولی خدای عزّوجلّ آن مرگ را از فرزندت دور کرد و عمرش را طولانی گرداند و اجلش را به تأخیر انداخت؛ چرا که با سائلی کار خیری انجام داد. چون صبح شد، دنبال پسرش فرستاد و به او گفت: پسرم! تو چه کاری دربارهٔ سائل انجام داده‌ای. پسر نمی‌دانست که چه باید بگوید. پدر گفت: باید به من خبر دهی؛ چرا که مطلب مهمّی در اینجا وجود دارد. پسر گفت: به خدا قسم نمی‌دانم که این سائل کیست؛ فقط این را می‌دانم که چون زن بر من وارد شد و همهٔ مردم رفتند، به او نگاه کردم و وجودم لبریز از خوشحالی و شگفتی شد. چون خواستم با او نزدیکی کنم، سائلی درِ خانه را کوبید و گفت: سائل گرسنه‌ای را از آن چیزی که خدا روزی شما کرده است، اطعام کنید. پیش خود گفتم که شاید درست بگوید. و این همسر من است و از دستم نمی‌رود. پس او را ترک کردم؛ برخاستم نزد سائل رفتم و او را داخل خانه آوردم و غذای عروسی را در پیش روی او نهادم و گفتم: بفرما بخور. پس او غذا را خورد و کاملاً سیر شد. من برایش آب آوردم همچنانکه برای مردم می‌آوردم تا اینکه حاجتش برآورده شد. گفتم: زیادتر بخور. گفت: کافی است؛ سیر شدم خدا بدی را از تو دور کند که گرسنگی شدیدی را از من برطرف کردی. گفتم: آیا اهل و عیال داری؟ گفت: آری به خدا سوگند؛ و آنان از من گرسنه‌ترند و من چون این غذا را به تنهایی خوردم گوارای وجودم نشد. گفتم: این غذاها را بگیر و هر چه را که می‌خواهی برای ایشان ببر. پس او غذاها را برداشت در حالی که خجالت می‌کشید و من آنقدر غذا به او دادم که دیگر نمی‌توانست غذاها را ببرد و زیادی غذا را گذاشت و هر چه می‌توانست برداشت و دعای خیر کرد و رفت. پس از آن من بر همسرم وارد شدم و بهترین شب را تا صبح گذراندم. پدرش خوابی را که دیده بود برای پسر آشکار ساخت و چگونگی داستان خوابش را برای او توضیح داد و حمد و شکر خدا را بسیار بجای آورد.

فصل پنجم

صدقه‌های جایز و غیر جایز

(۱۲۶۹) از جعفربن محمّد(ع)[1] روایت شده است که از ایشان دربارهٔ مردی سئوال کردند که صدقهٔ مشترک می‌دهد؛ حضرت فرمود: جایز است. و از ایشان سئوال شد دربارهٔ صدقه دادن اموال مُشاع؛ حضرت فرمود: جایز است و تحویل گرفتن آن همانند تحویل گرفتنِ مُشاع است.[2]

(۱۲۷۰) و از آنحضرت(ع) سئوال کردند دربارهٔ صدقه‌ای که هنوز آن را تصرّف نکرده‌اند؛ فرمود: اگر کسی که صدقه را باید بگیرد آن را قبول کند، و چنانچه طفل است کسی دیگری از طرف او صدقه را قبول کند خواه مورد صدقه را تصرّف کرده باشد یا نه، صدقه جایز [و نافذ] است. ولی اگر صدقه را قبول نکند، مال او نمی‌شود تا اینکه آن را قبول کند.

(۱۲۷۱) و از حسین‌بن علی(ع)است که ایشان زمینی و چیزهایی را ارث برد و قبل از اینکه آنها را تصرّف کند، صدقه داد.

(۱۲۷۲) و از جعفربن محمد(ع) دربارهٔ مردی سئوال کردند که صدقه‌ای را به پسرش

---

۱. س. ی، د، ز، ط ـ از پدرش، از پدرانش. ع ـ از پدرش، از پدرانش، از علی(ع).

۲. حش ی ـ از مختصرالمصنّف: وقف و تحبیس به یک معنی است و در هر عینی که از غیر خود مُنحاز [مشخص] باشد جایز است. و وقف در هر چیز که منفعتی بدهد و عینش باقی باشد جایز است؛ و صحیح نیست وقف کردن چیزهایی که بهره‌وری از آنها ممکن نباشد مگر بعد از اینکه عین آنها از بین برود مانند دینار، درهم و مانند آن. و اگر بنده، حیوان یا چیزی را که بهره‌وری از آنها به پایان می‌رسد، وقف کند، در صورتی که مثلاً حیوان مشرف به هلاکت باشد یا ظرف و لباسی در حال شکستن و کهنه شدن باشد، اشکال ندارد که فروخته شود و به جای آن اگر بتواند، همانند آن را بخرد یا قیمت آن را در وجهی از منافعی که در آن وقف شده است مصرف کند یا یکی را خرج دیگری کند و یا کسی که مال وقف در دست اوست آن شیء را مطابق وجوه مذکور بفروشد (و این عبارت در نسخه‌های مختصرالآثار موجود نیست).

یا کس دیگری می‌بخشد، آیا درست است که صدقه را پس بگیرد و به خود بازگرداند؟ حضرت(ع) گفت: رسول خدا(ص) فرمود: کسی که چیزی را به عنوان صدقه به کسی ببخشد و بعد از آن از او پس بگیرد، مانند کسی است که قیْ کند و دوباره به آن رجوع کند [بخورد].

(۱۲۷۳) و از جعفربن محمد(ع) است که مردی از ایشان سئوال کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا(ص)! همانا پدرم خانه‌ای را به من صدقه داده است سپس می‌خواهد آن را از من پس بگیرد و قاضی‌های شهر ما قضاوت کرده‌اند که خانه مال من است و پدرم نمی‌تواند خانه را پس بگیرد، زیرا خانه را به من صدقه داده است و من نمی‌دانم که آنچه را قاضی‌ها قضاوت کرده‌اند درست است یا نه؟ حضرت فرمود: قضاوتی که قاضیان شهر شما کرده‌اند درست است و پدرت بدکاری کرده است. همانا صدقه برای خدا است و هر چیزی که برای خدا قرار گیرد، بازگشتی در آن نیست. و اگر تو با پدرت در این امر نزاع کردی، صدایت را برای او بلند مکن و اگر پدرت صدایش را بلند کرد تو صدایت را برای او کوتاه کن. مرد به حضرت گفت: پدرم وفات کرده است. حضرت فرمود: پس به خوبی از آن خانه استفاده کن.

(۱۲۷۴) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ صدقه‌ای که کسی آن را به طور قطع برای خدا قرار می‌دهد آیا می‌تواند آن را پس بگیرد؟ حضرت(ع) فرمود: اگر برای خدا صدقه‌ای را قرار داده است به بیچارگان و کسانی که در راه مانده‌اند می‌رسد و نمی‌تواند آن را پس بگیرد.

(۱۲۷۵) و از علی(ع) است که فرمود: اگر چیزی را صدقه دادی و سپس آن را ارث بردی آن چیز از راه وراثت به تو می‌رسد و هیچ اشکالی ندارد. جعفربن محمد(ع) فرمود: هنگامیکه مردی صدقه می‌دهد، دیگر حلال نیست که آن را بفروشد و یا به کس دیگر ببخشد و بعد از اینکه آن را صدقه داده خودش هم نمی‌تواند در آن تصرف مالکانه کند، مگر اینکه صدقه را ارث ببرد. پس اگر از طریق وراثت صدقه‌ای را که داده است به او برسد، برای او حلال است.

(۱۲۷۶) و از علی‌بن حسین(ع) است که اگر چیزی را به سائلی می‌بخشید و آن سائل از او خشمناک می‌شد، از او می‌گرفت و به کس دیگری می‌بخشید. و این مطابق همان مطلبی است که قبلاً بیان کردیم که صدقه را اگر قبول نشود می‌توان پس گرفت و خشم سائل حکایت از آن می‌کند که او صدقه را قبول نکرده است.

(۱۲۷۷) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که کنیزی دارد و همسرش به خاطر آن کنیز او را اذیت می‌کند؛ پس مرد به زن می‌گوید: این کنیز را به تو صدقه دادم. حضرت(ع) فرمود: اگر این را برای خدا گفته است، باید کنیز را صدقه بداند و اگر برای خدا این کار را نکرده است، می‌تواند آن کنیز را پس بگیرد.

(۱۲۷۸) و از علی(ع)است که فرمود: بعد از مرگ برای هیچ‌کس از مردم چیزی باقی نمی‌ماند که ثوابش به او برسد، مگر صدقه‌ای که جاری باشد، یا علمی که صواب باشد و یا دعای فرزند.

(۱۲۷۹) و از جعفربن محمد(ع)است که فرمود: برای مردی که از دنیا می‌رود چیزی از ثواب و پاداش بعد از مرگش باقی نمی‌ماند مگر سه خصلت: صدقه‌ای که در زمان حیاتش آن را جاری کرده است و بعد از مرگش آن صدقه برای او جریان می‌یابد یا فرزندی صالح که برای او دعا کند یا سنّت [روش و سیره] هدایتگری که آن را متداول کند و کسان دیگر بعد از مرگش به آن سنّت نیکو عمل کنند.

(۱۲۸۰) و از علی(ع) است که فرمود: صدقه و حَبْس[1] دو ذخیره هستند؛ پس آن دو را برای موسم خود[2] باقی گذارید.

(۱۲۸۱) و از جعفربن محمد(ع) است که امیرالمؤمنین علی(ع) را یاد کرد و فرمود: علی(ع) بندهٔ خدا بود که خدا بهشت را بر او واجب گردانید. در راه بدست آوردن مالش کوشش می‌کرد و آن را صدقه قرار می‌داد تا بعد از خودش فقط به فقرا دهند و می‌فرمود: خدایا این صدقه را قرار دادم برای اینکه آتش را از چهره‌ام دور کنی و چهره‌ام را از آتش

---

۱. حش س ـ حبس یک چیز یعنی اصل آن باقی باشد و ثمرهٔ آن را در راه خدا قرار دهند. ی ـ یعنی وقف.
۲. حش ز ـ یعنی آنها را برای آخرت و روز قیامت بگذارید که در آن روز ثواب آنها به شما می‌رسد.

بگردانی.

(۱۲۸۲) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: رسول خدا(ص) اموالی را صدقه داد و آنها را وقف نمود و از آن اموال وقفی برای مهمانانش انفاق می‌کرد و اموالی را وقف فاطمه(س) کرد که از آنهاست: عَواف،[1] بُرْقَة، صافیه، مشربهٔ امّ ابراهیم، حُسنی، دَلال و مَنْت.[2]

(۱۲۸۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: رسول خدا(ص) زمینهائی را که در جنگ گرفته بود تقسیم کرد و به علی(ع) زمینی رسید؛ علی(ع) در آن زمین چاهی کند و از آن چاه آبی به سوی آسمان می‌پاشید که قطر آن به کلفتی گردن شتر بود. مژده دهنده‌ای به سوی علی(ع) آمد تا مژدهٔ آن را دهد. حضرت فرمود: مژده بده به کسانی که بعداً از این آب استفاده می‌کنند زیرا این چشمه به طور حتم صدقه‌ای است که دیگر بازگردانده نمی‌شود برای حاجیانی که به زیارت خانه خدا می‌روند و کسانی که از این راه عبور می‌کنند. این چشمه نه فروخته می‌شود و نه بخشیده می‌شود و نه کسی آن را ارث می‌برد. و هر کس که آن را بفروشد یا ببخشد، لعنت خدا و ملائکه و همگی مردم بر او باد و خدا هیچ صرف و عدلی[3] را از او قبول نمی‌کند. و آن را یَنْبُع نامید.

(۱۲۸۴) و از علی(ع) است که ایشان در مورد مقداری از اموالش که وقف کرده بود وصیّت نامه‌ای نوشت که در کتاب وصیّت آن حضرت بیان شد و از موارد آن وصیّت‌نامه این مطالب است: این وصیّت‌نامهٔ وقفی علی‌بن ابیطالب است که این اموال را برای خشنودی خدا وقف کرد تا بدینوسیله خدا مرا داخل بهشت کند و از آتش جهنّم دور نگه دارد و آتش را از من بگرداند در روزی که چهره‌هایی سفید و درخشان و چهره‌هایی سیاه می‌شود. و هر چه مال که من از زمین و آب یَنْبُع دارم و هر چه در آن حوالی مال من است و مردم به آن آگاهی دارند و بردگان آن همه صدقه است؛ غیر از «ریاح» و «ابابیزر» و

---

۱. س، ز، ع ـ عواف. ی، د، ط ـ عوالی.

۲. حش ط ـ از عوالی تا پایان این اسمها همگی نام باغهایی بوده است.

۳ـ مراد از صرف و عدل یا توبه و فدیه است و یا نافله و فریضه، رجوع کنید به جلد اوّل.

«حَبَتْرا» که آزاد شده‌اند و هیچکس حقّ تعرّضی به آنان ندارد؛ و آنان آزاده شدهٔ من هستندو تاپنج سال‌در زمینهای آنجاکارمی‌کنند و روزیِ‌خودشان‌و خرجی‌زن و بچّه‌هایشان را برمی‌دارند. با این احوال زمینهایی که در وادی القُریٰ دارم یک سوم آن [ثلث آن] برای فرزندان فاطمه(س) است و بردگان آن صدقه‌اند. و هر مِلکی که در «بُرقه» دارم و اهل آن[1] همه صدقه است. مُلک «زُرَیْق» را برای اصحاب آنجا نوشته‌ام که چه کار باید بکنند. و هر چه در «اُذَیْنَه» دارم و اهل آنجا صدقه می‌باشد. و هر چیز از این اموالم را که نوشتم، صدقه‌ای است که واجب است آن را بدهند چه من زنده باشم یا بمیرم؛ باید انفاق شود در راهی که رضایت خدا در آن باشد و در راه خدا و خوشنودی او باشد و برای خویشاوندانم از بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطّلب، خویشاوند نزدیک باشد یا دور؛ وکسی که به این امر اقدام می‌کند، حسن‌بن علی است که از این اموال، خودش به اندازهٔ متعارف می‌خورد و باقی را در جایی که خدا به او نشان می‌دهد انفاق می‌کند یعنی در حِلِّ مُحَلَّل که برای او زحمت و مشقّتی نداشته باشد و اگر بخواهد مالی راکه صدقه است ببخشد و بجای آن چیز دیگری بگیرد، می‌تواند این کار را انجام دهد تا بر او ناراحتی و مشقتی وارد نشود و اگر بخواهد قسمتی از مال را بفروشد و بدهی آن را بدهد می‌تواند این کار را انجام دهد تا در مشقّت نباشد. و همانا فرزندان علی و اموال ایشان به دست حسن‌بن علی است و اگر خانهٔ حسن‌بن علی خانه‌ای غیر از خانهٔ صدقه باشد و بخواهد آن را بفروشد، چنان کند و در ناراحتی و مشقت نباشد. پس اگر آن خانه را فروخت، بهای آن خانه را سه قسمت می‌کند: یک سوم [ثُلث] آن را در راه خدا می‌دهد. و ثلث آن را به بنی‌هاشم و ثُلث آخر را به خاندان ابوطالب بدانگونه‌که خدا راضی باشد می‌دهد. و اگر برای حسن اتفاقی افتاد [و از دنیا رفت] و حسین زنده بود، این کار برعهدهٔ حسین‌بن علی است و حسین‌بن علی هم همان کارهایی راکه من به حسن فرمان داده‌ام انجام می‌دهد. و هر چه‌که برای حسن بود، همان برای حسین می‌باشد و وظایفی را که حسن انجام می‌داد بر حسین واجب است انجام دهد. و از صدقات علی برای فرزندان فاطمه همان چیزهایی است که برای فرزندان

۱. شاید مراد از اهل آنجا بردگانی باشد که در آنجاکار می‌کردند. مترجم.

علی می‌باشد. و همانا من آن اموالی را که برای فرزندان فاطمه قرار دادم، برای خشنودی خدا و بعد از آن برای بزرگداشت و احترام به محمد(ص) و تعظیم و تشریف و رضایت خدا و رسولش می‌باشد. و اگر اتفاقی برای حسن و حسین افتاد [و آنها از دنیا رفتند]، هر کدام که بعد از دیگری بوده است، فرزندش در این کار نظارت می‌کند. و اگر خواست تولیت این کار را به غیر واگذار کند به فرزندان علی نظر کند؛ پس اگر در میان ایشان کسی را یافت که دینش و اسلامش و امانتداری او پسندیده باشد، اگر خواست، کار نظارت بر اموال مرا به او بسپارد. و اگر در فرزندان علی کسی دیده نشد که این کار را انجام دهد، اگر خواست، این کار را به دست مردی از خاندان ابوطالب بدهد بشرطی که آن شخص مورد رضایت باشد. پس اگر دید که بزرگان و صاحبنظران و پیرمردان خاندان ابوطالب از دنیا رفته‌اند، اگر خواست، کار تولیت اموالم را به مردی از بنی‌هاشم که کارهایش مورد رضایت است واگذار کند. و کسی که سرپرستی اموال مرا قبول می‌کند، با او باید شرط شود که اصل مال را باید به حال خود بگذارد و تنها از استفاده و ثمرهٔ اموال که بدست می‌آید در راه خدا و خشنودی او و آنچنان که دستور داده‌ام انفاق کند و نیز برای خویشاوندان از بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب چه خویشاوند نزدیک چه خویشاوند دور باشند مصرف کند. و حق ندارند چیزی از این اموال را بفروشند یا ببخشند یا به کسی به ارث برسد. و همانا اموال محمد(ص) از جانب او به فرزندان فاطمه می‌رسد و همینطور اموال فاطمه به فرزندان او می‌رسد. و باقی وصیّت را بیان کرد.

(۱۲۸۵) و از ابوعبدالله جعفربن محمد(ع) است که فرمود: امیرالمؤمنین علی(ع) خانه‌ای را در شهر مدینه در محلّهٔ بنی‌زُرَیْق صدقه داد و چنین نوشت: به نام خداوند بخشندهٔ مهربان؛ این خانه را علی‌بن ابی‌طالب صدقه داد در حالیکه زنده و سالم است. صدقه داد خانه‌ای را که در محلّهٔ بنی‌زریق است که فروخته نشود، بخشیده نشود و کسی ارث نبرد مگر خدایی که وارث آسمانها و زمین است. و در این خانه خاله‌های خود را مادامی که در قید حیات هستند سکونت داد و فرزندان ایشان تا وقتی که زنده هستند در این خانه زندگی کنند. پس چون فرزندان این خانواده از بین رفتند، این خانه برای هر مسلمانی است که به آن احتیاج دارد. و خدا بر این کار شاهد است.

(۱۲۸۶) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که به ابوبصیر فرمود: ای ابوبصیر! آیا نمی‌خواهی که وصیّت‌نامهٔ فاطمه(س) را برای تو بخوانم؟ گفت: آری لطف بفرما و این کار را بکن فدایت شوم. پس حضرت جعبه‌ای گرانبها یا جامه‌دانی را خارج کرد و از میان آن نوشته‌ای را بیرون آورد و چنین خواند: به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، این وصیّت‌نامهٔ فاطمه دختر محمد(ص) است که وصیّت می‌کند هفت بوستان که عبارت است از عَواف،[1] دَلال، بُرقَه، مَنْبَت، حُسنی، صافیه و مشربهٔ اُمّ ابراهیم که به علی‌بن ابی‌طالب برسد و اگر او از دنیا رفت به حسن و اگر او از دنیا رفت به حسین و اگر حسین از دنیا رفت به بزرگترین فرزند او برسد. خدا بر این وصیّت‌نامه شاهد است و مِقدادبن اَسْود و زُبَیربن عوام دو شاهد می‌باشند و علی‌بن ابی‌طالب هم این وصیّت‌نامه را نوشته است.

(۱۲۸۷) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: اشکالی ندارد که مردی چیزی را برای دخترانش وقف کند و شرط نماید که هر کدام از آنها ازدواج کردند در اموال وقف شده حقّی ندارند و اگر بی‌شوهر شد، حقّش به او بازمی‌گردد.

(۱۲۸۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی چیزی را وقف کند و بگوید: اگر به آن نیاز داشته باشم، خودم سزاوارترم؛ اگر بمیرد، به ورثه می‌رسد.

(۱۲۸۹) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) هست که فرمود: حسین‌بن علی(ع) خانه‌ای را صدقه داد و حسن‌بن علی(ع) به او فرمود: از آن خانه نقل مکان کن.

(۱۲۹۰) و از ایشان(ع) است که بعضی از اصحاب آن حضرت نامه‌ای نوشتند که فلانی زمینی خریده و آن را وقف کرده و برای شما در آن زمین وقفی خُمس قرار داده است و بیان کرد که در بین کسانی که این زمین را برای آنها وقف نموده اختلاف شدیدی افتاده است و او مطمئن نیست که آنها در این امر، اختلافشان حل شود و در این باره رأی شما را سئوال کرده است. حضرت به او چنین نوشت: اگر در آخر وقف، مورد وقف را برای خدا قرار نداده است می‌تواند حقّ من را از این زمین بفروشد و آن را برایم بفرستد و دیگران هم اگر اختلاف دارند آن را بفروشند؛ زیرا چه بسا در اختلافات، اموال و جان افراد از بین می‌رود.

---

۱. د، ط ـ عوالی.

۱۴ـ کتاب وصایا

فصل اوّل

در باب امر به وصیّت و آنچه موجب رضایت است

(۱۲۹۱) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر دارای متاع دنیا است وصیّت کند برای پدر و مادر و خویشان به چیزی متعارف، این کار سزاوار مقام پرهیزکاران است». خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «ای کسانیکه ایمان آوردید چون یکی از شما را مرگ فرا رسد برای وصیّت کردن دو شاهد عادل از خودتان یا شاهدانی از غیر خودتان بگیرید». جعفربن محمد(ع)، از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: سزاوار نیست برای فرد مسلمان که دو شب بخوابد مگر اینکه وصیّت‌نامهٔ او نوشته شده باشد و نزدیک سرش بگذارد.

(۱۲۹۲) و از ابو جعفر محمدبن علی(ع) است که فرمود: وصیت کردن وظیفهٔ هر مسلمان است.

(۱۲۹۳) و از جعفربن محمد(ع) است که به ایشان گفته شد که «اَعْیَن» مولای تو [آزاد شدهٔ تو] هنگام مرگ، جان دادنش بسیار سخت شد. سپس کمی حالش خوب شد و ما گمان کردیم که او راحت شده است. بعد از آن، از دنیا رفت. حضرت(ع) فرمود: آن،

---

۱. ۱۸۰/۲. ۲. ۱۰۶/۵.

راحتِ مرگ است. بدانید که هیچکس نمی‌میرد مگر اینکه به هنگام مردن خدای عزّوجلّ عقل و گوش و چشمش را بازمی‌گرداند؛ و حضرت چیزهایی را برای وصیت کردن برشمرد، [و فرمود:] یا وصیت می‌کند یا نمی‌کند.

(۱۲۹۴) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: هر کس به هنگام مرگ وصیّتی نیکو نکند، نشانهٔ نقصان جوانمردی و عقل او می‌باشد. گفتند: ای رسول خدا(ص)! شخصی که رو به مرگ است، چگونه وصیّت کند؟ حضرت(ص) فرمود: هنگامیکه مرگش فرا رسید و مردم کنارش جمع شدند می‌گوید: «اَللّٰهُمَّ فاطِرَ السَّمٰواتِ وَالْاَرضِ، عالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ، اَلرحمَن الرَّحيم. اِنّي عاهِدٌ[1] اِلَيْکَ فی دارِ الدُّنيا، اِنّی اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلاّ اَنْتَ وَحْدَکَ لا شريکَ لَک، وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُکَ وَ رَسوُلُک، و اَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ، و اَنَّ النّارَ حَقٌّ، وَ الْبَعْثَ حَقٌّ، وَ الْحِسابَ حَقٌّ، وَالْقَدَرَ حَقٌّ، و الْميزانَ حَقٌّ، وَ اَنَّ الدّينَ کَما وَ صَفْتَ، وَالْاسلامَ کَما شَرَعْتَ، وَ الْقَوْلَ کَما حَدَّثْتَ، و اَنَّ الْقُرآنَ کَما اَنْزَلْتَ، وَ اَنَّکَ اَنْتَ اللّٰهُ الْحَقُّ الْمُبين. جَزَى اللّٰهُ عَنّا مُحَمَّداً خَيْرَ[2] الْجَزاء وَ حَيَّااللّٰهُ مُحَمَّداً بِالسَّلام، اَللّٰهُمَّ يا عُدَّتي عِنْدَ کُرْبَتي، وَ يا صاحِبي عِنْدَ شِدَّتی وَ يا وَلِيَّ نِعْمَتي، اِلٰهی وَ اِلٰهَ آبائی، لا تَکِلْنی اِلىٰ نَفْسي طَرْفَةَ عَيْنٍ ؛ فَاِنَّکَ اِنْ تَکِلني اِلٰى نَفْسي اَقْتَرِبْ مِنَ الشَّرِّ وَ اَتَباعَدْ مِنَ الْخَيرِ. وَ آنِسْ فِی الْقبرِ وَحْشَتي، وَ اجْعَلْ لی عِنْدَکَ عَهْداً يَوْمَ اَلْقاکَ». [یعنی: خدایا ای آفرینندهٔ آسمانها و زمین، ای دانای غیب و شهادت و ای بخشندهٔ مهربان، بدرستیکه من با تو در دنیا عهد بسته‌ام و شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز تو نیست و تو یکتایی هستی که شریک نداری و اینکه محمّد(ص) بنده و رسول تو است و همانا بهشت حقّ است و جهنم حق است و مبعوث شدن در قیامت حقّ است و حساب حقّ است و قَدَر [اندازه‌گیری اعمال در قیامت] حقّ است و میزان حقّ است و دین همان است که تو آن را وصف کردی و اسلام چنان است که تو شریعت آن را وضع نمودی و قول همان است که تو حدیث کردی و قرآن همچنان است که تو نازل نمودی و بدرستیکه تو خدایی هستی که حقِّ آشکار است و خدا از طرف

---

۱. س، ز،ع • عاهِدٌ. ی، ط، د ـ عاهَدْتُ.

۲. س. ی، ز، د، ط،ع ـ اَفْضَلَ.

ما بهترین پاداش را به محمّد(ص) عطاء فرماید و درود و سلام خدا بر محمّد(ص) برسد. خدایا ای کسی که ذخیرهٔ من هستی به هنگام گرفتاری، ای کسی که مُصاحب منی در وقت سختی و ای ولیّ نعمتِ من، معبود من و معبود پدران من، به اندازهٔ یک چشم بر هم زدن مرا به خودم وامگذار زیرا اگر مرا به خودم واگذار کنی به شرّ و بدی نزدیک، و از خیر و خوبی دور می‌شوم. تو در هنگام وحشت در قبر مونس من باش و این عهدی که من با تو بسته‌ام در نزد تو باشد تا روزی که تو را ملاقات می‌کنم]. سپس هر خواسته‌ای دارد وصیّت کند، پس این عهدنامهٔ میّت است. و وصیّت کردن حقّ [وظیفهٔ] هر مسلمانی است. و علی(ع) می‌فرماید: رسول خدا(ص) این وصیّت‌نامه را به من آموخت و فرمود: که این وصیّت‌نامه را جبرئیل علیه‌السلام به من یاد داده است.

(۱۲۹۵) و از علی(ع) است که فرمود: هر کس که مرگ را احساس کرد باید [با خدا] تجدید عهد و پیمان کند و وصیّتش را مُجدّداً بگوید. به حضرت گفته شد: ای امیرالمؤمنین چگونه وصیّت کند؟ فرمود: می‌گوید: «بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم. شَهادةٌ[۱] مِنَ اللهِ شَهِدَ بِها فُلانُ بنُ فلانٍ [نام خود را بگوید]: شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لااِلٰهَ‌اِلاّٰ هُوَ وَ الْمَلائِکَةُ وَ اُولُوا‌الْعِلْمِ قائماً بِالْقِسْطِ، لااِلٰهَ‌اِلاّٰ هُوَ الْعَزیزُ الْحَکیم[۲]. اَللّٰهُمَّ مِنْ عِندکَ وَ اِلَیْکَ وَ فی قَبْضَتِکَ وَ مُنْتَهیٰ قُدْرَتِکَ یَداکَ مَبسوطَتانِ، تُنْفِقُ کَیْفَ تَشاءُ وَ اَنْتَ اللَّطیفُ الْخبیرُ، بِسْمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم. هٰذٰ ما اَوْصیٰ بِهِ فُلانُ بنُ فُلانٍ [نام خود را بگوید]. اَوْصیٰ اَنَّهُ یَشْهَدُ اَنَّهُ لااِلٰهَ‌اِلاّٰ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ، وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُه، اَرْسَلَهُ بِالْهُدیٰ وِ دِینِ الْحَقِّ لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیّاً وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرین[۳]. اَللّٰهُمَّ اِنّی اُشهِدُک وَ کَفیٰ بِکَ شَهیداً وَ اُشهِدُ حَمَلَةَ عَرْشِکَ وَ اَهْلَ سَمٰواتِکَ وَ اَهْلَ اَرْضِکَ وَ مَنْ ذَرَأْتَ وَ بَرَأْتَ وَ فَطَرْتَ وَ اَنْبَتَّ وَ اَجْرَیْتَ بِاَنَّکَ اَنْتَ اللّٰهُ الَّذی[۴] لااِلٰهَ اِلاّٰ اَنْتَ وَحْدَکَ لاشَریکَ لَکَ وَ اَنَّ مُحَمّداً عَبْدُکَ وَ رَسوُلُکَ، وَ اَنَّ السّٰاعَةَ آتِیَةٌ لا رَیْبَ فیها، وَ اَنَّ اللّٰهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُور، وَ اَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ اَنَّ النّٰارَ حَقٌّ. اَقوُلُ قَوْلی هٰذٰا مَعَ مَنْ یَقوُلُهُ وَ اَکْفیهِ مَنْ اَبیٰ، وَ لاٰ حَوْلَ وَ لاٰ قُوَّةَ اِلاّٰبِاللّٰهِ الْعَلیِّ الْعَظیم. اَللّٰهُمَّ مَنْ

---

۱. د ـ اشهد شهادة.
۲. ۳/۱۸.
۳. ۳۶/۷۰.
۴. ز ـ «الّذی» ندارد.

شَهِدَ بِما شَهِدْتُ بِهِ فَاكْتُبْ شَهادَتَهُ مَعَ شَهادَتی، وَ مَنْ اَبیٰ فَاكْتُبْ شَهادَتی مَكانَ شَهادَتِهِ وَ اجْعَلْ لی بِها عِنْدَكَ عَهْداً تُوَفِّینیهِ یَوْمَ اَلْقاكَ فَرْداً، اِنَّكَ لاٰ تُخْلِفُ المیعاد». [به نام خداوند بخشندهٔ مهربان. شهادت می‌دهم شهادتی که فلان‌بن فلان (اسمش را می‌برد) شهادت داده است: « خدا به یکتایی خود شهادت می‌دهد که جز او خدائی نیست و ملائکه و دانشمندان نیز به یکتایی او شهادت می‌دهند؛ او نگهبان عدل و قسط است؛ نیست معبودی جز او که عزیز و حکیم است» خدایا از نزد تو آمدم و به سوی تو بازمی‌گردم و در دست نیرومند و قدرت نامتناهی تو می‌باشم؛ دو دست تو [قدرت و نعمتت] گسترده است. به هر کس که بخواهی انفاق می‌کنی و تو لطیف و آگاه هستی. به نام خداوند بخشنده و مهربان این وصیّت‌نامهٔ فلان‌بن فلان است که وصیّت می‌کند و شهادت می‌دهد که نیست خدایی غیر از اللّه که یکتاست و شریکی ندارد و شهادت می‌دهم که محمّد(ص) بنده و رسول خداست. خدا او را با هدایت و دین حقّ فرستاد «تا کسی را که حیات [معنوی] دارد بترساند و بر کافران وعدهٔ عذاب، حتمی است» خدایا بدرستیکه من تو را به شهادت می‌گیرم و برای شهادت دادن، تو به تنهایی کفایت می‌کنی و حاملان عرشت و اهل آسمانهایت و اهل زمینت و هر کس را که آفریدی و خلق نمودی و از کتم عدم بوجود آوردی و رشد دادی و حادث نمودی همهٔ اینها را شاهد می‌گیرم که تو خدایی هستی که نیست هیچ معبودی جز تو که یکتایی هستی که هیچ شریکی نداری و محمّد(ص) بنده و رسول تو است و همانا روز قیامت می‌آید و هیچ شکّی در آن نیست و خدا هر کس را که در قبرها است زنده می‌کند و همانا بهشت حقّ است و جهنّم حقّ است. این قول من است که می‌گویم با هر کسی که قول من را بگوید و از هر کس که از این حقایق سرپیچی کند بی‌نیازم و هیچ حرکت و قوتّی نیست مگر از خدایی که بلندمرتبه و بزرگ است. خدایا هر کس به این چیزهایی که من شهادت دادم شهادت می‌دهد، شهادت او را با شهادت من بنویس و هر کس از شهادت دادن سر باز زند، شهادت من را عوض شهادت او بنویس و این شهادت من را در نزد خودت مانند عهدنامه‌ای قرار بده و در روزی که به تنهائی تو را ملاقات می‌کنم، آن را به من بازگردان؛ بدرستیکه تو خلافِ وعده انجام

نمی‌دهی.] سپس رختخواب خود را رو به قبله بیاندازد و بعد از آن بگوید: عَلٰی مِلَّة رَسُولِ اللّٰه(ص) حَنیفاً وَ مٰا اَنَا مِنَ المشرکین[۱] [بر دین رسول خدا(ص) هستم که او یکتاپرست بود و من از مشرکان نمی‌باشم] و همانطور که رسول خدا فرموده است، وصیّت کند.

(۱۲۹۶) و از جعفربن محمد(ع) است که گفت: رسول خدا(ص) در وصیّت‌نامهٔ خود به علی(ع) فرمود: ای علی وصیّت می‌کنم تورا که چند خصلت را داشته باشی و آنها را حفظ کنی. بعد از آن فرمود: خدایا او را کمک کن. نخستین آنها راستگویی است؛ هرگز نباید دروغ از دهان تو خارج شود. و دوّمی ورع است و هرگز جرئت بر انجام خیانت نداشته باش؛ و سوّم اینکه چنان از خدا بترس که گوئی او را می‌بینی و چهارم اینکه برای خدا زیاد گریه کن؛ زیرا برای هر قطره اشک هزار خانه در بهشت برای تو ساخته می‌شود. و پنجم اینکه اموال و خون خود را در راه دینت بذل و بخشش کن. و ششم اینکه از سنّت من پیروی کن در نماز خواندنم و روزه گرفتنم و در صدقه دادنم؛ امّا نماز پنجاه و یک رکعت است، و امّا روزه سه روز در هر ماه می‌باشد: پنجشنبهٔ اوّل ماه و چهارشنبهٔ وسط ماه و پنجشنبهٔ آخر ماه. و صدقه دادن تو باید به قدری زیاد باشد که گفته شود: اسراف می‌کنی در حالی که اسراف نمی‌کنی. بر تو باد که نماز شب بخوانی؛ بر تو باد که نماز شب بخوانی؛ بر تو باد که نماز شب بخوانی. بر تو باد که نماز زوال [نماز سنّت پیش از نماز ظهر] بخوانی؛ بر تو باد که نماز زوال بخوانی؛ بر تو باد که نماز زوال بخوانی. بر تو باد که در همه حال قرآن بخوانی و باید در حال نمازت دو دستت را بلند کنی. و بر تو باد که هرگاه وضو گرفتی، مسواک بزنی؛ و بر تو باد که اخلاق نیکو داشته باشی و بر اخلاق نیک استوار باشی و از اخلاق زشت اجتناب کنی. پس اگر این کارها را انجام ندادی، غیر از خودت کسی را سرزنش مکن.

(۱۲۹۷) و از علی‌بن الحسین(ع) و محمدبن علی(ع) است که از وصیّت علی(ع) یاد کردند و فرمودند:

(الف) حضرت(ع) به پسرش حسن وصیّت کرد و بر وصیّت خود، حسین(ع) و محمّد

---

۱. ۷۹/۲.

[حنفیّه] و همهٔ فرزندان و رؤسای شیعیانش و اهل بیت خود را شاهد گرفت سپس کتابها و سِلاح را به حسن(ع) داد و به او فرمود: رسول خدا(ص) به من فرمود که به تو وصیّت کنم و کتابها و سلاحم را به تو بدهم همچنانکه رسول خدا(ص) به من وصیّت کرد و کتابها و سلاحش را به من داد و به من دستور داد که به تو امر کنم اگر مرگت فرا رسید کتابها و سلاح را به برادرت حسین بدهی؛ سپس رو به حسین(ع) کرد و فرمود: و رسول خدا(ص) به تو امر کرده است که کتابها و سلاح من را به این فرزندت دهی بعد از آن دست علی‌بن الحسین راگرفت و او را به خود چسبانید و به او فرمود: ای فرزندم! رسول خدا(ص) به تو فرمان داده است که کتابهای من و سلاحم را به فرزندت محمّد برسانی و از جانب رسول خدا(ص) و من به او سلام برسان. سپس رو به فرزندش حسن(ع) کرد و فرمود: ای فرزندم تو ولیّ امر و صاحب خون هستی؛ اگر قاتل مرا ببخشی اختیار با توست ولی اگر می‌خواهی او را بکشی او یک ضربت زده تو هم یک ضربت به او بزن و مُعَطَّل نکن. و قبل از آن، حسن و حسین(ع) را در پنهان وصیّتی کرده بود و برای آندو اسامی پادشاهان را در این دنیا و مدّت عمر دنیا و اسامی دعاة را تا روز قیامت برای آندو نوشته بود. وکتاب قرآن وکتاب علم را به آن دو داده بود. سپس وقتی مردم جمع شدند، آن مطالب را به آن دو فرمود. سپس وصیّت‌نامه‌ای نوشت که چنین است:

(ب) به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، این وصیّتی است از بندهٔ خدا علیّ‌بن ابی‌طالب در آخرین روزش از این دنیا در حالی که راهیِ برزخ مردگان است و کوچ می‌کند از اهل و دوستان. او شهادت می‌دهد که هیچ معبودی نیست جزخدائی که یکتاست و هیچ شریکی ندارد و همانا محمد(ص) بندهٔ خدا و رسول امین او می‌باشد درود خدا بر محمّد(ص) و بر خاندان او و بر برادران او که پیامبران هستند و فرزندان پاک و طیّب او باد؛ و خدا از طرف ما بهترین پاداش راکه هر پیامبری از امّت خویش می‌گیرد، به محمد(ص) برساند. ای حسن! من تو را و همهٔ کسانی را که در این مجلس حاضرند: از هل بیت خودم و فرزندانم و شیعیانم، به تقوای الهی وصیّت می‌کنم. «از دنیا نروید مگر اینکه همهٔ شما

مسلمان بمیرید؛ و همگی به ریسمان الهی چنگ بزنید و به راههای متفرّق نروید.[۱] پس همانا من از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: آشتی دادن بین مردم ثوابش از یکسال نماز خواندن و روزه گرفتن بیشتر است. به شما سفارش می‌کنم که پیش از آنکه دیگر نتوانید کاری انجام دهید و از عمل کردن باز بایستید عمل کنید؛ و تندرستی غنیمت بشمارید پیش از آنکه بیمار شوید. و قبل «از اینکه هر نَفْسی بگوید ای دریغ که جانب امر خدا را فروگذاشتم وکوتاهی کردم و بدرستیکه من از کسانی بودم که مسخره می‌کردم؛ یا بگوید اگر خدا مرا هدایت کرده بود، من از پرهیزکاران بودم»[۲] و چگونه و از کجا این حرفها را می‌زنی در حالیکه در دنیا دنبال هوای نفس بودی و اکنون پرده از برابر دیدگانت فرو افتاده و حجابها دریده شده است. و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۳] «تا آنکه پرده از برابرت برگرفتیم و چشم بصیرتت امروز تیزبین شد» کجا او چشم بصیرت داشت؟ آیا پیش ا ز این هیچ ضرری را نمی‌دید یعنی پیش از آنکه دَرِ توبه با نازل شدن غم آخرت بسته شود؟ و آنگاه نَفْس آرزو کند ای کاش مرا بازگردانید تا از پرهیزکاران شوم؛ ولی این آرزو برای او نفعی ندارد. به شما سفارش می‌کنم که از هوای نَفْس دوری کنید زیرا هوای نفس شما را به جانب کوری [نابینائی] فرا می‌خواند؛ و آن کوری یعنی گمراهی در آخرت و دنیا. و شما را وصیّت می‌کنم که از خدای عزّوجلّ پند و اندرز بگیرید؛ چگونه پند نمی‌گیرید از کسی که شما را از پشت پدران مشرکتان خارج نمود و شما را از انکار اهل شک نجات داد؟ از روی رغبت و ترس او را بپرستید؛ زیرا آن عمل نزد او از بین نمی‌رود. شما را سفارش می‌کنم که از رسولِ هدایتگر یعنی محمد(ص) پند بیاموزید. و یکی از پندهای او برای شما این است که پاداش او را بپردازید؛ خدای عزوجل می‌فرماید: «بگو برای آن اجری از شما نمی‌خواهم مگر مودّت به خویشان[۴]»؛ و کسی که اجر پیامبر را که مودّتِ نزدیکان اوست بدهد، امانت را ادا نموده است و هر کس آن امانت را ادا نکند، دشمن او می‌باشد و هر کس دشمن او باشد، او با آنکس دشمنی می‌کند و هر کس که

۱. ۳/۱۰۲-۱۰۳.
۲. ۳۹/۵۶-۵۷.
۳. ۵۰/۲۲.
۴. ۴۲/۲۳.

مورد دشمنی او باشد به خشم خدا بازمی‌گردد و «منزلگاه او جهنم است که بسیار بد جایگاهی است».[۱]

(ج) ای مردم، محمّد(ص) محبوب نیست مگر بخاطر خدا؛ و اهل بیت محمّد(ص) محبوب نیستند مگر بخاطر محمّد(ص). و هر که می‌خواهد، ایشان را اندکی دوست بدارد و هر که می‌خواهد، بسیار. شما را سفارش می‌کنم به محبّت ما [خاندان پیامبر(ص)] و نیکی کردن به شیعیان ما پس هر کس چنان نکند، از ما نیست. و شما را به یاران رسول خدا(ص) وصیّت می‌کنم؛ یارانی که بدعتی ننهادند و بدعتگزاری را هم یاری نکرده و حقّی را پایمال ننموده‌اند. چرا که رسول خدا(ص) سفارش ایشان را به ما کرده است و بدعتگزار را خواه از اصحاب یا شخص دیگر باشد لعنت نموده است. شما را به طهارت سفارش می‌کنم که نماز بدون آن صحیح و تمام نیست. و شما را سفارش می‌کنم به نماز که عمود دین و قِوام اسلام است. پس، از نماز غفلت مکنید و نیز به زکاتی که نماز به وسیله آن صحیح و تمام می‌شود؛ و به روزهٔ ماه رمضان و به «زیارتِ [حجّ] خانهٔ خدا برای هر کس که بتواند راهی به سوی حج بیابد»[۲] و به جهاد در راه خدا که بهترین اعمال است و عزّت و سربلندی دین و اسلام به جهاد است و به روزه که مانند سپری انسان را از آتش نگه می‌دارد. و بر شما باد که نماز را در اوقات آن محافظت کنید؛ از من نیست کسی که نماز را ضایع کند و شما را به نماز زوال [نماز سنّت پیش از نماز ظهر] سفارش می‌کنم که آن، نمازِ اَوّابین [توبه‌کنندگان] است. و شما را سفارش می‌کنم به چهار رکعت نماز [سنت] بعد از نماز مغرب که آن را ترک مکنید اگرچه خوف از دشمن داشته باشید. و شما را سفارش می‌کنم به شب زنده‌داری [نماز] از اوّل شب تا پایان آن؛[۳] و اگر خواب بر شما غلبه کرد در آخر وقت بخوانید. و هر کس به سبب بیماری نتواند نماز شب بخواند خدا عذر او را قبول می‌کند و هر کس که نماز وَتْر را نخواند یا دو رکعت نماز فجر را

---

۱. ۱۶۲/۳. ۲. ۹۷/۳.

۳. س (در حاشیه) ـ و سفارش می‌کنم شما را به قیام [نماز] شب از زوال شب تا پایان آن. د، ز، ی ـ و سفارش می‌کنم شما را به قیام شب، و سفارش می‌کنم شما را به قیام شب؛ تا آخر.

سهل‌انگاری کند از من و از شیعیان من نیست. و هر کس که مال حرام بخورد، بر رسول خدا(ص) وارد نمی‌شود؛ نه، به خدا سوگند؛ نه، به خدا سوگند؛ نه، به خدا سوگند؛ و از حوض رسول خدا(ص) نمی‌نوشد و شفاعت آن حضرت شامل او نمی‌شود؛ نه، به خدا سوگند؛ همچنین است کسی که مداومت بر نوشیدن شرابهای مست‌کننده می‌کند؛ و نیز کسی که زنای مُحْصَنه[1] کند؛ نه، بخدا سوگند؛ نیز [شفاعت پیامبر نمی‌رسد به] کسی که حقّ من و حقّ اهل بیت من را ـ که از همهٔ آنها مهمتر است ـ نشناسد؛ نه، به خدا سوگند؛ بر پیامبر وارد نمی‌شود کسی که به دنبال هوای نَفْس خویش رود و نیز کسی که سیر باشد و همسایهٔ مؤمنش گرسنه؛ و کسی که برای خدا به قسط و عدل قیام نکند، بر پیامبر(ص) وارد نمی‌شود.

(د) رسول خدا(ص) به من سفارش کرد و فرمود: ای علی امر به معروف و نهی از منکر[2] را با دستانت انجام بده؛ اگر نتوانستی [با دستت انجام دهی]، پس با زبانت و اگر این را هم نتوانستی، با دل و قلبت. و در غیر این صورت کسی را جز خودت سرزنش مکن.[3] از غیبت کردن بپرهیزید زیرا غیبت کردن اعمال را حبط و نابود می‌کند. صِلهٔ اَرْحام کنید و به دیگران سلام دهید[4] و در وقتی که مردم در خوابند نماز بخوانید. ای فرزندان عبدالمطلب! مخصوصاً شما را سفارش می‌کنم که بر کسی که به شما احسان می‌کند، آشکارا نیکی و لطف کنید. و هر کس که به شما امیدوار است و آرزوئی دارد، او را ناامید مکنید؛ زیرا چنان رفتاری در خورِ خانواده و اصل و نسب شماست. از دشمنی کردن با خویشاوندان مؤمن خود دوری کنید زیرا باعث نابودی دین می‌شود. و بر شما باد که با مردم مداراکنید؛ زیرا این کار صدقه است. و [این ذکر را] بسیار بگوئید: «لاحولَ ولا قُوَّةَ اِلاّ باللّه العلیّ العظیم» [هیچ حول و قُوّتی نیست مگر از جانب خدای بلندمرتبه و بزرگ] و

---

۱. حش ی ـ اَحْصَنَت المرأةُ یعنی پاکدامن است؛ و او را مُحْصِنه (به کسر صاد) گویند. و اَحْصَنَها زوجُها [یعنی شوهر داراست و در حصار شوهر خویش است] و او را مُحْصَنه (به فتح صاد) گویند. و مرد مُحْصِنْ یعنی پاکدامن و مرد مُحْصَنْ یعنی زن‌دار.

۲. ۱۷/۳۱.

۳. نگاه کن به: ۲۲/۱۴.

۴. در ط، ع، د افزوده شده است: و اِطْعامِ خوراک کنید.

آن را به کودکانتان نیز بیاموزید. در ختنه کردن فرزندانتان شتاب کنید که برای آنان بهتر و پاکیزه‌تر است. تا وقتی هستید، کلام دروغ از دهان شما خارج نشود و ناسزا بر زبان میاورید؛ زیرا چنان کاری در شأن ما و شیعیان ما نیست. بی‌تردید شخصِ بدزبان انسانِ درستکاری نیست. و بدرستیکه انسان متکبّر ملعون است و شخص متواضع نزد خدا سرافراز است؛ و از کبر دوری کنید زیرا کبر رِدای [قباء، زینت] خدای عزّوجلّ است؛ پس هر کس با خدا بر سر این صفت [که مخصوصِ اوست] منازعه کند، خدا او را شکست می‌دهد. و خدای را، خدای را دربارهٔ یتیمان، که در مقابل شما گرسنه نمانند. خدای را خدای را به در راه ماندگان کمک کنید که وقتی در شهر شما هستند و از خاندان و عشیرهٔ خود دورند [و در غُربت بسر می‌برند] وحشت نکنند. خدای را خدای را از میهمانان پذیرائی کنید تا از نزد شما نروند مگر اینکه سپاسگزارِ شما باشند. خدای را خدای را دربارهٔ جهاد با نفس؛ که نفس برای شما سخت‌ترین دشمن است؛ زیرا خدای تبارک و تعالی می‌فرماید:[1] «نَفْس، همواره انسان را به کارهای زشت فرمان می‌دهد مگر آنجاکه پروردگارم مرحمت کند» و همانا اوّلین گناه، تسلیم در برابر نَفْس و اعتماد بر هویٰ و هوس است. خدای را خدای را به دنیا دل مبندید که دنیا سرچشمهٔ همهٔ خطاها است. و دنیا بعد از این رو به زوال است. و از حسد دوری کنید؛ زیرا اوّلین گناهی است که جنّیان قبل از انسان انجام داده‌اند. از تسلیم شدن در برابر زنان پرهیز کنید؛ زیرا زنان، پدر شما [آدم] را از بهشت خارج کردند و او را دچار رنج و عذاب دنیا نمودند. از سوءظنّ بپرهیزید که سوءظنّ عمل را حَبْط و نابود می‌کند «خدا ترس باشید و به حقّ و صواب سخن بگوئید تا خدا اعمال شما را اصلاح فرماید و گناهان شما را بیامرزد».[2]

(هـ) بر شما باد که ازکسی که در ترک اطاعتش معذور نیستید [یعنی خدا] اطاعت کنید ونیزازمااهل‌بیت‌اطاعت‌کنید؛چراکه‌خدااطاعت‌مارادرکناراطاعت‌خودش‌و رسولش(ص) قرار داده است و آن را در آیه‌ای[3] از کتابش به ترتیب بیان کرده، و منّتی است از

---

۱. ۵۳/۱۲.
۲. ۷۰/۳۳-۷۱.
۳. ۵۹/۴.

جانب خدا بر ما و شما. و اطاعت خودش و اطاعت رسولش و اطاعت والیان امر از خاندان رسولش را واجب گردانیده است و به شما فرمان داده است که از اهل ذکر سئوال کنید؛ به خدا قسم ما اهل ذکر هستیم؛ هر کس غیر از ما ادّعا کند که اهل ذکر است دروغگو می‌باشد. این مطلب را قول خدای عزّوجلّ تصدیق می‌کند:[۱] «خدا برای شما ذکر را که رسول است نازل کرد تا برای شما آیات روشن خدا را تلاوت کند تا بدینوسیله کسانی را که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند از ظلمات خارج کرده و به نور برساند». سپس این آیه را خواند:[۲] «از اهل ذکر سئوال کنید اگر نمی‌دانستید»؛ پس ما اهل ذکر هستیم؛ امر ما را قبول کنید و از آنچه ما نهی می‌کنیم خود را بازدارید. و ما هستیم درهاییکه خدا به شما امر کرده است که از آن طریق به خانه‌ها وارد شوید[۳]؛ پس به خدا سوگند ما هستیم درهای آن خانه‌ها؛ و آن [خصوصیّت] جز برای ما نیست و غیر از ما احدی آن را نمی‌گوید.

(و) ای مردم آیا در میان شما کسی هست که ادّعا کند تاکنون از جانب من در یک حکم ستمی به او شده است یا ظلمی به جان و مال کسی کرده باشم؛ برپا خیزد تا من حقّ او را بدهم. پس مردی بلند شد و علی(ع) را ستایش و تمجید بسیار کرد و در ذکر مناقب آنحضرت، سخن به درازا کشانید. پس حضرت علی(ع) فرمود: ای بندهٔ سخنگو، اکنون وقت ستایش و تمجید نیست؛ و من دوست نمی‌دارم که در این محضر، کسی جز نصیحت و پند، دربارهٔ من چیزی بگوید و خدا شاهد است بر کسی که چیزی بداند که ناپسند باشد و مرا از آن چیز ناپسند آگاه نگرداند، پس من دوست دارم آن چیز ناپسند را قبل از اینکه از دنیا بروم از خودم دور کنم. خدایا تو شاهدی و تو برای شهادت کفایت می‌کنی؛ همانا من با محمّد(ص) که رسول و حجّت تو در زمینت می‌باشد بیعت کردم؛ من و سه کس ازاهل بیتم بر این شرط بیعت کردیم که هیچ امری از جانب خدا نباشد مگر اینکه به آن عمل کنیم و هیچ نهی‌یی از جانب خدا نباشد مگر آنکه آن را ترک‌کنیم و تمامی دوستان

۱. ۶۵/۱۰-۱۱.
۲. ۱۶/۴۳.
۳. ۲/۱۸۹.

خدا را دوست بداریم و با دشمنان او دشمن باشیم و پشت به دشمنان [یعنی فرار] نکنیم؛ و در انجام واجبات خسته و افسرده نشویم و جز برای خدا و رسول خدا(ص) دیگران را نصیحت نکنیم. یاران من ـ که رحمت و رضوان خدا برایشان باد ـ کشته شدند و همهٔ آنها از اهل بیت من بودند: عبیدةبن الحارث در جنگ بدر شهید شد؛ عموی من حمزه در جنگ احد شهید شد، رحمت و رضوان خدا بر او باد؛ و برادرم جعفر در جنگ موته شهید شد، رحمت خدا بر او باد؛ پس خدا دربارهٔ من و یاران من این آیه را نازل کرد:[1] «برخی از مؤمنان بزرگمردانی هستند که به عهدی که با خدا بستند وفا کردند؛ پس از ایشانست کسی که مدّتش بسر آمد و شهید شد و از ایشان است آنکه چشم به راه [شهادت] است؛ و عهدی که با خدا بستند، هیچ تغییری ندادند» به خدا سوگند من همان شخصی هستم که انتظار [شهادت] را می‌کشم و در عهدی که با خدا بستم هیچ تغییری ندادم. سپس خدا از فضل و بخشش خود به ما وعدهٔ پاداش داده است و می‌فرماید:[2] «بگو به فضل خدا و رحمتش؛ پس بدان باید شاد و مسرور شوند که اینها از مال و ثروتی که جمع می‌کنید بهتر است» و اکنون برای من هنگام آن رسیده که در آنچه خدا برایم نازل کرده است به نعمت پروردگارم شاد و مسرور شوم. پس او را به خوبی ستودند و گریستند.

(ز) و فرمود: ای مردم! من دوست دارم بر شما گواه بگیرم که [بعداً] یک نفر از شما برنخیزد و بگوید: من می‌خواستم چیزی بگویم و ترسیدم. من در میان خودم و شما عذری باقی ننهادم مگر اینکه کسی بخواهد بر من ستم کند. و بر ضدّ من ادّعایی کند به ظلم و جنایتی که من آن را انجام نداده‌ام. آگاه باشید که من مال هیچ کس را [که بر من حرام بوده است] حلال نکرده‌ام و خون هیچکس را که کشتنش حرام بوده است حلال نکرده‌ام. و همراه پیامبر خدا(ص) به فرمان خدا و رسولش، جهاد کردم. و آنگاه که خدا رسولش(ص) را قبض روح کرد، با کسانی جهاد کردم که رسول خدا(ص) به من دستور داده بود که با آنها بجنگم و آنها را اهل بغی نامید و یکی یکی به اسم برای من مشخص

---

۱. ۲۳/۳۳. ۲. ۵۸/۱۰.

کرد و مرا بر آن داشت که با این گروه خوارج جهاد کنم و فرمود: ای علی! تو با «ناکثین»[1] مقاتله می‌کنی؛ و همهٔ آنها را برایم اسم برد. و با قاسطین می‌جنگی و اسامی آنان را برای من گفت و با مارقین می‌جنگی و نام‌های ایشان را برایم برشمرد. و شما [ای مردم!] سخنان گوناگون مگوئید که اینجا معلوم می‌شود چه کسی راستگوست. پس مردم پذیرفتند و او را به خوبی تمجید کردند و گریستند. بعد از آن علی(ع) به حسن(ع) فرمود: ای حسن! تو ولی خون من هستی و قاتل نزد تو است و من او را به تو واگذاردم [یعنی ابن‌ملجم را که لعنت خدا بر او باد] و هیچکس نمی‌تواند دربارهٔ او حکمی کند. پس اگر می‌خواهی او را بکشی، بکش. و اگر می‌خواهی او را ببخشی، ببخش. و تو بعد از من امام هستی و وارث علم من و بالاترین کسی هستی که بعد از من باقی می‌ماند و بهترین کسی هستی که من از میان اهل بیتم خلیفه قرار دادم و برادر تو یعنی پسر مادرت را که رسول خدا(ص) به هر دوی شما مژده و بشارت داده است. پس شما دو تن شاد باشید به بشارتی که به شما داده شده و مطابق طاعت خدا عمل کنید و خدا را بر نعمتها شکر کنید. سپس مرتّب می‌گفت: خدایا تو ما را از دشمن رانده شده‌ات کفایت فرما؛ خدایا تو را به شهادت می‌گیرم که هیچ معبودی غیر از تو نیست و همانا تو واحد و بی‌نیازی. نه کسی را زائیده‌ای و نه از کسی زاده شده‌ای و هیچکس مثل و مانند تو نیست و حمدی تو را شایسته است به شمارش نعمتهایی که به من داده‌ای و نیکی‌هایی که به من کردی. پس مرا بیامرز و به من رحم کن که تو بهترین رحم کننده‌گانی.

(ح) و پیوسته می‌گفت: «نیست خدایی مگر تو ای اللّٰه که یکتایی و هیچ شریکی نداری و همانا محمّد(ص) بنده و رسول تو است» و خود را برای موقف مرگ و جایگاههای بعد ازمرگ آماده می‌کرد. خدایا از جانب ما به محمّد(ص) پاداش خیر عنایت کن و از جانب ما به محمّد(ص) بهترین پاداش را بده و از جانب ما بهترین سلام را به او برسان. خدایا مرا به پیامبر(ص) ملحق کن و بین من و او فاصله قرار مده؛ بدرستیکه تو دعا

---

۱. حش ی ـ ناکثین یعنی اهل بصره یا گفته‌اند اصحاب جمل؛ قاسطین یعنی اهل شام، و مارقین یعنی خوارج.

را می‌شنوی و رئوف[1] و مهربان هستی. سپس به اهل بیتش نگاهی کرد و گفت: خدا شما اهل بیت را نگهداری کند و عظمت و یاد پیامبری که از شما بود در میان شما محافظت فرماید؛ شما را به خدا می‌سپارم و بر شما سلام می‌گویم. بعد از آن مرتبً می‌گفت: لا اله الاّ الله محمدٌ رسولُ الله [نیست خدایی مگر اللّه، محمد پیامبر خداست] تا اینکه قبض‌روح شد ـ درود و رحمت و رضوان خدا بر او باد ـ در شب بیست و یک ماه رمضان سال چهلم هجری.

فصل دوّم

بیان چیزهایی که جایز است وصیت کنند و چیزهایی که جایز نیست

(۱۲۹۸) جعفربن محمّد(ع) از پدرش از پدرانش از علی(ع) روایت می‌کند که مرد فقیری به محضر حضرت آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین آیا من وصیّت نکنم؟ حضرت(ع) فرمود: به تقوای الهی وصیّت کن و مالت را برای ورثه بگذار چون ناچیز و اندک است. و همانا خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[2] اگر مالی از خود باقی گذاشت، وصیّت کند» تو ثروتی نداری که بخواهی برای آن وصیّت کنی.

(۱۲۹۹) و از ایشان(ع) است که رسول خدا(ص) فرمود: مرد حق دارد نسبت به ثلث مالش هر طور که دوست دارد وصیّت کند. و علی(ع) به مردی گفت که به ثلث مالش وصیّت کند. و ثلث مال آن مرد خیلی زیاد بود. و جعفربن محمّد(ع)[3] فرمود: زن نیز چنانست یعنی می‌تواند در ثلث مالش وصیت کند.

(۱۳۰۰) و از علی(ع) است که ایشان در وصیت کردن مستحب می‌دانست که به

---

۱. ز، ی ـ غفور.
۲. ۱۸۰/۳.
۳. ز ـ ابوجعفر(ع) فرمود.

خُمس [یعنی یک پنجم مال] اکتفا شود و فرمود: خدای عزّوجلّ از بندگانش به خمس دادن خشنود می‌شود و فرمود: در وصیّت، خُمس به اندازه است [و ورثه آسیبی نمی‌بینند] ولی وصیّت به ثُلث برای ورثه باعث سختی و ناراحتی می‌شود و اگر کسی به رُبع مالش [یعنی یک چهارم مال] وصیّت کند نزد من محبوبتر از کسی است که به ثلث مالش وصیّت کند. و جعفربن محمّد(ع) فرمود: هر کس به ثلث وصیّت کند چیزی باقی نگذاشته است [یا اینکه نباید به وصیّت او عمل نشود ولی] به ورثه ضرر وارد کرده است. وصیت کردن به رُبع و خُمس بهتر از وصیت کردن به ثُلث است. این چیزهایی که بیان کردیم از باب استحباب است ولی وصیّت کردن به ثلث هم جایز می‌باشد. و اگر مال باقی‌مانده بسیار است و ورثه ثروتمند هستند اشکالی ندارد به تمام ثلث وصیت کند. ولی اگر ورثه فقیر هستند، اگر به کمتر از ثلث کفایت کند، همانطور که ذکر شد، این کار بهتر است. و بیشتر از ثلث را جایز نیست کسی وصیت کند مگر اینکه خود ورثه اجازه دهند و آنها جائزالامر باشند [یعنی اختیاردار باشند و بتوانند تصمیم بگیرند و اگر همهٔ آنها اختیاردار نیستند] هر کدام که جائزالامر باشند به نسبت سهم او می‌تواند بیش از ثلث وصیّت کرد [یعنی در صورتیکه اجازه دهد].

(۱۳۰۱) و از علی(ع)[۱] است که فرمود: جایز نیست کسی به بیشتر از ثلث مالش یا به همهٔ مالش وصیّت کند؛ بلکه باید آن را به اندازه‌ای که متعارف است و حق کسی ضایع نمی‌شود برگرداند. پس هر کس در وصیت، به خودش ظلم کند و در آنجا دچار خوف شود، باید به اندازه‌ای که متعارف است به وصیّت او عمل کرد و حقّ و ارث هم به آنها داده شود.

(۱۳۰۲)و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند:کسی که وصیّتی کند و در بین آنها آزاد شدن بنده‌ای قید شود، پس باید ابتدا از ثلث مال او بنده را آزاد کنند و هر چه که اضافه آمد به وصایای دیگر او عمل کنند. جعفربن محمّد(ع) فرمود: و همینطور است اگر کسی وصیت کند که از جانب او حج نمایند، در صورتیکه حج واجب را انجام نداده باشد،

---

۱. ع ـ و از جعفربن محمد(ع) است.

باید اول پول حج را از ثلث مال او بردارند و هر چه که اضافه آمد به باقی وصیّتهای او عمل کنند.

(۱۳۰۳) و از جعفربن محمّد(ع) است که مردی از اصحابش به آن حضرت گفت: همانا زنی از ما وصیّت به ثلث کرده و گفته است که یک جزء به فلان مرد و یک جزء به فلان زن بدهید. این حکم را نزد ابن ابی‌لیلیٰ بردند و او این وصیت را باطل دانست و گفت: چیزی را بیان کرده که مقدار آن را اسم نبرده است. ابوعبداللّه(ع) فرمود: ابن‌ابی لیلیٰ وجه صحت این وصیّت را نفهمیده است؛ جزء یک قسمت از ده‌تا است[1] یعنی اینکه همهٔ اجزاء از ده تا شروع به بخش شدن می‌شود و کمتر از دَه‌تا. مثلاً گفته می‌شود نصف، ثلث [یک سوّم] رُبع [یک چهارم] تا اینکه به دَه برسد که جزء دارد و در بالاتر از دَه دیگر جزء نیست.

(۱۳۰۴) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ کسی که وصیت کرده است سهمی از ثلث مالش را به مردی بدهند، حضرت فرمود: یک ششم از ثلث مالش را باید به او بدهند؛ زیرا سهام [مرکّب] از شش [سهم] می‌باشد.

(۱۳۰۵) و از علی وابوجعفر و ابوعبداللّه(ع) است که فرمودند: «جایز نیست که برای وارث وصیّت کنند.» و تا آنجا که ما می‌دانیم این مسئله اجماعی است. زیرا اگر وصیّت کردن برای وارث جایز باشد، باید به آن وارث بیش از آنچه خدای عزوجل مشخّص کرده است، ازمیراث داد. و هر کسی برای وارثش وصیّت کند، معنایش این است که حقّی را که خدا برای او قرار داده کم دانسته و با کتاب خدا مخالفت کرده است. و هر کس با کتاب خدا مخالفت کند، عملش جایز نیست. و از جعفربن محمدّ(ع) روایتی رسیده است و برای بعضی که فکر کرده‌اند برای وارث می‌شود وصیّت کرد تولید شبهه کرده است و آن روایت این است که از ایشان سئوال کردند دربارهٔ مردی که بخواهد برای نزدیکانش وصیّت کند، حضرت(ع) فرمود: این کار جایز است به دلیل قول خدای عزّوجلّ[2] «اگر

---

۱. حش ی ـ در مختصرالایضاح آمده است: این اجزاء دهگانه از ثلث مال میّت به حساب می‌آید نه از همهٔ مال.

۲. ۲/۱۸۰.

دارای متاع دنیاست، برای پدر و مادر و نزدیکانش وصیّت کند». و آنچه ما از آن حضرت(ع) و از پدرانِ طاهر او بیان کردیم، ثابت‌تر است و مورد اجماعِ مسلمانان می‌باشد.

(۱۳۰۶) و از رسول خدا(ص) روایت شده است که فرمود: کسی نمی‌تواند برای وارث وصیّت کند زیرا خدا سهم ورثه را مشخّص کرده است. و اگر آنچه در جای دیگر از جعفربن محمّد(ع) بیان کردیم، درست باشد مقصود از آن، پدر و مادر و خویشاوندانی است که وارث او نمی‌باشند؛ مانند نزدیکانی که ارث نمی‌برند زیرا پیش از آنها کسان دیگری [که به میّت نزدیکتر هستند] مانع ارث بردن آنها می‌شوند. مانند پدر و مادری که مملوک یا مشرک هستند و در گذشته بیان کردیم که مملوک از ارث ولی خودش خریداری می‌شود و آزاد می‌گردد و باقی ارث هم به او می‌رسد و بعد از این برای روشن شدن آن، مطالبی را بیان خواهیم کرد اگر خدا بخواهد. و ممکن است مراد از آن روایت وصیّت کردن برای والدین و نزدیکان به همان چیزی باشد که خدا فرموده و آنها حقّ دارند ارث ببرند؛ و آنچه متداول است همین است که مردی هنگام مرگش وصیّت می‌کند که آنچه خدا برای ایشان واجب نموده است هر کدام از مال او ارث ببرند؛ یا در زمان حیات اموالش را بین آنها بر طبق آنچه که خدایتعالیٰ قرار داده است تقسیم می‌کند تا بعد از او با هم نزاع و مشاجره نکنند و بعضی از ایشان منکر خویشاوندی بعضی دیگر نشود.

(۱۳۰۷) و از جعفربن محمّد(ع) روایت شده است که ایشان دربارهٔ بخشش و هبه‌ای که شخص می‌کند در مرضی که در اثر آن از دنیا می‌رود، فرمود: «هر چه او اعطا کند یا ببخشد، جایز نیست.» و این همان چیزی را تأیید می‌کند که ما بیان کردیم.

(۱۳۰۸) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که در مرضی از دنیا می‌رود و اقرار می‌کند به یکی از ورثه‌اش بدهکار است؛ حضرت فرمود: باید به حال اقرارکننده نظر کنند؛ اگراو عادل است و نسبت به ورثه ستم نمی‌کند اقرارش مورد قبول است ولی اگر عادل نیست و ستم می‌کند، اقرارش مورد قبول واقع نمی‌شود مگر اینکه ورثه آنرا قبول کنند.

(۱۳۰۹) و از علی(ع) است که رسول خدا(ص) چنین قضاوت کرد که بدهکاری را قبل از وصیّت باید پرداخت کرد و شما [در قرآن] می‌خوانید:[۱] «پس از وصیّتی که بدان وصیت می‌کند یا بدهکاری». و ا ز حَکَم‌بن عُیَیْنه است که گفت: در خانهٔ ابوجعفر(ع) نشسته بودم که زنی آمد و گفت: برای من از ابوجعفر(ع) اجازه بگیر. به آن زن گفته شد: چه کار داری؟ زن گفت: می‌خواهم از او مسأله‌ای بپرسم. به او گفته شد: این حَکَم فقیه مردم عراق است، از او سئوال کن. زن گفت: همسرم از دنیا رفته و هزار درهم باقی گذاشته است؛ من پانصد درهم از بابت مهریّه از او می‌خواستم؛ سهم مهریّه و میراث خودم را برداشتم. سپس مردی آمد و گفت: «من هزار درهم از او می‌خواهم». من آن مرد را می‌شناختم و گواه طلبکاری او بودم. حَکَم گفت: صبر کن تا دربارهٔ مسألهٔ تو بیاندیشم و حساب کنم. و مشغول حساب کردن شد. پس ابوجعفر(ع) از خانه بیرون آمد و او در حال حساب کردن بود. حضرت گفت: چرا انگشتانت را حرکت می‌دهی، ای حکم؟ پس حَکَم حضرت را مطّلع کرد و هنوز کلام او تمام نشده بود که ابوجعفر فرمود: زن باید دو ثلث مالی که در دست دارد به طلبکار بدهد و حقّ ارث بردن ندارد، تا اینکه طلب او را بپردازد.

(۱۳۱۰) و از علی(ع) و ابوجعفر(ع) است که دربارهٔ مردی که برای مرد غایبی وصیّتی می‌کند و بر همین وصیّت هست و مـی‌میرد و بعد از آن می‌بینند که آنکس که برایش وصیّتی شده قبل از مُوصِی [وصیت‌کننده] از دنیا رفته است، فرمودند: آن وصیّت باطل است. ولی اگر مردی غایب باشد و شخصی برای او وصیّتی کند و بعد از وصیّت کننده بمیرد، باید دید اگر آن وصیّت را قبول کرده باشد، به ورثهٔ او می‌رسد ولی اگر وصیّت را قبول نکرده باشد، از آنِ ورثهٔ وصیّت‌کننده است.

(۱۳۱۱) و از ابوجعفر و ابوعبداللّه(ع) است که فرمودند: آدمی می‌تواند در حال سلامتی و یا بیماری از وصیت خود بازگردد یا هر جای آن را که می‌خواهد تغییر دهد؛ اختیار با خودش می‌باشد. و اگر بعد از آن وصیّت‌نامه، از دنیا برود از ثلث مالش طبق آن وصیّت‌نامه عمل می‌کنند.

---

۱. ۱۱/۴.

(۱۳۱۲) و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: هر کس وصیّتی کند، از ثلث مال او قابل اجراست هر چند وصیت کرده باشد که مالی به یهودی و یا نصرانی بدهند یا هرگونه وصیت دیگری؛ باید آن را عمل کنند؛ به دلیل قول خدایتعالیٰ:[1] «پس هرگاه کسی پس از شنیدن وصیّت، آن را تغییر دهد گناه این کار بر عهدهٔ کسانی است که آن را تغییر دهند.» مقصود حضرت این است که به وصیّتی باید عمل کنند که شخص مسلمان در زمان حیاتش جایز است آن کار را انجام دهد. ولی اگر وصیت کند به چیزی که جایز نیست، نباید به آن عمل شود.[2]

(۱۳۱۳) و از ابوعبدالله جعفربن محمّد(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که وصیّتِ به حجّ می‌کند ولی وصیِّ او آن را در نَسَمه قرار می‌دهد [یعنی بنده‌ای را آزاد کند و آن وصیّت را تغییر می‌دهد]؛ فرمود: وصی باید در آنچه که مخالف وصیّت عمل کرده است غرامت بپردازد و به آنچه که موصیِ وصیّت کرده ا ست بازگردانده شود.

(۱۳۱۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: فاطمه بنت اسدبن هاشم مادر علی‌بن ابی‌طالب(ع) وصیّت کرد و گفت: ای رسول خدا(ص) فلان زنِ خدمتگزار مرا آزاد کن و رسول خدا(ص) فرمود: هر چه پیش بفرستی از کار نیک، در قیامت آن را می‌یابی. پس چون فاطمه بنت‌اسد از دنیا رفت، رسول خدا(ص) بر سر قبرش ایستاد و قبل از آنکه او را وارد گور کنند فرمود: صبر کنید. سپس به درون قبر رفت و در لحد او خوابید سپس خارج شد و فرمود: او را وارد قبر کنید همانا آن کاری که من انجام دادم برای این بود که می‌خواستم خدا قبر را برای او وسیع گرداند؛ زیرا هیچکس مانند او و ابوطالب برای من نافع و مفید نبوده‌اند. و به وصیّت او قیام فرمود و مطابق آنچه که وصیّت کرده بود عمل کرد.

(۱۳۱۵) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر کسی مردی را که حضور دارد،

---

۱. ۱۸۲/۲.

۲. حش ی، ز ـ مانند اینکه بگوید از ثلث مال من شراب بخرید و به فقرا بدهید؛ این وصیت جایز نیست و باید آن مال را به ورثه داد.

وصیّ گرداند اختیار با خود آن شخص است می‌تواند وصایت را قبول کند و می‌تواند آن را رد کند. پس اگر در محضر مُوصی، وصایت را رد کند، چیزی برعهدهٔ او نیست. ولی اگر مرد غایبی را وصیّ خود کند و سپس مؤصی بمیرد، آن شخصی که وصیّ قرار داده شده است نباید وصایت را در حالیکه مؤصی مرده است رد کند چراکه آن وصایت، حقّی ازحقوق خدای عزّوجلّ شده است.

(۱۳۱۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی وصیّت کند که ثلث مالش را برای بنده‌اش قرار دهند، باید مالش را قیمت‌گذاری کنند؛ پس اگر ثلث مال کمتر از قیمت عبد باشد به اندازهٔ رُبع قیمت [یعنی به اندازهٔ رُبع قیمت عبد، کسر باشد]، بنده باید کار کند تا باقی قیمت خود را بپردازد [و آزاد شود]. و اگر ثلث مال بیشتر از قیمت بنده است، بنده آزاد می‌شود و زیادی آن مال را هم به او می‌دهند. و اگر بنده از ثلث مال آزاد نشود مگر کمتر از سُدس [یک ششم] او، در اینصورت آن وصیت، اعتباری ندارد.

(۱۳۱۷) و از علی(ع) دربارهٔ وصیت کردنِ عبدِ مُکٰاتَبْ و وصیّت کردن برای او سئوال کردند؛ حضرت(ع) فرمود: «این وصیت مطابق آن مقدار از عبد که آزاد شده است، اعتبار دارد». و این گفته‌ای مجمل است [و معنی آن صریح و روشن نیست] و ما تفسیر آن را در باب مُکٰاتَبین بیان کردیم و مقصود از این عبد، عبدی است که با او شرط نشده باشد که اگر از دادن پول عاجز شد به بندگی بازگردد. و اگر با او چنان شرطی کرده باشند، پس حکم این عبد مُکٰاتَبْ در این مسأله مانند سایر بندگان می‌باشد تا اینکه آخرین قِسط خود را بپردازد. و در مسئله‌ای که قبل از این مسئله بود، حال وصیّت کردن برای بندگان را بیان کردیم.

(۱۳۱۸) و از علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: بندگان نمی‌توانند وصیّتی کنند.

(۱۳۱۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر مردی وصیّت کند ـ یعنی به بیشتر از ثلث ـ و همهٔ ورثه در حال حیاتِ مُوصی آن را اجازه بدهند، سپس بعد از مرگش بخواهند آن را عمل نکنند، چنان حقّی ندارند [و باید مطابق وصیت عمل کنند].

(۱۳۲۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: علی(ع) بعد از فاطمه(ع) با اُمامَة دختر ابی‌العاص‌بن الربیع که دختر زینب دختر رسول خدا(ص) بود، ازدواج کرد؛ پس از علی(ع) مُغَیْرة بن نَوْفَل با او ازدواج کرد. اُمامه بیمار شده و زبانش بند آمده بود. حسن و حسین(ع) بر او وارد شدند و در حالی که مغیره خوشش نمی‌آمد، به اُمامه می‌گفتند: آیا تو فلان بنده و فلان بنده را آزاد کردی؟ و او با سرش اشاره می‌کرد که یعنی آری. و می‌گفتند: این مطلب و آن مطلب را تصدیق می‌کنی؟ و او با سرش اشاره می‌کرد که یعنی آری. اُمامه با همانگونه وصایا از دنیا رفت و امام حسن و امام حسین(ع) اجازه فرمودند که به وصیّت او عمل شود. و جعفربن محمّد(ع) فرمود: کسی که قدرت بر سخن گفتن ندارد جایز است با اشاره وصیت کند البتّه اگر اشارهٔ او فهمیده شود.

(۱۳۲۱) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که وصیّت می‌کند تا بنده‌ای را به قیمت صد دینار از جانب او آزاد کنند، پس آن بنده را به قیمت کمتری می‌یابند، فرمود: زیادی پول را باید به بنده بپردازند. مقصود حضرت آن صورتی است که بندهٔ خاصّی را اسم برده باشد [و او را به کمتر از صد دینار بخرند] ولی اگر نام بنده را نبرده باشد، بر وصی لازم است که ـ مطابق وصیّتی که به او شده است ـ بنده‌ای را به صد دینار بخرد [و آزاد کند] البته اگر چنین بنده‌ای را بیابد.

(۱۳۲۲) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که به شخصی وصیّت می‌کند در حالی که بدهکاری دارد، پس وصیّ بدهکاری را از اصل مال میّت خارج می‌کند و آن را تصرّف کرده به خانه‌اش می‌برد و باقی اموال را بین ورثه تقسیم، و وصیّت را عمل می‌کند؛ سپس مال از خانهٔ او سرقت می‌شود، فرمود: وصیّ ضامن است [و باید پول طلبکاران را بپردازد] زیرا او حق ندارد که مال طلبکاران را بدون اجازهٔ آنها تصرف کند.

(۱۳۲۳) و از ایشان(ع) دربارهٔ وصیّت شخصی که خودکشی کرده است سئوال کردند؛ حضرت(ع) فرمود: اگر بعد از اینکه اِقدام به خودکشی کرده است وصیت کند و در همان حالت بمیرد، جایز نیست به وصیّت او عمل کنند.

(۱۳۲۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که وصیتهایی کند و بعد از آن بمیرد، و

پیش از این هزینهٔ عیال خود را برای مدّتی به آنها داده باشد، از روزی که از دنیا رفته هر چه از آنها اضافه بیاید، ترکه محسوب می‌شود و وصیّت در آن جریان می‌یابد.

(۱۳۲۵) و از علی(ع) است که فرمود: وصیّ از وصایت عزل و برکنار نمی‌شود مگر اینکه عقلش از بین برود یا مرتدّ شود یا اسراف کند یا خیانت نماید و یا سنّت پیامبر را ترک کند و حاکم، وصیّ کسی است که وصیّ ندارد و همچنین حاکم ناظر کسی است که ناظر ندارد.

(۱۳۲۶) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که فرمود: اگر موصی به وصیّ اجازه دهد که با اموال فرزندانش که کوچک هستند تجارت کند، او حقِّ تجارت دارد و اگر ضرر کرد ضامن نیست. و اگر شرط سودْدهی کند باید به شرطش عمل کند.

(۱۳۲۷) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر وصیّ با مال یتیم تجارت کند، در صورتیکه در وصیّت‌نامه چنین اجازه‌ای به او داده نشده باشد، اگر مال یتیم کم شود او ضامن است [و باید بپردازد] و اگر سودی ببرد باید به یتیم بدهد.

(۱۳۲۸) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: کسی که وصیتی کند و اموالی را برای ورثه‌اش که غایبند بگذارد، صاحب وصیّت [یعنی وصیّ] برای حلّ مشکل نزد قاضی می‌رود و قاضی وکیلی برای اشخاصی که غایب هستند تعیین می‌کند که او همراه وصیّ اموال را تقسیم می‌کند.

۱۵ـ کتاب فرائض [تقسیم ارث]

فصل اوّل

بیان میراث فرزندان

(۱۳۲۹) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «حکم خدا در حقّ فرزندان شما این است که پسران دو برابر دختران ارث برند» تا آنجا که می‌فرماید: «مادر یک ششم [سُدْس] ارث می‌برد پس از انجام وصیّت یا پرداخت بدهکاری میّت[۲]».

از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) روایت شده است که فرمودند [یعنی] ـ بر اساس قول ایشان چنین است ـ که اگر شخصی از دنیا برود و فرزندان پسر و دختری باقی گذارد و وارثی غیر از ایشان نداشته باشد، مال او در بین ایشان بدینگونه تقسیم می‌شود که به پسر دو برابر دختر می‌دهند. و اگر فقط یک فرزند پسر از او باقی بماند، همهٔ ارث به او می‌رسد: و اگر یک دختر باقی بماند، سهم دختر نصف ارث نامبرده می‌باشد و نصف ارث باقی‌مانده به عنوان ارتباط نسبی به دختر می‌رسد به شرطی که در میان خویشان کسی از او نَسَبش نزدیکتر به میّت نباشد و آنچنانکه مخالفین ما می‌گویند [صحیح] نیست، تا حق فاطمه(ع) را از میراث رسول خدا(ص) از بین ببرند؛ بر هر کس که مانند آن

---

۱. ۱۱/۴.

۲. در تمام نسخه‌های خطّی غیر از نسخه س و ی روایات بسیاری از کتاب الایضاح افزوده شده است.

حضرت(ع) باشد بدون خویشاوندیِ نَسَبی. پس به تحقیق خدای عزّوجلّ ردِّ قول ایشان را از طریق قول خودشان بیان فرموده است برای اینکه ایشان می‌گویند: برای دختر غیر از نصفی که در کتاب خدا بیان شده نمی‌باشد و نصف دوّم ارث برای خویشاوندان پدری می‌باشد و رد کرده‌اند قول خدای عزّوجلّ را:[۱] «و خویشاوندان، بعضی مقدّم بر بعضی دیگر مقرّر شده است» در این آیه خویشاوندان پدری و غیر ایشان داخل در ارث برندگان می‌باشند؛ در حالیکه ایشان می‌گویند: اگر پدر دختر بنده باشد و دختر، پدر را بخرد و آزاد کند؛ پس دختر نصف ارث نامبرده در کتاب خدا را می‌برد و نصف ثانی را هم از طریق «ولاء» می‌برد. زیرا رسول خدا(ص) فرمود: ولاء [یعنی حق ارث بردن از بنده] برای کسی است که بنده را آزاد می‌کند. بنابراین مخالفین، بر اثر ولاء، ارث به دختر می‌دهند، ولی خویشاوندی رَحمی را که موجب ارث بردن می‌باشد و نسبت به ولاء سزاوارتر است، ترک می‌کنند.

(۱۳۳۰) جعفربن محمد(ع) از پدرش از پدرانش روایت می‌کند که ایشان فرمودند: فاطمه(ع) از رسول خدا(ص) ارث برد، اگرچه آن ارث را از او گرفت آنکسی که او را از حقّش دور نمود.

(۱۳۳۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ مردی که از دنیا می‌رود و دخترش و دختر پسرش را و یا خواهرش را باقی می‌گذارد، فرمود: همهٔ مال از برای دخترش می‌باشد؛ همچنین است اگر همراه دخترش، پسر پسرش را و یا خواهرش را باقی گذارد، همهٔ مال از آنِ دخترش می‌باشد؛ نصف آن از طریق میراث و نصف دیگر از طریق خویشاوندی به او می‌رسد. و همینطور علی و ابوجعفر و ابوعبداللّٰه(ع) فرمودند: اگر مردی دو دختر از خود باقی گذارد، هر کدام از آنها ثلث مال را از طریق ارث می‌برد همچنانکه خدای عزّوجلّ فرموده است؛ و ثلث باقی‌مانده از طریق خویشاوندی به آنها می‌رسد همچنانکه بیان کردیم یعنی آن مال در بین آن دو دختر نصف می‌شود. و اگر با فرزند کسی باشد که سهم ارث ببرد، اوّل باید ارث او داده شود و باقی‌ماندهٔ مال برای

۱. ۷۵/۸.

فرزند می‌ماند همچنانکه بیان کردیم و فرزندان فرزند به جای فرزند ارث می‌برند اگر فرزند نباشد؛ پسرانشان مانند پسران و دختران ایشان مانند دختران ارث می‌برند و فرزند پسر[۱] بجای پسر و فرزند دختر بجای دختر ارث می‌برد. و مخالفین ما فرزندِ دختر را فرزند نمی‌دانند و می‌گویند او از بچه‌های قوم دیگر است؛ مقصود ایشان پدران آنها می‌باشد و خدای عزّوجلّ در کتابش و بر زبان رسولش(ص) ایشان را تکذیب کرده است و نیز بر زبان خودشان به عنوان تأکید حجّت بر علیه ایشان تا زشتیِ نسبت فامیلی دادن آنها را آشکار کند و بیان نماید آن چیزی راکه پنهان کرده‌اند و در نیّت داشته‌اند یعنی ابطال ارث بردن فاطمه(ع) به عنوان دشمنی ایشان با کسی که خدای عزّوجلّ مَوَدّت و دوستی او را بر آنها در کتابش واجب کرده است آنجاکه خدای عزوجل به پیامبرش می‌فرماید:[۲] «بگو من از شما اجری نمی‌خواهم مگر مودّت در حق خویشاوندان».

(۱۳۳۲) و روایت کرده‌اند از ابن‌عبّاس ـ یعنی همان کسی که فرزندان او امروز به ناحقّ ادّعای امامت دارند و میراث ائمهٔ راشدین را غصب کردند و چیزی را ادّعا کردند که گذشتگان آنها ادّعای آن را نداشتند زیرا از راه پدران خویش ادّعای چیزی پنداری می‌کردند ـ که به عبداللّه‌بن عبّاس گفته شد: نزدیکان رسول خدا(ص) یعنی کسانی که مقصود خدای عزّوجلّ می‌باشند در این فرمودهٔ او:[۳] «بگو من از شما اجری نمی‌خواهم مگر مودّت در حق خویشاوندان» چه کسانی هستند؟ پس ابن‌عبّاس گفت: «علی، فاطمه، حسن، حسین و فرزندان ایشان می‌باشند» پس ابن‌عبّاس هیچگونه ادّعایی در مورد قرابت برای خودش یا از برای پدرش از قبل و یا از برای فرزندانش نکرد. و ایشان چنین روایتی را از ابن‌عبّاس نقل کرده و آن را ثابت کرده‌اند. و امّا قرآن؛ قول خدای عزّوجلّ است که:[۴]

---

۱. حش ی ـ پیوسته است به قول خدای تعالی: «لِلذَّکَر» در مختصر المصنف آمده است که: میراث جریان می‌یابد در تمام مُرده ریگ [ترکهٔ] میّت پس از وصایا و دیون؛ یعنی هر یک از ورثه حقش را می‌گیرد، خواه فرزند باشد یا پدر یا برادر یا همسر یا هر خویشاوند دیگری اعمّ از زن و مرد مطابق با آنمقدار میراثی که برای او مشخصّ شده است. و کفن را از اصل مال خارج می‌کنند.

۲ ـ ۲۳/۴۲.

۳. ۲۳/۴۲.

۴. ۶/۸۳ـ۸۵.

«و این است حجّت ما که به ابراهیم دادیم که برای قومش بیاورد؛ مقام و درجهٔ هر کس را بخواهیم بالا می‌بریم همانا پروردگار تو حکیم و داناست. و به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و همه را هدایت نمودیم و نوح را پیش از ابراهیم؛ و ا ز فرزندانش داود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسی و هارون را و همچنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. و زکریّا و یحیی و عیسی و الیاس همه از نیکوکارانند». پس هر یک از آنها را یعنی نوح و ابراهیم(ص) را که خدای عزّوجلّ قصد کرده باشد، عیسی(ع) از فرزندان او می‌باشد از طریق مریم که دختر اوست نه از جانب پسری که فرزند آنها باشد. ولی آنجاکه با فرمایش رسول خدا(ص) مخالفت کردند این است که ایشان از رسول خدا(ص) روایت کرده‌اند و نزد ایشان از طرق بسیاری بیان شده و اخباری که توصیف آنها به طول می‌انجامد رسیده است که رسول خدا(ص) حسن و حسین(ع) را دو پسر و فرزند خودش خواند و اوّلین روزی که هر کدام از آنها را دید، فرمود: پسرم را به من نشان دهید. و پیوسته آندو را فرزند و پسر خود می‌خواند تا اینکه خدا او را قبض‌روح نمود و پیامبر خدا(ص) کسی نیست که آنچه می‌گوید بیهوده و یا از روی تکلّف باشدو ایشان منزّه از بیهوده‌گویی است همچنانکه خدائی که یادش گرامی باد، می‌فرماید:[1] «رسول خدا از روی هویٰ سخن نمی‌گوید» و بدرستیکه مخالفین ما، از سنّت پیامبر مثل این الفاظ و یا چیزی که از نظر معنا با این که ما گفتیم یکی است و یا مثل این را نقل کرده‌اند؛ پس ایشان کتاب خدا را پشت سر انداخته‌اند و با سنّت رسول خدا(ص) مخالفت کرده‌اند برای اینکه دشمنی با کسی کرده‌اند که خدا مودّت و محبّت آنها را واجب داشته و بر ضد کسی که خدا اطاعت او را واجب کرده است قیام نموده‌اند. از گمراهی و ضلالت، و اینکه در دین به جاهلین اقتدا کنیم، به خدا پناه می‌بریم.

و امّا آنچه که خدا به زبان خودشان ایشان را تکذیب کرده، این است که ایشان در قول خدای تعالی:[2] «هرگاه کسی بمیرد و فرزند داشته باشد و او را خواهری بود، نصف ارث را می‌برد» چنین گفته‌اند که اگر فرزند پسری را باقی گذارد برای خواهر چیزی نخواهد بود.

---

۱. ۳/۵۳. ۲. ۱۷۶/۴.

برای اینکه خدا سهم خواهر را نصف قرار داده در صورتی که فرزند نداشته باشد؛ پس اگر فرزندش پسر باشد، او سزاوارتر از خواهر است برای ارث بردن و همهٔ ارث از آنِ او می‌باشد. و اگر دختر باشد نصف ارث به او می‌رسد و نصف ارث به خواهر می‌رسد. ما می‌گوئیم: چگونه است آن؟ آیا دختر بنا بر قول شما فرزند نمی‌باشد در حالیکه شما به اتّفاق آراء و بدون اختلاف در قول خدای عزّوجل:[۱] «و سهم شما مردان، نصف ترکهٔ زنان است اگر آنها فرزند نداشته باشند و اگر فرزند داشته باشند، سهم شما از ترکهٔ آنان رُبع [یک چهارم] می باشد پس از خارج کردن چیزی که بدان وصیّت کرده‌اند یا بدهکاری؛ و سهم ارث زنان از میراث شما مردان، رُبع است اگر شما فرزندی نداشته باشید و چنانچه فرزند داشته باشید حق زنان ثُمْن [یک هشتم] خواهد بود از آنچه که ارث باقی می‌گذارید» چنین می‌گوئید که در اینجا مرد را از نصف ارث محروم می‌کنید، اگر زن دختری داشته باشد و نیز زن را از رُبع مال مرد محروم می‌کنید اگر مرد دارای دختری باشد برای اینکه دختر نیز ولد [فرزند] می‌باشد همچنانکه خدای عزّوجل فرموده است، پس دختر در آنجا نزد شما فرزند محسوب می‌شود ولی با خواهر، فرزند [ولد] نمی‌باشد! و این جهلی است که نمی‌شود آن را پنهان کرد و تناقضی است که بر اهل نظر پوشیده نیست. سپس در مورد فرزند دختر می‌گویند که برای او حلال نیست که زن جدّ مادری خود را به نکاح خود درآورد زیرا خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «زنانی را که در نکاح پدرانتان بوده‌اند، نباید به نکاح در آورید» و همچنین برای پدربزرگ حلال نیست که زن نوهٔ دختریش را به نکاح خود درآورد؛ به دلیل قول خدای عزّوجلّ:[۳] «و زنان فرزندان صلبی شما برای شما حرام شد». و بعضی از ایشان شهادت پدر را برای فرزند و شهادت فرزند برای پدر را ردّ می‌کنند و می‌گویند: شهادت مرد برای جدِّ مادری‌اش جایز نیست؛ زیرا پسر اوست. و شهادت جدّ مادری او هم برای او جایز نیست زیرا در حکم پدرش می‌باشد. پس پسر دختر در نزد شما آنجا فرزند می‌باشد ولی در میراث فرزند نمی‌باشد.

---

۱. ۱۲/۴.
۲. ۲۲/۴.
۳. ۲۳/۴.

شما می‌خواهید با این وسیله پدر بودن رسول خدا(ص) را برای حسن و حسین(ع) باطل کنید و حقِّ ائمّهٔ طاهرین و مَهْدِیّین راکه فرزندان رسول خدا(ص) می‌باشند از بین ببرید و بر ضدّ خدایتعالی با ردّ کتاب خدا وردّ آنچه از رسول خدا(ص) رسیده است گستاخی کنید. و این قسمتی از آن چیزهایی است که خدای عزّوجل بر زبان ایشان آشکار کرده است تا باطل آنان را تقریر کند و شهادتی باشد از ایشان بر ضرر خودشان. گذشته از اینکه گفتارشان مخالف کتاب خدای تعالی و سنّت پیامبر(ص) او می‌باشد. و از اینگونه نکات بسیار است که اگر می‌خواستیم همه را بیان کنیم، کتاب طولانی می‌شد و از آنچه که مقصود ما در نوشتن این کتاب است، باز می‌ماندیم.

(۱۳۳۳) و از جعفربن محمد(ع) روایت شده است که فرمود: دخترانِ پسر [در مسئلهٔ ارث] اگر دخترانی و پسری نباشند، جایگزین دختران می‌باشند.

(۱۳۳۴) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که از او یک دختر و یک پسر پسر و دختر پسر باقی مانده‌اند، فرمود: همهٔ مال به دخترش می‌رسد؛ برای اینکه او [از نظر خویشی] نزدیکتر است.

(۱۳۳۵) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که پدرش و نوه‌اش [یعنی پسر پسر] بعد از او باقی مانده‌اند، فرمود: به پدر سُدْس [یک ششم] مال می‌رسد و باقیماندهٔ آن به نوه می‌رسد برای اینکه او پسر است و بجای پدرش می‌باشد البته در جایی که پدرش نباشد. و همینطور است فرزند فرزند هر چقدر پائین روند؛ یعنی اگر کسی نزدیکتر از ایشان از جانب فرزند نباشد، ایشان به جای فرزند ارث می‌برند. و اگر کسی نزدیک‌تر از ایشان باشد، کسی را که دور است از ارث محروم می‌کند. و همینطور فرزندان دختر در حکم فرزند می‌باشند. پس اگر فرزندان دختر با فرزندان پسر با هم در ارث بردن جمع شدند، فرزندان پسر سهم پدرشان را می‌برند و فرزندان دختر سهم مادرشان را می‌برند؛ کم باشند یا زیاد باشند، پسر باشند یا دختر باشند؛ برای اینکه ایشان به وسیلهٔ کسی که نزدیک است [پدر یا مادر] خویشاوندیِ آنها نزدیک می‌شود. بنابراین اگر مردی، یک دختر پسر و یک پسر دختر از او باقی بمانند، پسر دختر ثلث مال را به ارث می‌برد و دختر پسر دو ثلث مال را ارث خواهد برد.

فصل دوّم

بیان میراث پدر و مادر با بودن فرزندان و خواهران و برادران

(۱۳۳۶) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «و اگر میّت فرزند نداشته باشد و وارث منحصر به پدر و مادر باشد، در این صورت مادر یک ثلث می‌برد». و جعفربن محمّد(ع) از پدرش از پدرانش از پیامبر(ص) نقل می‌کند که فرمود: اگر وارث مردی منحصر به پدر و مادر باشد، مادرش ثلث و پدرش دو ثلث ارث می‌برد. و خدای تعالی می‌فرماید:[۲] «و سهم ارث برای پدر و مادر هر کدام یک سُدس [یک ششم] از مٰاتَرَک می‌باشد» پس خدایی که یادش گرامی است، برای پدر و مادر در اینجا سهمیّه‌ای از ارث را بیان می‌کند و باقیمانده ارث را برای فرزندان قرار داده است همانطور که در گذشته بیان شد.

(۱۳۳۷) از جعفربن محمد(ع) روایت شده است که فرمود: اگر میّت ارثی برای پدر و مادر و فرزندش که پسر است باقی گذارد، هر کدام از پدر و مادر سُدْس [یک ششم] مال را به ارث می‌برند و مابقی که دو ثلث مال است به پسر می‌رسد. و اگر پدر و مادر[۳] و فرزندان پسر و دختر از خود باقی گذارد، به پدر و مادر هر کدام یک سُدْس می‌رسد و مابقی ارث بین فرزندان تقسیم می‌شود بدینصورت که پسر دو برابر دختر می‌برد.

(۱۳۳۸) و از ایشان(ع) از پدرش از پدرانش از علی(ع) روایت شده است که از رسول خدا(ص) دربارهٔ مردی که پدر و مادر و دخترش از او باقی مانده‌اند فرمود: برای دختر نصف مال است یعنی سه سهم و برای پدر و مادر هر کدام از آنها سُدسِ [یک ششم] مال

---

۱. ۱۱/۴. ۲. ۱۱/۴.

۳. حش ی ـ از مختصرالایضاح است دربارهٔ مردی که بعد از خود یک پسر پسر و یک پدر باقی می‌گذارد که پدر یک ششم سهم دارد و باقیمانده از آن پسر پسر است. و همچنین است اگر دختر پسر باشد، ولی اگر پسر دختر باشد، پدر سهمش یک ششم است و پسر دختر سهمش نصف مال است یعنی همان سهم مادرش؛ و باقی مال به نسبت سهم آن دو بینشان تقسیم می‌شود.

ارث می‌رسد و باقیماندهٔ مال بر پنج جزء تقسیم می‌شود؛ سه سهم از پنج سهم برای دختر است و دو سهم باقیمانده به پدر و مادر ارث می‌رسد. ولی اگر کسی از دنیا برود و دخترش و مادرش وارث او باشند. به دختر نصف مال یعنی سه سهم و به مادر سُدِس [یک ششم] سهم می‌رسد و باقیماندهٔ مال بر چهار سهم تقسیم می‌شود. پس سه سهم از چهار سهم به دختر ارث می‌رسد. و یک سهم باقیمانده از آنِ مادر می‌باشد. و همینطور است اگر دختر و پدر میّت وارث او باشند؛ کلّ مال چهار سهم می‌شود؛ پدر یک سهم از چهار سهم را ارث می‌برد و سه سهم باقیمانده برای دختر است. و این تقسیم ارث در کتابی است که رسول خدا(ص) آن را اِملاء کرده و علی(ع) با دست خویش آن را نوشته است. تقسیم سهام مطابق آنچه از رسول خدا(ص) رسیده است بر اساس مقدار سهام هر یک از ورثه می‌باشد نه تقسیم‌بندی از اصل میراث. و رسول خدا(ص) بیان کرده است که سهم ارث پدر و مادر و فرزند براساس خویشاوندی چقدر می‌شود. پس اگر میّت برادرانی را باقی گذاشت، خدای عزّوجلّ در این باره فرموده است:[1] «و اگر میّت فرزند نداشته باشد و وارث او پدر و مادر باشد، مادر یک ثلث می‌برد؛ [و باقی به پدر می‌رسد] و اگر میّت برادرانی و خواهرانی داشته باشد، در این فرض مادر سُدس [یک ششم] ارث می‌برد» و چون برادران و خواهران میّت هستند، مادر از ثلث مال محروم می‌شود [و سُدْس مال به او می‌رسد] و برای ایشان [یعنی برادران و خواهران] مقدارش را نام نبرده است؛ پس باقیماندهٔ ارث به پدر می‌رسد و قول خدایی که یادش گرامی است، بر این حکم دلالت می‌کند که: «و وارث او پدر و مادر باشند.».

(۱۳۳۹) جعفربن محمد از پدرش از پدرانش از علی(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) دربارهٔ مردی که پدر و مادرش وارث او هستند، فرمود: برای مادر ثُلث و برای پدر دو ثلث مال در کتاب خدا تعیین شده است. ولی اگر او [یعنی میّت] برادران و خواهرانی دارد که آنها از پدر و مادر با او یکی هستند یا از پدر یکی می‌باشند، به مادر سُدس [یک ششم] مال می‌رسد و برای پدر پنج سُدس [پنج ششم کُلّ مال]. و علّت اینکه

---

۱. ۱۱/۴.

سهم پدر زیادتر شده این است که خانواده‌اش زیاد است و این حکم در هنگامی است که فقط پدر و مادر وارث او باشند. ولی اگر برادران و خواهران مادری باشند [و از جانب پدر برادر و خواهر نباشند] مادر به وسیلهٔ این برادران و خواهران مادری از ثلث مال محروم نمی‌شود و برادران و خواهران هم ارث نمی‌برند. و اگر مردی بمیرد و ورثهٔ او مادرش و برادران و خواهران پدری و مادری باشند و برادران و خواهران پدری هم داشته باشد و برادران و خواهران مادری هم داشته باشد و پدر زنده نباشد، هیچکدام از ایشان [یعنی برادران و خواهران] ارث نمی‌برند و مادر را هم نمی‌توانند از ارث محروم کنند؛ زیرا برادران و خواهران میّت در صورتی که پدرش یا مادرش یا پسرش یا دخترش در قید حیات باشند، ارث نمی‌برند. پس اگر یکی از این چهار دسته [پدر، مادر، پسر و دختر] وارث باشند کَلالَه [یعنی برادر و خواهر پدری یا برادر و خواهر پدری و مادری] ارث نمی‌برند و مشمول قول خداوند:[1] «بگو خدا دربارهٔ کَلاله برای شما فتویٰ می‌دهد» نمی‌شوند. با بودن پدر و مادر و پسر و دختر کسی ارث نمی‌برد مگر شوهر یا زن میّت.[2] این حکم همچنین در کتاب تقسیم ارث که ذکرش گذشت بیان شده است. قبلاً در باب ارث بردن دختر، که با بودن دختر، خواهر و هر کس که مانند او[3] باشد ارث نمی‌برد، دلیلش را بیان کردیم.

(۱۳۴۰) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: اگر میّت دو برادر یا بیشتر باقی بگذارد که از پدر و مادر یکی باشند یا هر دوی آنها پدری باشند یا یکی از آنها پدری باشد و دیگری از پدر و مادر یکی باشند، مادر را از ثلث ارث محروم می‌کنند. و فرمود: دو خواهر و سه خواهر نمی‌توانند مادر را از ثلث محروم کنند مگر اینکه چهار خواهر باشند

---

۱. ۱۷۶/۴.

۲. حش ی ـ و اگر پسر پسر و همسر از او باقی بماند، همسر یک هشتم مال را می‌برد و باقیمانده از آنِ پسر پسر است.

۳. حش ی ـ در مختصرالایضاح گفته است: اگر مردی بمیرد و بعد از خود همسرش و پدر و مادرش و مادر بزرگش و پسرش را باقی گذارد، همسرش یک هشتم مال را می‌برد و یک سوّم مال از آنِ پدر و مادر است و مادربزرگش یک ششم را می‌برد و باقیماندهٔ مال از آنِ پسر است.

که هر چهارتای آنها از پدر و مادر یکی باشند یا از پدر باشند؛ یا یک برادر و دو خواهر باشند [که در این صورت هم مادر را از ثلث محروم می‌کنند و سُدْس ارث می‌برد].

فصل سوّم

بیان ارث بردن زن و شوهر به تنهایی و همـــراه با ورثهٔ دیگر

(۱۳۴۱) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «و سهم شما مردان از ارث همسرانتان نصف است اگر آنها را فرزندی نباشد و اگر فرزند داشته باشند سهم شما رُبع ترکهٔ آنان خواهد بود پس از آنکه حقّ وصیّت و بدهکاری را بپردازند و سهم زنان، رُبع [یک چهارم] ترکهٔ شما است اگر فرزند نداشته باشید و چنانکه فرزند داشته باشید، سهم زنان ثُمْن [یک هشتم] ترکه می‌باشد پس از اداءِ حقِّ وصیّتی که شما کرده‌اید یا پرداخت بدهکاری» و این آن چیزی است که خدای تعالیٰ تفسیر و بیانش را در کتابش آورده است. و از جعفربن محمّد(ع) از پدرش روایت شده است که فرمودند:[۲] خدای عزّوجلّ شوهر و زن را داخل فریضه نموده است [یعنی حقّ ارث آنها را مشخّص کرده است] و از حقّ ارث آنها کم یا زیاد نمی‌شود برای همیشه شوهر نصف یا رُبع، ارث می‌برد و زن هم رُبع [یک چهارم] یا ثُمن [یک هشتم] ارث می‌برد و مرد هیچگاه کمتر از ربع و زَن کمتر از ثمن [یک هشتم] ارث نمی‌برد هر تعداد از ورثه که همراه آنها باشد. و بیشتر از نصف [برای مرد] و رُبع [برای زن] ارث نمی‌برند، اگرچه هیچ وارثی همراه آنها نباشد.

(۱۳۴۲) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که دربارهٔ مردی که از دنیا می‌رود و همسرش و پدر و مادرش وارث او هستند، فرمودند: به زن رُبع [یک چهارم]، به مادر ثُلث [یک سوم] و باقی مال به پدر می‌رسد.

(۱۳۴۳) و از آن دو امام(ع) است که یادآوری کردند که در کتاب فرائض که رسول

---

۱. ۱۲/۴.

۲. ی ـ از پدرانش که فرمودند.

خدا(ص) املاء کرده و علی(ع) آن رابا دست خودش نوشته، آمده است که زنی اگر از دنیا برود و شوهرش و پدر و مادرش وارث او باشند، شوهر نصف یعنی سه سهم از شش سهم را ارث می‌برد و مادر ثلث مال یعنی دو سهم از شش سهم و پدر سُدْس یعنی یک سهم از شش سهم را ارث می‌برد. به ابوعبداللّه(ع) گفته شد: چگونه ارث مادر بیشتر از ارث پدر شد؟ حضرت فرمود: آیا ندیده‌ای پدر در بعضی از اوقات پنج سهم از شش سهم را ارث می‌برد در حالی که مادر یک سهم از شش سهم را می‌برد. و این مطابق ظاهر گفتهٔ خدا می‌باشد؛ زیرا برای شوهر نصف و برای زن رُبع و برای مادر ثُلث مشخّص شده و برای پدر از سهم ارث چیزی را نام نبرده است؛ پس در هر حال آنچه اضافه بیاید به پدر می‌رسد.

فصل چهارم

بیان ارث برادران، پدربزرگ و مادربزرگ

(۱۳۴۴) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «ای پیامبر از تو فتوی می‌خواهند؛ بگو خدا برای شما دربارهٔ کَلاله [برداران و خواهران] فتویٰ می‌دهد». از جعفربن محمّد(ع) از پدرش از پدرانش روایت شده است که دربارهٔ قول خدای تبارک و تعٰالی در آخر سورهٔ نسآء: «ای پیامبر از تو فتویٰ می‌خواهند بگو خدا شما را دربارهٔ کلاله چنین فتویٰ می‌دهد که هرگاه کسی بمیرد و فرزند نداشته باشد و او را خواهری باشد، وی نصف ترکه را ارث می‌برد» گفتند: یعنی خواهری که از پدر و مادر یکی باشد یا خواهری که از پدر یکی باشد. او نیز از خواهرش ارث می‌برد اگر فرزندی نداشته باشد. و اگر آن خواهران دو نفر باشند، هر کدام یک ثلث مال را ارث می‌برند و اگر برادران و خواهرانی باشند به هر یک از مردان دو برابر زنان ارث می‌رسد و فرمود: پس اینها کسانی هستند که ارثشان کم و زیاد

---

۱. ۱۷۶/۴.

می‌شود و همچنین است فرزندان که ارثشان کم و زیاد می‌شود.

(۱۳۴۵) و از جعفربن محمد(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۱] «و اگر مردی یا زنی [بمیرد] و وارثش کلاله باشد [یعنی برادران و خواهران او] که او را برادر یا خواهری باشد ـ از مادر ـ، سهم ارث هر کدام از آن خواهر و برادر سُدس [یک ششم] خواهد بود؛ و اگر بیشتر باشند، همهٔ آنها ثلث مال را به اشتراک ارث می‌برند»، گفت: پس خداوند آیه را بدینگونه نازل کرده است که برادر یا خواهر مادری باشد و این همان چیزی است که خدا در تفسیر حکمش در کتاب خود آورده است. پیش از این بیان کردم که برادران و خواهران به هر صورتی که باشند با بودن پدر و پسر[۲] و مادر و دختر ارث نمی‌برند و همانا اینها در صورتی ارث می‌برند که هیچکدام از اینها [پدر و مادر و پسر و دختر] نباشند. و اگر در امر ارث برادران و خواهرانی که از پدر و مادر یکی باشند و برادران و خواهرانی که از پدر یکی باشند و برادران و خواهرانی که تنها از مادر یکی باشند، همهٔ اینها جمع شوند، برادران و خواهران پدری با بودن برادران و خواهران پدر و مادری ارث نمی‌برند ولی اگر برادران و خواهران پدر و مادری نبودند، برادران و خواهران پدری به جای آنها ارث می‌برند.[۳]

(۱۳۴۶) و از علی(ع) روایت شده است که فرمود: رسول خدا(ص) چنین قضاوت کرد که با بودن فرزندانی که از پدر و مادر یکی هستند، فرزندانی که از پدر یکی هستند ارث نمی‌برند زیرا برادران که از پدر و مادر یکی هستند نزدیکتر از برادران و خواهرانی هستند که پدرشان یکی است و برای همین تا برادران و خواهرانی که از پدر و مادر یکی هستند وجود دارند برادران و خواهرانی که از پدر یکی هستند ارث نمی‌برند. مرد ارث

---

۱. ۱۲/۴.

۲. حش س ـ و نیز فرزند فرزند. از مختصرالآثار.

۳. حش ی ـ در الاقتصار می‌گوید: و برادران و خواهران مادری اگر دو تا و بیشتر باشند، ثلث مال را ارث می‌برند در صورتیکه همراه آنان پدر و فرزند میّت نباشد. و اگر هیچ وارث دیگری با آنان نباشد، بقیّهٔ ماترک نیز به آنان داده می‌شود و مرد و زن آنها یکسان می‌برند. و اگر یک برادر یا خواهر باشد سُدْس مال را ارث می‌برد و چنانچه هیچ وارث دیگری نباشد، بقیّه را نیز به او می‌دهند.

می‌برد از برادری که از پدر و مادر با او یکی است نه برادری که از پدر با او یکی است.

(۱۳۴۷) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر مردی از دنیا برود و وارث او برادران و خواهران پدر و مادری و برادران و خواهران پدری و برادران و خواهران مادری باشند، به برادران مادری ثلث مال می‌رسد که خدا برایشان نام برده است و باقی ارث به برادران پدری و مادری می‌رسد و برادران پدری از ارث محروم می‌شوند. زن و مرد برادران و خواهران مادری از سهم ثلث یکسان ارث می‌برد؛ و باقیماندهٔ ارث برای برادران و خواهران پدر و مادری می‌باشد که پسر دو برابر دختر ارث می‌برد. فرمود: اگر میّت یک برادر و یک خواهر مادری و یک برادر پدری و یک خواهر پدری و مادری باقی گذارد، به برادر و خواهر مادری ثلث مال به ارث می‌رسد که سهم برادر و خواهر یکسان است. و به خواهر پدری و مادری نصف ارث می‌رسد و هر چه باقی بماند به همان خواهر پدری و مادری بازمی‌گردد و به برادر و خواهر پدری هیچ ارثی نمی‌رسد.

(۱۳۴۸) و از علی و ابوجعفر وابوعبداللّٰه(ع) است که از صحیفه‌ای که پیامبر خدا(ص) آن را املاء کرده و علی(ع) با دست خودش آن را نوشته است نقل کردند که: پدربزرگ به منزلهٔ برادران و خواهران پدری و مادری است[1] و به جای یکی از ذُکُور ایشان قرار می‌گیرد و این حکم مشهوری است که خاصّه و عامّه از علی(ع) نقل کرده‌اند که پدربزرگ به منزلهٔ برادر است و در تمثیل نیز چنان است زیرا نزدیک بودن و خویشاوندی پدربزرگ با میّت همانند برادر است. زیرا پدربزرگ از طریق پسرش [که پدر میّت باشد] با میّت خویشاوند است و برادر از طریق پدر خود [که پدر میّت باشد] با او خویشاوند است. پس خویشاوندی هر دو با میّت به واسطهٔ پدر میّت است. و نسبت نزدیکی این دو به پدر، یکسان است یعنی برادر میّت پسر پدر او و جدّ پدرِ پدرِ اوست. و مخالفین ما [جدّ را به منزلهٔ پدر دانسته‌اند و] به قول ابوبکر تمسّک کرده‌اند زیرا او جدّ را پدر قرار داده است؛ و

---

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: جدّ پدری به منزلهٔ برادران پدر و مادری و برادران پدریست و همانند آنان ارث می‌برد و در حکم یکی از آنانست و هر کس مانع ارث برادران باشد، مانع ارث او نیز هست. و جدّ مادری به منزلهٔ برادران مادریست و هر جا آنان ارث ببرند اونیز همانند آنان ارث می‌برد و هر طبقه که مانع ارث آنها باشد، مانع ارث او نیز هست.

از قول خدایتعالی دلیل آورده‌اند که: «ای پسران آدم» و «ای پسران اسرائیل» «و دین[1] پدر شما ابراهیم». و می‌گویند چون همهٔ انسانها فرزند آدم هستند، پس آدم پدر همهٔ انسانها می‌باشد. واین مطلب را هر کس که توفیق فهمش را بیابد اگر تدّبر کند، می‌داند که بر این اساس نیست که کسی از دیگری ارث می‌برد؛ برای اینکه خدایتعالی ارث را براساس اَنْساب و نزدیک بودن قرار داده است نه به اینکه صرفاً اسم پدر بر کسی اطلاق شده باشد.

(۱۳۴۹) و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[2] «بدرستیکه مؤمنان با هم برادرند» در حالی که با این اسم [برادر] مؤمنین از هم ارث نمی‌برند مگر اینکه از صلب یک مرد و از یک مادر بدنیا آمده باشند و مخالفین ما هم این مطلب را قبول دارند و اگر بنا بود که برادران به سبب ایمان از هم ارث ببرند و بر این اساس که پدر همهٔ آنها آدم(ع) است، پس ایشان از طرف آدم با هم برادرند و مادر هیچگاه از ارث، ثلثِ کامل را نمی‌برد؛ زیرا شخص میّت همیشه برادران مؤمنی را وارث خود باقی می‌گذارد. و همینگونه خدایی که یادش گرامی است می‌فرماید:[3] «پیامبر از خود مؤمنین بر خودشان اَوْلیٰ است و زنان پیامبر مادران مؤمنان هستند» در حالی که هیچیک از همسران پیامبر با این اسم‌گذاری از مؤمنین ارث نبرده‌اند. نیز خدای عزّوجل می‌فرماید:[4] «و مادران شما که شما را شیر داده‌اند و خواهران رضاعی شما» و هیچکدام از این مادر و خواهر رضاعی با این اسمگذاری ارث نبرده‌اند. پس این دلایل ثابت می‌کند که ارث بردن از طریق نسبت و نزدیک بودن است نه به اسم‌گذاری که احتمال مجازات و تأویلات دارد.

(۱۳۵۰) از جعفربن محمّد(ع) است که ایشان کتاب فرائض راکه رسول خدا(ص) آن را املاء کرده و علی(ع) با خطّ خودش آن را نوشته است گشود و اولین چیزی که به آن

---

۱. نگاه کن به ۷۸/۲۲ و آیات کریمهٔ دیگر.
۲. ۱۰/۴۹.
۳. ۶/۳۳.
۴. ۲۲/۴.

برخورد کرد، این بود که: در پسر برادر و پدربزرگ[1] اگر وارث باشند، مال میان آن دو، نصف به نصف تقسیم می‌شود. و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: فرزند برادر و پدر بزرگ در ارث بردن مانند هم هستند یعنی مال به طور مساوی بین آن دو تقسیم می‌شود. پس اگر کسی بگوید: این مخالف آن چیزی است که ما آن را به تمثیل گفتیم و خارج از تشابه آن دو با یکدیگر است که آن را در ارث بردن پدربزرگ آوردیم، یعنی از آن حدّ بیرونست، می‌گوئیم: حکم همانست، و از رسول خدا(ص) رسیده است و خدائی که یادش گرامی است نیز می‌فرماید:[2] «و آنچه رسول خدا برای شما آورد آنرا بپذیرید و از آنچه که شما را نهی نمود خودداری کنید.» و نمی‌توان بر کتاب خدا و سنّت اعتراض کرد و همانا بر ما لازم است که کتاب و سنّت را قبول کرده و در مقابل آن تسلیم باشیم. خدایی که یادش گرامی است، می‌فرماید:[3] «نه چنین است قسم به پروردگار تو که اینان ایمان نمی‌آورند مگر اینکه در نزاعشان تنها ترا حاکم کنند و آنگاه به هر حکمی که نمودی هیچگونه اعتراضی در دل نداشته باشند و کاملاً تسلیم فرمان تو باشند.».

(۱۳۵۱) و از جعفربن محمّد(ع) روایت شده است که فرمودند: پدربزرگ و مادربزرگ پدری در صورتی ارث می‌برند که وارثی غیر از این دو نباشد و همینطور پدربزرگ و مادربزرگ مادری. و اگر در ارث بردن اینها با هم جمع شوند پدربزرگ و مادربزرگ مادری سهم مادر راکه ثلث است می‌برند و پدربزرگ و مادربزرگ پدری سهم پدر راکه دو ثلث است می‌برند و مرد دو برابر سهم زن را دارد. و اگر یکی از آنها از طرف مادر باشد و دوتای آنها از طرف پدر باشند یا دو تا از طرف مادر باشند، برای هر کدام از آنها سهم آنکسی هست که از آن طریق ارث برده‌اند یعنی کسی که از طرف مادر است ثلث مال را می‌برد حال یک نفر باشد یا دو نفر وکسی که از طرف پدر می‌باشد دو ثلث را می‌برد چه

---

۱. حش ی ـ از مختصرالایضاح: اگر وارث، جدّهٔ مادری باشد همراه با پدری از ناحیهٔ برادر، سهم جدّه یک ششم است. و اگر مردی بمیرد و فرزند برادر و دو جدّهٔ پدری و مادری از او باقی بماند، آن دو مادر بزرگ سهمشان یک سوم مال است و باقیماندهٔ مال از آن فرزند برادر است. از الینبوع: فرزند برادر که همراه جدّ باشد، همان میراث پدرش را می‌برد. و فرزند خواهر که همراه جدّ باشد، میراث مادرش را می‌برد.

۲. ۷/۵۹.

۳. ۶۵/۴.

یک نفر باشد یا دو نفر. و هر چه پدربزرگ و مادربزرگ نزدیکتر باشند ارث به آنها می‌رسد و جدّ و جدّه‌ای که دورتر باشند از ارث محروم می‌شوند. و اگر فقط یک خویشاوند رَحمی و نسبی باشد، همانند سایر خویشاوندان رَحِمی در صورتیکه کسی با آنهانباشد، همهٔ ارث به او می‌رسد.

(۱۳۵۲) و از رسول خدا(ص) است که ایشان به مادربزرگ سدس [یک ششم] ارث را داد در حالی که پسرش زنده بود. و به فرزندان مادربزرگ در موقع تقسیم ارث نظر کرد که ارث را تقسیم می‌کنند و حضرت برای مادربزرگ دلسوزی کرد و سهمیّهٔ ارث او را سدس [یک ششم] قرار داد و سدس در تقسیم ارث به او رسید و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «آنچه رسول خدا برای شما آورد، آن را بپذیرید و از آنچه که شما را نهی نمود خود را باز دارید» و این چیزی بود که قبلاً بیان کردیم که کسی حق ندارد به کتاب و سنتّ اعتراضی کند.

فصل پنجم

بیان ارث خویشان و خویشاوندان پدری و نزدیکان

(۱۳۵۳) از جعفربن محمّد(ع) روایت شده است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۲] «و برای هر کدام قرار دادیم نزدیکانی که ارث برند از آنچه بجای گذارند پدر و مادر و خویشاوندان» گفت: مقصود از آن، خویشاوندان است در ارث بردن، نه اینکه اولیائی که نعمت داده‌اند. پس کسانی حقّ دارند از میّت ارث ببرند که از نظر خویشاوندی نسبی به او نزدیکتر باشند و از نظر نسب به میّت برسند.

(۱۳۵۴) و از ایشان از پدرش از پدرانش روایت شده است که رسول خدا(ص) نهی کرد که ارث کسی را که عمّه یا خاله دارد بگیرند و وارد بیت‌المال کنند.

---

۱. ۵۹/۷.
۲. ۳۳/۴.

(۱۳۵۵) و از ابوجعفر(ع) است که فرمود: پسر تو [برای ارث بردن از تو] سزاوارتر از نوۀ پسری تو است و نوۀ پسری تو [برای ارث بردن از تو] سزاوارتر از پسر برادر تو است و پسر برادر تو که از یک پدر و یک مادر هستید [برای ارث بردن از تو] سزاوارتر از پسر برادر تو است که از یک پدر هستید و پسر برادر تو که از پدر یکی هستید [در ارث بردن] سزاوارتر از پسر عموی توست و عموی تو که برادر پدر تو از یک پدر و یک مادر است [در ارث بردن] سزاوارتر از عمویی است که برادر پدر تو از پدر تنها باشد و پسر عموی تو که برادر پدر تو از یک پدر و مادر می‌باشد سزاوارتر است از پسر عموی تو که برادر پدر تو از طریق پدر باشد.

(۱۳۵۶) و از علی(ع) است که ایشان دربارۀ عمّه و خاله قضاوت کرد که به عمّه دو ثلث و به خاله یک ثلث ارث می‌رسد. و همانا ایشان به خویشاوندان ارث می‌داد [مانند عمّه و خاله] ولی به موالی ارث نمی‌داد.

(۱۳۵۷) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: هر کس از دنیا رفت و دایی [یعنی برادر مادر] و خاله و عمو و عمّه وارث او شوند، دایی و خاله ثلث مال را به طور مساوی می‌برند و عمو و عمّه دو ثلث باقیمانده را اینطور ارث می‌برند که سهم عمو دو برابر سهم عمّه می‌باشد. و همینطور فرزندان ایشان اگر خودشان مرده باشند از راه نسب آنها ارث می‌برند. فرمود: و اگر شخصی پسر دائی و عمو و عمّه وارث او باشند، همۀ مال برای عمو و عمّه[۱] است زیرا آندو برای ارث بردن تقدّم دارند. و اگر وارث او پسرعمو و دختر عمو و دایی‌ها و خاله‌ها باشند همۀ‌مال به دائی‌ها و خاله‌ها می‌رسد و چیزی به فرزندان عمو نمی‌رسد. و یا اگر یک دایی و خاله بیشتر نباشند همۀ‌مال به او می‌رسد و چیزی به فرزندان عمو نمی‌رسد. و اگر وارث او پسر عمّه و دختر عمه، و یا پسر برادر و دختر برادرش باشد یعنی از یک پدر باشند، مال در بین آن دو برحسب پسرها دو برابر دخترها

۱. حش ی ـ از مختصرالایضاح: اگر مردی بمیرد و پس از او عمّه‌ای باقی بماند که از مادر پدرش باشد و عمّه‌ای که از پدر پدرش باشد، عمّۀ شقیقه [یعنی عمّه‌ای که خواهر پدری پدر اوست] پنج ششم ارث می‌برد و باقی ارث از آنِ عمّۀ مادریست.

تقسیم می‌شود. و اگر برادران از یک پدر و مادر نباشند هر کدام از ایشان مانند پدرش ارث می‌برد و همینطور هر کدام نزدیکتر باشند به نسبت آنکه نزدیکتر است ارث به او می‌رسد و از خویشاوندان و فامیلهای دور، زنان و مردان به نسبت نزدیکی ایشان از نظر نسب ارث می‌برند.

(۱۳۵۸) و از ایشان(ع) است که فرمود؛ تقسیم شدن ارث به آنچه در کتاب خداست بازمی‌گردد سپس بعد از کتاب هر کدام که نزدیکتر است وارث می‌باشد. برای اینکه بطورکلّی خدای عزّوجلّ فرموده است:[1] «خویشاوندان در کتاب خدا بعضی مقدّم بر بعضی دیگر مقررّ شده است» پس هر کس که نسبت به ارث از نظر قرابت حق پیدا کرد، تنها او ارث می‌برد و کسانی که از او دورتر هستند ارث نمی‌برند؛ و جایگزین او می‌شود هر آنکس که با همان نسبت، خویشاوندی دارد و به جای آن شخص ارث می‌برد و به همان سببی که او ارث می‌برد این هم ارث می‌برد.

(۱۳۵۹) و از ابوجعفر(ع) است که فرمود: اگر برای کسی فریضه‌ای اسم برده شده باشد، در هر حالتی از احوال او سزاوارتر از کسی است که فریضه‌ای برای او اسم برده نشده است. و خویشاوند دورتر تا خویشاوندان نزدیک هستند، حقّ ارث ندارد.

(۱۳۶۰) و از علی(ع) است که فرمود: رسول خدا(ص) نهی کرد از اینکه به خویشاوندان دور با بودن فرزند چیزی از ارث بدهند. یا با بودن فرزند فرزند چه پسر باشد چه دختر نباید به خویشاوندان دیگر ارث داد.

---

۱. ۷۵/۸ و ۶/۳۳.

فصل ششم

بیان اندازهٔ سهم‌الارث‌ها و نبودن عَوْل[1] در آنها

(۱۳۶۱) جعفربن محمد(ع) از پدرش از پدرانش روایت می‌کند از رسول خدا(ص) از کتابی که رسول خدا(ص) آن را املاء نمود و علی(ع) آن را بدست خویش نوشت که در سِهام عَوْل نیست.

(۱۳۶۲) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند؛ همانا کسی که تعداد ریگهایِ بر هم انباشتهٔ بیابان را می‌داند، آگاه است که فریضه‌ای [یعنی سهم‌الارثی که مشخصّ کرده است] عَوْل ندارد. و فرمودند؛ در سِهام هیچگاه عول نیست و سهام بیشتر از شش‌گونه سهم نمی‌باشد. و معنای قول آن دو امام این است که سهام بیشتر از شش‌گونه سهم [یعنی: ۱ـ دو ثلث ۲ـ نصف ۳ـ ثلث ۴ـ ربع ۵ـ سُدْس ۶ـ ثُمْن] نیست و آن سهام در کتاب خدا بیان شده است و بیشترین آنها دو ثلث است و آن قول خدای تعالی است که:[2] «پس اگر زنان بیش از دو نفر باشند، سهم همهٔ آنها دو ثلث از ارث می‌باشد» و مانند سهم پدر در جایی که با مادر ارث ببرد؛ از گفتهٔ خدایتعالی:[3] «اگر وارث منحصر به پدر و مادر باشد، مادر یک ثلث می‌برد» پس این آیه دلالت می‌کند که به پدر دو ثلث باقیمانده می‌رسد. سپس سهم دوّم را می‌آورد و آن نصف است از قول خدای عزّوجلّ:[4] «پس اگر یک نفر زن باشد نصف ارث را می‌برد» و قول خدایتعالی:[5] «و سهم شما مردان از ترکهٔ زنان نصف است». سپس سهم سوم را می‌آورد که آن ثلث [یک سوم] است آنجا که

---

۱. عَوْل یعنی اینکه سِهام ورثه بیشتر از حِصّه‌هایی باشد که در ترکه برای آنها مشخصّ شده است. مثلاً سِهام ورثه $\frac{۷/۵}{۶}$ شود در حالیکه مجموع ترکه $\frac{۶}{۶}$ می‌باشد؛ اگر مطابق فرائضی که خدای تعالی در قرآن مشخصّ کرده و براساس تفسیر ائمه(ع) عمل شود، چنان چیزی پیش نمی‌آید. (مترجم)

۲ـ ۱۱/۴. ۳. ۱۱/۴.

۴. ۱۱/۴. ۵. ۱۲/۴.

خدای تعالی می‌فرماید:[۱] «[اگر وارث تنها پدر و مادر باشد] مادر یک ثلث مال را ارث می‌برد» و قول خدایتعالی:[۲] «و اگر کلاله [یعنی برادران و خواهران] بیشتر باشند همهٔ آنها ثلث ترکه را به اشتراک ارث می‌برند». بعد از آن سهم چهارم را می‌آورد و آن رُبع است [یک چهارم] و قول خدایتعالی این است:[۳] «و اگر زنان فرزند داشته باشند، سهم شما شوهران رُبع ترکهٔ زنان می‌باشد» و «سهم ارث زنان از ترکهٔ شما مردان رُبع [یک چهارم] است [اگر فرزند نداشته باشید]». سپس سهم پنجم را می‌آورد و آن سُدْس [یک ششم] است از قول خدایتعالی[۴] «سهم ارث هر یک از پدر و مادر یک سُدس [یک ششم] ترکه است [اگر میّت فرزند داشته باشد]» و قول خدایتعالی:[۵] «و اگر میّت برادرانی داشته باشد، به مادر سدس مال می‌رسد» و قول خدایتعالی:[۶] «اگر یک برادر یا خواهر داشته باشد، سهم ارث هر کدام از آنها سدس خواهد بود». بعد از آن سهم ششم را می‌آورد و آن ثُمن [یک هشتم] است از قول خدایتعالی:[۷] «چنانچه فرزند داشته باشید، سهم ارث مادر، ثُمن (یک هشتم) می‌شود». این سهامی است که خدای عزّوجلّ در کتابش بیان کرده و از تُسع (یک نهم) و سُبع (یک هفتم) و خُمْس (یک پنجم) نامی نبرده است؛ و همین طور اهل سهام شش‌گانه را نام برده که اولین ایشان فرزند، دومی پدر، سومی مادر، چهارمی خویشان پدری، پنجمی خویشان مادری و ششمی زن و شوهر می‌باشند و بر این اساس تقسیم ارث صورت می‌پذیرد و خدا داناتر است به این احکام. پس اگر کسی به غیر از اینها که خدا نام برده است حقّی در ارث داشت، خداوند او را نام می‌برد و سهمش را مشخصّ می‌کرد. و چنین روایت شده است که اوّلین نفری که عول را در فرائض قرار داد، عمربن الخطاب بود، آنهنگام که ورثه نزد او جمع شدند و حقّ آنان با یکدیگر معارضه و اصطکاک داشت، عمر گفت: به خدا قسم من نمی‌دانم کدامیک از شما را خداوند در ارث

۱. ۱۱/۴.
۲. ۱۲/۴.
۳. ۱۲/۴.
۴. ۱۱/۴.
۵. ۱۱/۴.
۶. ۱۲/۴.
۷. ۱۲/۴.

بردن مقدّم داشته و کدامیک را مؤخّر کرده است. پس من نمی‌یابم چیزی از این بهتر که مال را در میان شما مطابق با سهمیّه‌ها تقسیم کنم و حق هر کدام از شما را از طریق داخل کردن در عول الفریضه به او بدهم [یعنی کسری ارث را مطابق سهمیّه‌ها بر همه تقسیم کنم]. و گفته شده است که اولین کسی که عَوْل را وارد ارث کرد، زیدبن ثابت بود. و هر کدام که این کار را انجام داده باشد قابل اعتنا نیست زیرا به کتاب خدا و سنّت پیامبر جاهل بوده است.

(۱۳۶۳) از علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) روایت شده که ایشان(ع) سهمیّه‌های ارث را که اهل عَوْل به طریقهٔ عول انجام می‌دادند، به گونه‌ای از ارث درمی‌آوردند که بر طبق تقسیم ارثی بود که خدای عزوجلّ در کتابش بیان کرده است به گونه‌ای که عول در آن نباشد. ایشان تقسیم ارث را از جائی شروع می‌کردند که خداوند آنها را مقدّم داشته است و کسی را که خدا در ارث بردن به تأخیر انداخته است، مؤخّر می‌کردند. و کسی را که خداوند [در ارث بردن] در طبقهٔ پائین‌تر قرار داده است، از آن طبقه به درجهٔ پایین‌تر نمی‌بردند؛ مانند زنی که وارث او شوهرش و برادران مادری و یک خواهر پدری هستند. ابوجعفر(ع) دربارهٔ آن زن فرمود: شوهر نصف یعنی سه سهم از شش سهم را ارث می‌برد و برادران و خواهران مادری دو سهم ارث می‌برند خواهر پدری باقیماندهٔ آن را که یک سهم است ارث می‌برد. به حضرت گفته شد؛ بدرستیکه اهل عَوْل می‌گویند: برای خواهر پدری سه سهم از شش سهم است که به سه سهم از هشت سهم نقصان می‌یابد. ابوجعفر(ع) فرمود: برای چه این مطلب را می‌گویند؟ به حضرت گفته شد: برای اینکه خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «اگر او را خواهری بود، به او نصف ارث می‌رسید». ابوجعفر(ع) فرمود: اگر به جای خواهر، برادر بود حکمش چگونه بود؟ گفته شد: سهمش سُدْس (یک ششم) بیشتر نبود. حضرت(ع) فرمود؛ به چه دلیل حقّ برادر را کم می‌کنند ولی حقّ خواهر را کم نمی‌کنند در حالی که سهم برادر را خدا بیشتر از خواهر نامبرده است: خدای عزّوجلّ دربارهٔ خواهر می‌فرماید:[2] «[و اگر او را خواهری بود] وی را نصف

۱. ۱۷۶/۴.
۲. ۱۷۶/۴.

ترکه است» و دربارهٔ برادر فرموده است: «و برادر از او ارث می‌برد» یعنی همهٔ مال را برادر ارث می‌برد؛ پس به آن کسی که خدا جمیع مال را برای او قرار داده است بیش از سُدس مال نمی‌دهند و به کسی که خدا نصف مال را برای او قرار داده است، نصف کامل را می‌دهند. و برای این مسئله نظایر فراوانی است که اگر آنها را پی می‌گرفتیم، کتاب طولانی می‌شد. ولی ما دلیل مختصری آوردیم برای اینکه عَوْل را ساقط کنیم و اصل در کم کردن سهام را به کلّی کنار گذاریم. و همین مقدار کفایت می‌کند اگر خدایتعالٰی بخواهد.

فصل هفتم

بیان کسی که جایز است ارث ببرد و کسی که ارث نمی‌برد

(۱۳۶۴) در کتاب طلاق ارث بردن بچّه‌ای را که پدر و مادرش ملاعنه می‌کنند، بیان کردیم. جعفربن محمّد(ع) از پدرش از جدّش از علی(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) دیهٔ ولدالزنا را بر قوم و خویش مادرش قرار داد و ارث او را هم به مادرش داد و [اگر مادر نبود] به کسانی که از طریق مادر با او خویشاوندی دارند.

(۱۳۶۵) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: از بچّهٔ سر راهی کسی ارث نمی‌برد و او هم از جانب پدر و مادرش ارث نمی‌برد؛ ولی اگر فرزند داشته باشد از او ارث می‌برد. و اگر ازدواج کند از همسرش ارث می‌برد و زنش هم از او ارث می‌برد.

(۱۳۶۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر دو نفر با یک کنیز در طُهر واحد نزدیکی کنند، و بر اثر همان نزدیکی فرزندی بدنیا آید [که معلوم نباشد مادرش از کدامیک از آن دو نفر حامله شده است] چنانچه او کنیزِ مردی باشد که آن مرد و دیگری با او نزدیکی کرده‌اند، آن مرد حقّ فروش آن فرزند را ندارد: ولی از مالش سهمی به او ارث می‌رسد. و اگر مردی زنی را طلاق دهد و او قبل از تمام شدن عدّهٔ طلاق ازدواج کند و فرزندی در این فاصله بیاورد، اگر در مدّت شش ماه یا کمتر باشد فرزند از آنِ [شوهر] اوّلی است و اگر به

فاصلهٔ شش ماه یا بیشتر بدنیا بیاید، بچّه متعلق به دوّمی است.

(۱۳۶۷) و از ایشان(ع)است که حمیل را وارث قرار می‌داد و حمیل کسی است که در سرزمین شرک بدنیا آمده باشد و بعضی از ایشان یکدیگر را در سرزمین اسلام بشناسند و به خویشاوندی یکدیگر اقرار کنند و پیوسته در این حالت باشند تا اینکه همه یا بعضی از آنها بمیرند؛ ایشان از هم ارث می‌برند، و داخل در همین حکم است قومی که از سرزمینهای دور دست به شهری رفته‌اند که اهل آن شهر نسب ایشان را نمی‌شناسند و ایشان نسبتهای خود را با یکدیگر می‌پذیرند و بعضی از ایشان نَسَب بعضی دیگر را بیان می‌کند؛ مثلاً یکی از ایشان می‌گوید: این برادر من است و این پسرم و این عمویم و این پسر عمویم و مشابه آنها. و از همین طریق است یعنی با پذیرش طرفین نسبتهاست که همهٔ خویشاوندیها ثابت می‌گردد و لزومی ندارد که اکثر مردم شهادت بر نکاح زوجین دهند یا پدر و مادر طرفین اقرار کنند و شهادت به مجامعت و ولادت فرزند دهند. برای شناختن نَسَب چیزی بیش از شناسائی و شهرت عرفی لازم نیست.

(۱۳۶۸) و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع)است که فرمودند: جنین اگر زنده بدنیا بیاید، ارث می‌برد و از او ارث می‌برند؛ خواه در هنگام ولادت بچه با صدای بلند گریه کند یا گریه نکند؛ و زنده بودن از آنجا شناسایی می‌شود که حرکت کند و نفس بکشد یا کاری شبیه این چیزها انجام دهد. و همانا طفل از دردی که به او می‌رسد گریه می‌کند و گاهی دردی به او نمی‌رسد که گریه کند تا اینکه طفل می‌میرد. ابوعبدالله(ع) فرمود: و گاهی طفل لال است.

(۱۳۶۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: مسلمان از کافر ارث می‌برد ولی کافر از مسلمان ارث نمی‌برد.[1] و کافران در بین خودشان از یکدیگر ارث می‌برند و بعضی ایشان از بعضی دیگر ارث می‌برند. به حضرت گفته شد: همانا مردم از پیامبر(ص) روایت

۱. حش ی ـ از مختصر مصنف: اگر فرد کافری یک خویشاوند کافر داشته باشد که اگر مسلمان می‌بود برای ارث بردن حقّ تقدّم داشت، به او اعتنا نمی‌شود و او را باید چنان فرض کرد که وجود ندارد؛ و کسی ارث آن کافر را می‌برد که در مرتبهٔ بعد است و شایستگی دارد و کافر نمی‌تواند مانع ارث بردن مسلمان شود و نیز عبد مانع ارث بردن حُرّ. (الحواشی ص ۱۸۷).

می‌کنند که حضرت فرموده است: اهل دو دین از هم ارث نمی‌برند. ابوعبداللّه(ع) فرمود: ما مسلمانها از آنها ارث می‌بریم ولی اهل دینهای دیگر از ما ارث نمی‌برند زیرا اسلام حقّ کسی را نه تنها از بین نمی‌برد بلکه آن را پابرجا و محکم می‌کند. جواب ابوعبدالله(ع)قول رسول خدا(ص) را که مردم از ایشان روایت می‌کنند تثبیت می‌کند؛ زیرا وقتی رسول خدا(ص) می‌فرماید که اهل دو دین از هم ارث نمی‌برند، خلاف آنچه ابوعبدالله(ع) گفته نیست که فرمود: ما از آنها ارث می‌بریم و آنها از ما ارث نمی‌برند. زیرا گفتهٔ رسول خدا(ص) که اهل دو دین از یکدیگر ارث نمی‌برند معنایش این است که اهل این دیانت از اهل آن دیانت ارث نمی‌برند و اهل آن دیانت از اهل این دیانت ارث نمی‌برند. و ابوعبداللّه(ع) نیز فرمود: همانا مسلم از کافر ارث می‌برد و کافر از مسلمان ارث نمی‌برد و معنای ارث بردن از یکدیگر [توارث] و تقدیرش از نظر لغوی «تفاعل» می‌باشد و «تفاعل» در جائی است که دو فاعل کاری را انجام بدهند: یعنی در موردی که یکی از آن دو فاعل کاری را انجام دهد و دیگری انجام ندهد، تفاعل گفته نمی‌شود. زیرا [مثلاً] اگر مردی مرد دیگری را بزند می‌گویند فلانی فلان‌کس را زد [ضَرَبَ]. و تضارَبا [بر وزن تَفاعَلا یعنی زد و خورد کردند] در جایی گفته می‌شود که هر کدام از آنها دیگری را بزند و بر این قواعد است که زبان عرب تدوین شده است و این حکم هر جا که بر وزن مفاعلة باشد نیز صدق می‌کند و اهل لغت هم همینطور گفته‌اند؛ و این معنا روشن است برای کسی که تدّبر کند و توفیق فهم آن را بیابد انشاءالله تعالی.

(۱۳۷۰) و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که دربارهٔ بنده‌ای که آزاد شده یا مشرکی که مسلمان شده است قبل از اینکه ارث تقسیم شود، فرمودند: حقّ آندو باید از ارث داده شود اگرچه بعد از مردن میّت باشد، البتّه تا وقتی که ارث تقسیم نشده باشد ولی اگر ارث تقسیم شده باشد آندو هیچ سهمی ندارند.

(۱۳۷۱) و از علی(ع) است که مجوسی را از دو جهت وارث قرار می‌داد. و معنای آن این است که مجوسی با دخترش ازدواج می‌کند و از او بچه‌دار می‌شود؛ سپس هر دوی آنها مسلمان می‌شوند. در این هنگام آن زن هم مادر آن بچّه محسوب می‌شود و هم

خواهر او؛ و دختر شوهرش وَ زَن او می‌باشد.

(۱۳۷۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مرتد بمیرد یا کشته شود، مال او مطابق کتاب خدای عزوجل به ورثهٔ او می‌رسد.

(۱۳۷۳) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: حرّ و مملوک [بنده] از یکدیگر ارث نمی‌برند.

(۱۳۷۴) و از علی(ع) است که فرمود: اگر کسی از دنیا برود و وارثی از او باقی نماند و تنها وارث او یک بنده باشد، از ارث او بنده را می‌خرند و آزاد می‌کنند و باقی اموال ارث از طریق وراثت به او می‌رسد.

(۱۳۷۵) و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: قاتل از کسی که توسط او کشته شده است ارث نمی‌برد. و علی(ع) فرمود: کسی که یکی از خویشاوندان خود را از روی عمد و یا خطا بکشد، از او ارث نمی‌برد.

(۱۳۷۶) و از آنحضرتست که ایشان(ع) فرمودند: ورثه از دیه هم ارث می‌برند. ابوعبدالله و ابوجعفر(ع) فرمودند: غیر از برادران مادری که آنان چیزی از دیـه ارث نمی‌برند.

(۱۳۷۷)و از ایشان(ع)است که فرمودند: خنثیٰ ارث می‌برد و از او ارث می‌برند بر اساس مجرای بولش و سایر احکام او به همینگونه است؛ یعنی اگر بـول از مـجرای مردانگی او بیرون بیاید، در حکم مرد است و حقوق و تکالیفش همانند مردان می‌باشد. ولی اگر بول از فرج او خارج شود، زن است و حقوق و تکالیف زنان را دارد. ولی اگر هم از مجرای مردانگی و هم از فرج بول خارج شود، باید دید از کدامیک از آنها زودتر بول خارج می‌شود: از هر کدام که اول بول خارج می‌شود همان حکم را دارد. حال اگر از دو مجریٰ با هم بول خارج شود، حکمش چیست؟ از علی(ع) است که زنی در محضر شُرَیح [قاضی] حاضر شد و گفت: ای قاضی! من با شخصی مخاصمه دارم. شریح گفت: طرف دعوای تو کجاست؟ زن گفت: طرف دعوای من تو هستی؛ مجلس را برای من خلوت کن. پس شریح مجلس را خلوت کرد و گفت: حرف بزن. زن گفت: من زنی هستم که هم آلت

مردانگی دارم و هم فرج زنانه دارم. گفت: همانند تو قضیه‌ای را بر امیرالمؤمنین(ع) طرح کردند و حضرت از جایی که بول می‌آید، ارث را تعیین کرد. زن گفت از هر دو مجرای زنانگی و مردانگی بول خارج می‌شود. شریح گفت: حضرت بدینگونه قضاوت کرد که از هر کدام که بول زودتر خارج می‌شود حکم همان را دارد. زن گفت: از هر دو مجرای زنانگی و مردانگی با هم و در یک وقت بول خارج می‌شود و در یک وقت بول از هر دوی آنها قطع می‌گردد. شریح گفت: مرا از چیزی شگفت‌انگیز باخبر می‌کنی! زن گفت: از این عجیب‌تر را به تو خبر بدهم؛ پسر عمویم مرا تزویج نمود و کنیزی را به خدمت من گمارد، و من با آن کنیز نزدیکی کردم و آن کنیز را بچه‌دار کردم. اکنون نزد تو آمده‌ام برای اینکه بچه‌دار شده‌ام تا تو در کار من بنگری [و قضاوت کنی] که اگر من مرد می‌باشم بین من و همسرم جدایی بیاندازی. شریح از جایگاه قضاوت برخاست و نزد امیرالمؤمنین(ع) رفت و قصّه را گفت. پس دستور داد زن را آوردند و نزد علی(ع) بردند. حضرت از او سئوال کرد و او همان چیزی را که گفته بود تکرار کرد. همسرش را احضار کرد و به او فرمود: آیا این، زن تو و دختر عموی تو است؟ گفت: آری. فرمود: آیا کنیزی برای خدمتگزاری به او داده‌ای؟ گفت: آری. حضرت فرمود: زن با او نزدیکی کرده و کنیز را بچّه‌دار کرده است؟ گفت: آری. فرمود: پس از آن تو با همسرت نزدیکی کرده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: تو جسورتر از شیر نر هستی. این یک دینار را بگیرید و یک حجّام و دو زن بیاورید. آنها را آوردند. پس حضرت دستور داد این زن را داخل خانه کنید و دنده‌های پهلوی او را بشمارید. شمردند سپس نزد او آمدند و گفتند دنده‌های او را شمردیم. فرمود: چه چیز یافتید؟ گفتند: سمت راست دوازده دنده بود و سمت چپ یـازده دنده. حضرت فرمود: اللّه‌اکبر؛ حجّام را نزد من بیاورید. پس حجّام نزد حضرت آمد و حضرت(ع) فرمود: موهای این مرد را بچین. سپس لباس زنانه را از بدن او خارج کرد و او را با لباسهای مردان پوشاند و فرمود: برو که این مرد دیگر شوهر تو نیست. نکاح و ازدواج کن با زنانی که برای تو حلال است. پس مرد گفت: ای امیرالمؤمنین(ع) این زن من و دختر عموی من بود او را ملحق به مردان کردی. از کجا این حکم را بدست آوردی؟ حضرت فرمود: از پـدرم

آدم(ع)؛ زیرا حوّا از یکی از دنده‌های آدم خلق شده و دندهٔ مردان کمتر از دندهٔ زنان است.

(۱۳۷۸) جعفربن محمّد(ع) پدرش از پدرانش از علی(ع) روایت می‌کند که ایشان دربارهٔ خنثی فرمود: اگر از هر دو مجرای زنانه و مردانه بول می‌آید، باید دید از کدام زودتر بول خارج می‌شود. و اگر از هر دو مجرا با هم بول بیرون می‌آید، نصف ارث مرد را می‌برد و نصف ارث زن را. و شاید روایتی که در تعداد دنده بیان کردیم، حضرت از این جهت چنان قضاوت کرد که آن خنثی دارای فرزندی شده بود؛ زیرا در آنجا هم بیان شد که بول از هر دو مجریٰ با هم خارج می‌شود ولی چون بیان شد که او بچه‌دار شده است این حکم دیگری داشت که حضرت بیان کرد. و نخستین کسی که دربارهٔ خنثیٰ در اسلام قضاوت کرد، حضرت علی(ع) بود.

(۱۳۷۹) و نقل شده است که علی(ع) در رَحَبَه نشسته بود تا اینکه پنج گروه در مقابل او ایستادند و به او سلام کردند. حضرت جواب سلام داد و ایشان را نشناخت. فرمود: شما اهل شام هستید یا اهل جزیره؟[1] گفتند: ما از اهل شام هستیم ای امیرالمؤمنین(ع). فرمود: برای چه به اینجا آمده‌اید؟ گفتند: اختلافی در میان ما بوجود آمده است. فرمود: اختلاف شما چیست؟ گفتند: ما با هم برادر هستیم و پدر ما از دنیا رفته و ثروت زیادی باقی گذاشته است. این یکی برادر محلّ خروج بولش فرجی مانند فرج زنان و آلت نرینگی او مانند آلت مردان است؛ ما میراث زن را به او داده‌ایم، ولی او قبول نکرده است و ارث مردان را می‌خواهد. حضرت فرمود: شما به معاویه نزدیک بودید؛ چرا پیش او نرفتید؟ گفتند: ما می‌خواهیم که شما قضاوت کنید ای امیرالمؤمنین. حضرت فرمود: من من میان شما قضاوت نمی‌کنم تا اینکه اصل ماجرا را برایم بگوئید. گفتند: نزد معاویه رفتیم؛ او ندانست چگونه در بین ما قضاوت کند و گفت: این مال، بسیار زیاد است و من نمی‌دانم چگونه در بین شما قضاوت کنم ولی نزد علی(ع) بروید او مشکل شما را حل خواهد کرد و اگر از شما سوال کرد که آیا نزد من آمده‌اید، پس بگوئید که نزد او (معاویه) نرفته‌ایم. علی(ع) فرمود: خدا لعنت کند قومی را که قضاوت ما را قبول دارند

---

۱. حش ی ـ جزیره سرزمینی است در کنار ارض شام. و جزیره زمینی است میان بصره و اَبلَة. (از الضیاء)

ولی در دین ما را طعن می‌زنند. برادرتان را ببرید و سیراب کنید سپس بنگرید راه خروج بول از کجاست اگر از آلت نرینگی بول خارج شد، میراث مرد را به او بدهید و اگر بول از فرج خارج شد، میراث زن را به او بدهید. پس او از آلت مردانگی خود بول کرد و به او میراث مرد را دادند.

(۱۳۸۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: خنثی اگر از هر دو مخرج زنانگی و مردانگی بول می‌کند باید دید از هر کدام که زودتر بول خارج می‌شود، در ارث بردن همانطور حکم شود.

(۱۳۸۱) و از جعفربن محمّد(ع) سئوال کردند دربارهٔ نوزادی که نه آلت مردان دارد و نه فرج زنان؟ حضرت فرمود:[1] «آفرین بر قدرت کامل بهترین آفرینندگان»،[2] «خدا هر چه خواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و دیگران را هیچ اختیاری نیست» در این حکم امام قرعه می‌زند و بر یک سهم می‌نویسد «عبدالله» [بندهٔ خدا] و بر سهم دیگر «اَمَةُ الله» [کنیز خدا]. پس امامی که قرعه می‌زند می‌گوید: بارالٰها تو خدایی هستی که هیچ معبودی جز تو نیست، عالم غیب و شهادت هستی؛ در میان بندگانت حکم کن به آنچه که اختلاف کرده‌اند. این خلق را تو آفریده‌ای بدانگونه که خواستی و صورت دادی هرگونه که خواستی؛ خدایا ما نمی‌دانیم که این مخلوق تو مرد است یا زن و هیچ‌کس نمی‌داند مگر تو پس امرت را برای ما آشکار ساز و آنچه را بر او واجب کرده‌ای روشن کن. سپس دو سهم را به‌طور مبهم و مخفی می‌اندازند بعد یکی از آنها را برمی‌دارند و هر کدام که خارج شد، بر طبق آن نوشته ارث می‌برد.

(۱۳۸۲) و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که دربارهٔ کسانی که سوخته‌اند یا غرق شده‌اند یا کسانی که زیر آوار مانده‌اند و فهمیده نمی‌شود کدامیک از آنها قبل از دیگری از دنیا رفته است، فرمودند: بعضی ایشان از بعضی دیگر ارث می‌برد. و ابوعبدالله(ع)فرمود: و حکم آن این است که اگر دو مردی که با هم برادر هستند سوار کشتی شدند و هر دو غرق شدند و فهمیده نشد که کدامیک قبل از دیگری از دنیا رفته

---

۱. ۱۴/۲۳.
۲. ۶۸/۲۸.

است و هر کدام از آنها وارثی داشته باشند یکی از آنها دارای صدهزار باشد و دیگری هیچ پولی نداشته باشد، برادری که هیچ پولی ندارد صدهزار [درهم یا دینار] به او می‌رسد و ورثهٔ او صدهزار [درهم یا دینار] را از او بارث می‌برند و ورثهٔ دیگر هیچ ارثی نمی‌برند. بر همین منوال تقسیم ارث می‌کند هر کس بگوید کسانی که غرق شده‌اند بعضی از بعض دیگر ارث می‌برند هنگامیکه ندانند کدامیک از آنها قبل از دیگری از دنیا رفته است. پس اگر برای این شخص مال اندک باشد و برای دیگری مال بسیار، هر دوی آنها با هم در مقام کسی هستند که هر کدام از دیگری ارث می‌برد و حکم این است که فرض شود کسی که مال بسیاری دارد، قبل از کسی که مال اندک دارد از دنیا رفته است؛ در اینصورت اگر آن شخص تنها وارث باشد همهٔ ارث را می‌برد و اگر شریک داشته باشد سهم خودش را ارث می‌برد و باقی ارث را هر کدام از ورثه به اندازهٔ سهم خودشان ارث می‌برند؛ سپس او را به منزلهٔ زنده قرار می‌دهند. و اگر کسی که مال کم دارد قبل از کسی که مال زیاد دارد بمیرد آنکه مال زیاد دارد به همینگونه ارث می‌برد و ورثهٔ هر کدام از آن دو هر چه که به آنها برسد از ارث‌گذارندهٔ خود ارث می‌برند و باقی می‌ماند ورثهٔ هر یک از آن دو بر سهمی که دارند همراه با دیگری که سهیم است. و ما میراث عبد مکاتَبْ را در «بابِ المَکاتَبْ» بیان کردیم. وارث زنانی را که طلاق می‌گیرند در کتاب طلاق یادآور شدیم و در اینجا نیز هر چه حکمش مشابه آنجا باشد بیان خواهیم کرد. اگر خدای تعالی بخواهد.

(۱۳۸۳) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: کسی که زنش را طلاق عِدّی یا طلاق رجعی دهد، آن دو از هم ارث می‌برند مادامی که مرد بتواند به زن رجوع کند. و اگر زن طلاق بائن بگیرد، زن و شوهر از هم ارث نمی‌برند. این حکم در صورتی است که مرد سالم و صحیح باشد ولی دربارهٔ مردی که بیمار است و زنش را طلاق می‌دهد فرمودند: اگر عدّهٔ طلاق تمام شود، مرد از زن ارث نمی‌برد ولی اگر مرد در اثر همان بیماری از دنیا برود، زن از او ارث می‌برد؛ مگر اینکه آن مرد از آن مرض بهبود یابد یا زن با مرد دیگری ازدواج کند که دیگر زن هم ارث نمی‌برد. و در باب ولاء بیان کردیم که ولاءِ

عتق [کسی که مالک بنده‌ای است و او را آزاد کند] از آنِ کسی است که بنده را آزاد کرده است و همان آزادکننده از آزاد شده ارث می‌برد. ولاء راکسی به ارث می‌برد که میراث را به ارث بَرَد [یعنی اگر مالک بمیرد فرزندان او از بندهٔ آزاد شده ارث می‌برند].

(۱۳۸۴) و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: اگر بندهٔ آزاد شده‌ای خویشاوندانی که ارث آنها مشخص شده یا نامبرده نشده، باقی گذارد، ارث آن بنده به خویشاوندانش می‌رسد و به صاحبان قبلی او ارث نمی‌رسد؛ یعنی با بودن خویشاوندان، آزادکننده [یعنی مولی] ارث نمی‌برد و قول خدای عزّوجلّ را قرائت کرد:[۱] «خویشاوندان بعضی از ایشان سزاوارترند [از جهت ارث بردن] به بعضی دیگر و این حکم کتاب خدا می‌باشد».

(۱۳۸۵) و از جعفربن محمد(ع)است که فرمود: از بندهٔ آزاد شده ارث می‌برد کسی که او را آزادکرده است به شرطی که هیچ وارثی غیر از او نداشته باشد.

(۱۳۸۶) و از علی(ع)است که فرمود: رسول خدا(ص) از منبرش پائین نمی‌آمد مگر اینکه می‌فرمود: هرکسی مالی را باقی گذارد، آن مال به ورثه‌اش می‌رسد؛ و هرکس که بدهکار باشد یا مالی را تلف کرده باشد، بر من است که آن را بپردازم.[۲] ابوجعفر(ع) فرمود: امام نیز همان حکم را دارد. ابوعبدالله(ع) فرمود: هرکس بمیرد و وارثی نداشته باشد مال او جزو انفال است و به بیت‌المال واریز می‌شود برای اینکه اگر او جنایتی کرده باشد بیت‌المال باید آن را بپردازد. و کسی که بمیرد و وارثانش کافر باشند از او ارث نمی‌برند و او مانند کسی است که وارث ندارد. و از ابوجعفر(ع) سئوال کردند دربارهٔ قول خدای تعالٰی:[۳] «ای پیامبر دربارهٔ انفال از تو می‌پرسند، بگو انفال برای خدا و رسولش می‌باشد» فرمود: اگر کسی بمیرد و خویشاوندی که وارث او باشد و یا صاحبی نداشته باشد، اموال او جزو انفال (بیت‌المال) است.

---

۱. ۷۵/۸.

۲. احتمالاً در اینجا یک جمله افتاده است که دنبالهٔ روایت آن را آشکار می‌کند؛ و باید چنین باشد که: اگر ورثه نداشته باشد، مال او از آنِ پیامبر یا امام است که در بیت‌المال نهاده می‌شود و دیون و جنایت او نیز بر بیت‌المال است. (از مترجم).

۳. ۱/۸.

(۱۳۸۷) و از علی(ع) است که فرمود: اگر بعضی از ورثه اقرار کنند که وارث دیگری هم وجود دارد که شناخته شده نیست، اقرار او در سهم خودش عملی می‌شود. ولی نَسَب او به آنان ملحق نمی‌شود و به شهادت آن شخص، فرد ناشناخته ارث نمی‌برد یعنی او را چنین فرض می‌کنند که ارث می‌برد سپس نظر می‌کنند که با فرض ارث بردن او، از ارث شخص اقرار کننده چه مقدار کم می‌شود، همان مقدار را به عنوان میراث به آن فرد ناشناخته می‌دهند [و از سهم اقرار کننده کم می‌کنند].

(۱۳۸۸) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: اوّل چیزی که باید ازمال میّت بردارند، کفن است بعد از آن بدهکاری او را باید بدهند سپس به وصیّت او عمل کنند و در پایان، مال به ورثه می‌رسد. و علی(ع) و ابوعبداللّه(ع) فرمودند: کفن را باید از جمیع ثروتی که میّت باقی گذارده است بردارند و قبل از برداشتن پول کفن کاری دربارهٔ مال میّت نباید انجام دهند.

فصل هشتم

تفسیر مسائل مجملِ در باب فرائض

(۱۳۸۹) از اهل بیت پیامبر صلوات الله علیهم مسائلی دربارهٔ ارث به طور مجمل رسیده است و ما ندیده‌ایم که کسی آن مسائل را تفسیر کند و همین مجمل بودن، برای بسیاری از مردم تولید شبهه کرده است؛ پس ما صلاح دیدیم که معانی آن مجملات را آشکار کنیم تا اینکه مقصود از آنها دانسته شود؛ و توفیق از جانب خداست. هر چند بنای این کتاب بر این نیست که به حل معضلات و توضیح مشکلات و بررسی مسائل مورد اختلاف بپردازد بلکه قصد ما در این کتاب اختصار و اکتفا به مسائل و اخبار ثابت است نه آن چیزهایی که ثابت نمی‌باشد؛ و نیز قصد ما ترک مطالب نادرست و مجعول است. ولی چون ظاهر این مسائل [فرائض] مخالفِ کتاب و سنّت و اجماع امامان و امّت است و برای

بسیاری از اصحاب ما به این خاطر شبهه‌هایی ایجاد شده است و به خاطر آنها بسیاری از عامّه بر ما عیب گرفته‌اند، پس ما صلاح دیدیم که آنها را به کمک خداوند توضیح دهیم. بعضی از آن مسائل را بیان کردیم و بعضی از آنها را اگر خدا بخواهد به همراه بیانش یادآوری می‌کنیم؛ مانند وصیّت برای وارث که بیان آن گذشت و در آن چیزهایی که جمیع عامه با ما مخالفت کرده‌اند، دلیل آن را بدانمقدار که خداوند توانش را و توفیق پاسخ‌گویی را داد، بیان کردیم. و چیزهای دیگری هست که بیان آن به طول می‌انجامد؛ و بسیاری از آن گذشت و بعضی از آن را در این باب بیان کردیم.

(۱۳۹۰) در میان مرویّات از علی(ع) چنین آمده است که حضرت دربارهٔ مردی که از دنیا رفت و هیچ وارثی غیر از همسرش نداشت قضاوت کرد که همهٔ ارث به زن او می‌رسد. و دربارهٔ زنی که از دنیا رفت و وارثی غیر از شوهرش باقی نگذاشت، حضرت چنین قضاوت کرد که همهٔ ارث به شوهرش می‌رسد. در گذشته بیشترین سهم زن و شوهر از ارث را بیان کردیم و در آن اختلافی نمی‌باشد و آن چیزی است که خدای عزّوجلّ درکتابش بیان کرده است که بیشترین سهم ارث شوهر از زن نصف مال می‌باشد و بیشترین سهم ارث زن از شوهر رُبع مال می‌باشد و باقی ارث به خویشان زوجین می‌رسد. و این مطلبی است که وقتی آن را فهمیدیم، روایت علی(ع) که در فوق ذکر شد، با آن مخالف است. همچنین روایت فوق که مروّی از علی(ع) است اگر به ظاهر نصّ کتاب و سنّت ثابت پیامبر(ص) و نیز آنچه از خود آنحضرت و سایر ائمه(ع) روایت شده است، عرضه شود، با آنها مخالف است. و [از سوی دیگر] این روایت مطلب دقیقی نیست که به دست آوردن آن مخفی [و مشکل] باشد و گفتهٔ شبهه‌ناکی هم نیست که نیازی به دلیل داشته باشد بلکه ظاهر آن آشکار و واضح و شناخته‌شده است؛ تنها چیزی که محتمل است اینکه این گفته مجمل است و نیاز دارد به اینکه برخلاف ظاهرش تفسیر شود چراکه خلاف آن نظیر و شبیه دارد. پس باید اینطور باشد که شوهر و زن در اینجا هر کدام از آنها خویشاوند آن دیگری است یا مولایی می‌باشد که هیچ وارثی غیر از همسرش ندارد پس همهٔ مال از طریق زوجیّت و قرابت به او می‌رسد. و اینکه تفسیر آن در هنگام بیان مسئله حذف شده

یا به این دلیل بوده است که اکتفا شده به اینکه شنونده می دانسته است که مسئله همانست و صورت دیگری ندارد؛ یا اینکه علی(ع) شوهر و زن را شایستهٔ آن دیده که زیادتر از ارث آنها به آنها بدهد زیرا آنها استحقاق آن را داشته‌اند و حضرت از حقّ خودش که اَنْفال بوده به آن دو بخشیده است و قبلاً این را گفتیم؛ و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «از تو دربارهٔ انفال می‌پرسند بگو انفال از برای خدا و رسولش می‌باشد» و در چند جا بیان کردیم که آنچه برای رسول خدا(ص) است، همان حق برای امام زمانی که از خاندان اوست ثابت می‌باشد بنابراین آن مال، مالی بوده که به علی(ع) داده شده و او آن را در آنجایی که خدا به او نشان داده قرار داده است. و از علی(ع) رسیده است که مردی مالی را به خدمت حضرت آورد که دفینهٔ گذشتگان بود. حضرت فرمود: خمس مال را به ما بده و باقی مال از آن تو باشد. زیرا علی(ع) او را چنان دید که اهلیّتِ آن مال را دارد.

(۱۳۹۱) و از آنحضرت(ع) است که دربارهٔ مردی که مسلمان شده بود و بعد از آن به طور خطا کشته شده بود و وارثی نداشت قضاوت کرد و فرمود: «دیهٔ او را بین کسانی که تازه مسلمان شده‌اند تقسیم کنید». و مشابه این، روایت دیگریست که حضرت دربارهٔ مردی که مرده بود و وارث نداشت و وصیت کرده بود که مالش را به مساکین دهند، فرمود: وصیّت چنین شخصی جایز است [و به آن عمل کنید]. زیرا دو ثلث مال به حضرت می‌رسد و او(ع) چنین صلاح دید که همهٔ مال را به بیچارگان دهد.

(۱۳۹۲) و از رسول خدا(ص) روایت شده که ارث مردی از قبیلهٔ خُزاعَه[2] را هنگامیکه از دنیا رفته بود نزد پیامبر آوردند در حالی که هیچ وارث نداشت. پس حضرت دستور داد که آن مال را به مردی از قبیلهٔ خزاعه بدهند. پس این قضاوت از مواردی است که پیامبر سهم خودش را به کسی که صلاح دیده بخشیده و بر این مثال نظائر زیادی هست که ذکر آنها کتاب را طولانی می‌کند.

(۱۳۹۳) و همانند آنها روایتی است از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) که فرمودند: اگر مردی از دنیا برود و پسرانی از او باقی بمانند، به پسر بزرگتر شمشیر و زره و انگشتر و

۱. ۱/۸/۱.

۲. قبیله‌ایست یمنی از ازد.

قرآن به ارث می‌رسد. پس اگر پسر بزرگتر از دنیا برود، آنها به پسری که بعد از پسر بزرگتر است می‌رسد. و این قولی است که اگر حمل بر ظاهرش شود، برخلاف کتاب و سنّت و قول ائمه و امّت می‌باشد و گاه مردی غیر از فرزند بزرگتر ورثه‌ای دارد که آنها پسران و دختران و پدر و مادر و همسران می‌باشد و خدای عزّوجلّ در کتابش می‌فرماید:[1] «از ماترکِ پدر و مادر و نزدیکان سهمی به مردان می‌رسد؛ و از آنچه باقی می‌گذارند پدر و مادر و نزدیکان بهره‌ای به زنان می‌رسد کم باشد یا زیاد که آن سهم اندازهٔ معیّنی دارد». پس چگونه بعد از این آیه یکی از ورثه اختصاصاً ارثی داشته باشد که دیگران آن ارث را نبرند؟ آیا این خلاف کتاب خدای عزّوجلّ نیست در حالی که همهٔ مردم برخلاف این اجماع کرده‌اند و از ائمه(ع) نیز در هر مسئلهٔ مربوط به فرائض نقل کردیم که ماترک میّت هر چه باشد بر طبق آنچه خدا نامبرده است به هر کدام از ورثه می‌رسد. پس چگونه می‌شود که به یکی از میان همه ارثی داده شود که به هیچکدام از آنها داده نشده است؟

و بعضی از قاضیان از اصحاب خودمان را دیده‌ام که وقتی به این مسئله و غیر از آن به مسائلی که هم معنای آن می‌باشد می‌رسند، می‌گویند که این مسائل فاسد است. و این کمترین چیزی است که شخص درمانده و عاجز می‌تواند بگوید. و دیگران هم هنگامیکه کتب اهل بیت برای ایشان خوانده می‌شود و به این مسائل برخورد می‌کنند و از آنها دربارهٔ این مسائل سئوال می‌شود می‌گویند تفسیر اینها بعد از این می‌آید و خواننده کتاب را می‌خواند و مردم از تفسیر آن مسئله چیزی را نمی‌شنوند. و شخص دیگری که فکر می‌کند که معنای این مسئله را بدست آورده و جواب صحیح آن را یافته است می‌گوید: در این مسئله این اشیاء [انگشتر، شمشیر، زره و قرآن] را به پسر بزرگتر می‌دهند و قیمت آن را از او می‌گیرند. گویندهٔ این حرف جاهل است زیرا از کجا جواز این عمل را آورده‌اند که آن اشیاء را در برابر قیمت، به پسر بزرگتر دهند و به سایر شرکاء ندهند؟ در شیء مشترک، حکم این است که تقسیم شود اگر قابل تقسیم است؛ یا آن شیء فروخته شود و قیمت آن تقسیم شود اگر مثل آن مال قابل تقسیم نباشد در حالیکه شرکاء یا بعضی از شریکان

---

۱. ۴/۷.

بخواهند که آن مال تقسیم شود. و ما هیچکس را نمی‌شناسیم که قائل باشد که چیزی را به یکی بدهند در برابر قیمت، و به شریک دیگر ندهند، همچنانکه قائلِ به این قول می‌گوید. و لازم نیست چیزی را به یکی از شریکان بدهند مگر اینکه مثل آن را باید به شریکش بدهند البتّه اگر در بین خودشان شرطی نکرده باشند که باید به آن عمل کنند. و معنای این روایت نزد من این است ـ و الله اعلم ـ که این روایت اختصاص به امامان و اوصیاء(ع) دارد و برای سایر مردم نمی‌باشد؛ و از چیزهایی است که از امامی به امام دیگر انتقال می‌یابد یعنی از انگشتر امامت، مصحف قرآن ثابت، کتب علم و سلاحی که هیچکدام از آنها مِلک هیچیک از ایشان نیست که مشمول تقسیم ارث شود و همانا امام اوّل آن را به امام بعدی می‌دهد و امام جلوتر به امام بعد از خود. و در کتاب وصایا بیان کردیم که رسول خدا(ص) کتابهایش و سلاحش را به وصیّش که علی(ع) امیرالمؤمنین(ع) بود داد و به او دستور داد که آنها را به پسرش حسن(ع) بدهد و به حسن(ع) دستور داد که آنها را به پسرش حسین(ع) بدهد و به حسین(ع) امر کرد که آنها را به پسرش علی(ع) بدهد و به علی بن الحسین(ع) فرمان داد که آنها را به پسرش محمدبن علی(ع) بدهد و از جانب پیامبر به او سلام برساند. پس این است وجه آنچه در این روایت آمده است و به صورت دیگر نمی‌توان آن را معنا کرد. بنابراین، یا این روایت، تفسیری به همراه داشته است و راویان تفسیرش را حذف کرده‌اند و یا چنانکه قبلاً گفتیم بطور مجمل آنرا آورده‌اند و به علم مخاطبین اکتفا شده است و یا این مسئله رمزی از جانب ولی خدا(ع) می‌باشد که آن را بیان نموده است.

(۱۳۹۴) نمونهٔ دیگر، روایتی است از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) که ایشان فرمودند: «زنان چیزی از زمین ارث نمی‌برند؛ همانا به زن از قیمت آنچه در زمین وجود دارد باید ارث داده شود.» پس این روایت را اگر به ظاهرش حمل کنیم و بر عمومیّت خودش باقی بگذاریم، مخالف کتاب خدای عزّوجلّ و سنّت پیامبر و اجماع ائمه و امت می‌باشد. و در این مسئله نیز همانند مسئلهٔ قبل پاره‌ای از آن مطالب را می‌توان گفت و همان اقوال و همان اشکالات نیز در این‌جا وارد است. و آنچه در این مسئله نزد من صحیح به نظر می‌آید ـ و

الله اعلم ـ این است که این مسئله مانند مسئلهٔ قبل مجمل است؛ بنابراین یا رمزی در آن است و یا تفسیر آن حذف شده است. و وجه اینکه از این زمین زنان چیزی ارث نمی‌برند، این است که آن را برای مردان وقف کرده‌اند و اختصاص به آنها دارد نه برای زنان. مانند زمینهایی‌که در جنگ نصیب مسلمانان شده و باعث می‌شود که به جهاد کمک شود و مردان مسلمان تقویت شوند و بر علیه دشمنان مشرکشان بجنگند. یا چنانکه بیان کردیم از زمینهایی است که وقف عده‌ای می‌کنند که به عده‌ای دیگر نرسد و در این مورد زنان سهمی ندارند و فقط در نقض [آنچه در آن زمین وجود دارد] شریک مردان می‌باشند. پس مردان حق بیشتری نسبت به زمینی دارند که زنان از آن بهره‌ای جز قیمت نقض نمی‌برند. ولی از آن زمینی که مِلک مُوَرّث است بهره‌ای به زنان نیز می‌رسد همچنانکه خدای عزّوجلّ فرموده است؛ و این حکمی است که جز آن جایز نیست.

فصل نهم

بیان مختصر کردن حساب فرائض

(۱۳۹۵) در گذشته بیان کردیم که سهام فرایض که از اهل بیت(ع) رسیده شش سهم است و آن را از کتاب خدای عزّوجلّ بیان کردیم و هر کس می‌خواهد سهام را به طور صحیح و بدون اینکه کم بیاورد تقسیم کند باید آن مقدار را که به صورت کسری است در حین قسمت در یکدیگر ضرب کند.

(۱۳۹۶) و فرائضی که از اهل بیت(ع) رسیده است دو قاعده دارد: قاعدهٔ اول آنست که برخی سهمشان نامبرده شده است [یعنی فریضه‌بَر هستند] و باقیماندهٔ ارث برای دیگرانست. و قاعدهٔدوم اینکه برخی سهمشان نامبرده شده است و باقی ارث هم به همان اشخاص می‌رسد. امّا آن اصلی که در آن فریضهٔ نامبرده شده است و باقی ارث برای دیگران می‌باشد اینطور است که از کمترین عددی که بتوان آن فریضه را از آن عدد

برداشت گرفته می‌شود. [مثلاً] فریضهٔ نصف از دو قسمت گرفته می‌شود [یعنی یکی از دو قسمت] و ثلث از سه سهم گرفته می‌شود و ربع از چهار سهام دریافت می‌شود و همینطور سایر فرائض. ولی اگر دو فریضه‌بر یا سه فریضه‌بر باشد و باقیماندهٔ برای دیگران باشد، به همانگونه آن فریضه‌ها از کمترین عددی که بتوان آن فریضه‌ها را از آن برداشت، گرفته می‌شود. مثلاً اگر فریضهٔ نصف [یعنی $\frac{۱}{۲}$] و ثلث [یعنی $\frac{۱}{۳}$] باشد و باقیماندهٔ ارث از آن دیگران، آن دو فریضه از شش گرفته می‌شود [یعنی مخرج $\frac{۱}{۲}$ را در مخرج $\frac{۱}{۳}$ ضرب می‌کنند و می‌شود شش]زیرا کوچکترین مخرج مشترک نصف و ثلث، عدد شش می‌باشد.

و همینطور ارثی که در آن نصف و سدس باشد، آن را نیز از شش سهم تقسیم می‌کنند و ارثی که در آن نصف و ثمن [$\frac{۱}{۸}$] باشد آن را به هشت تقسیم می‌کنند [یعنی مقسوم‌علیه را عدد هشت قرار می‌دهند که نصف می‌شود $\frac{۴}{۸}$ و ثُمن می‌شود $\frac{۱}{۸}$]. و به همینگونه هر ارثی که در آن فریضهٔ نامبرده شده باشد، فریضه را برمی‌دارند و باقیماندهٔ ارث را به آن یکنفر که سهم‌بَر است [نه فریضه‌بر] می‌دهند.

(۱۳۹۷) و اگر ارث باقیمانده برای دو نفر یا چند نفر باشد و سهم همهٔ آنان مساوی باشد آن باقیماندهٔ ارث در بین آن چند نفر به نسبت، تقسیم می‌شود. ولی اگر قابل قسمت نباشد باید به آنچه بعد از کم کردن فریضه‌های سهامداران باقی می‌ماند نظر کرد؛ اگر سهام افراد باقیمانده با مخرج آن فریضه‌ها تداخل داشته باشد پس مخرج آن جزئی را که موافقت با آن دارد در اصل آن مسئله ضرب کنید؛ پس با آن مخرج مشترکی که بدست می‌آید می‌توان سهمیهٔ همه آنها را به طور صحیح و به آسانی قسمت نمود. مثلاً اگر سهام قابل تقسیم به دو باشد، دو را در اصل مسأله ضرب کن و اگر قابل تقسیم به سه یا چهار باشد، سه یا چهار را در اصل فریضه ضرب کن؛ سپس آن را میانشان تقسیم کن و در اینصورت درست درمی‌آید.

(۱۳۹۸) به عنوان نمونه اگر به شما گفته شود: زنی از دنیا می‌رود و شوهرش و شش پسر وارث او هستند، در اینجا شما می‌دانید که یک رُبع $\frac{۱}{۴}$ داریم [که فریضهٔ شوهر است] و باقیماندهٔ ارث. وقتی که سهم شوهر را که رُبع است از چهار سهم خارج کنی، سه قسمت

آن باقی می‌ماند که باید به شش نفر برسد که نمی‌توان درست تقسیم کرد، مگر با عدد کسری. پس نظر می‌کنی به عدد سه و می‌بینی که نسبت آن با عدد شش، $\frac{1}{2}$است. پس اگر عدد دو را که مخرج $\frac{1}{2}$است بگیری و در اصل مسأله یعنی عدد چهار ضرب کنی، نتیجه می‌شود هشت که به سادگی می‌توانی حساب کنی. یعنی رُبع که می‌شود دو سهم [یعنی $\frac{2}{8}$] از آنِ همسر است و شش سهم [یعنی شش تا $\frac{1}{8}$] باقی می‌ماند که هر سهم برای یک پسر است. پس بر این طریق که ما ذکر کردیم هر مسئله‌ای که پیش آمد، مطابق آن قیاس کن.

(۱۳۹۹) و اگر عدد ورثهٔ باقیمانده با عدد سهام صاحبان سهام به هیچ کدام از اجزاء موافق درنیامد [یعنی اگر همانند مسئلهٔ بالا نبود که مثلاً عدد ورثه نصف یا ثلث یا... صاحبان سهام باشد]، پس تعداد اصلی سهام آنان را در اصل مسأله ضرب کن که اگر خدایتعالٰی بخواهد می‌توان تقسیم کرد. مثلاً اگر به شما گفته شود: زنی از دنیا رفته و وارثش شوهرش و پنج پسرش می‌باشند، اصل ارث را باید چهار سهام قرار داد که یک رُبع در آنست و یک باقیمانده. برای شوهر یک رُبع و مابقی ارث که سه سهم است باید بین پنج وارث تقسیم شود و با هیچکدام از اجزای آن موافقت ندارد [یعنی پنج با چهار که اصل مسأله است هیچگونه تداخلی ندارد]؛ پس تعداد اصلی سهام پسران را که پنج است در اصل مسئله که چهار است ضرب می‌کنی عدد بیست می‌شود که به شوهر پنج سهم [یعنی $\frac{1}{4}$ بیست سهم] می‌رسد و باقی می‌ماند پانزده سهم که به هر کدام از پنج پسر سه سهم [یعنی $\frac{1}{5}$ پانزده سهم باقیمانده] می‌رسد.

(۱۴۰۰) و اگر به شما گفته شد: زنی از دنیا می‌رود و وارث او شوهرش و پنج خواهر پدری و مادری و جدّ پدری او می‌باشند. پس اصل این مسأله دو سهم می‌شود زیرا در آن نصف ارث است و باقیماندهٔ آن. یک سهم برای شوهر که نصف ارث است و یک سهم باقیماندهٔ آن در میان هفت نفر بدین ترتیب که به هر خواهر یک سهم می‌رسد و به جدّ دو سهم ارث می‌رسد. پس هفت در اصل مسئله که دو باشد ضرب می‌شود عدد چهارده بدست می‌آید نصف ارث که هفت سهم باشد [یعنی $\frac{7}{14}$] به شوهرش می‌رسد و هفت سهم باقیمانده به هر دختر یک سهم [یعنی $\frac{1}{14}$] و به جدّ دو سهم [یعنی $\frac{2}{14}$] می‌رسد پس

هر چه برایت مطرح شد، بر این طریق قیاس کن.

(۱۴۰۱) امّا اصل دوّم و آن مسائل ردکردن اموال است به‌کسانی که سهمیه‌ای از ارث برده‌اند همچنانکه برای تو مطرح شد. نگاه‌کن به سهامی که وارثین آن را بدست آورده‌اند قبل از آنکه باقیمانده به آنها بازگردد و بگو آن مال، این مقدار و این مقدار است به تعداد سهام؛ و هرچه مال باقیمانده است بر تعداد سهام ایشان به آنها ردکن. و این مطلب مثل این است که به شما گفته شود: مردی از دنیا رفته و یک دختر و پدر آن مرد یا مادرش وارث او هستند؛ به دختر نصف ارث یعنی سه سهم می‌رسد و برای پدر یا مادر هر کدام سُدس [یک ششم] سهم می‌رسد و باقی ارث به دختر و پدر یا مادر به اندازهٔ سهام آنان ارث می‌رسد نه به اندازهٔ اصل میراث برای آنها. یعنی همهٔ مال چهار قسمت می‌باشد؛ سه چهارم ارث به دختر می‌رسد و یک چهارم به پدر یا مادرش می‌رسد. و اگر پدر و مادر هر دو با هم در ارث با دختر شریک هستند مال به پنج سهم تقسیم می‌شود سه تا از پنج سهم مال به دختر می‌رسد و دو سهم از پنج سهم به پدر و مادر می‌رسد که به هر کدام خمس [یک پنجم] مال می‌رسد. و هر چه از امثال این امور برای تو بوجود آمد آن را بر همین طریق قیاس کن و درست درمی‌آید. اگر خدایتعالٰی بخواهد.

(۱۴۰۲) و اگر با اهل ردّ [کسانی که باقیماندهٔ مال به آنها بازمی‌گردد] یکی از زن و شوهر ارث ببرند پس تعداد سهام‌کسانی راکه مال در میان ایشان تقسیم شده در مسئله‌ای که مخرج آن فریضهٔ ارث یکی از زوجین است ضرب کن سپس عدد بدست آمده را بین ایشان تقسیم کن. همانند اینکه به شما گفته شود: زنی از دنیا می‌رود و شوهر و دختر و پدرش وارث او می‌باشند؛ پس بگو: برای شوهر یک چهارم یعنی یک سهم از چهار سهم و باقیمانده که سه سهم از چهار سهم است بین پدر و دختر تقسیم نمی‌شود زیرا به دختر نصف یعنی سه سهم باید داده شود و پدر سُدس یعنی یک سهم را ارث می‌برد پس عدد چهار راکه تعداد سهام دختر و پدر می‌باشد در اصل فریضه‌ای که مخرج آن ربع است یعنی عدد چهار ضرب کن عدد شانزده بدست می‌آید پس بگو: به زوج رُبع [یعنی $\frac{۴}{۱۶}$] می‌رسد و دوازده سهم باقی می‌ماند. سه چهارم از سهام باقیمانده به دختر می‌رسد که نُه

سهم است [یعنی $\frac{۹}{۱۲}$] و رُبع باقیمانده به پدر می‌رسد که سه سهم است [یعنی $\frac{۳}{۱۲}$].

(۱۴۰۳) و همینطور اگر در چنین مسئله‌ای مادر بجای پدر باشد هر چه از این قبیل مسائل برای تو پیش آمد با این مسئله قیاس کن و هر مسئله‌ای از مسائل ردّ که در آن شوهر یا زن باشد و برای شما پیش آمد و اصحاب ردّ تعدادشان بسیار بود، این مسئله را از طریق فروض شوهر و زن همانطور که بیان کردیم حلّ کن و مال باقیمانده را بر آن سهام تقسیم نما. سپس آن را حساب کن اگر قابل قسمت بود که باید تقسیم کرد و اگر قابل تقسیم نبود آن را در اصل سهام آنان ضرب کن. مثل اینکه به شما گفته شود: مردی از دنیا می‌رد و ورثهٔ او همسرش و بیست دختر و پدر می‌باشد؛ پس بگو: اصل این مسئله هشت سهم است. به زن یک هشتم ارث می‌رسد و هفت سهم آن برای دختران و پدر می‌باشد که باید به پنج سهم تقسیم شود که میان ایشان قابل تقسیم نیست پس پنج را در هشت ضرب کن عدد چهل به دست می‌آید به زن ثُمن آن را که پنج سهم باشد [یعنی $\frac{۵}{۴۰}$] بده و سی‌وپنج سهم باقی می‌ماند خمس باقی مانده که هفت تا است [یعنی $\frac{۷}{۴۰}$] به پدر می‌رسد و چهارپنجم آن که بیست و هشت سهم است [یعنی $\frac{۲۸}{۴۰}$] به دختران می‌رسد و دختران بیست نفر هستند و سهام بین آنها قابل تقسیم نیست و کسر می‌آورد و با هیچکدام از اجزاء جور درنمی‌آید[1] پس مجموعه سهام ایشان که بیست است در چهل ضرب کن عدد هشتصد به دست می‌آید؛ به زن یک هشتم بده [یعنی $\frac{۱۰۰}{۸۰۰}$] و سهم پدر از باقیمانده یک پنجم آنست یعنی $\frac{۱۴۰}{۷۰۰}$ و برای دخترها $\frac{۴}{۵}$ می‌ماند که عبارتست از $\frac{۵۶۰}{۷۰۰}$ و هر کدام از آنها $\frac{۲۸}{۷۰۰}$ ارث می‌برد و به همین منوال قیاس کن هر مسئله‌ای که برایت مطرح شد؛ انشاءالله پاسخ درست را پیدا می‌کنی.

---

۱. حش ی ـ بلکه به صورت رُبع و رُبع جور درمی‌آید یعنی رُبع تعداد آنها را که پنج می‌باشد در چهل ضرب کن [مخرج مشترکشان] می‌شود دویست [۲۰۰] ثمن آن یعنی ۲۵ سهم برای زن است. و از باقیمانده پدر خُمس را می‌برد که می‌شود ۳۵ [یعنی $\frac{۳۵}{۱۷۵}$] و دخترها چهارپنجم باقیمانده را می‌برند که می‌شود $\frac{۱۴۰}{۱۷۵}$ و به هر دختر هفت سهم می‌رسد. (حاشیه)

۱۶ـ کتاب دیات

فصل اوّل

بیان حُرمت ریختن خون کسان به ناحق و اینکه کیفر آن بسیار سخت است

(۱۴۰۴) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «نَفْسی را که خدا قتلش را حرام کرده مکشید مگر آنکه به حکم حق مستحق قتل شود، و هر کس مظلوم کشته شود ما برای خونخواه او فرمانروائی قرار دادیم». و خدا فرمود:[۲] «و کسانی که با خدای یکتا معبود دیگری را نمی‌خوانند و نَفْسی را که خدا حرام کرده به قتل نمی‌رسانند مگر آنکه به حکم حق مستحق قتل شود». و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۳] «و بدان سبب بر بنی‌اسرائیل چنین حکم کردیم که هر کسی نفْسی را بدون حقّ قصاص یا بی‌آنکه فسادی در زمین کرده باشد، بکُشد مانند این است که همهٔ مردم را کشته است و هر کس نَفْسی را حیات بخشد مثل آنست که تمام مردم را حیات بخشیده است». و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۴] «ای کسانی که ایمان آوردید مال یکدیگر را به ناحق مخورید مگر آنکه تجارتی باشد به رضایت طرفین از شما و خودتان را نکشید که البته خدا بر شما مهربان است. و هر کس چنان کاری را از روی دشمنی و ستم انجام دهد بزودی او را در آتش جهنم می‌اندازیم و

---

۱. ۳۳/۱۷. ۲. ۶۸/۲۵.
۳. ۳۲/۵. ۴. ۲۹/۴ و ۳۰.

این کار برای خدا آسان است». و خدای عزّوجلّ فرمود:[1] «و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد، پس جزایش آتش جهنم است که در آن جاویدان می‌ماند و خدا بر او خشمناک است و او را لعنت کرده و عذابی بسیار شدید برای او مهیّا ساخته است».

(۱۴۰۵) از جعفربن محمّد از پدرش از پدرانش روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمود: در جهنم یک وادی وجود دارد که به آن سعیر[2] گفته می‌شود؛ هرگاه درِ آن وادی گشوده گردد، آتش‌ها از آن وادی زبانه می‌کشند و ضجّه می‌زنند. خدا آن را برای قاتلین آماده کرده است.

(۱۴۰۶) و از ایشان(ع)است که فرمود: سرکش‌ترین خلق در نزد خدا کسی است که کسی راکه قاتل نیست بکشد یاکسی راکه ضارب نیست بزند یا ولایت غیر از موالیانش را بپذیرد یا ادّعا کند که فرزند پدرش نیست.

(۱۴۰۷) و از ایشان(ع) است که نزد رسول خدا(ص) کشته‌ای را آوردند که نزدیک خانه‌های انصار افتاده بود پس حضرت(ع) فرمود: آیا کسی او را می‌شناسد؟ گفتند: آری، ای رسول خدا(ص). فرمود: اگر همهٔ امّت در قتل مؤمنی مشارکت کنند، خدا همهٔ آنان را با صورت در آتش جهنم می‌اندازد.

(۱۴۰۸) و از علی(ع) روایت شده که فرمود: از جمله گناهان کبیره[3] است قتل عمد مؤمن، فرار از میدان جنگ، خوردن ربا پس از آنکه ربا بودن آن آشکار باشد، خوردن مال یتیم به ستم، پس از هجرت دوباره بیابان‌نشین شدن و نسبت زنا دادن به زنان مؤمنِ پاکدامن و بی‌خبر از کار زشت.

(۱۴۰۹) و از رسول خدا(ص)است که در روز عید قربان در منیٰ خطبه خواند و فرمود: ای مردم! بعد ازمن به کفر بازمگردید که بعضی از شما گردن بعضی دیگر را قطع کند. پس بدرستیکه من مأمور شدم با مردم بجنگم تا بگویند: لااله الاالله [نیست معبودی جز خدای یکتا] پس هنگامیکه کلمهٔ توحید راگفتند، جان و مال آنها در امان است تا روز

۱. ۹۳/۴.
۲. نگاه کن به قرآن کریم ۱۱/۲۵ و ۵۵/۴.
۳. حش ی ـ گناهان کبیره عبارتست از شرک به خداوند و کشتن عمدی مؤمن. از الایضاح

قیامت که پروردگارشان را برای حساب‌رسی ملاقات می‌کنند. هان، آیا من این حقیقت را به شما رساندم؟ گفتند: آری. فرمود: «خدایا شاهد باش». و این قولی مجمل است؛ با مشرکان باید جنگ کرد تا اینکه اقرار کنند به یکتایی خدای عزوجل و به اینکه محمّد(ص) بنده و فرستادهٔ اوست؛ و توبه نمایند. و توبهٔ ایشان اقرار به بیزاری از مشرک بودنشان می‌باشد و اینکه به قلبشان اعتقاد داشته باشند، نماز بخوانند، زکات بدهند و به همهٔ واجبات اسلام اقرار کنند. پس همهٔ این شرطها و این تجدید و تأکید در کتاب خدای عزوجل موجود است. پس اگر اینها را پذیرفتند، اسلامشان مورد قبول واقع می‌شود وگرنه به آنان پیشنهاد می‌شود که اهل ذمّه باشند و متواضعانه جزیه بپردازند. پس اگر قبول کردند جزیه بدهند که هیچ؛ وگرنه با آنها باید جنگ کرد تا کشته شوند.

(۱۴۱۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر کس حَدَثی را در مدینه انجام دهد یا مُحدِثی را پناه دهد، لعنت خدا بر او باد. به ابوعبداللّه(ع) گفته شد: حَدَث چیست؟ فرمود: حَدَث یعنی قتل. و از ایشان(ع) است که فرمود: خونها و اموال شما بر یکدیگر حرام است همچنانکه این روزِ شما در این ماه و در این سرزمین حرمت دارد.

(۱۴۱۱) و از علی(ع) است که دربارهٔ قول خدای تعالی که از زبان اَهل جهنّم حکایت می‌کند:[۱] «ای پروردگار ما! کسانی از جن و انس را که ما را گمراه کردند، به ما نشان بده تا آنها را زیر پایمان افکنیم تا پست‌ترین مردم شوند»، گفت: مراد ابلیس و فرزند آدم است که برادرش را کشت؛ زیرا ابلیس اولین نفری از جنّ بود که عصیان کرد و فرزند آدم [یعنی قابیل که برادرش را کشت] اولین انسانِ معصیت کار بود.

(۱۴۱۲) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که دربارهٔ قول خدایتعالی:[۲] «هر کسی نَفْسی را بدون حقِّ قصاص یا بی‌آنکه فسادی در زمین کرده باشد، بکشد مانند این است که همهٔ مردم را کشته است و هر کس نَفْسی را حیات بخشد مثل آنست که تمام مردم را حیات بخشیده است» ، گفت: قاتل در جهنّم جایگاهی دارد [که از شدّت عذاب چنانست] که همهٔ مردم را بکشد، در آنجا برآ ن عذاب افزوده نمی‌شود [یعنی آن عذاب

---

۱. ۲۹/۴۱. ۲. ۳۲/۵.

گنجایش افزودن ندارد].

(۱۴۱۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: در روز قیامت مردی می‌آید و همراه او به مقدار کمی خون به اندازهٔ خون حجامت است و می‌گوید: به خدا قسم من هیچکس را نکشته و در خونریزی کسی هم مشارکت نکرده‌ام. به او گفته می‌شود: آری؛ اسم فلانی را یاد کردی و همین اسم شیوع یافت تا اینکه به کشته شدن او انجامید و این مقدار از خونش بر دامن تو نشسته است.

فصل دوّم

بیان قصاص

(۱۴۱۴) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «قصاص برای حفظ حیات شماست، ای خردمندان.» جعفربن محمّد از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) روزی محاسنش راگرفت و فرمود: بخدا سوگند اینها با اینجا خضاب می‌شود و با دستش اشاره به محاسن و سرش کرد. عده‌ای که در محضرش بودند، گفتند: اگر کسی این کار راکرد ای امیرالمؤمنین(ع)! خانوادهٔ او را نابود می‌کنیم. حضرت فرمود: آه، آه، این دشمنی است و همانا یک نفر در مقابل یک نفر قصاص می‌شود همچنانکه خدای عزوجل فرموده است.

(۱۴۱۵)و از رسول خدا(ص) است که فرمود: مؤمنان خون و جانشان با هم برابر است و پست‌ترین مؤمنان [از نظر موقعیّت اجتماعی] می‌تواند اقدام به پناه دادن کند. و ایشان در مقابل غیر مؤمنان ید واحده هستند. پس همین امر موجب قصاص در جان و کمتر از جان می‌باشد و یکسان است بین قوی و ضعیف، شریف و غیرشریف، ناقص و سالم، پسندیده و نکوهیده و زشت‌رو و نکورو؛ و در این جهت هیچ فرقی مسلمانان با هم ندارند.

---

۱. ۱۷۹/۲.

(۱۴۱۶)و از علی(ع)است که به کارگزارانش می‌نوشت که نباید خون کسی در اسلام به هدر رود. و به «رفاعة» نوشت: خون کسی هدر نرود و حدود خدا تعطیل نشود.

(۱۴۱۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: سه کار است که اگر آن را انجام دهید بلا بر شما نازل نمی‌شود: جهاد کردن با دشمنانتان، و هنگامیکه برای قضاوت به پیشوایانتان مراجعه می‌کنید آنها دربارهٔ شما به عدل حکم کنند و دیگر اینکه پیشوایان خود را نصحیت کنید.

(۱۴۱۸)و از ایشان(ع) است که روزی علی(ع) از درِ قبله وارد مسجد کوفه شد. عدّه‌ای از مردم به طرف او آمدند که در میان ایشان نوجوانی بود که می‌گریست و آن قوم او را ساکت می‌کردند. پس امیرالمؤمنین(ع) در مقابل ایشان ایستاد و به نوجوان فرمود: برای چه گریه می‌کنی؟ جوان گفت: ای امیرالمؤمنین(ع) پدرم همراه این گروه برای تجارت به مسافرت رفت. پس این گروه بازگشتند ولی پدرم بازنگشته است؛ از ایشان دربارهٔ پدرم سؤال می‌کنم، می‌گویند: پدرت مرده است. و در مورد مال او سؤال می‌کنم، می‌گویند: مالی باقی نگذاشته است. ایشان را نزد شریح بردم و او فقط آنان را سوگند داد. در حالیکه من می‌دانم ای امیرالمؤمنین(ع)که پدرم اموال بسیاری داشته است. پس امیرالمؤمنین(ع)به آن قوم فرمود: بازگردید. پس آنان را با آن جوان برگرداند و نزد شریح آورد و به او فرمود: ای شریح! این جوان چه می‌گوید؟ شریح گفت: ای امیرالمؤمنین(ع) همانا این جوان یک ادّعایی بر علیه این قوم نموده است و من از او بیّنه خواستم و او کسی را حاضر نکرد و من ایشان را برای او قسم دادم. امیرالمؤمنین(ع) فرمود: هیهات ای شریح! این مسئله حکمش چنین نیست. شریح گفت: پس در این مسئله چگونه حکم کنم ای امیرالمؤمنین؟ علی(ع)فرمود: من خود در این مسئله قضاوت می‌کنم. و البته امروز در این قضیّه چنان قضاوتی می‌کنم که هیچ‌کس جز داود پیامبر قضاوت نکرده باشد. سپس در جایگاه قضاوت نشست و عبدالله‌ابن ابی‌رافع را که کاتبش بود صدا کرد و به او دستور داد که کاغذ و قلمی حاضر کند. سپس به آن قوم دستور داد که در اطراف مسجد پراکنده شوند و هر مردی از ایشان در کنار ستونی بایستد و با هر کدام از آنها مردی را قرار داد و دستور

داد و که سرهایشان را بپوشانند و به کسانی که در آن حوالی بودند، فرمود: هر وقت شنیدید که من تکبیر گفتم، شما هم اللّهاکبر بگویید. سپس یکی از آن مردان را خواست و پوشش را از روی صورتش برداشت و نگاهی به او کرد و تأملّی نمود و فرمود: آیا گمان می‌کنید که من نمی‌دانم که با پدر این جوان چه کار کردید. اگر من این مسئله را ندانم، جاهل و نادان می‌باشم. سپس رو به آن فرد کرد و ماجرا را پرسید. مرد پاسخ داد که او مرده است یا امیرالمؤمنین. حضرت(ع) دربارهٔ کیفیت بیماری و مدّت بیماریش و مکان آن و علل آن و نیز هنگام جان دادن او و دربارهٔ کسی که چشمان او را بست و کسی که او را غسل داد و دربارهٔ چیزی که در آن کفنش کردند و کسی که او را برداشت و کسی که بر او نماز خواند و کسی که او را دفن کرد از آن مرد سئوالاتی کرد. پس چون از سئوال کردن فارغ شد با صدای بلند فریاد زد: به زندانش افکنید، به زندانش افکنید. پس تکبیر گفت و کسانی که با او بودند الله‌اکبر گفتند. و آن عدّه به تردید افتادند و یقین کردند که دوستشان اقرار کرده است. سپس حضرت مرد دیگری را صدا کرد و همانچیزی که به اوّلی گفته بود به او فرمود. مرد گفت: ای امیرالمؤمنین(ع) من یک نفر بودم در میان این گروه و با کشتن او موافق نبودم. و به قتل اقرار کرد. بعد یکی‌یکی همه را خواند و همه به قتل اقرار کردند غیر از نفر اوّلی و به همهٔ مال هم اقرار کردند که برداشته‌اند. مال را بازگرداندند و همهٔ آنها آنطور که لازم بود قصاص شدند. شریح گفت: ای امیرالمؤمین(ع) حکم داود(ع) در همانند این مسئله چگونه بوده است که تو از او آموخته‌ای؟ علی(ع) فرمود: داود(ع) گزارش به بچه‌هایی افتاد که بازی می‌کردند و در بین بچه‌ها پسربچه‌ای بود که او را «ماتَ‌الدّین» [دین مُرد] صدا می‌زدند و او هم جواب می‌داد. پس داود(ع) در مقابل ایشان ایستاد و فرمود: بچه‌جان! نامت چیست؟ پسر جواب داد که نامم ماتَ‌الدین است. فرمود: چه کسی این اسم را برای تو گذاشته است؟ گفت: مادرم. فرمود: مادرت کجاست؟ گفت: در خانه‌اش می‌باشد. فرمود: بیا مرا نزد مادرت ببر. پسربچه به راه افتاد. مادرش را از خانه بیرون آورد و داود(ع) به مادر فرمود: این پسر توست؟ مادر گفت: آری. فرمود: نامش چیست؟ گفت: ماتَ‌الدین. فرمود: چه کسی این نام را برای او گذاشته است؟ گفت: پدرش.

فرمود: پدرش کجاست؟ گفت: با گروهی برای تجارت به سفر رفتند: آنها برگشتند و او برنگشت. از آنها سئوال کردم، گفتند: مُرد؛ و از مال او پرسیدم، جواب دادند او مُرد و مالش هم از بین رفت. گفتم: آیا دربارهٔ من وصیّتی به شما نکرد؟ گفتند: چرا وصیّت کرد و به ما خبر داد که تو حامله هستی و هر وقت که فرزند تو بدنیا آمد، نام او را ماتَ‌الدین بگذار. حضرت فرمود: این گروه کجا هستند؟ گفت: حاضر هستند. فرمود: بیا همراه من نزد آنان برویم. پس همهٔ آنها را جمع کرد و مثل این کاری که من انجام دادم عمل کرد و همان قضاوتی که من کردم داود هم همانطور حکم نمود و به زن فرمود: اسم فرزندت را بگذار: عٰاش‌الدِّینُ [دین زنده شد].

(۱۴۱۹) و از جعفربن محمّد(ع)است که حجّ می‌گزارد و با ابوجعفر منصور [دوانقی] که در همان سال حج می‌گزارد، برخورد کرد. در هنگامیکه منصور طواف می‌نمود، مردی او را صدا کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! این دو مرد درِ خانهٔ برادرم را شبانه کوبیده و او را از خانه‌اش خارج کرده‌اند و برادرم دیگر بازنگشته است و نمی‌دانم با او چه کار کرده‌اند. منصور به او گفت: هنگام نماز عصر این دو را نزد من بیاور. پس آندو را نزد او برد. پس منصور دست ابوعبدالله جعفربن محمّد(ع) را گرفت و گفت ای اباعبدالله(ع) در بین ایشان قضاوت کن. حضرت فرمود: بلکه تو باید در میان ایشان قضاوت کنی. منصور گفت: تو را به حقّی که من به تو دارم در بین ایشان قضاوت کن. پس ابوعبدالله خارج شد و بر روی جانمازی که انداخته بودند، نشست. سپس دو طرف دعویٰ مقابل حضرت ایستادند. حضرت به شاکی فرمود: چه می‌گویی؟ جواب داد: ای پسر رسول خدا(ص)! این دو نفر شبانه درِ خانهٔ برادرم راکوبیده و او را از منزلش بیرون برده‌اند؛ پس به خدا قسم او به خانه‌اش بازنگشته است و به خدا قسم نمی‌دانم که با او چه کرده‌اند. حضرت به آندو فرمود: شما چه می‌گوئید؟ گفتند: ای پسر رسول خدا(ص)! ما با او گفتگو کردیم سپس به منزلش مراجعت کرد. ابوعبدالله(ع) به غلامش فرمود: ای غلام! بنویس: به نام خداوند بخشندهٔ مهربان؛ رسول خدا(ص) فرمود: هر کس شبانه درِ خانهٔ مردی را بکوبد و او را از خانه‌اش خارج کند، ضامن آن شخص می‌باشد مگر اینکه دلیل و بیّنه‌ای بیاورد که او را به

منزلش بازگردانده است. و به شاکی فرمود: ای پسر! هرکدام راکه می‌خواهی انتخاب کن و گردنش را بزن. یکی از آندو گفت: به خدا قسم ای پسر رسول خدا(ص)! من او را نکشتم، بلکه او را نگه داشتم سپس این مرد او را کشت. جعفربن محمّد(ع) فرمود: من فرزند رسول خدا(ص) هستم؛ ای پسر این مرد را بگیر ـ یعنی آن شخص دیگر را بگیر ـ و گردنش را بزن. مرد گفت: ای پسر رسول خدا(ص) من او را عذاب ندادم بلکه با یک ضربه او را بقتل رساندم. حضرت به برادر مقتول فرمان داد و اوگردن او را قطع کرد. و در مورد آن دیگری دستور داد که بر دو پهلویش تازیانه بزنند و در زندان حبسش کنند و در مورد او حکم کرد که حبس ابد شود و هر سال پنجاه ضربه تازیانه به او بزنند.

(۱۴۲۰)و از علی(ع) است که اجازه داد که از متّهم به قتل اقرار بگیرند و در هنگام اقرارگرفتن از او به نرمی و ملاطفت رفتارکنند و فرمود که جایز نیست مردی را قصاص کنند یا حدّ بزنند براساس اقراری که بر اثر ترس، حبس، ضرب و بند کرده است.

(۱۴۲۱)و از ایشان(ع) است که فرمود: شهادت دادن زنان[1] در باب حدود و قصاص جایز نیست. و می‌فرمود: شهادت دادن بچه‌ها در میان خودشان، در مورد جراحات جایز است مادامی که از هم جدا نشده و به خانواده‌هایشان بازنگشته‌اند یا کسی از افراد خانواده چیزی به آنها یاد نداده است. پس این مورد همانا شهادت دادن بچّه‌ها است دربارهٔ خونی ریخته شده به همراه قسامه [فهذا إنّما یکون شهادة الصبیان لطخامع القسامه].

(۱۴۲۲) و از علی(ع) است که مردی را نزدش آوردند که از او تهدید به قتل آن حضرت شنیده شده بود. پس حضرت(ع) فرمود: او را رها کنید: اگر مرا کشت حکم دربارهٔ او با ولیّ دَم [کسی که بعد از کشته شدن صاحب خون می‌باشد که می‌تواند یا قصاص کند یا دیه بگیرد یا ببخشد] می‌باشد.

(۱۴۲۳) و از علی(ع)[2] است که دربارهٔ مردی که زنی را عمداًکشته بود فرمود: اولیاء

---

۱. حش ی ـ از مختصرمصنف: اگر جنایت عمدی باشد، فقط باید دو مرد عادل شهادت دهند. و اگر جنایت خطا باشد، یک مرد و دو زن: و نیز یک شاهد و قسم نیز جایز است.

۲. ز، ع، ی ـ و از علی و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند...

زن دو کار می‌توانند انجام دهند: اول اینکه مرد را بکشند و به اولیای مرد نصف دیهٔ او را بپردازند. دوم اینکه نصف دیه را از مرد قاتل بگیرند؛ بشرطی که مرد دادن نصف دیه را قبول کند.

(۱۴۲۴) و از ابوعبدالله(ع) است که فرمود: اگر زنی مردی را عمداً بکشد، زن باید کشته شود و کسی حق ندارد به خود زن یا به یکی دیگر از خویشاوندان زن به سبب این قتل، تعدّی بیشتر از قتل روا دارد. ابوعبدالله(ع) فرمود: وَزَن در گرفتن دیه اگر جراحتی به او وارد شود تا ثلث دیه نشده با مرد مساوی است؛ پس همینکه دیهٔ‌جراحت زن از ثلث دیه تجاوز کرد، دیهٔ‌زن به نصف دیدهٔ مرد بازمی‌گردد. [مثلاً] اگر کسی انگشت دست زنی را قطع کند، باید صد دینار دیه بدهد و اگر دو انگشت دست زنی را قطع کند باید دویست دینار بدهد و همچنین اگر سه انگشت دست زنی را قطع کند باید سیصد دینار دیه بدهد ولی اگر چهار انگشت دست زنی را قطع کند باید دویست دینار دیه بپردازد، زیرا هرگاه دیهٔ زن از ثلث دیه [کامل] تجاوز کرد، هر انگشت زن پنجاه دینار دیه دارد. زیرا کل دیهٔ زن پانصد دینار است و اگر دیهٔ جراحت زن به ثلث دیه نرسد، دیهٔ زن با مرد برابر است.

(۱۴۲۵) و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: اگر جماعتی یک نفر را بزنند و بکشند و معلوم نباشد که بر اثر ضربهٔ کدامیک، مرده است، در صورتیکه قتل آن گروه عمد باشد، ولیِّ دَمْ [صاحب خون] می‌تواند یک نفر از آنها را انتخاب کند و بولایت خویش بکشد. و شریکان قتل باید به اولیاء شخصی که کشته شده باقی دیه را بپردازند؛ مثلاً اگر سه نفر در قتل شرکت داشتند یکی از ایشان از طریق قصاص کشته می‌شود و دو نفر باقیمانده باید به اولیاء شخص مقتول هر کدام یک ثلث دیه که مجموعاً دو ثلث دیه می‌شود بپردازند و آن دو نفر باید عقوبت شوند. و بر این حساب اگر قاتلین کمتر یا بیشتر باشند سهم دیهٔ آنها کم یا زیاد می‌شود. و نیز فرمودند که پیامبر خدا(ص) فرمود: دو نفر را برای یک نفر نمی‌کشند.

(۱۴۲۶)و از علی(ع) است که دربارهٔ مردی که مردی را کشته بود و شخص دیگری مقتول را گرفته بود تا توسط قاتل کشته شود و شخص سوّمی دیده‌بانی می‌کرد که کسی به

آنجا نیاید، اینطور قضاوت کرد که قاتل را بکشند و آن کسی که مقتول را نگه داشته است باید بعد از تازیانه خوردن حبس شود تا اینکه بمیرد و هر روز او را پنجاه ضربه شلاق بزنند. و دو چشم کسی را که دیده‌بانی می‌کرده است، کور باید کرد.

(۱۴۲۷) از ابوعبداللّه(ع) است که فرمود: اگر بنده‌ای عمداً آزادی را بکشد، باید کشته شود و اگر عبدی آزادی را خطأً بکشد، صاحب بنده اگر خواست، می‌تواند بنده را در مقابل جنایتی که انجام داده است تسلیم کند. و اگر خواست، می‌تواند تاوان آن را به عنوان دیه بپردازد. و اگر بنده‌ای عمداً بندهٔ دیگری را بکشد، پس اگر صاحبش خواست، می‌تواند به خاطر جنایتی که انجام داده است او را به صاحب بندهٔ کشته شده بدهد و اگر خواست، می‌تواند قیمت بندهٔ کشته شده را به عنوان تاوان بپردازد و او را بخاطر قتلی که انجام داده به شدت بزنند. و اگر انسان آزادی بنده‌ای را عمداً بکشد، باید قیمت بنده را به عنوان غرامت [تاوان] بپردازد و به شدّت او را بزنند [به عنوان تأدیب] ولی باید قیمت بنده از دیهٔ یک فرد آزاد بیشتر نشود. و اگر شهادت بدهند که قیمت عبد از دیهٔ آزاد بیشتر بوده، باطل است. و اگر مردی بنده‌اش را بکشد، حاکم شرع باید او را بشدّت ادب نماید و گناهی که انجام داده بین او و خدا باقی می‌ماند که باید یک بنده آزاد کند یا دو ماه پی‌درپی روزه بگیرد و به سوی خدای عزّوجلّ توبه کند. و صاحب بنده را به جای بنده نمی‌توان قصاص کرد و اگر صاحب عبد بنده‌اش را مُثله کند، عقاب می‌شود و بندهٔاو آزاد می‌گردد.

(۱۴۲۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مسلمانی یک فرد یهودی یا نصرانی را بکشد باید او را بشدّت تأدیب کنند و دیهٔ مقتول را که هشتصد درهم است بپردازد. ولی اگر در آدمکشی معتاد شده [و حرفه‌ایست] و اولیاء فرد مُشرک مابه‌التفاوت دیهٔ او و مسلمان را بپردازند، کشته می‌شود. و بعضی از یهود و نصاری به واسطهٔ جنایت بر بعضی دیگر کشته می‌شود.

(۱۴۲۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که یکی از خویشان یا نزدیکان خود را بکشد باید کشته شود و کسی که مادرش را بکشد باید به خواری کشته شود و ورثهٔاو میراث او و از مادرش را ارث نمی‌برند. اگر بعضی از نزدیکان بعضی دیگر را بکشند

قصاص می‌شوند مگر اینکه پدر فرزند خود را بکشد.

(۱۴۳۰)و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که قصد زدن کسی را از روی عمد بنماید به طوری که از ضربهٔ او آن شخص بمیرد، آن قتل عمد است و واجب است که قصاص بشود. امّا اگر چیزی را به خاطر غیر او پرتاب کند و به او بخورد یا کاری کند که او را اراده نکرده باشد و به او بخورد و بمیرد این قتل خَطَئی می‌باشد.

(۱۴۳۱) و از ایشان(ع)است که فرمود: اگر مردی کشته شود و صاحبان خون او صغیر یا غائب باشند، هر کدام از اولیای او که حاضر باشد، می‌تواند قصاص را طلب کند. فرمود: حسن(ع) ابن‌ملجم را ـ که لعنت خدا بر او باد ـ قصاص کرد در حالیکه در آن روز علی(ع) فرزندان کوچکی داشت و حضرت منتظر نشد که آنها به سن بلوغ برسند.

(۱۴۳۲) و از علی(ع)است که فرمود: صاحب خون اختیار دارد. یعنی در قتل عمد اختیار دارد؛ اگر می‌خواهد، او را بکشد، یا اگر می‌خواهد دیه قبول کند و اگر می‌خواهد قاتل را عفو کند. و هر وارثی می‌تواند قاتل را عفو کند مگرشوهر و زن که برای ایشان عفوی نمی‌باشد و کسی که حقّ قصاص خود را عفو کند نمی‌تواند دیه بگیرد مگر اینکه شرط کرده باشد.

(۱۴۳۳) و از جعفربن محمّد(ع)است که فرمود: اگر بعضی از اولیاءِ دَمْ [خون] قاتل را عفو کنند، دیگر نمی‌توان قاتل را قصاص کرد. و اگر بقیّهٔ اولیاءِ دَمْ [خون] دیه را قبول کردند و دیگران از قتل و گرفتن دیه عفو کردند، به اندازه‌ای که سهمشان است از دیه کم می‌شود. و اگر همهٔ صاحبان خون دیه را قبول کردند و هیچکدام از آنها عفو نکردند پس باید جمیع دیه را میان آنها تقسیم کرد.

(۱۴۳۴) و از ایشان(ع)است که فرمود: اگر مردی عمداً مرد دیگری را بکشد و مقتول صاحب خونی غیر از اهل ذمّه [یهود و نصاری که در پناه اسلامند] نداشته باشد، امام(ع) بر نزدیکان او که از اهل ذمّه می‌باشند، اسلام را عرضه می‌کند پس هر کدام از ایشان اسلام آوردند؛ ولیّ او خواهد بود و قاتل به او واگذار می‌شود؛ اگر خواست او را می‌کشد و اگر خواست عفو می‌کند و اگر خواست دیه می‌گیرد. و اگر هیچکدام از نزدیکانش اسلام

را قبول نکردند، امام ولیّ‌امر [و صاحب خون] او می‌باشد پس اگر خواست او را می‌کشد و اگر خواست دیه می‌گیرد و مبلغ دیه را در بیت‌المال مسلمانان قرار می‌دهد.[۱]

(۱۴۳۵) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که کسی را کشته یا دزدی کرده و به حرم پناه برده است؛ حضرت فرمود: به او نباید پناه داد و نباید غذا و آب داد و با او خرید و فروش نباید کرد. پس هنگامیکه از حرم به سوی حِلّ [بیرون حرم] خارج شد، حدّ بر او اقامه می‌کنند.

(۱۴۳۶) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: از سخت‌ترین بلایا این است که مردی را آنقدر در حبس نگه دارند تا بمیرد، و اسیر مادامی که در بند است و مردی که می‌بیند مردی با زنش زنا می‌کند. و حضرت(ص) فرمود: قصاص نمی‌شود کسی مگر با شمشیر. و علی(ع)فرمود: احدی قصاص نمی‌شود مگر اینکه با شمشیر کشته شود اگرچه با وسیلهٔ دیگری شخص مقتول را کشته باشد. و قصاص چشم این است که بر روی چشم سالم پنبه‌ای می‌گذارند و می‌بندند سپس آینه‌ای را داغ می‌کنند و جلُوِ چشمی که باید قصاص شود می‌گیرند و چشم را باز می‌کنند تا چشم آب شود و از بین برود اگرچه شخصی که قصاص می‌شود با وسیلهٔ دیگری چشم شخص را از بین برده باشد.

(۱۴۳۷)و از رسول خدا(ص) است که از مثله کردن [گوش یا بینی یا دست و پای کسی را بریدن] نهی کرد. و از علی(ع)است که فرمود: کسی که کسی را مُثْله کند، باید او را مثله کنند.

۱. حش ی ـ از مختصرالایضاح: پرسیدم: آیا امام می‌تواند او را عفو کند؟ فرمود: عفو کردن او حقّ همهٔ مردم است؛ امام فقط می‌تواند او را بکشد یا دیه بگیرد و نمی‌تواند او را عفو کند.

فصل سوّم

بیان دیات

(۱۴۳۸) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «هر کس به خطا مؤمنی را بکشد، باید به کفارهٔ این خطا بندهٔ مؤمنی را آزاد کند و خون‌بهای مقتول را به صاحب خون بپردازد مگر آنکه ورثهٔ مقتول، دیه را به قاتل ببخشند». جعفربن محمّد(ع) از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که فرمودند: دیه از هر قومی بنابر آنچه که دارند گرفته می‌شود؛ اگر کسانی شتر دارند شتر بدهند و اگر گاو دارند گاو بدهند و اگر گوسفند دارند گوسفند و اگر حُلّه [جامهٔ یمنی] دارند حُلّه و اگر طلا دارند طلا و اگر نقره دارند نقره و نمی‌توان کسی را مجبور کرد چیزی را که در نزدش نیست دیه بدهد. جعفربن محمّد(ع) فرمود: و دیه از کسانی که طلا می‌دهند، هزار دینار است و کسانی که نقره می‌دهند ده‌هزار درهم می‌باشد و کسانی که شتر می‌دهند صد شتر بدهند که هر شتر ده دینار ارزش داشته باشد و کسانی که گاو می‌دهند دویست گاو بدهند که قیمت هر گاو پنج دینار می‌باشد و کسانی که گوسفند می‌دهند دوهزار گوسفند بدهند که قیمت هر گوسفند نصف دینار باشد و کسانی که پارچه و حلّه می‌دهند صد حُلّه[۲] بدهند که قیمت هر حُلّه ده دینار باشد. این دیهٔ مرد آزاد مسلمان است و دیهٔ زن نصف دیهٔ مرد می‌باشد در مورد جان. ولی اگر جراحت باشد، تا به ثلث دیهٔ جان نرسیده دیهٔزن با مرد برابر است ولی اگر از ثلث بیشتر شد دیهٔزن نصف مرد است.

(۱۴۳۹) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۳] «و آنکس که بخشیده

---

۱. ۹۲/۴.

۲. حش ی ـ در المنتخبه گفته است: «دویست حُلّه که قیمت هر حُلّه پنج دینار باشد.» و هر دو به یک معناست؛ و چنین آمده است در الاقتصار.

۳. ۱۷۸/۲.

شده است به او از برادرش چیزی، سپس باید به خوبی پیروی کند و به نیکوئی بپردازد »، گفت: مراد مردی است که دیه را قبول می‌کند؛ پس خدای عزّوجلّ به کسی که حقّ گرفتن دارد دستور داده است که روش نیکویی را پیش بگیرد و سخت‌گیری نکند و به کسی که باید بپردازد دستور می‌دهد که در حقّ صاحب خون ستم نکند و دیه را به نیکویی بدهد.[۱]

(۱۴۴۰) و از علی(ع) است که فرمود: هر کس در حالی خدای تبارک و تعالیٰ را ملاقات کند که کسی را از روی خطا کشته و صاحب خون را انکار کرده باشد [یعنی دیه نداده یا رضایت او را جلب نکرده باشد] خدا را در حالی ملاقات می‌کند که گناه آن بر گردن اوست.

(۱۴۴۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ گفتهٔ خدای عزّوجلّ:[۲] «پس هر کس بجای قصاص به صدقه [دیه] راضی شود، کفارهٔ گناه او خواهد شد»، گفت: از گناهش به اندازه‌ای که او را عفو کرده بخشیده می‌شود.

(۱۴۴۲) و از ایشان(ع) دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۳] «پس هر کس پس از آن [به قاتل] ظلم و تعدّی کند، او را عذابی سخت خواهد بود»، سئوال شد؛ فرمود: مراد آن مردی است که اوّل دیه را قبول کرده است سپس می‌کُشد. برای آن شخص عذاب سختی خواهد بود همچنانکه خدای تعالیٰ می‌فرماید واین شخص کشته می‌شود و بخشیده نمی‌شود.

(۱۴۴۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: کفّارهٔ قتل این است که یک بنده آزاد کند و اگر نیافت بنده‌ای برای آزاد کردن، دو ماه پی‌درپی روزه بگیرد و اگر نتوانست روزه بگیرد، شصت نفر مسکین را غذا بدهد.

(۱۴۴۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: توبهٔ قاتل این است که برای اولیای مقتول [که صاحب خون هستند] اقرار کند. سپس بین خود و خدای عزّوجلّ توبه کند؛ البته در

---

۱. حش ی ـ از الینبوع: اگر مردی مرد دیگری را عمداً بکشد و ولیّ مقتول، او را از قصاص عفو کند و شرط گرفتن دیه نماید، آن دیه باید از مال قاتل پرداخت شود هر چند از آن اباکند؛ و در عین حال قاتل باید توبه کند و کفّاره بدهد.

۲. ۴۵/۵.

۳. ۱۷۸/۲.

صورتی که اولیایِ مقتول یا او را عفو کنند یا گرفتن دیه را از او قبول می‌کنند.

فصل چهارم

بیان دیه بر عاقله[1]

(۱۴۴۵) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[2] «و هیچ مؤمنی را نرسد که مؤمن دیگری را به قتل برساند؛ مگر اینکه به خطا مرتکب قتل شود و هر کس مؤمنی را به خطا کُشت باید به کفارهٔ این خطا بندهٔ مؤمنی را آزاد کند و خون‌بهای مقتول را به صاحب خون بپردازد». جعفربن محمّد(ع) از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) در قتل خطئی اینطور قضاوت کرد که این دیه را عاقله [یعنی قبیله و خویشاوند او] باید بپردازد و فرمود: در طول سه سال، هر سال ثلث دیه را باید بدهند.

(۱۴۴۶) مردی را نزد آن حضرت(ع) آوردند که از روی خطا مردی را به قتل رسانده بود. حضرت به او فرمود: اهل قبیله و نزدیکان تو کیستند؟ مرد گفت: من درین شهر نه قبیله‌ای دارم و نه نزدیکانی. حضرت فرمود: تو اهل کدام شهر هستی؟ گفت: من مردی از اهالی موصل هستم، در آنجا بدنیا آمده‌ام و نزدیکان و اهل بیت من در آنجا هستند. علی(ع) از او سئوال کرد و در کوفه هم قبیله و خویشاوند برای او نیافت. پس به عامل خود در موصل نوشت: بعد از حمد و سلام همانا فلان بن فلان که چنان خصوصیّاتی دارد، مردی از مسلمانان را از روی خطا کشته است و می‌گوید که از اهالی موصل می‌باشد و در آنجا نزدیکان و اهل بیتی دارد. من این مرد را با فرستادهٔ خودم فلان کس که پسر فلانی

---

۱. حش ع، ط، ی ـ معاقل. س، د ـ عاقله. حش ی ـ اصل عقل به معنی عِقالی کردن شتر است و آن بدینگونه می‌باشد که دو دست شتر را جمع می‌کنند و با یک ریسمان ساق یا بازوی او را می‌بندند و زانویش را تا می‌کنند و شتر بر سه قائمه می‌ماند. سپس عقل به طور استعاری برای دیه بکار رفته است چراکه برای پرداخت دیه، کسی که دیه بر او واجب است شتر را می‌آورد در حالیکه دستهای او را عِقال کرده است تا بر پرداخت آن دیگران گواه باشند. از «ذات‌البیان»

۲. ۹۲/۴.

می‌باشد و صفات و خصوصیّاتش چنانست، نزد تو فرستادم؛ هنگامیکه بر تو وارد شدند اگر خدا خواهد، و نامهٔ مرا خواندی در کار او اقدام و جستجو کن و بپرس که نزدیکان او از مسلمانان چه کسانی هستند. پس همه آنها را پیش خودت جمع کن سپس بنگر اگر از ایشان مردی است که سهمیه‌ای از ارث در کتاب خدا از این مرد می‌برد و هیچکدام از نزدیکان او که ارث می‌برند، مانع ارث او نیستند، او را مجبور کن که دیه را در وقت معین که تا سه سال است بپردازد. و اگر کسی از نزدیکان او نبود که سهمیّهٔ ارث در کتاب خدا از این مرد داشته باشد، و نزدیکان او در نَسَب یکسانند و نزدیکانی از جهت پدر دارد و نیز نزدیکانی از جانب مادر که از نظر نَسَب در یک رتبه هستند، اینطور قضاوت کن که دیه را باید نزدیکان پدری او و نزدیکان مادری او یعنی کسانی از مسلمانان که مرد هستند بپردازند. سپس بر نزدیکان پدری دو ثلث دیه را قرار بده و بر نزدیکان مادری که مرد هستند ثلث دیه را. و اگر نزدیکان پدری ندارد، اینطور قضاوت کن که دیه را باید نزدیکان مادری که مردان مسلمان باشند بپردازند. سپس آنها را برای دیه گرفتن بازدار و دیه را در طول سه سال از آنها بگیر. و اگر نزدیکان پدری و نزدیکان مادری نداشت، اینطور قضاوت کن که دیه را از اهالی موصل آنجایی که آن مرد بدنیا آمده است بگیر و بر آنها سخت مگیر و کسی از شهرهای دیگر را داخل در ایشان مکن. سپس دیه را از ایشان در طول سه سال در هر سال یک قسمت که ثلث دیه باشد بگیر تا اگر خدا خواهد دیه به طور کامل گرفته شود. و اگر برای فلان کس پسر فلانی نزدیکانی در شهر موصل نمی‌باشد و او از اهالی آنجا نمی‌باشد،او را با فرستادهٔ من فلانی به سوی من بازگردان. پس من ولیّ او و اداکنندهٔ دیهٔ او می‌باشم. و نباید در مورد خون فرد مسلمان، امروز و فردا شود.

(۱۴۴۷) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع)است که فرمود: در قتل و جراحاتی که باید قصاص شود، اگر قتل و جراحات عمدی باشد باید قصاص شود ولی اگر از روی خطأً قتل و جراحات انجام شود، بر عهدهٔ عاقله[1] [خویشاوندان یا قبیلهٔ او] می‌باشد.

---

۱. س، ع، د، ط، ی، ز ـ فرمود که در قتل عمد و جراحت، قصاص است و در قتل خطئی دیه بر عاقله می‌باشد.

(۱۴۴۸) و از علی(ع)است که فرمود: دیهٔ قتل عمدی برعهدهٔ عاقله نیست بلکه بر آنان لازم است دیهٔ قتل خطئی را بپردازند و در جراحات اگر دیه ثلث و بیشتر از ثلث شد، عاقله باید آن را بپردازند و اگر کمتر از ثلث بود باید از مال جانی که جراحت را وارد آورده بدهند و از اولیای او چیزی نگیرند.

(۱۴۴۹) و از ایشان(ع)است که فرمود: در صورتی که قتل عمدی باشد یا بنده‌ای کشته شود یا اینکه قاتل با صاحب خون صلح کند و یا اعتراف به قتل شده باشد، عاقله دیه را نمی‌پردازد.

(۱۴۵۰) و از ایشان (ع) است که فرمود: در بین اهل ذمه دیهٔ عاقله نمی‌باشد و هرگاه در بین آنها جنایتی از قبیل قتل و جراحت اعم از عمدی و غیر عمدی صورت گرفت، باید از اموال خودشان دیه را بپردازند.

(۱۴۵۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی اقرار کند که قتل یا جراحتی را خطأً مرتکب شده است، باید از مال خودش دیه را در طول سه سال بدهد و اگر شاهدانی شهادت دهند که قتل او خطئی بوده و او را تصدیق کردند که راست می‌گوید و خطأً کسی را کشته دیه به عاقلهٔ او تعلق می‌گیرد. و دیهٔ خطأ بر عاقله نمی‌باشد مگر اینکه شاهدانی عادل شهادت دهند که قتل خطأً انجام شده است. و عاقله دیه را نمی‌دهد در جایی که قاتل اعتراف کند که خطأً بوده و یا اینکه صلح کند.

فصل پنجم

بیان جنایاتی که عاقله باید دیه را بپردازد و قصاص نباید انجام گیرد

(۱۴۵۲) جعفربن محمّد از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت می‌کند که فرمود: اگر دو اسب‌سوار با هم برخورد کنند و هر دوی آنها یا یکی از آنها بمیرد یا جایی از بدن

آنها بشکند یا جراحتی وارد آید، چنانچه عمداً این کار را انجام داده‌اند یا یکی از آنها دیگری را قصد کرده باشد بر کسی که عمداً تصادم را ایجاد کرده لازم است که در مورد آنچه قابل قصاص است، قصاص شود و در مواردی که وارد شدنِ آسیب و جراحت به دیگری مستلزم پرداخت دیه باشد دیه بپردازد، و در صورتی که جراحت یا قتلی که انجام داده خطئی باشد دیه برعهدهٔ عاقلهٔ هر یک از آن دو می‌باشد. اگر هر دوتای آنها در برخوردشان قصد داشته باشند و عمداً این کار را انجام داده باشند، هر کدام نصف دیهٔ دیگری را ضامن می‌باشد، زیرا این برخورد نتیجهٔ کارِ هردوی آنهاست. و اگر تصادم خطئی کرده باشند، عاقله به صورت نصف و نصف ضامن می‌باشند. پس اگر یکی از آندو عمداً به دیگری صدمه وارد کند، دیه را باید از مالش بپردازد و عاقلهٔ او در صورتی باید دیه را بپردازند که از روی خطا به مصدوم صدمه‌ای رسیده باشد. وکسیکه خودش باعث برخورد شده، بر هدر است زیرا ناشی از فعل خودش می‌باشد و این شخص مانند کسی است که از اسب افتاده یا با دیواری تصادم کرده یا چیزی که شبیه به اینها باشد.

(۱۴۵۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: در بین کودکان قصاصی نیست و عمدی بودن ایشان خطأ محسوب می‌شود و بر عاقله است که دیه را بپردازد.

(۱۴۵۴)و از ایشان(ع) است که فرمود: دیوانه‌ای که عقلش را از دست داده است و نیز کودک اگر کسی را بکشند عمدی بودن این دو، خطأ محسوب می‌شود و عاقلهٔ آندو باید دیه را بپردازند. و ابوجعفر محمدبن علی(ع) فرمود: اگر مردی عمداً مرد دیگری را بکشد، سپس قاتل عقلش را از دست بدهد در حالیکه وقتی آن مرد راکشته عقلش سالم بوده است، چنانچه صاحب خون بخواهد می‌تواند او را بکشد. و هر جنایتی که کودک و دیوانه انجام می‌دهند دیهٔ آن را عاقله باید بپردازد.[1]

(۱۴۵۵) و از علی(ع)است که فرمود: هر کس که طبابت می‌کند یا به بیطاری مشغول است، باید به ولیّ مریض و صاحب حیوان بگوید که اگر اتفاقی افتاد، چیزی بر گردن او نیست؛ در غیر این صورت او ضامن است. مقصود این روایت موردیست که او در کارش

۱. در س، ع، ی، ز به همینگونه است. و در د، ط این روایت بعد از ۱۴۵۵ آمده است.

مهارت نداشته باشد.

(۱۴۵۶) و از ایشان(ع) است که شخصی را که بچه‌ای را ختنه کرده و سر آلت او را بریده بود ضامن دانست و همچنین زنِ ختنه‌کننده‌ای را که دختر بچه‌ای را ختنه کرده و در اثر خونریزی زیاد از دنیا رفته بود ضامن دانست. پس به زن ختنه کننده فرمود: وای بر تو چرا چیزی از آنچه که بریدی باقی نگذاشتی! پس آن زن را ضامن دیه دانست و آن دیه را برای عاقلهٔ زن ختنه‌کننده قرار داد و همینطور است مرد ختنه‌کننده اگر از روی خطا این کار را انجام داده دیه را عاقلهٔ او باید بپردازد ولی اگر از روی عمد این کار را انجام داده است بر عاقله لازم نیست که دیه بپردازد.

(۱۴۵۷) و از علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که دربارهٔ مردی که بر روی مرد دیگری می‌افتد و هر دوی آنها می‌میرند یا معلول می‌شوند یا یکی از آنها می‌میرد و یا یکی از آنها معلول می‌شود فرمودند: اگر شخصی که افتاده است صدمه‌ای ببیند، به هدر می‌رود و دیه‌ای ندارد ولی اگر شخصی که بر روی او افتاده شده است ضربه‌ای ببیند باید شخص سقوط کننده را قصاص نماید چنانچه عمداً بر روی او افتاده باشد ولی اگر از روی خطا روی او افتاده است عاقله باید دیهٔ او را بپردازد. و اگر شخص سوّمی او را به روی شخص دیگری پرتاب کند چنانچه عمدی باشد باید دیهٔ آسیبهای رسیده به آن دو را بپردازد و اگر از روی خطا انجام دهد، دیهٔ او را عاقله باید بپردازد.

(۱۴۵۸) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع)است که فرمودند هر کس چاهی بکند یا چیزی قرار دهد در راهی از راههای مسلمانان که نباید این کار را انجام دهد، چنانچه کسی هلاک شود آن شخص که چاه را کنده یا چیزی در راه قرار داده است ضامن می‌باشد.

(۱۴۵۹) و از علی(ع) است که عدّه‌ای از یمن به خدمت حضرت آمدند و چنین شکایت کردند که عدّه‌ای دور گودالی که در آن شیری افتاده بود ایستاده بودند و به شیر نگاه می‌کردند. سپس یکی از آنها در آن گودال می‌افتد و چنگ می‌زند یکی دیگر را می‌گیرد که نیفتد و دوّمی بسوّمی و او هم به نفر چهارم می‌چسبد و هر چهار نفر در گودال می‌افتند و شیر همهٔ آنها را پاره می‌کند و می‌کشد. صاحبان خون نزاع خود را نزد حضرت

مطرح کردند و حضرت اینطور قضاوت کرد که نفر اوّلی که شیر او را دریده است باید ثلث دیهٔ نفر دوّم را بدهد و نفر دوّم باید دو ثلث دیهٔ نفر سوم را بپردازد و نفر سوّم باید دیهٔ کامل نفر چهارم را بدهد و نفر چهارم نباید به کسی دیه بدهد. پس آنها در قضاوت علی(ع) اختلاف کردند و نزد رسول خدا(ص) آمدند و نزاع خود را گفتند و قضاوتی را که علی(ع) در بین ایشان کرده بود بیان کردند. حضرت(ص) فرمود: قضاوتِ صحیح همان بوده که علی(ع) در میان شما حکم کرده است.

(۱۴۶۰) و از طریق دیگری از ایشان(ع) روایت شده که مردم دور گودالی که درآن شیر افتاده بود، جمع شده بودند. پس چهار نفر در آن گودال افتادند؛ اوّلی دومی را گرفت و دوّمی سومّی و سوّمی چهارمی را و همه با هم در گودال شیر افتادند. حضرت(ع) اینطور قضاوت کرد که نفر اوّل رُبع دیه دارد زیرا سه نفر بعد از او مُرده‌اند و کسی که بعد از اوست ثلث دیه دارد برای اینکه دو نفر بعد از او مُرده‌اند و نفر سوّمی نصف دیه دارد زیرا یک‌نفر بعد از او مرده است و نفر چهارم دیهٔ کامل دارد و همهٔ دیهٔ این چهار نفر را کسانی که دور آن گودال جمع شده بودند باید بپردازند. و این حکم همان چیزی است که قبلاً آن را در تصادم دو نفر اسب‌سوار ذکر کردیم که یکی از آنها از کار خودش یا بر اثر عمل دیگری می‌میرد. و این روایت خلاف روایت اوّلی است ولی هر کدام از این دو روایت در معنای خودش استوار و درست است. پس روایت اول این است که نفر اول خودش پایش لغزیده و هیچ‌کس او را به داخل گودال نینداخته است و او به دومی چسبیده و دومی به سوّمی و سوّمی به چهارمی چسبیده است و همه داخل گودال افتاده‌اند و همچنان حضرت(ع) فرموده است نفر اوّلی که طعمهٔ شیر شده خونش هدر رفته زیرا هیچکس دربارهٔ او جنایتی نکرده است و برای چهارمی هم باید دیهٔ کامل گرفته شود چون او هم جنایتی بر کسی وارد نکرده است و دو نفر دیگر [یعنی دومی و سومی] حکمشان در گذشته بیان شد. پس صاحب خون چهارمی باید دیهٔ کامل از آن سه نفر بگیرد و هر کدام از آن سه نفر باید ثلث دیه را بدهد برای اینکه هر سهٔ آنها او را کشیده‌اند. پس صاحبان خون نفر اوّل باید از طرف آن شخص به صاحبان خون نفر دوّمی ثُلث دیه را بپردازند. این ثلث دیه را

صاحبان خون نفر دوّم می‌گیرند و به صاحبان خون نفر سوّمی دو ثلث دیه را می‌پردازند و صاحبان خون نفر سوّم یک ثلث بر دو ثلثی که گرفته‌اند اضافه کرده به چهارمی دیهٔ کامل می‌پردازند و چهارمی جنایتی دربارهٔ کسی انجام نداده که از او دیه‌ای گرفته شود بلکه آن سه نفر که جلوتر از او بوده‌اند جنایت انجام داده‌اند. پس این است معنای روایت اوّل. و معنای روایت دوّم خلاف روایت اوّل است زیرا حضرت(ع) فرمود: مردم ازدحام کردند دور گودالی و در نتیجه چهار نفر در آن افتادند و دیه را همانطور که بیان شد بر کسانی واجب کرد که آنجا جمع شده بودند. زیرا وقتی عدّه‌ای ازدحام کردند، همهٔ آنها به طور مشارکت در افتادن کسی که در گودال سقوط کرده است مقصّر می‌باشند.

(۱۴۶۱) و از علی(ع) است که فرمود: «اگر چهارپایی به کسی آسیب برساند، صاحبش ضامن است و نیز کسی که مهار چارپا را در دست دارد و کسی که رانندهٔ چهارپا می‌باشد و کسی که سوار برآنست [اگر چهارپا ضرری بزند] همه ضامن هستند.» این گفته مجمل است و جعفربن محمّد(ع) آن را تفسیر کرده و فرموده است: هر کس چهارپایی را در راه یا در بازار یا در جایی که حیوان نباید آنجا باشد نگه دارد، چهارپا هر ضرری که به کسی برساند[1] صاحب چهارپا ضامن است. و دربارهٔ کسی که سوار چهارپا است فرمود: اگر حیوان با دستهایش ضرری به کسی برساند یا صدمه‌ای به کسی وارد کند یا با دهانش چیزی را بگیرد. شخص سوارکار ضامن ضرری است که چهارپا وارد کرده است برای اینکه او به اذن خدایتعالیٰ مالک چهارپا می‌باشد مگر اینکه در هنگام راه رفتن از زیر دست و پای چهارپا سنگ کوچکی که قابل توجه نیست بجهد و سوارکار قدرت بر حفظ آن نداشته باشد. و آسیبی که از پشت چهارپا متوجه کسی شود مثلاً از پالان یا دم او سوارکار ضامن نیست مگر اینکه ناشی از کار او باشد مثل اینکه با تازیانه چهارپا را بزند و آن حیوان رَم کند یا او را بزنند و او دمش را تکان دهد و ضرری وارد کند یا لجام آن را بکشد و حیوان عقب عقب رود و ضرری به کسی وارد کند و یا کاری شبیه اینها را انجام دهد.

---

۱. حش ی ـ از مختصرالایضاح: از علی(ع)است که فرمود: «اگر بگوید: راه را باز کنید، ضامن چیزی نخواهد بود.»).

حضرت فرمود: کسی که چهار پا را می‌راند ضامن است اگر چهارپا ضرری برساند. اگر چیزی مثل زین یا پالان یا بار یا چیزی شبیه به اینها بیفتد و ضرری وارد آورد کسی که سوار بر چهارپا است و کسی که آن را می‌راند ضامن می‌باشد.

(۱۴۶۲) و از علی(ع) است که: در صورتیکه چهارپا خسارتی وارد کند و دو نفر سوار آن باشند، هر دو به یک اندازه ضامن هستند. و از علی(ع) و ابوجعفر(ع)[1] است که دربارهٔ دیوار کجی که قبلاً به صاحب دیوار تذکّر داده شده است یا کاملاً و به طور آشکارا کج شده باشد و احتمال سقوط آن برود و صاحب دیوار بداند که دیوار سقوط خواهد کرد پس در همان حالت دیوار را باقی بگذارد نه آن را خراب کند و نه آن را درست و راست گرداند و دیوار سقوط کند و خسارتی وارد آورد، فرمودند: صاحب دیوار ضامن هرگونه ضرری است که وارد شده است.

(۱۴۶۳) و از علی(ع) است که فرمود: کسی که شخصی بالغ را که کار کردنش جایز باشد اجیر کند و از او در کاری کمک بگیرد یا در کاری از کارها او را بگمارد، پس آن مرد کمک کند و در هنگام کار کردن بدون اینکه صاحب کار جنایتی بر او روا دارد از دنیا برود، بر صاحب کار لازم نیست که چیزی دیه دهد و خونش هدر می‌شود. و اگر از بچهٔ نابالغی بدون اجازهٔ ولیّ او که سرپرستی او را برعهده دارد یعنی کسی که کار کردنش با اجازهٔ او جایز می‌شود طلب کمک کند یا از بنده‌ای بدون اجازهٔ صاحبش طلب کمک نماید یا بچهٔ نابالغ و عبد را اجیر کند و آندو هلاک شوند، کارفرما ضامن است. ولی اگر با اجازهٔ ولیّ او که کار کردن با اجازه او جایز می‌شود بچه را به کار گیرد یا با اجازهٔ صاحب بنده او را بکار گیرد و از بین بروند، ضامن نمی‌باشد.

(۱۴۶۴) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که بدون اجازه داخل خانه‌ای می‌شود و سگ صاحب‌خانه او را زخمی کند، قضاوت کرد و فرمود: هیچ ضمانی بر آنها نیست. به حضرت گفته شد: اگر با اجازهٔ آنها داخل شود، چه حکمی دارد؟ حضرت فرمود: آنها ضامن زخمی شدن او می‌باشند.

---

۱. س. ز، ی، ع، ط ـ و از علی(ع) و ابوعبدالله است. د ـ و از علی(ع) است.

(۱۴۶۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: «در شکستگی سر یا در خراشی که به پوست سر می‌رسد و آنچه که از این دو پائین‌تر [یعنی درونی‌تر] باشد قصاص نیست.» مقصود حضرت(ع) از «پائین‌تر» این است که جراحت به مغز و داخل سر برسد. فرمود: در این امور باید دیه داد و در مواردی که ضربه‌ای بر مغز وارد می‌شود و ضربه‌ای به درون بدن رفته و نیز در شکستگی استخوان هیچکدام قصاص نیست و در همهٔ این امور باید دیه گرفته شود. و اصل [و قاعده] در چیزهایی که قصاص می‌شود یعنی جراحات و جنایاتی که در اعضاء و غیر آن واقع می‌شود چنانست که اگر کار آن به قصاص برسد بدون زیاد و کم می‌شود قصاص کرد و اگر خواست قصاص کند ایمن از تجاوز باشد و نترسد که وقتی قصاص شد از دنیا برود؛ در این موارد قصاص مباح می‌باشد و غیر از این امور اگر بترسد یا ایمن از تجاوز نباشد، دیه را باید از مال جانی گرفت در صورتی که جانی آزاد و بالغ و در کارش مختار باشد و این کار را عمداً انجام داده باشد و در جایی دیه بر عاقله واجب می‌شود که از روی خطاء انجام داده است و بیان کردیم که در جاهایی که جراحات خطئی وارد می‌شود عاقله باید دیه را بپردازد.

(۱۴۶۶) و از علی(ع) است که دربارهٔ زنی که آلت مردانگی مردی را قطع کرده و آن مرد فرج زن را قطع نموده است و هر دو این عمل را عمداً انجام داده‌اند، فرمود: هیچکدام از آنها نمی‌تواند قصاص کند و هر کدام از آنها باید از مال خودش دیه دهد و آنها را باید به سختی تنبیه کرد و مرد را - در صورتی که شوهر زن می‌باشد - باید مجبور کرد که زن را به همسری خود نگه دارد.

(۱۴۶۷) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ مردی که با همسرش نزدیکی می‌نماید و او را إفْضاء می‌کند[۱] [یعنی پردهٔ میان فرج و مخرج بول او را پاره می‌کند] و

۱. حش ی - در مختصرالایضاح گفته است: و این در مورد دختریست که کمتر از نُه سال دارد. پس اگر مردی با دختری زیر نُه سال نزدیکی کرد و دختر را افضا کرد یا اینکه بر اثر نزدیکی معیوب شد، مرد ضامن هرگونه آسیبی است که به او برسد؛ زیرا با او نزدیکی کرده است در حالیکه دختری همانند او نباید وطی شود. و اگر دختر بالای نُه سال داشته باشد و چنان باشد که با همانند اویی نزدیکی می‌شود و مرد با او نزدیکی کند و قصد آسیب زدن نداشته باشد و صرفاً قصدش نزدیکی مباح باشد و بخواهد او را نگه دارد، چیزی بر او نیست. ولی ←

هرگاه زن به این حالت درآید، دیگر نمی‌تواند بول خود را نگه دارد، فرمود: اگر آن دختر در سنّی است که با او نزدیکی نمی‌کنند، یا اینکه با او به زور نزدیکی کرده، بر مرد واجب است که دیه بدهد.

(۱۴۶۸) و از علی(ع) است که دربارهٔ زنی که با دستش بکارت دختری را از بین برده است قضاوت کرد و فرمود: آن زن باید مهریّهٔ او را بدهد و به سختی مجازات شود.

(۱۴۶۹) و از علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع)است که فرمودند: جنین دارای پنج جزء می‌باشد و برای هر جزئی از آن مقداری دیه تعیین شده است. برای نطفه بیست دینار است. اگر زنی ضربه‌ای بخورد و نطفه را سقط کند قبل از اینکه رنگ نطفه تغییر کرده باشد، بیست دینار دیه دارد. و اگر عَلَقه[۱] شود چهل دینار دیه دارد و اگر مُضغَه شود شصت دینار دیه دارد و اگر استخوان روئیده باشد هشتاد دینار دیه دارد و اگر گوشت روئیده و خلقتش کامل شده باشد صد دینار دیه دارد. و این برگزیدهٔ دیه در جسم می‌باشد و اگر روح در او دمیده شده است، دیهٔ کامل دارد که هزار دینار است و این برطبق قول خدای تعالیٰ است:[۲] «و همانا آدمی را از گِل خالص آفریدیم سپس او را نطفه گردانیده در جای استوار قرار دادیم» تا آنجاکه که می‌فرماید: «سپس خلق دیگر پدید آوردیم؛ آفرین بر قدرت بهترین آفرینندگان».

(۱۴۷۰) و از علی(ع) است که دربارهٔ جنین کنیز قضاوت کرد که دیهٔ جنین کنیز یکدهم [عُشْر] قیمت مادرش می‌باشد.[۳]

اگر او زنش نباشد و با او به دلخواه زن یا به زور جماع کرده و زن را افضاء کرده باشد هم باید دیه بدهد و هم باید حَدّ بخورد. و امیرالمؤمنین(ع) فرمود: «هر کس با زنی نزدیکی کند و بر اثر آن نزدیکی زن بمیرد، لازم نیست مرد دیهِ بدهد.» و این روایت مؤیّد قول ماست یعنی آن موردی که گفتیم دختری که در سنّ وسال جماع است و آسیبی به او رسد دیه ندارد؛ زیرا جان هر کس با ارزش‌تر از چیزهای دیگر اوست؛ و وقتی در جان او دیه نباشد، به طریق اَوْلی در چیزهای دیگرش دیه نیست.

۱. حش ی، س ـ علقه خون جامد است قبل از خشک شدن.

۲. ۲۳/۱۲ تا ۱۴.

۳. حش ی ـ و در کتاب الایضاح از علی(ع) نقل شده است که در مورد جنین زن یهودی، نصرانی و مجوسی فرمود که دیه‌اش عُشر دیهٔ مادرش می‌باشد. و در حدیث آمده است که آنحضرت در جنین مطابق غُرّه بنده یا کنیز قضاوت کرد. گفته‌اند که آنحضرت جسم را به غُرّه تعبیر کرده است.

(۱۴۷۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: همانا رسول خدا(ص) آنچه را که برای مسلمان زنده حرام کرده بود همان را برای مردهٔ مسلمان حرام کرد؛ پس هر کسی با مرده عملی انجام دهد که اگر آن کار را در زمان زنده بودن او انجام می‌داد او هلاک می‌شد، بر او واجب است است که دیهٔ او را بدهد و اگر کاری انجام دهد که دیهٔ کمتری دارد، به همان اندازه باید دیه بپردازد. و دیه در مرده مانند دیه در جنین است قبل از آنکه روح در او دمیده شود. و هر جراحتی که به اعضای او برسد برطبق حساب دیهٔ جنین می‌باشد و هیچکس از دیهٔ او ارث نمی‌برد برای اینکه آنکاری که باید انجام دهند از ارث و غیره بعد از مرگش انجام داده‌اند. پس اگر مرده را مُثله کردند واجب است که دیهٔ مثله شدن را برای او قرار دهند و به ورثهٔ او چیزی ندهند اگر بدهکار است بدهی او را بپردازند و اگر ضرورت دارد از جانب او حج بجای آورند و بنده آزاد کنند و صدقه بدهند و بجای او کارهای خیر انجام دهند.

(۱۴۷۲) و از علی(ع) است که فرمود: اگر کسی در بین شلوغی و ازدحام جمعیتی بمیرد، دیهٔ او بر گروهی است که بر او فشار آورده‌اند اگر آنها شناخته شده باشند و اگر آنها شناخته شده نیستند دیهٔ او را باید از بیت‌المال بپردازند.

(۱۴۷۳) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که از گروهی طلب آب می‌کند پس آنها او راسیراب نمی‌کنند و او را رها می‌کنند تا از تشنگی در میان ایشان بمیرد در حالیکه آنها آب داشته باشند چنین قضاوت کرد که همهٔ آنها ضامن دیهٔ او هستند.

(۱۴۷۴) و از علی(ع) است که دربارهٔ شش جوانی که داخل آبی شده‌اند و یکی از ایشان غرق می‌شود، پس سه نفر شهادت می‌دهند که آن دو نفر او را غرق کرده‌اند و دو نفر دیگر شهادت می‌دهند که آن سه نفر او را غرق کرده‌اند، قضاوت حضرت چنین بود که‌دیهٔ او را پنج قسمت کرد که آن دو نفر سه پنجم دیه را بدهند و آن سه نفر دو پنجم دیه را.

(۱۴۷۵) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ چهار نفر که شراب خورده و همدیگر را با چاقو زده بودند و آنها را نزد علی(ع) آوردند قضاوت فرمود و ایشان را حبس کرد. دو نفر از آنها مردند و دو نفر دیگر باقی ماندند پس صاحب خون دو نفری که کشته شده بودند،

گفتند: باید این دو نفر کشته شوند. و هیچکدام از آن دو اقرار نکردند و بیّنه‌ای هم علیه ایشان اقامه نشد. علی(ع) فرمود: شاید این دو نفر که مرده‌اند یکی از آنها آن دیگری را کشته‌باشد. گفتند: نمی‌دانیم. پس حضرت چنین قضاوت کرد که دیهٔ مقتولین بر چهار قسمت تقسیم می‌شود و دیهٔ جراحت آن دو نفر را که باقی مانده بودند از دیهٔ مقتولین برداشت.

(۱۴۷۶) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ کسی که چهارپایی را بیهوده بکشد یا درختی را قطع کند یا زراعتی را از بین ببرد یا خانه‌ای را ویران کند یا چاه یا رودی را بخشکاند قضاوت کرد که باید خسارت چیزهایی را که از بین برده و یا هلاک کرده بپردازد و چندین ضربه شلاق بخورد تا مجازات شود. ولی اگر این کارها را عمداً انجام نداده بلکه خطأً از او سر زده، باید خسارت آنها را بپردازد ولی حبس و تأدیب نمی‌شود و اگر به چهارپایان ضرری وارد شده پس باید هر چه از قیمت آن کم شده است بپردازد[۱].

(۱۴۷۷) و از رسول خدا(ص) است که مردی نزد آنحضرت آمد و بر علیه مرد دیگری طلب یاری کرد و گفت: ای رسول خدا(ص) گاو نرِ این مرد الاغ مرا کشته است. پس رسول خدا(ص) به آن دو فرمود: نزد ابوبکر بروید و از او سوال کنید و نزد من بازگردید و بگوئید که چه گفته است. پس آن دو از ابوبکر سئوال کردند و او گفت: چهارپایان قصاص ندارند. پس نزد رسول خدا(ص) بازگشتند و گفتهٔ او را به پیامبر خبر دادند. حضرت فرمود: پیش عمر بروید و از او سئوال کنید و هر چه او گفت بیایید و به من بگویید. آنان از عمر سئوال کردند؛ او هم مانند ابوبکر جواب داد و آن دو پیامبر را باخبر کردند. پس پیامبر

۱. حش ی ـ در کتاب الایضاح آمده است که علی(ع) در مورد چشم اسب که شکافته شده است قضاوت کرد که باید یک چهارم قیمت اسب در روز شکافته شدن چشمش پرداخت شود. و از ابوعلاّمه است که دربارهٔ کسی که سرِ حیوانی را بشکند گفت که باید نصف عُشر [یعنی یک بیستم] قیمت آن را بدهد. و از قاسم‌بن ابراهیم علویّ سئوال شد در مورد جنین حیوان و او چنین حکم کرد که باید یک بیستم [نصف عُشر] قیمت را بدهد. و همینطور در مورد چشم و دُم حیوان سؤال شد، گفت که در مورد چشم چهارپا و دُمش گفته‌اند باید به اندازه‌ای که از قیمت آن کم شده است بپردازد. و در مورد کسی که فرج حیوان شیردهی را می‌بُرد گفت که باید بهای آن را بپردازد و تأدیب شود؛ یعنی در صورتی که بر اثر آن جراحت بمیرد، یا اگر زنده ماند، حیوان را به او بدهند [و بهای آن را بگیرند].

فرمود: نزد علی(ع) بروید و از او سئوال کنید و به سوی من بازگردیده و بگویید که چه می‌گوید. از علی(ع) پرسیدند، حضرت فرمود: اگر گاو به محل الاغ داخل شده و او را کشته صاحب گاو ضامن است ولی اگر الاغ داخل محل گاو شده و گاو الاغ را کشته صاحب گاو ضامن نیست. پس نزد پیامبر(ص) بازگشتند و از آنچه که علی(ع) گفته بود حضرت را خبردار کردند. حضرت فرمود: سپاس می‌کنم خدایی را که در خاندان من کسی را قرار داد که همانند پیامبران قضاوت کند.[1]

(۱۴۷۸) و از علی(ع) است که در یمن در مورد اسبی که خود را از بند رهانده و با لگد به مردی زده و او را کشته بوده است چنین قضاوت کرد که خون آن شخص بر هدر است و فرمود: اگر اسب، خود را از بند رها کرده دیه‌ای به صاحبش تعلّق نمی‌گیرد و اگر صاحبش او را رها کرده یا در جایی که نباید او را ببندد بسته است ضامن می‌باشد. پس اهل یمن قضاوت علی(ع) را نپسندیدند و نزد رسول خدا(ص) آمدند و گفتند: ای رسول خدا(ص) بدرستیکه علی(ع) در حقّ ما ظلم کرده و خون رفیق ما را پایمال کرده است؛ و قضاوت علی(ع) را به رسول خدا(ص) خبر دادند. پس رسول خدا(ص) فرمود: علی(ع) ظالم نیست و برای ظلم کردن خلق نشده است و قضاوت علی(ع) قضاوت من است و قول علی(ع) قول من است و او صاحب ولایت شما بعد از من می‌باشد و گفته و قضاوت او را غیر از کافر ردّ نمی‌کند و به قول و قضاوتش جز مؤمن راضی نمی‌شود. پس چون اهل یمن گفتهٔ رسول خدا(ص) را شنیدند، گفتند: ای رسول خدا(ص)، به قضاوت علی(ع) راضی شدیم. رسول خدا(ص) فرمود: همین است توبهٔ شما.

(۱۴۷۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ چهارپایان فرمود: «صاحب آن حیوانات مادامی که آنها آزاد و رها شده هستند خسارت نباید بپردازند» یعنی در صورتی که در ملک صاحب حیوان، رها شده باشند و یا چهار پایان، خودشان، خود را از بند خلاص و رها کرده باشند [و گریخته باشند].

(۱۴۸۰) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ شتری [= بُختیّ] که مست شده و از خانه

---

۱. حش ی ـ این دقیقاً همان حکمی است که داود(ع) در چنین قضیّه‌ای کرد. از ذات‌البیان.

بیرون رفته است و مردی را می‌کشد و برادر مقتول می‌رسد و آن شتر را به قتل می‌رساند چنین فرمود: صاحب شتر ضامن دیۀ مقتول است و باید قیمت شترش را از برادر مقتول بگیرد. یعنی در صورتی که آن مرد، شتر را خودش رها کرده باشد؛ چنانکه پیش از این ذکر شد.

فصل ششم

بیان مواردی که نه دیه دارد و نه قصاص

(۱۴۸۱) جعفربن محمّد از پدرش، از پدرانش، از علی(ع)[1] روایت می‌کند که ایشان دربارۀ مردی که بر زنی داخل می‌شود و به جبر و اکراه با او مجامعت می‌کند و فرزندش را می‌کشد چون مرد خارج می‌شود زن برمی‌خیزد و با تبری خود را به او می‌رساند و ضربه‌ای به او می‌زند و او را می‌کشد، حضرت چنین قضاوت کرد که خونش بر هدر است و مهریۀ زن و دیۀ فرزند او را باید از مالش بدهند. و جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر مردی بخواهد با زنی به زور نزدیکی کند و زن او را از خودش دور کند و در نتیجۀ این دور کردن، مرد کُشته‌شود خونش به‌هدر می‌رود و قصاص‌و دیه‌ندارد، فرمود: خون دزد بر هدر است و کسی که در مقابل دزد از خود دفاع می‌کند اگر خون او را بریزد، دیه و قصاص ندارد.

(۱۴۸۲) و از علی(ع) است که دربارۀ مردی که دست مرد دیگری را با دندان می‌گیرد و آن مرد دستش رابه شدّت از دهان او بیرون می‌کشد و بر اثر آن، دندانهای پیش آن مرد دندان گیرنده کنده می‌شود، قضاوت کرد و آن را باطل دانست [یعنی قصاص و دیه بر هیچکدام جاری نمی‌شود].

(۱۴۸۳) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر مردی بخواهد مرد دیگری را بزند و او را با چیزی بترساند پس اگر با آن چیزی که طرف مقابل را ترسانده ضربه‌ای

---

۱. س. ی ـ از پدرانش(ع) که علی صلوات‌الله علیه چنین قضاوت کرد...

بخودش برسد آن ضربه [دیه و قصاص ندارد و] بر هدر می‌رود. و فرمود: اگر مردی بخواهد به وسیلهٔ چهارپایش مرد دیگری را لگدمال کند و آن مرد ضربه‌ای به چهارپا بزند که مرد سوار بر زمین بیفتد، بر مردی که چهارپا را زده قصاص و دیه‌ای نیست. یعنی در صورتیکه از خودش همانطورکه مردم از خودشان دفاع می‌کنند دفاع کرده و قصد نداشته باشد که عمداً مرد را از بالای حیوان به زمین افکند. ولی اگر عمداً اینکار را بکند مثل اینکه لگام حیوان را بکشد تا مرد را سرنگون کند یا به هر وسیله‌ای که شده عمداً مرد را از روی حیوان به زیر افکند، ضامن است.

(۱۴۸۴) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: اگر کسی بخواهد به قصد مطّلع شدن، از روزنه‌ای به داخل خانهٔ کسی بنگرد و به عورات ایشان نظر افکند، پس آنها چشم او را کور کنند، این کور شدن چشم او بر هدر است [یعنی دیه و قصاص ندارد].

(۱۴۸۵) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مردی را در قبیله‌ای مرده بیابند و هیچ اثر قتلی در او نباشد، اهل قبیله بر چیزی ضامن نیستند؛ زیرا ممکن است به مرگ طبیعی از دنیا رفته باشد. و از علی(ع) است که فرمود: هر کس در اثر حدّ خوردن یا قصاص شدن از دنیا برود، کشتهٔ فرمان قرآن است و دیه‌ای یا قصاصی بر ای او نمی‌باشد.

فصل هفتم

بیانِ قَسْامَه

(۱۴۸۶) جعفربن محمّد(ع) از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) فقط در مورد اموال، در جایی که یک شاهد وجود داشت، براساس قسامه[1] و سوگند قضاوت کرد. و علی(ع) هم در کوفه به این طریق قضاوت کرد و

۱. حش ی ـ قَسْامه یعنی سوگند خوردن پنجاه نفر مرد از اهل شهر یا روستایی که کشته‌ای در آن یافت شده و قاتلش معلوم نیست و اولیای مقتول نیز فرد خاصّی را به عنوان متّهم معرّفی نمی‌کنند. از الضیاء.

حسن(ع) هم به این طریق قضاوت کرد و جعفربن محمّد(ع) فرمود: در امر قسامه دشمنان ما راضی نمی‌شوند و دوستان ما هم هیچگاه قسامه را منکر نمی‌شوند. و فرمود: قسامه حقّ است و آن، نزد ما نوشته شده [و مفروض] است و اگر اینطور نبود بعضی از مردم بعضی دیگر را می‌کشتند و هیچ دلیلی برعلیه قاتل نبود. و همانا قسامه نجات است برای مردم. و در کلّ حقوق، مدّعی باید بیّنه و دلیل بیاورد و منکر باید قسم بخورد مگر در مورد خون که خصوصیّت دیگری دارد؛ چرا که رسول خدا(ص) در خیبر نشسته بود که انصار دنبال مرد گمشده‌ای می‌گشتند پس او را دیدند که کشته شده است. پس گفتند ای رسول خدا(ص) فلان یهودی رفیق ما را کشته است. رسول خدا(ص) فرمود: دو مرد عادل به عنوان بیّنه بیاورید که از مدّعیان نباشند؛ آنگاه پس از اقامهٔ بیّنه اگر یهودی انکار کرد، او را کاملاً در اختیار شما قرار می‌دهم و اگر نتوانستید دو شاهد اقامه کنید، پنجاه مرد بیاورید سوگند بخورند تا او را به شما تحویل دهم. پس گفتند: ای رسول خدا(ص)، ما شاهدی نداریم و کراهت داریم از اینکه بر آنچه ندیده‌ایم قسم بخوریم. حضرت فرمود: پس یهود باید قسم یاد کنند که ایشان او را نکشته‌اند و نمی‌دانند که قاتل او کیست. پس گفتند: ای رسول خدا(ص)، ایشان یهودی هستند قسم می‌خورند که ما نکشته‌ایم و نمی‌دانیم چه کسی او را کشته است. پس رسول خدا(ص) ازنزد خودش دیهٔ او را داد. سپس فرمود: بدرستیکه خدا خون و جان مسلمانان را به وسیلهٔ قسامه حفظ کرده است تا هرگاه فاجِر فاسقی فرصت به دست آورد ترس از قسامه مانع شود و نگذارد که او دست به قتل بیالاید. و هنگامیکه کشته‌ای در بین قومی پیدا شد، پس بر ایشان لازم است که پنجاه مرد برای قَسامه جمع شوند و بگویند ما او را نکشتیم و نمی‌دانیم که قاتل او کیست. سپس باید دیهٔ آن مقتول را بپردازند اگر شخص مقتول را در میان قبیله یافته باشند. مقصود این است که اگر آثار قتل موجود نبود واجب است که صاحبان خون سوگند بخورند آنگاه مستحق قصاص کردن می‌شوند همچنانکه رسول خدا(ص) به انصار فرمود و آنچه که حضرت فرمود این بود که یک نفر از انصار را در بین یکی از چاههای یهود خیبر پیدا کردند که کشته شده بود و گفته شده است که مقتول عبدالله‌بن سهیل بوده است که او با مُحَیِّصة‌بن

سعود که پسر عمویش بود برای حاجتی به سوی خیبر رفته بود و گفته می‌شود در اثر مشقّتی که به آن دو رسیده بود در حوالی دیوارهای خیبر از هم جدا شده بودند تا اینکه میوه‌ای [برای خوردن] بیابند. و جدا شدن این دو نفر هنگام عصر بوده و کشتهٔ عبدالله قبل از شب پیدا شده است. و در خیبر فقط یهودیان خانه داشتند و غیر از ایشان هیچکس با آنها زندگی نمی‌کرد و دشمنی بین انصار و یهودیان آشکار بود. پس چون این اسباب [و شرائط] یا شبیه اینها موجود است [حاکی از اینکه شاید یهودیان او را کشته باشند]، در این صورت آثار قتل موجود است و واجب است که امر قسامه را برپا کنند. و اگر آثار قتل موجود نباشد و بیّنه و دلیلی هم موجود نباشد، باید از کسانی که در میان آنها مقتول را یافته‌اند بخواهند که قسم بخورند. و پنجاه نفر از مردان آنها باید قسم یاد کنند که ایشان او را نکشته‌اند و نمی‌دانند که قاتل او کیست سپس همه آنها باید دیه را بپردازند همچنانکه از رسول خدا(ص) آمده است، و اگر مرده [هنگام مرگ] بگوید فلان کس مرا کشته است، پس ظنّ به قاتل بودن آنکس که معرفی شده حاصل می‌شود و در این صورت قسامه ضرورت می‌یابد.

(۱۴۸۷) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: در زمان علی(ع) یعنی امیرالمؤمنین هرگاه مقتولی نزد حضرت می‌آوردند، حضرت آن مقتول را به «صَقْبْ» می‌فرستاد. (ابوجعفر(ع) فرمود: صَقْبْ یعنی نزدیکترین روستا به آن شخص) و اگر او را کنار دروازهٔ روستایی می‌یافتند، نزد اهل آن روستا می‌فرستاد. و اگر مقتول را بین دو روستا می‌یافتند، فاصلهٔ آن نقطه تا دو روستا را مقایسه می‌کرد؛ هر روستا که نزدیکتر به مقتول بود، او را به آنجا می‌بردند. و اگر مقتول را در وسط بیابان پیدا می‌کردند و آن زمین به روستایی نزدیک نبود، دیهٔ آن مقتول را از بیت‌المال مسلمانان می‌داد و می‌فرمود: در اسلام خون کسی از بین نمی‌رود و پایمال نمی‌شود.

(۱۴۸۸) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: قَسامه در قتل عمدی باید پنجاه نفر مرد و در قتل خطئی بیست و پنج نفر مرد باشد و در جراحت هر اندازه که باشد به همان نسبت باید قسم بخورند.

فصل هشتم

بیان جنایات در اعضاء و جوارح

(۱۴۸۹) جعفربن محمّد از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) در مورد موی سر اگر کنده شود و دیگر روئیده نشود چنین قضاوت کرد که دیهٔ کامل دارد. و اگر مقداری از آن کنده شود و دیگر روئیده نشود به همان نسبت دیه به آن تعلق می‌گیرد. جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر مو روئیده شود، دیهٔ آن بیست دینار است. اگر مردی موهای سر زنی را از ته بتراشد باید آن مرد را به زندان انداخت تا موهای زن بروید و هنگامیکه در زندان است او را خارج می‌کنند و او را می‌زنند و دوباره به زندان برمی‌گردانند و هنگامیکه موهای زن بلند شد از آن مرد مهریّهٔ زنانی مانند آن راگرفته و به او می دهند مگر آنکه آن مَهریّه از مَهرالسُّنَّه بیشتر باشد و اگر از مهرالسُّنَّه بیشتر بود باید به سنّت بازگردد.

(۱۴۹۰) و از رسول خدا(ص) است که در مورد پوست سر چنین قضاوت کرد که اگر آن را بکَنند باید دیه کامل بپردازد و اگر پیشانی کسی شکسته شود و بعد از آن بدون عیب خوب شود، صد دینار دیه دارد.

(۱۴۹۱) و از علی(ع) است که در موردی که جراحتی مابین چشم و گوش پدید آید و شخص نتواند درست متوجّه اشیاء شود مگر اینکه به طور منحرف اشیاء را نظاره کند قضاوت کرد به نصف دیهٔ کامل که پانصد دینار است و کمتر از آن را به میزان نصف دیهٔ کامل حساب می‌کنند.

(۱۴۹۲) و از ایشان(ع) است که در مورد ابروان اگر کنده شود و دیگر روئیده نشود، قضاوت کرد که دیه کامل است و اگر یک ابرو از بین برود و روئیده نشود، نصف دیه است ولی اگر کنده شود بعد روئیده شود هر ابرو ده دینار دیه دارد و هر چه از آن از بین برود به

مقدار آن دیه کم یا زیاد می‌شود.

(۱۴۹۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: پلک چشم بالا اگر برگردد، دیهٔ آن ثلث دیهٔ چشم است و در پلک پایین نصف دیه است و هر چه از آن از بین برود به مقدار آن دیه کم یا زیاد می‌شود و اگر مژه‌های دو چشم همه‌اش از بین برود و دیگر روئیده نشود، دیهٔ کامل دارد و در هر مژه رُبع دیه است و مژهٔ بالا و پائین فرقی ندارد؛ هر کدام ربع دیه دارد.

(۱۴۹۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: در دو چشم، دیهٔ کامل است و در هر کدام از چشمها نصف دیه است.

(۱۴۹۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی چشم شخصی را که یک چشم سالم دارد از بین ببرد و کور کند باید دیهٔ کامل بدهد؛ یعنی اگر قبلاً دیهٔ چشمی را که کور شده نگرفته باشد. و جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر کسی شخصی را که یک چشم سالم دارد عمداً کور کند، آن شخص اگر خواست می‌تواند یک چشم کسی که او را کور کرده است کور کند و نصف دیه را او بگیرد و اگر خواست می‌تواند دیهٔ کامل بگیرد و دیگر چشم او را کور نکند.

(۱۴۹۶) و از علی(ع) است که فرمود: اگر آدمِ یک چشمی، یک چشم کسی را که چشمانش سالم می‌باشد کور کند، چشم سالم او باید کور شود. به ابوعبدالله(ع) گفته شد: در این هنگام او [کاملاً] کور می‌شود. حضرت(ع) فرمود: حق او را کور کرده است.

(۱۴۹۷) و از علی(ع) است که قضاوت کرد دربارهٔ چشمی که حدقهٔ آن سالم است ولی صاحب چشم نمی‌تواند ببیند، اگر کور شود [یعنی ظاهرش از بین برود] صد دینار دیه دارد.

(۱۴۹۸) و از ایشان(ع) است که در مورد مردی که ضربه‌ای به چشمش بخورد و مقداری از دید خود را از دست بدهد، فرمود: دیه را به مقدار دیدی که از دست داده باید بدهند. یک تخم‌مرغ برمی‌دارند و داخلش را خالی می‌کنند و به یک نخ آویزان کرده به دست مردی می‌دهند و چشم آسیب‌دیدهٔ او را می‌بندند. سپس مردی را که تخم‌مرغ به دست دارد در معرض دید او قرار می‌دهند. آن مرد همراه تخم‌مرغ راه می‌رود و از فرد

آسیب‌دیده دور می‌شود. پس تا وقتی که می‌گوید تخم‌مرغ را می‌بینم، فاصله را زیاد می‌کنند تا اینکه بگوید دیگر چیزی نمی‌بینم. پس هنگامیکه گفت دیگر نمی‌بینم آن مکان را معلوم می‌کنند که کجاست. بعد از آن بسوی او برمی‌گردند و دوباره از همانجاکه مرتبهٔ اول حرکت کرده بود به سمت دیگری می‌رود تا بگوید دیگر نمی‌بینم و آن مکان هم معلوم می‌شود که کجاست و همین کار را در چهار جهت انجام می‌دهند. سپس آن چهار فاصله را اندازه می‌گیرند؛ اگر آن چهار فاصله مساوی بود، او راست گفته ولی اگر بعضی از فاصله‌ها بیشتر از بعضی دیگر بود به او گفته می‌شود تو دروغ گفته‌ای. و دوباره از اول این کار را انجام می‌دهند تااز چهار جهت فاصله‌ها مساوی شود. و باید بین او و بین کسی که تخم‌مرغ را نگه داشته است پوشانده شود که او نتواند قدم برداشتن آن شخص را ببیند و از تعداد قدمهایی که برمی‌دارد فاصله را حساب کند. پس هنگامی که فاصله‌ها یکسان شدند دانسته می‌شود که آخرین دید چشم سالم او تا کجاست. سپس چشم سالم او را می‌بندند و چشم صدمه دیدهٔ او را باز می‌کنند و همانکاری راکه با چشم سالم او انجام دادند با چشم صدمه دیده انجام می‌دهند. پس اگر اندازهٔ چهار طرف مساوی بود بین دید دوم و دید چشم سالم مقایسه می‌کنند هر چقدر که دید کم شده است، بر همان مقدار دیه را حساب می‌کنند. و همینطور حضرت(ع) این کار را باگوش انجام داد و با انداختن درهم به زمین که صدا می‌داد گوش را امتحان می‌کرد.

(۱۴۹۹) و از ابوجعفر(ع) سؤال کردند دربارهٔ نابینایی که انسان بینایی را کور کرده است، حضرت فرمود: باید دیه را بدهد و او را عقوبت کنند و بترسانند؛ اگر عمداً این کار راکرده است. ولی اگر این کار خطأً از او صادر شده است عاقله باید دیهٔ او را بپردازد.

(۱۵۰۰) و از علی(ع) است که فرمود: اگر ضربه‌ای به‌گوش مردی بخورد و شنوائی او کاملاً از بین برود، دیهٔ کامل دارد. و اگر مورد اتّهام باشد که شنوایی را از دست نداده است، باید به وسیلهٔ چیزی که در نزدیکی او به زمین زده می‌شود و صدا می‌دهد او را امتحان کرد البته از جایی که او آن چیز را نبیند و از آن بی‌خبر است، با صدایی یا سخنی او را غافلگیر می‌کنند تا اینکه معلوم شود شنوائیش را از دست داده است یا نه.

(۱۵۰۱) و از رسول خدا(ص) است که قضاوت کرد دربارهٔ کسی که دو گوش کسی را از بیخ بکَند باید دیه کامل بدهد و اگر از روی خطا یکی از دو گوش را بکَند باید نصف دیه را بدهد. ولی اگر عمداً گوش را بکَند باید قصاص شود. و قضاوت کرد که اگر بینی کسی را به خطا از بیخ ببرند دیه کامل باید پرداخت شود و اگر عمدی باشد باید قصاص شود و چشم هم همینطور است و اگر طوری ضربه بر بینی کسی بزند که بینی پهن شود باید پنجاه دینار دیه بدهد.

(۱۵۰۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر دو لب از بیخ بریده شود، دیهٔ کامل دارد، و لب بالا دیه‌اش نصف است و لب پائین دیه‌اش دو ثلث است برای اینکه غذا و آب دهان را نگاه می‌دارد.

(۱۵۰۳) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که فرمود: دیهٔ دندانها اگر به خطا [شکسته شده] باشد در دندانهایی که در جلو دهان می‌باشند که دوازده دندان هستند، هر دندان پنجاه دینار دیه دارد و آنها عبارتند از: ثنایا [چهار دندان جلو] و رباعیّه [چهار دندان در کنار دندانهای جلو] و اَنیاب [چهار دندان نیش]. و آنهایی که در آخر دهان می‌باشند یعنی اضراس [دندان کرسی]، برای هر دندان بیست و پنج دینار است. و دندانهای اضراس شانزده عدد می‌باشد که در هر طرف چهار دندان در پایین و چهار دندان در بالا می‌باشد. پس این است دیهٔ کامل برای کلیّهٔ دندانها. و بر همین تعداد باید دیهٔ دندانها را حساب کرد. بعضی از مردم هستند که بیست دندان کرسی دارند از هر طرف پنج دندان؛ که بر بیست دندان حساب دیه تعلق نمی‌گیرد بلکه حساب دیهٔ دندان بر مبنای شانزده دندان کرسی می‌باشد. و اگر کسی که بیست دندان کرسی دارد یک دندان کرسی او آسیب ببیند و از بین برود باید بیست‌وپنج دینار دیه بگیرد و اگر همهٔ بیست دندان کرسی با هم از بین برود، مجموعاً باید چهارصد دینار دیه بگیرد. و همینطور است اگر شانزده دندان کرسی داشته باشد. و هر دندانی که از دندانهای جلو یا کرسی بشکنند، حسابش بدینگونه

است. و اگر ضربه‌ای به دندان بخورد که سیاه شود،[1] باید دیهٔ کامل یک دندان را بگیرد.

(۱۵۰۴) و از علی(ع) است که فرمود: کودک اگر در سنّی باشد که دندانهایش نمی‌افتد، چنانچه دندانش نروید دیهٔ آن دیهٔ دندان مرد کامل است. و اگر دندان او بروید، دیه‌اش ده دینار است.

(۱۵۰۵) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: زبان دیهٔ کامل دارد. یعنی اگر از بیخ کنده یا بریده شود. و هر چقدر از آن که بریده شود به همان مقدار دیه‌اش مشخص می‌شود. و نیز هر مخرج حرفی از کلام را که از دست بدهد، به همان مقدار دیه را باید حساب کرد.

(۱۵۰۶) و از علی(ع) است که فرمود: کسی که ضربه‌ای به زبانش وارد آید یا مقداری از زبانش بریده شده و نمی‌تواند بعضی از کلمات را ادا کند باید نظر کرد که کدامیک از حروف را نمی‌تواند ادا کند و به اندازهٔ حروفِ الفبا که بیست و هشت حرف است دیه محاسبه می‌شود. یعنی در هر حرف از آنها سی‌وپنج دینار و چهارپنجم دینار دیه تعیین شده است.

(۱۵۰۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: زبانِ کسی که لال است ثلث دیه دارد.

(۱۵۰۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر ریش کسی کنده یا تراشیده و یا با آب داغ سوزانده شود به طوری که دیگر نروید دیهٔ کامل دارد. و هر چه از آن کم شود به همان مقدار، دیه محاسبه می‌شود. و دیهِ سبیل [بروت، موهای پشت لب مرد] اگر دیگر نروید، ثلث دیهٔ لب بالا می‌باشد و هر چه از آن کم شود، به همان میزان محاسبه خواهد شد. ولی

---

۱. حش ی ـ از مختصر مصنف: هرگاه مردی ضربه‌ای به دندانهای مرد دیگری بزند و دندان مضروب از جایش حرکت کند، باید صبر کرد و چنانکه اهل فنّ انجام می‌دهند، دندان را درمان کند. پس اگر بالاخره دندان افتاد یا سیاه شد، دیه دارد. و اگر به حال اوّل برگشت، ثلث دیه دارد که برای بهبودی(؟) دندان و درمان آن خواهد بود. و هرگاه دندانها سالم باشد و مردی به آنها ضربه بزند و قسمتی از آنها را بشکند، اگر باقیماندهٔ دندان به گونه‌ای باشد که در حدّ متداول و قابل استفاده باشد، شخص ضربه‌زننده باید بدانمقدار که از دندان شکسته است دیه بدهد. و اگر بعد از آن واقعه، شخص دیگری به آن دندان ضربه بزند و قسمت دیگری را بشکند، باید با کسر آن مقدار دیه که از شخص اوّل گرفته شده است، بقیّه را بپردازد. و اگر شخص اوّل را عفو کرده است، باز هم باید مقدار دیهٔ اوّل از آن کسر شود. حاشیه.

اگر بروید بیست دینار باید دیه بدهد. این در صورتی است که به خطا انجام گیرد و اگر عمدی باشد، باید قصاص شود.

(۱۵۰۹) از علی(ع) است که فرمود: فکّ بالا و پایین اگر شکسته شود سپس بدون عیب بهبود یابد، دیهٔ دو فکّ یکصدوچهل دینار است برای هر فکّ هفتاد دینار؛ البته اگر بدون عیب خوب شود. و اگر فکّ به شدّت کوفته شود، رُبع دیهٔ کامل یعنی دویست و پنجاه دینار دیهٔ آن است. و اگر چانه به شدّت کوفته شود، ثلث دیه را دارد. و اگر چانه بشکنند و بدون عیب بهبود یابد، صد دینار دیهٔ آن می‌باشد و اگر معیوب شود، صدوسی دینار؛ و اگر چانه شکاف بردارد و پاره شود سه پنجم دیه را باید بدهد.

(۱۵۱۰) و از ایشان(ع) است که قضاوت کرد دربارهٔ استخوان تَرْقُوَه[1] که اگر بشکنند و بدون عیب خوب شود، چهل دینار دیه دارد و اگر شکاف بردارد دیهٔ آن چهارپنجم دیهٔ شکستن می‌باشد و آن سی‌ودو دینار است.

(۱۵۱۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: دیهٔ کتف اگر بشکنند خُمسِ دیهٔ دست است که صد دینار می‌باشد و اگر بازو و کتف شکاف بردارد، هشتاد دینار است.

(۱۵۱۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر بازو بشکنند و بدون عیب بهبود یابد، دیهٔ آن صد دینار است.

(۱۵۱۳) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر آرنج [مرفق] بشکنند و بدون عیب بهبود یابد، دیهٔ آن صد دینار است.

(۱۵۱۴) و از ایشان(ع)است که فرمود اگر ساعد [مُچ دست] کسی بشکنند و بدون عیب خوب شود، دیهٔ آن ثلث دیهٔ انسان است. و برای هر یک از دو استخوانِ ساعد، خمس دیهٔ دست می‌باشد.

(۱۵۱۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر آرنج بشکنند و بدون عیب بهبود یابد، دیه

---

۱. حش ی ـ «تَرْقُوَه» استخوانی است در حدّ فاصل میان انتهای گردن و شانه [کِتف]. و در «نظائر» آمده است که دو «ترقوه» دو استخوان است که در دو طرف انتهای گردن [در بالای سینه] قرار دارد.

آن صد دینار است.[1] [این روایت تکراری است و همان روایت شمارهٔ ۱۵۱۳ می‌باشد.]

(۱۵۱۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مچ دست یا قوزک پا بشدّت کوفته شود و بدون عیب خوب شود، دیهٔ آن ثلث دیهٔ دست است.

(۱۵۱۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کف دست بشکند و بدون عیب خوب شود، دیهٔ آن خمس دیه دست می‌باشد و اگر دررفتگی استخوان پیداکند، دیهٔ آن ثلث دیه دست می‌باشد.

(۱۵۱۸) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ انگشتان فرمود: هر انگشت صد دینار دیه دارد. و هر بند انگشت ثلث دیهٔ انگشت را دارد غیر از انگشت شصت که دو بند بیشتر ندارد.

(۱۵۱۹) و از علی(ع) است که فرمود: اگر انگشتی شَلْ شود، دیهٔ کامل آن انگشت باید پرداخته شود.

(۱۵۲۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر دستی یا انگشتی شَل شود هر کدام از آنها ثلث دیه دارد.

(۱۵۲۱) و از رسول خدا(ص) است که قضاوت کرد اگر دو دست کسی از بین برود، دیهٔ کامل باید به او داد و هر دست نصف دیهٔ کامل دارد.

(۱۵۲۲) و از علی(ع) است که در مورد سینه چنین قضاوت کرد که اگر ضربه خورد و هر دو طرف قفسه سینه آسیب ببیند، نصف دیه دارد یعنی پانصد دینار. و در هر طرف، ربع دیه است. و اگر سینه وکتف آسیب ببیند و در هم رود، دیهٔ کامل به آن تعلق می‌گیرد.

(۱۵۲۳) و از ایشان(ع) است که قضاوت کرد دربارهٔ کمر که اگر شکسته شود و دیگر بهبود نیابد، دیه کامل به آن تعلق می‌گیرد و همچنین اگر استخوان شکسته کج جوش بخورد و بعد از خوب شدن خمیدگی آشکار بوجود آید، باز دیهٔ آن کامل است و اگر شکستگی کمر بدون عیب بهبود یابد، دیهٔ آن صد دینار است.

(۱۵۲۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر بر اثر شکستگی، جناقهای سینه درهم

---

۱. ترتیب روایات در تمام نسخه‌ها گوناگونست و اساس کار ما نسخهٔ س می‌باشد.

رود، دیهٔ آن بیست و پنج دینار است. و دنده‌های زیر بازو، هرگاه شکسته شود، هر دنده ده دینار دیه دارد.

(۱۵۲۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی ضربه‌ای بزند که زخم به اندرون بدن برسد، ثلث دیه باید بدهد. و اگر از طرف دیگر بدن خارج شود، باید دو ثلث دیه بدهد. جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر کسی شکم کسی را پاره کند، باید ثلث دیه بدهد. و اگر شکم باد کند به اندازهٔ یک گردو ولی پاره نشود، صدوبیست دینار دیه دارد. و اگر به اندازهٔ یک خرما باد کند، صد دینار دیه دارد. و اگر مانند یک تخم‌مرغ باد کند، ثلث دیه را باید بدهد البته در صورتیکه اعضای شکم آسیب ببیند و جابجا شود.

(۱۵۲۶) و از علی(ع) است که فرمود: استخوان بالای ران اگر شکسته شود و بدون عیب بهبود یابد، دیهٔ آن دویست دینار است و اگر تَرَک بخورد و مو بردارد، صدوشصت دینار دیهٔ آن است.

(۱۵۲۷) و از رسول خدا(ص) است که قضاوت کرد اگر نرینه از بیخ بریده شود، دیهٔ کامل دارد.

(۱۵۲۸) و از علی(ع) است که فرمود: [بریدن] ختنه‌گاه [حشفه] دیهٔ کامل دارد. و دو بیضه دیهٔ کامل دارد و هر یک از دو بیضه نصف دیه دارد و دیهٔ هر دو یکسان است. و اگر ضربه‌ای به بیضتین مردی بخورد و آنها بزرگ [قُر] شود، چهارصد دینار دیه دارد. و در هر بیضه دویست دینار است.

(۱۵۲۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی فرج زنی را از بین ببرد، دیهٔ کامل باید بپردازد. و اگر عُصْعُصْ کسی [استخوانی که در انتهای ستون فقرات و نزدیک دُبُر است] بشکنند که نتواند غایطش را نگه دارد، دیهٔ کامل دارد.

(۱۵۳۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر استخوان ران کسی بشکنند و بدون عیب بهبود یابد، دویست دینار دیه دارد و اگر کج جوش بخورد و مثل اوّلش نشود، ثلث دیه دارد.

(۱۵۳۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر زانو یا آرنج کسی شکسته شود، دویست

دینار دیه دارد و اگر تَرَک بخورد و مو بردارد، چهارپنجم دیهٔ شکستن، دیه دارد این در صورتی است که بدون عیب خوب شود. و ساق پا هم همین حکم را دارد.

(۱۵۳۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر قوزک پا بشدّت ضرب ببیند و کوبیده شود و بدون عیب خوب شود، ثلث دیه دارد و ثلث دیه، سیصد وسی‌وسه دینار و ثلث دینار می‌شود.

(۱۵۳۳) و از علی(ع) است که فرمود: دیهٔ هر انگشت از انگشتان دو پا صد دینار می‌باشد. و دیهٔ هر بند انگشت بر همان مبنا محاسبه می‌شود؛ چنانکه قبلاً ذکر شد.

(۱۵۳۴) و از رسول خدا(ص) است که دربارهٔ یک پا قضاوت کرد که نصف دیه دارد.

فصل نهم

بیان شکستگی و زخم[1] سر و صورت و جراحات

(۱۵۳۵) جعفربن محمّد(ع) از پدرش، از پدرانش، روایت می‌کند که علی(ع) دربارهٔ مردی که ضربه‌ای به صورتش می‌خورد و محل ضربه قرمز می‌شود، دیه‌اش دو دینارونیم است. و اگر کبود یا سیاه شود، سه دینار دیه دارد. و اگر ضربه به چشمش بخورد و سرخ شود و لکهٔ خونی در آن پدیدار گردد، و یا سیاه شود، سه دینار دیه دارد. و اگر چشم و اطراف آن کبود شود، شش دینار دیه دارد و هر مقدار از آن که کبود شود، به همان مقدار محاسبه می‌شود. و دربارهٔ «دامعه»[2] یعنی زخمی که پوست خراش بردارد و مانند اشک، خون از آن جاری شود ـ و نامش دامعةالصُغْریٰ است ـ چنین حکم کرد که دیه‌اش پنج دینار می‌باشد. و «دامعةالکُبریٰ» که از آن زخم شدیدتر است و خون از آن جاری

---

۱. حش ی ـ از مختصر مصنّف: زخم سر و صورت بر ده گونه است: دامعه که آن را دامیهٔ صغریٰ نامند، دامیهٔ کبری، فاقره، باضعه، متلاحمه، سمحاق، مُوضحه، هاشمه، منقله و آمه.

۲. حش ی دامعه که آن را حارصه نیز گویند زخمی است که پوست را می‌شکافد و به آن دامیهٔ صغری گویند.

می‌شود، ده دینار دیه دارد. و «فاقره» و آن زخمی است که پوست کنده می‌شود ولی گوشت آن کنده نشده است، دوازده و نیم دینار دیه دارد.[۱] و «باضِعَه» یعنی زخمی که پوست کنده شده و مقـدار کمی از گوشت هم با پوست کنده شده است، دیهٔ آن بیست دینار می‌باشد. و «متلاحمة» یعنی زخمی که در گوشت بسیار فرو می‌رود [ولی به پوست نازک روی استخوان نمی‌رسد]، سی دینار دیه دارد. «سمحاق» که پوست و گوشت همه قطع شده و به پوست نازکی که روی استخوان می‌باشد رسیده است. چهل دینار دیه آن است. و «مُوضِحه» زخمی است که در آن استخوان آشکار شده است و دیهٔ آن پنجاه دینار است. موضحه در سر و صورت دیه‌اش یکی است. و در هر جای بدن که زخم شود و در اثر زخم استخوان آشکار شود، دیهٔ آن رُبع دیهٔ شکسته شدن آن می‌باشد و آن را در باب شکسته شدن استخوانها بیان کردیم.

(۱۵۳۶) و از علی(ع) و ابوجعفر(ع) و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: در «هاشمه» صد دینار باید دیه پرداخت گردد و هاشمه آن است که استخوان سر بشکنند. و در «منقله» صدوپنجاه دینار دیه می‌باشد و منقله آن است که استخوانها از محلّ شکستگی جابجا می‌شود یعنی از آنجایی که شکسته و خرد شده، یک یا چند استخوان، کم باشد یا زیاد، کوچک باشد یا بزرگ خارج شود.

(۱۵۳۷) و از علی(ع) است که دربارهٔ جابجا شدن هر استخوان در بدن که مقداری از آن خرد شود و در آید بدون اینکه استخوان نصف شود، چنین حکم کرد که دیهٔ آن نصف دیهٔ شکستن استخوان است و قبلاً تفسیر این مطلب را بیان کردیم[۲].

(۱۵۳۸) و از ایشان(ع) است که در «مأمومه» حکم کرد ثلث دیهٔ کامل را باید بپردازند

---

۱. حش ی ـ در مختصرالایضاح، کتاب الاخبار (فی‌الفقه)، المنتخبه و الینبوع آمده است که در فاقره دوازده و نیم دینار دیه است؛ و در مختصرالآثار ذکر شده است که دوازده دینار.

۲. حش ی ـ و در اختصارالآثار گفته است: همهٔ اینها در مورد جراحات و شکستگی سر و صورت است و اگر در بدن باشد، دیه‌اش نصف آنست؛ و اگر در عضوی از اعضاء مثل انگشت و نظایر آن باشد به حساب آن عضو، دیهٔ جزئش را معلوم می‌کند. و در الاقتصار گفته است: همهٔ اینها در مورد سر است و هر چه در عضوی از اعضاءباشد برحسب اندازهٔ اصل دیه محاسبه می‌شود.

و مأمومه آن زخمی است که به وسیلهٔ شکستن استخوان سر زخم به پرده‌ای که روی مغز سر کشیده شده است برسد و مخالفین ما، در تمام جراحاتی که کمتر از موضحه باشد قائل به این هستند که شخص عادلی قضاوت کند؛ و در این موارد، مقدار معلوم و معینی را [به عنوان دیه] لازم نمی‌دانند بلکه می‌گویند اگر مضروب، عبد باشد، باید قیمت قبل از جراحت او را حساب کرد و هر چه بعد از جراحت از قیمت او کم شده است، این را به عنوان دیه حساب می‌کنند. و چنین مطلبی را دربارهٔ لحیه [ریش] اگر کَنده شود نیز گفته‌اند. این قول آنان خلاف گفتهٔ رسول خدا(ص) است که خدای عزّوجلّ از مخالفت کردن با پیامبر(ص) نهی فرموده و هر کس را که با پیامبر مخالفت کند، از فتنه و عذاب دردناک ترسانده است؛ برای اینکه ایشان(ص) فرمود: همهٔ مسلمانان خونشان یکسان است. و چه بسا می‌یابیم آزادهٔ خونینِ سیاهی را که بر او جراحتی وارد شده است و اگر قیمتش را حساب کنیم، در صورتیکه قبل و بعد از جراحت عبد بوده باشد، از قیمتش چیزی کم نشده است؛ و چه بسا این جراحتها باعث زیاد شدن قیمت بنده است برای کسی که بنده را برای جنگ می‌خواهد، زیرا آثار جراحات موجود در بدن او حکایت از قدرت بدنی و چیرگی او بر دشمن می‌کند. و اگر هم از قیمت او کم شود، چیز زیادی کم نمی‌شود. در حالیکه اگر صاحب رویی زیبا باشد، نقصی که بر او وارد می‌شود بسیار زیاد است. پس آنان در میان خون مسلمانان، تفاوت قائل شدند در حالیکه پیامبر خدا(ص) در مورد آنها فرموده است که خون ایشان برابر و یکسان است. به علاوه بر آزادگانی که قیمتی برای آنها نیست قیمت نهاده‌اند و نشاید قیمت گذاشته شود بر چیزی که بیعش حلال نیست؛ و این خلاف گفتهٔ خدا و رسولش(ص) می‌باشد؛ ولی هر کس معبودش را هوا و هوس خودش قرار دهد، خدا او را گمراه می‌کند و کور می‌گرداند. خداوند ما را از پیروی هوای نفس نگاه دارد که در دین خدا سخنی نگوئیم و احکام را با آراء نیامیزیم. و قول ایشان در این مورد مبنی بر اینکه شخص عادلی قضاوت و حکم کند، به حکومت ظلم، نزدیک‌تر و شبیه‌تر است. و این نکته برای کسی که آن را فهمیده و انصاف داشته باشد اگر به وجدان خود رجوع کند، پنهان نمی‌ماند.

۷ـکتاب حدود

فصل اوّل

بیان اقامهٔ حدود و نهی از ضایع کردنِ آنها

(۱۵۳۹) جعفربن محمد(ع) از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که زنی را که در میان قومش شریف بود و دزدی کرده بود، نزد رسول خدا(ص) آوردند و حضرت دستور داد دست او را قطع کنند. پس عدّه‌ای از مردم قریش نزد رسول خدا(ص) جمع شدند و گفتند ای رسول خدا(ص)، دست زن شریفی مثل فلانی را برای کاری کوچک قطع می‌کنی؟ حضرت فرمود: آری؛ کسانی که قبل از شما بودند به خاطر همین فکری که شما دارید هلاک شدند. حد را بر ضعیفانشان اقامه، و اقویا و اشرافشان را رها می‌کردند؛ و به خاطر همین هلاک شدند.

(۱۵۴۰) و از ایشان(ع) است که از تعطیل شدن حدود نهی کرد و فرمود: همانا بنی‌اسرائیل هلاک شدند برای اینکه حدود را برای مردمان بیچاره و نه برای اشراف، اقامه می‌کردند.

(۱۵۴۱) و از علی(ع) است که به رِفاعه نوشت حدود را دربارهٔ نزدیکان اقامه کن تا کسانی که دور هستند از گناه دوری کنند. خون کسی نباید به رایگان ریخته شود و حدود نباید تعطیل شود.

(۱۵۴۲) و از ایشان(ع) است که در مجلس عثمان حاضر بود که ولیدبن عُقْبَه را که بر او حدّ واجب شده بود، آوردند. عثمان گفت: هر کس قائل است که حدّ بر او واجب می‌باشد برخیزد و او را حدّ بزند. مردم از ولید ترسیدند و می‌دانستند که نظر عثمان دربارهٔ او چیست. پس علی(ع) برخاست، تازیانه را گرفت و با دست خودش حدّ را بر او جاری کرد.

(۱۵۴۳) و از ایشان(ع) است که در سفارش خود به کسی فرمود: بر تو لازم است که حدود الهی را بر نزدیکان و دوردستان اقامه کنی و در خشنودی و خشم، براساس کتاب خدای عزوجل قضاوت کنی. و در میان سرخ و سیاه به عدالت رفتار نمایی.

(۱۵۴۴) و از ایشان(ع) است که در هر روز جمعه به زندان سر می‌زد. پس هر کس را که باید حدّ بخورد حدّ می‌زد و هر کس را که حدّ بر او واجب نبود، آزاد می‌کرد.

(۱۵۴۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر کس حدّی بر او واجب شود، باید حدّ بخورد و نباید حدود را به تأخیر انداخت.

(۱۵۴۶) و رسول خدا(ص) از شفاعت کردن در حدود نهی کرد و فرمود: کسی که در حدّی از حدود خدا شفاعت کند، حدود خدا را باطل کرده است و هر کس سعی در باطل کردن حدود خدا نماید، خدا روز قیامت او را عذاب می‌کند.

(۱۵۴۷) و از علی(ع) است که مردی از بنی‌اسد را که حدّ بر او واجب شده بود گرفت تا حدّ را دربارهٔ او اجرا کند. بنی‌اسد نزد حسین‌بن علی(ع) رفتند و خواستندکه اوشفاعت کند. حضرت(ع) قبول نکرد. پس نزد علی(ع) رفتند و از او خواستند. حضرت فرمود: هر چیزی که در اختیار من باشد از من بخواهید آن را به شما می‌بخشم. پس آنان شادمان بیرون آمدند و به حسین(ع) رسیدند و او را از گفتهٔ علی(ع) با خبر کردند. حضرت(ع) فرمود: اگر با رفیق خودتان کاری دارید برگردید؛ شاید حدّ بر او جاری شده باشد. آنها به سوی علی(ع) بازگشتند و دیدند که علی(ع) حدّ را بر او جاری کرده است. گفتند: آیا تو به ما وعده ندادی ای امیرالمؤمنین؟ حضرت فرمود: به شما دربارهٔ چیزی وعده دادم که من صاحب اختیار و مالک آن هستم و این اجرای حدّ از آنِ خداست و مرا در آن اختیاری

نیست.

(۱۵۴۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اشکالی ندارد در باب حدود کسی شفاعت کند اگر از حقوق مردم باشد و طلب شفاعت کند قبل از اینکه به حاکم شرع برسند ولی هنگامیکه به امام خبر رسید، دیگر شفاعتی وجود ندارد.

(۱۵۴۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: عبای سیاه رنگی که مال صَفوان‌بن اُمیّه بود سرقت شد. پس دزد را نزد پیامبر(ص) آورد و ایشان دستور داد که دست او را قطع کنند. صفوان گفت: گمان نمی‌کردم کار به اینجا بکشد ای رسول خدا(ص)! من او را بخشیدم. رسول خدا(ص) فرمود: چرا این کار را قبل از اینکه پیش من بیاوری انجام ندادی؟ هرگاه حدّ به حاکم شرع رسید، دیگر نمی‌تواند آن را تعطیل کند. ابوجعفر(ع) فرمود: هیچ یک از حدودی که از آن خدایتعالٰی است قابل بخشش نیست مگر اینکه امام آن را ببخشد ولی اگر از حقوق مردم باشد، اشکالی ندارد که خود مردم آن حدّ را بدون اِذن امام ببخشند.

جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر کسی از حدّی که واجب شده است بگذرد، دیگر نمی‌تواند بعد از اینکه او را عفو کرد دوباره درخواست اجرای حدّ کند.

(۱۵۵۰) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: باید از مؤمن پشتیبانی و حمایت کرد مگر اینکه حدّ بر او جاری شود. و رسول خدا(ص) نهی کرد از اینکه کسی از حدّی از حدود خدا تعدّی کند و بیشتر از آنچه که خدا فرموده است حدّ بزند و فرمود: خدای عزّوجلّ حدود را روشن کرده و برای هر کس که از حدود الهی تجاوز کند، حدّی قرار داده است.

(۱۵۵۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: مبغوض‌ترین خلق نزد خدا کسی است که بر پشت مسلمانی به ناحق تازیانه بزند، یا کسی را که شخصی را نزده است به ناحق بزند و یا کسی را بکشد که هیچکس را نکشته است.

(۱۵۵۲) و از علی(ع) است که به قنبر دستور داد که مردی را تازیانه بزنند. پس قنبر اشتباهی سه تازیانه بیشتر زد، سپس علی(ع) از جانب مردی که تازیانه خورده بود قنبر را قصاص کرد و سه تازیانه به قنبر زد.

(۱۵۵۳) و از ایشان(ع) است که به رِفاعه نوشت: تا آنجاکه می‌توانی با مؤمنین مدارا کن بدرستیکه مؤمن تحت حمایت و یاری خداست و نفس مؤمن در نزد خدا مورد اکرام و احترام است و اجر و پاداش خدا برای مؤمن می‌باشد و هر کس به مؤمنی ظلم کند خدا دشمن اوست پس مواظب باش که خدا دشمن تو نشود.

(۱۵۵۴) و از رسول خدا(ص) است که ایشان از اجرای حدود در مساجد نهی کرد. و علی(ع) دستور می‌داد کسی را که باید حدّ بخورد از مسجد خارج کنند.

(۱۵۵۵) و از علی(ع) است که از ایشان سؤال شد در خصوص قومی که در سرزمین دشمن مانده‌اند و درخواست دارند که پیمانی با آنها بسته شود که در قبال ادّعاهایی که برعلیه آنان هست، بازخواست نشوند. حضرت(ع) فرمود: این کار جایز نیست زیرا جهاد کردن در راه خدا برای این وضع شده تا حدود الهی اجرا شود و حقّ مظلومان به آنها بازگردد. ولی اگر لشکر، در سرزمین دشمن جنگ کرد و عملی انجام داد که موجب حدّ است، به آنان مهلت داده می‌شود تا اینکه از زمین دشمن خارج شوند و بعداً حدّ بر آنان جاری گردد؛ تا مبادا غیرتشان باعث شود که به سرزمین دشمن ملحق شوند.

(۱۵۵۶) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: کسی که گناهی کرده و در دنیا به عقوبت خود رسیده است، خدا عادلتر از آنست که بنده‌اش را دو مرتبه عقوبت کند. و کسی که گناهی انجام داده و خدا آن گناه را برای او در دنیا پوشانیده است، خدا کریم‌تر از آن است که گناهی را که در دنیا آن را عفو کرده، در آخرت دوباره مطرح کند.

(۱۵۵۷) و از علی(ع) است که ایشان هنگامیکه می‌خواست شُراحهٔ هَمْدانیّه را رجم [سنگسار] کند، مردم بسیاری جمع شدند. پس علی(ع) درهای رَحَبه [مکانی که قضاوت می‌کرد] را بست. سپس آن زن را خارج نمود و داخل گودالی کرد و سنگسار شد تا اینکه از دنیا رفت. سپس دستور داد درهای رَحَبه را باز کردند و مردم داخل شدند و هر کس که وارد می‌شد، آن زن را لعنت می‌کرد. چون علی(ع) شنید که مردم او را لعنت می‌کنند، دستور داد که منادی ندا دهد: ای مردم، هیچ حدّی بر احدی اقامه نمی‌شود، مگر آنکه آن حدّ باعث آمرزش گناهش می‌باشد؛ همچنانکه اگر کسی بدهکار باشد و بدهی خود را

بدهد، دیگر بدهی ندارد.

(۱۵۵۸) و از علی(ع) است که فرمود: از رسول خدا(ص) شنیدم که می فرمود: خدای عزّوجلّ برای بندهٔ مؤمنش هفتادودو پرده قرار داده است. پس هنگامیکه بنده گناهی کند یکی از آن پرده‌ها دریده می شود و اگر توبه کند خدا آن یک پرده را با هفت پردهٔ دیگر به او بازمی‌گرداند ولی اگر از توبه کردن سر باز زند و در گناه کردن پیش برود، همهٔ پرده‌های او دریده و پاره می شود. دوباره اگر توبه کند خدا پرده‌ها را به او بازمی‌گرداند در حالی که با هر پرده هفت پردهٔ دیگر می باشد و اگر دوباره شروع به گناه کردن نماید، همهٔ پرده‌های او دریده و پاره می شود و هیچ پرده‌ای ندارد و خدا به فرشتگان دستور می دهد که با بالهای خود او را بپوشانید. و اگر سرباز زند و در گناه و معصیت پیش برود، فرشتگان به پروردگارشان از دست او شکایت می‌کنند و خدا به آنان دستور می دهد که بالهایتان را از او بردارید. پس اگر اوگناهی در تاریکی شب و یا در روشنائی روز یا در یکی از غارها و یا در ژرفای دریا انجام دهد، خدا گناه او را آشکار می‌کند و به زبان مردم آن را جاری می سازد. پس از خدا بخواهید که پرده‌های شما را ندرد و پاره نکند.

(۱۵۵۹) و از علی(ع) است که فرمود: اگر من مؤمنی را بیابم که عمل زشتی را انجام می دهد، با لباس خودم او را می‌پوشانم؛ یا اینکه فرمود: با لباس خود آن شخص، او را می‌پوشانم؛ پس او با دستانش همهٔ آن را برمی‌دارد. بدرستیکه توبه میان مؤمن و خدا می باشد.

(۱۵۶۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: سه چیز است که حق است و در چهارمی سوگند می خورم که بی‌تردید درست است. هیچ بنده‌ای نیست که خدا در دنیا ولایت و سرپرستی او را قبول کند و کس دیگری در آخرت سرپرست و ولی او باشد [یعنی خدا در آخرت ولیّ اوست]. و خدا کسی را که سهمی در دین دارد باکسی که سهمی در دین ندارد یکسان قرار نمی‌دهد. و هر کس با قوم یا گروهی در اسلام درکار نیک و یا کار بد همراهی کند با همان گروه در روز قیامت می‌باشد. و چهارمی که در آن سوگند می‌خورم که بی‌تردید درست است این است که هر بنده‌ای را که خدا در دنیا گناهش را بپوشاند، در

آخرت هم گناهان او را می‌پوشاند.

فصل دوم

بیان حدِّ زانی و زانیه

(۱۵۶۱) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «و هرگز به عمل زنا نزدیک نشوید که کاری بسیار زشت و راهی ناپسند است». و خدای تعالیٰ می‌فرماید:[۲] «هر یک از مردان و زنان زناکار را به صد تازیانه مجازات کنید» تا آنجاکه می‌فرماید:[۳] «و این کار [نکاح با زنان مشرک و زناکار] بر مردان مؤمن حرام است». و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۴] «کسانی که فروج خود را نگاه می‌دارند مگر بر همسران خود یا کنیزانی که مالک آن هستند که در مباشرت با این زنان ملامتی با آنان نیست؛ پس هر کس غیر از آن چیزی طلب کند، ستمکار و متعدی خواهد بود». و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۵] «و کسانی که با خدای یکتا خدای دیگری را نمی‌خوانند و نَفْسی را که خدا حرام کرده به ناحق به قتل نمی‌رسانند و عمل زنا انجام نمی‌دهند و هر که این عمل را بکند کیفرش را خواهد یافت. و در روز قیامت عذابش مضاعف می‌شود و با ذلّت جاودانه در عذابند مگر آنکس که توبه کند.».

(۱۵۶۲) و جعفربن محمّد از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: شدیدترین خشم خدا بر زنی است که بر قومی مردی از غیر محارم ایشان را داخل کند که به زنان آنان نظر نماید و با آنها از راه حرام مجامعت کند و شدیدترین عذاب در قیامت برای مردی است که نطفه‌اش را در رَحِمی که بر او حرام است قرار دهد.

---

۱. ۳۲/۱۷
۲. ۲/۲۴
۳. ۳/۲۴
۴. ۲۳/۵ - ۷؛ ۷۰/۲۹ - ۳۱
۵. ۲۵/۶۸ - ۷۰

(۱۵۶۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: مرد زناکار را در روز قیامت می آورند تا اینکه فوق اهل جهنم قرار گیرد. پس یک قطره از شرمگاه او می چکد که از بوی گندش همهٔ اهل جهنم اذیت می‌شوند و به نگهبانان جهنم می‌گویند: این بوی گند از چیست؟ آنان می‌گویند: این بوی مرد زناکار است. همچنین یک زن زناکار را می آورند و یک قطره از فرجش می چکد و بدانگونه همهٔ اهل جهنم از بوی گندش آزرده می شوند.

(۱۵۶۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: هیچ گناهی نزد خدا بعد از شرک به خدا بزرگ‌تر از این نیست که مردی نطفهٔ حرامی را در رحمی که برای او حلال نیست قرار دهد.

(۱۵۶۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: زنا و خیر در یک خانه با هم جمع نمی‌شوند.

(۱۵۶۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: خشم شدید خدا بر زنی است که مرد نامحرمی را داخل در اهل خانه‌اش کند که از مال آنها بخورد و به زنان نامحرم ایشان نگاه کند.

(۱۵۶۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: از ما نیست کسی که همسر مردی را فریب دهد.

(۱۵۶۸) و از ایشان(ع) است که بر بالای منبر رفت و فرمود: سه کس هستند که «خدا در روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و آنها را پاک نمی‌کند و برای ایشان عذابی دردناک می‌باشد»[1] پیرمردی که زنا کند، پادشاهی که ستمکار باشد و مرد نیازمند و بی چیزی که حیله‌گری و خدعه نماید.

(۱۵۶۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: زناکار هنگامی که در حال انجام دادن زنا می‌باشد، مؤمن نیست. جعفربن محمّد(ع) فرمود: هنگامیکه مرد زناکار به زن زناکار نزدیک شود و بر روی شکمش قرار گیرد، روح ایمان از او خارج می‌شود و هنگامیکه از روی او بلند شد، اگر طلب مغفرت از خدا کند ایمان به او بازمی‌گردد.

(۱۵۷۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: سه نفر هستند که «خدا با ایشان

---

۱. ۱۷۴/۲

سخن نمی‌گوید و آنها را پاک نمی‌کند و برای ایشان عذابی دردناک می‌باشد»[1] پیرمرد زناکار، دیوثٌ [کسی که به زنای زنش راضی باشد] یعنی کسی که غیرت نداشته باشد و مردم در خانهٔاو برای هرزگی جمع شوند و زنی که در بستر شوهرش با دیگری می‌خوابد.

(۱۵۷۱) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: از آنچه که خدا به موسی‌بن عمران وحی می‌کرد این است: ای موسیٰ، بنی‌اسرائیل را از زنا کردن نهی کن؛ پس هر کسی زنا کند، باناموس او یا با فرزندان او که بعد از او بدنیا می آیند زنا می‌کنند. ای موسیٰ، عفت داشته باش تا خانوادهٔ تو عفت داشته باشند. ای موسی، اگر می خواهی خیر و خوبی خانه‌ات زیاد شود از زنا دوری کن. ای موسی‌بن عمران، هر کاری انجام دهی، با تو همان خواهد شد.

(۱۵۷۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: آیهٔ رجم در قرآن چنین بود: پیرمرد و پیرزنی که زنا کنند، حتماً آندو را سنگسار کنید زیرا شهوت آنها تمام شده است.

(۱۵۷۳) و از علی(ع) است که دربارهٔ مرد مُحْصَن [مردی که زن دارد] و زن مُحْصَنه [زنی که شوهر دارد] چنین حکم کرد که اگر با یکدیگر زنا کردند هر دو باید سنگسار شوند و فرمود: اگر مرد محصنی با زن محصنه‌ای زنا کرد هر کدام صد ضربه تازیانه می‌خورند سپس سنگسار می‌شوند. جعفربن محمّد(ع) فرمود: مرد و زن سنگسار نمی‌شوند تا اینکه چهار مرد عادل مسلمان شهادت دهند که ایشان دیده‌اند مرد با زن مجامعت می‌کند همانطور که میل، داخل سرمه‌دان می‌شود داخل و خارج شدن آلت مرد را در فرج دیده‌اند. همچنین اگر زنای محصنه نباشد، حدّ جاری نمی‌شود مگر اینکه اینگونه شهادت بدهند. و اگر آندو را در زیر یک لحاف یافتند، هر کدام از آنها نودونه ضربه تازیانه می خورد، و همینطور اگر دو مرد یا دو زن را در زیر یک لحاف بدون علّت یافتند چنانچه متّهم به لذّتجوئی باشند باید کمتر از حدّ تازیانه بخورند.

(۱۵۷۴) و از رسول خدا(ص) است که مردی نزد حضرت آمد و گفت: ای رسول خدا(ص) من زنا کرده‌ام. حضرت سه مرتبه از او اعراض کرد و به کسانی که با او بودند

---

۱. ۱۷۴/۲

فرمود: آیا دوست شما دیوانه شده است؟ گفتند: نه. پس دفعهٔ چهارم آمد و اقرار کرد که زنا کرده است و حضرت دستور داد که او را رجم کنند. پس گودالی کندند و او را رجم کردند. پس آنگاه که سنگها به او برخورد کرد، از گودال خارج شد و با سرعت فرار کرد. پس زبیر او را دید و استخوان فکّ شتری را به سوی او پرتاب کرد و او را کشت و به پیامبر(ص) خبر داد. پس حضرت به زبیر فرمود: چرا او را رها نکردی. سپس فرمود: اگر توبه می‌کرد و گناه خود را می‌پوشاند، برایش بهتر بود.

(۱۵۷۵) و از علی(ع) است که می‌خواست زنی را سنگسار کند. گودالی برای او کَند و زن را در آنجا قرار داد. سپس خودش شروع کرد به رجم کردن او و بعد از آن به مردم دستور داد که رجمش کنند و فرمود: امام سزاوارترین کسی است که در [حدّ] زنا رجم کردن را شروع کند.

جعفربن محمّد(ع) فرمود: مرد و زنی را که باید سنگسار شوند، تا کمر باید دفن کرد سپس امام شروع به پرتاب سنگ می‌کند و بعد از امام مردم با سنگ‌های کوچک رجم می‌کنند زیرا در این حال بهتر می‌توان سنگ پرتاب کرد و برای حال آن فرد سنگسار شده نیز بهتر است. و باید صورت او را به طرف قبله برگردانند و نباید از سمت چهره‌اش سنگسار شود. و رجم می‌شود تا اینکه از دنیا برود.

(۱۵۷۶) و از علی(ع) دربارهٔ حدّ دو زناکار بِکر سؤال کردند؛ حضرت(ع) فرمود: حدّ هر یک از آنها صد تازیانه است و قول خدا را تلاوت کرد:[۱] «هر مرد و زن زناکار را صد ضربه تازیانه بزنید». جعفربن محمّد(ع) فرمود: تازیانه‌ای که به مرد زناکار می‌زنند باید شدیدتر باشد و هنگامیکه زناکار بکر تازیانه خورد او را برای مدت یکسال بعد از تازیانه زدن از شهرش تبعید می‌کنند. و اگر یکی از زناکاران بکر و دیگری ثَیِّبْ [دارای همسر] بود هر کدام از آنها صد ضربه شلاق می‌خورد و زناکار بکر نفی بلد می‌شود و زناکاری که همسر دارد رجم می‌شود. و بِکر آن کسی است که اگر مرد است زن ندارد و اگر زن است شوهر ندارد و ثَیِّب کسی است که زن یا شوهر داشته باشد.

---

۱. ۲/۲۴

(۱۵۷۷) و مردی را نزد علی(ع) آوردند که او بر خود اقرار به زنا کرده بود. حضرت به او فرمود: آیا زن داری؟ گفت: آری. حضرت فرمود: در این صورت رجم می‌شوی. پس او را به زندان انداخت. چون شب شد مردم جمع شدند تا او را رجم کنند. مردی از ایشان گفت: ای امیرالمؤمنین، او با زنی ازدواج کرده ولی هنوز با او نزدیکی نکرده است. علی(ع) خوشحال شد و او را [فقط] حدّ زد. جعفربن محمّد(ع) فرمود: اِحْصان [همسردار بودن] اطلاق نمی‌شود و رجم بر کسی واجب نمی‌شود مگر اینکه ازدواج صحیحی کرده و با همسرش نزدیکی کرده باشد و زن و مرد در کنار یکدیگر باشند. و اگر بعد از اینکه مرد بر زن داخل شده است، مرد و زن نزدیکی کردن را انکار کنند مورد تصدیق واقع نمی‌شوند و فرمود: اگر کسی ازدواج موّقت کرده باشد، اِحصان واقع نمی‌شود. و کسی که از زنش غایب است و یا زنش از او غایب است، هیچکدام از آنها مرد و زن محصن نمی‌باشند. همانا احصانی که بر اثر آن رجم کردن واجب می‌شود، این است که مردی با زنش باشد و زنی با شوهرش باشد.[1]

(۱۵۷۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: شهادت دادن زنان در باب حدود، و شهادت دادن کسی که بگوید شنیده‌ام جایز نیست. و جایز نیست که در زنا کمتر از چهار نفر شهادت بدهند همچنانکه خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[2] و اگر سه نفر برعلیه کسی شهادت بدهند و شاهد چهارمی نیاید، آن سه نفر را باید حدِّ قذف بزنند. و اگر سه نفر از مردان با دو نفر زن شهادت بدهند، با شهادت آنان حدّ واجب می‌شود. و حدّ به واسطهٔ شهادت دو مرد و چهار زن واجب نمی‌شود و خود آنها که شهادت داده‌اند باید حدّ قذف بخورند.

(۱۵۷۹) و از علی(ع) است که دربارهٔ قول خداوند:[3] «باید حدّ خوردن آن دو نفر را طایفه‌ای از مؤمنین شاهد باشند»، گفت: طایفه، عبارتست از یک نفر تا ده نفر.

(۱۵۸۰) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ قول خدا:[4] «و نگیرد شما را دلسوزی نسبت به

---

۱. حش ی ـ در اختصارالآثار گفته است: کنیز موجب اطلاق محصن بر مرد آزاد، و مملوک موجب اطلاق محصنه بر زن آزاد نمی‌شود.
۲. نگاه کن به: ۱۵/۴، ۴/۲۴
۳. ۲/۲۴
۴. ۲/۲۴

آنها در دین خدا». گفت: اقامه کردن حدود اینطور است که اگر مرد زناکار را برهنه گرفتند باید حد را در حالیکه برهنه است بزنند و اگر او را با لباس گرفتند باید او را از روی لباس حد بزنند و تازیانه را باید با شدّت بزنند. مرد زناکار در حال ایستاده و زن زناکار را در حالت نشسته حدّ می‌زنند. و ضربه را به هر عضوی از مرد و زن غیر از چهره و فرج زن و آلت نرینگی مرد می‌توان زد. ضربه را باید با شدّت و محکم بزنند.

(۱۵۸۱) و مرد علیلی راکه شکمش بزرگ شده و آب آورده بود و رگهایش بیرون زده سخت مریض بود نزد رسول خدا(ص) آوردند که بر او حدّ جاری شود. رسول خدا(ص) به او فرمود: تو حال درونی‌انت چنانست که نباید کار حرام انجام می‌دادی. گفت: ای رسول خدا(ص) وضعی برایم پیش آمد که از اختیارم خارج بود. پس حضرت دستور داد یک شاخه خشک از درخت خرما که صد ساقهٔ نازک بر آن بود آوردند و یک ضربه به او زد؛ جعفربن محمّد(ع) فرمود: و آن [مطابق] قول خداست که[1]: «دسته‌ای از چوبهای باریک خرما بدست گیر و به او بزن تا عهد خود را نشکنی»؛ این حکم ـ و خداوند داناتر است ـ بر کسی جاری می‌شود که بیمار و علیل باشد و امید بهبودی برایش نباشد ولی اگر جای امیدواری باشد که حال او بهبود یابد، به او مهلت می‌دهند تا خوب شود، سپس حدّ را بر او جاری کنند.

(۱۵۸۲) و از علی(ع) روایت شده است که فرمود: بر کسی که آبله و حصبه دارد حدّ جاری نمی‌شود تا اینکه بهبودی یابد. زیرا می‌ترسم اگر حدّ را بر او جاری کنم، زخمهایش سر باز کند و بمیرد. ولی هنگامیکه خوب شد، او را حدّ می‌زنیم.

(۱۵۸۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: بر زن حامله حد جاری نمی‌شود تا اینکه وضع حمل کند و بر زنی که در حالت نفاس است حد جاری نمی‌شود تا پاک شود[2] و زنی که حیض است حد نمی‌خورد مگر اینکه پاک شود.

(۱۵۸۴) و از ایشان(ع) است که نگاه کرد زنی را می‌برند. فرمود: این زن چه کار کرده

---

۱. ۴۴/۳۸

۲. در ی، ز، د، ط، ع افزوده دارد: و نیز بر مستحاضه تا اینکه پاک شود.

است؟ گفتند: عمر دستور داده که او رجم شود برای اینکه از غیر شوهرش حامله شده است. فرمود: آیا او حامله است؟ گفتند: آری. پس آنزن را از دست آنها نجات داد سپس نزد عمر آمد و به او گفت: اگرچه تو حق داری بر او حدّ بزنی. ولی حق نداری به بچه‌ای که در شکم اوست آزاری برسانی. عمر گفت: اگر علی(ع) نبود، عمر هلاک می‌شد [لولاٰ علیٌ لَهَلَک عمر].

(۱۵۸۵) و از علی(ع) است که فرمود: کنیزی که متعلق به خاندان رسول خدا(ص) بود زنا کرده بود. پیامبر(ص) به من فرمود: ای علی(ع) برو و حدّ را بر او جاری کن. من رفتم و دیدم او خونریزی دارد و اصلاً قطع نمی‌شود. سپس پیامبر(ص) را خبردار کردم. حضرت(ص) فرمود: آن کنیز را رها کن تا اینکه خونش بند بیاید بعد از آن، حدّ را بر او جاری کن. و حدود را بر کنیزان و غلامانی که مالک آنان هستید، جاری کنید.

(۱۵۸۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی چهار مرتبه اقرار کند که زنا انجام داده در حالیکه دارای همسر است، رجم می‌شود. جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر بعد از اقرارش برگردد، باید حدّ بخورد و بعد او را آزاد کنند.

(۱۵۸۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی با ولیدهٔ[۱] زنش زنا کند، باید حدّ زانی را به او بزنند. و هیچ مردی را که با ولیدهٔ زنش زنا کرده باشد نزد من نیاوردند، مگر اینکه او را سنگسار کردم.

(۱۵۸۸) و از ایشان(ع) است که زنی از دست شوهرش شکایت کرد و گفت با کنیز من زنا کرده است و مرد اقرار کرد که با کنیز نزدیکی کرده ولی گفت: همسرم کنیز را به من بخشیده بود. پس حضرت از مرد بیّنه و دلیل خواست و آن مرد بیّنه نیاورد. حضرت دستور داد او را رجم کنند؛ زن چون دید که شوهرش رجم می‌شود، گفت: او راست می‌گوید؛ من کنیز را به او بخشیده بودم. پس علی(ع) دستور داد که از مرد دست بردارند و امر کرد که زن باید حدّ قذف بخورد.

(۱۵۸۹) و از ایشان(ع) سؤال کردند دربارهٔ کنیزی که مال دو مرد باشد و یکی از آن دو

۱. حش ی ـ ولیده یعنی دختر کوچک، و نیز یعنی کنیز.

مرد با کنیز نزدیکی کند؛ فرمود: باید پنجاه ضربه تازیانه بخورد.

(۱۵۹۰) و از جعفربن محمّد(ع) سؤال کردند دربارهٔ پسر کوچکی که هنوزبه بلوغ جنسی نرسیده و زن بزرگی با او زناکرده است. ودربارهٔ مرد بالغی که با دختر کوچکی که به سن بلوغ نرسیده زناکرده است. فرمود: شخص بالغ باید حدّ زناکار را بخورد ولی طفل حد نمی‌خورد اگر بکر باشد. و حدّی بر کودکان جاری نمی‌شود ولی آنها را باید به طور دردناک ادب کرد.

(۱۵۹۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر کسی با زنی که شوهر دارد ازدواج کند، اگر محصن [زن‌دار] نباشد به او حدّ زده می‌شود و زن را بعد از اینکه تازیانه زدند رجم می‌کنند. و اگر هر دوی آنها محصن باشند اوّل تازیانه می‌خورند و بعد رجم می‌شوند. یعنی اگر مرد بداند که زن شوهر دارد؛ ولی اگر نداند حّدی بر او جاری نمی‌شود.

(۱۵۹۲) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) پرسیدند دربارهٔ زنی که در عدهٔ طلاقِی که شوهرش می‌تواند به او رجوع کند، ازدواج کند؛ فرمود: باید رجم شود. و اگر در عدهٔ طلاقی که شوهر حقّ رجوع به او را ندارد ازدواج کند باید حدّ زنای غیر محصنه که صد ضربه تازیانه است بخورد و همین حکم را دارد اگر در عدّهٔ وفات شوهرش ازدواج کند؛ یعنی اگر شوهر دوّم با او نزدیکی کند. به حضرت گفته شد: آیا شما زنی را دیده‌اید که جاهل به حکم باشد؟ فرمود: هیچ زنی امروز در بین مسلمانان نیست مگر اینکه می‌داند که باید عدّهٔ طلاق یا وفات نگه دارد و زنان جاهلیّت هم این حکم را قبل از اسلام می‌دانستند. به حضرت گفته شد: پس اگرزن نداند؟ فرمود: حجّت بر او تمام است؛ بپرسد تا اینکه [حکم خدا را] بداند.

(۱۵۹۳) و از ایشان(ع) پرسیدند دربارهٔ زنی که شوهرش غایب است و او ازدواج می‌کند، فرمود: آن زن را از مردی که با او ازدواج کرده است، جدا می‌کنند؛ و زن باید حدّ زناکار را بخورد.

(۱۵۹۴) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: چون قوم لوط آن اعمال زشت را انجام

دادند، آسمان و زمین به سوی خدای عزّوجلّ شکایت کردند و خدا به آسمان وحی کرد که طوفان سنگریزه بر سر آنها ببارد و به زمین وحی کرد که آنها را فرو ببرد.[۱]

(۱۵۹۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: قرونِ [زندگی بشر] بر چهار دوره است که من در بهترین ادوار زندگی می‌کنم پس از من افضلیّت برای دوران دوّم و سپس سوّم است. هنگامیکه دوران چهارم برسد، مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا کنند؛ در این هنگام است که خدای تبارک و تعالی کتابش را از سینهٔ فرزندان آدم می‌گیرد سپس باد سیاهی را می‌فرستد که هیچکس را که ولی خدای تبارک و تعالی باشد [بر روی زمین] باقی نمی‌گذارد، یعنی قبض روح می‌کند؛ آنگاه هنگام فرو رفتن در زمین و مسخ [بقیهٔ] آدمیانست.

(۱۵۹۶) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: اگر لُوطی [لواط کننده] محصن باشد، رجم می‌شود و اگر محصن نباشد، صد ضربه تازیانه می‌خورد.

(۱۵۹۷) و از رسول خدا(ص) است که مردانی را که گرایشات جنسی زنانه دارند لعنت کرد و فرمود: آنها را از خانه‌هایتان بیرون کنید. و زنانی که خود را به شکل مرد درمی‌آورند و مردانی که خود را به شکل زن درمی‌آورند، لعنت کرد.

(۱۵۹۸) و از علی(ع) است که فرمود: هر کس به خود اجازه دهد احساس انقیاد و انفعال کند، شهوت زنان بر او اِلقا می‌شود [و مایل می‌گردد که مردان با او نزدیکی کنند].

(۱۵۹۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی حرف زدنش مانند حرف زدن زنان بود و راه رفتنش مانند زنان بود و اجازه می‌داد که با او کارهای زنان را انجام دهند و همانطور که با زنان نزدیکی می‌کنند با او نزدیکی کنند، او را رجم کنید و از او شرم مکنید.

(۱۶۰۰) و از ایشان(ع) است که در کوفه مردی را که لواط می‌داد رجم کرد.[۲]

(۱۶۰۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: کسی که اهل لواط است رجم می‌شود هم فاعل و هم مفعول.

(۱۶۰۲) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ لواط فرمود: لواط گناهی است که فقط یک

۱. نگاه کن به: ۶۸/۱۷.

۲. در روایت نسخهٔ ط محذوف است.

امّت از میان امّتها این گناه را بر ضد خدا انجام داده‌اند و خدا همانطور که در کتابش بیان کرده است آنها را با سنگ رجم نموده است. پس شما هم اگر کسی لواط کرد او را رجم کنید همچنانکه خدای تعالٰی انجام داده است.[۱]

(۱۶۰۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: سَحْق [یعنی آمیزش جنسی زن با زن] در زنان مانند لواط در مردان می‌باشد؛ ولی در سَحْق زن باید صد ضربه شلاق بخورد زیرا در سحق عمل دخول انجام نمی‌گیرد.

(۱۶۰۴) و مردی را نزد ایشان(ع) آوردند که محصن نبود و با زن پدرش زنا کرده بود؛ حضرت دستور داد او را رجم کردند.

(۱۶۰۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که با یکی از زنانی که با او محرم است، زنا کند کشته می‌شود.

(۱۶۰۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که به ظلم و زور با زنی نزدیکی کند در حالیکه او را غصب کرده باشد، کشته می‌شود. و اگر زن مجبور شده باشد، حدّی بر او لازم نیست اجرا شود. و باید مهرالمثل زن را از مال مرد بپردازند.

(۱۶۰۷) و به ایشان(ع) خبر رسید که عمر دستور داده که زن دیوانه‌ای را که زنا کرده رجم کنند. پس علی(ع) به نزد عمر آمد و گفت: آیا نمی‌دانی که خداوند قلم تکلیف را از سه کس برداشته است: اول کسی که خواب است تا اینکه بیدار شود؛ دوّم کسی که دیوانه است مگر اینکه عاقل شود؛ و از کسی که خردسال است تا اینکه بزرگ شود. و این زن

---

۱. حش ی ـ و در الاختصار گفته است: هر کس عمل قوم لوط را انجام دهد، فاعل و مفعول باید همانند زناکار سنگسار شوند. و اگر ادخال نشده باشد، باید حدّ بخورند.

و نیز در کتابی که قاضی نعمان قدس الله روحه به سئوالات خطاب ابن وسیم وزاعی که پیشرو و حاکم مردم ذواوه بوده جواب داده آمده است: گفت: و پرسیدم دربارهٔ مردی که با زنی مرده زنا کرده و خود اقرار بدان نموده است در صورتیکه در فرج زن ادخال کرده باشد، باید کشته شود. و اگر کسی زنی را به زور و برخلاف میل او غصب کند و با او زنا کند، محصن باشد یا نه باید کشته شود؛ و کاری که او با زنِ مرده می‌کند همانند کاریست که با زنِ غصب شدهٔ زنده می‌کند بلکه عمل با میّت حرمت بیشتری دارد و حکایت از گستاخی در برابر خداوند می‌کند و پاسداری از حرمت میّت همانند حرمت زنده است. و پیامبر خدا(ص) چنین فرمود: حرمتِ مؤمن مرده همانند حرمتِ زنده اوست؛ و همچنین کسی که با زنی مرده نزدیکی کند، کشته می‌شود همانطور که اگر به زور با او نزدیکی کرده بود کشته می‌شد.

دیوانه است و خدا تکلیف برای او قرار نداده است. پس عمر آن زن دیوانه را رها کرد.

(۱۶۰۸) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: کسی که با چهارپایی نزدیکی کند باید حدّ بخورد وگوشت و شیر آن چهارپا حرام می‌شود اگر حلال گوشت بوده است. پس آن حیوان باید سرش بریده شود و آن را بسوزانند برای اینکه از بین برود و هیچکس از گوشت آن نخورد. و اگر حیوان مال آن مرد نباشد، باید قیمت آن را به صاحبش بپردازد.[۱]

(۱۶۰۹) و از علی(ع) است که فرمود: اگر بنده و کنیز زنا کنند هر کدام باید پنجاه تازیانه بخورند چه مسلمان باشند یا مشرک. و بر بنده تبعید و رجم نیست. و در باب مُکاتَبین بیان کردیم که عبد مُکاتَبی که قسمتی از او آزاد شده است، باید به حساب مقداری که آزاد شده حدّ کامل بخورد و به حساب مقداری که بنده مانده نصف حدّ بر او جاری می‌گردد.

فصل سوّم

بیان حـدّ قذف [کسی که به مرد یا زنی نسبت زنا یا لواط دهد]

(۱۶۱۰) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «کسانی که به زنان پاکدامن که ازکار بد بی‌خبرند و مؤمنند نسبت زنا دهند در دنیا و آخرت مورد لعن واقع می‌شوند و برای ایشان عذاب سختی است» و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۳] «و کسانی که به زنان پاکدامن نسبت زنا می‌دهند سپس چهار شاهد بر دعوی خود نمی‌آورند، هشتاد تازیانه به آنها بزنید و هرگز شهادت آنها را قبول نکنید» تا آنجاکه می‌فرماید: «و ایشان فاسق هستند مگر اینکه توبه کنند».

---

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: و هر کس با حیوانی وطی کند، حدّ می‌خورد و باید بهای آن چارپا را به صاحبش بپردازد. اگر آن حیوان حلال گوشت باشد، باید ذبح و دفن شود و خوردنش حلال نیست. و اگر حلال گوشت نباشد، باید با پول آن وطی کننده آن حیوان را خرید و او را از شهر دور کرد تا شناخته و مشخص نباشد.

۲. ۲۳/۲۴

۳. ۲۴/۴ـ۵

(۱۶۱۱) جعفربن محمّد(ع) از پدرش، از پدرانش روایت می‌کند که علی(ع) فرمود: گناهان کبیره عبارتند از: شرک به خدای تعالی عمداً، مؤمنی را کشتن، فرار کردن از جهاد مگر اینکه برای جنگ برگردد یا اینکه از مکانی به مکان دیگر به گروه دیگری ملحق شود، خوردن ربا بعد از اینکه روشن شود که ربا است، به ظلم مال یتیم را خوردن، پس از آنکه از بیابان و روستا به شهر آمده دوباره به بیابان بازگردد و نسبت زنا دادن به زنان مؤمن و پاکدامنی که از کار زشت بی‌خبرند.

(۱۶۱۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: هر کس به مرد مؤمن یا زن مؤمن نسبت زشتی دهد که در آنان نباشد خدا روز قیامت او را در مکانی از جهنم که چرکِ تنِ دوزخیان می‌ریزد مبعوث می‌گرداند، تا اینکه از آنچه گفته است راهِ خروجی بیاورد.

(۱۶۱۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر دیدید کسی در آنچه می‌گوید حیا نمی‌کند و هر چه به او گفته می‌شود خجالت نمی‌کشد، بدانید که او لعنت، یا شرک یک شیطان است.

(۱۶۱۴) و از ایشان(ع) است که به بعضی از اصحابش فرمود: شخصی که به تو بدهکار بود چه کرد؟ گفت: او زنازاده است. حضرت نگاهی خشم‌آلود به او کرد، او گفت: فدایت شوم او مجوسی است و با خواهرش ازدواج کرده است. حضرت فرمود: آیا این کار در دین آنان، ازدواج محسوب نمی‌شود؟

(۱۶۱۵) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که به زن مسلمانی نسبت زنا داده بود، فرمود: باید حدّ بر او جاری شود و در مقابل مردم بگوید که من دروغ گفته‌ام و خدا می‌داند که من توبه کرده‌ام. پس اگر آن کار را انجام داد و شهادت داد بر علیه خودش که دروغ گفته است و توبه کرد، شهادتش قابل قبول است.

(۱۶۱۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: حدّ قاذف [کسی که نسبت نادرست می‌دهد] همچنانکه خدای تعالٰی فرموده است هشتاد ضربه تازیانه می‌باشد. و تازیانه خوردن زناکار شدیدتر از تازیانه خوردن قاذف است و تازیانه خوردن قاذف شدیدتر از تازیانه

خوردن شراب‌خوار است و تازیانه خوردنِ شرابخوار شدیدتر از تازیانه خوردن کسی است که تعزیر[1] می‌شود.

(۱۶۱۷) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: مردی از قبیلهٔ هُذَیل پیامبر(ص) را ناسزا می‌گفت. این خبر به پیامبر(ص) رسید و فرمود: چه کسی جزای او را می‌دهد؟ دو نفر از انصار برخاستند و گفتند: ما ای رسول خدا(ص). و سوار بر شترانشان شدند و رفتند تا محلی که می‌دانستند او در آنجاست رسیدند. از حال او پرس‌وجو کردند. پس در این هنگام او در حال رفتن به نزد گوسفندانش بود. و در بین راه که می‌خواست از خانواده‌اش به سوی گوسفندانش برود به او رسیدند و بر او سلام نکردند. او گفت: شما چه کسی هستید و چه کار دارید؟ گفتند: در پیِ کسی هستیم آیا تو فلانی پسر فلانی هستی؟ گفت: آری. پس بر او حمله کردند و گردنش را زدند.

(۱۶۱۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر کس به پیامبر(ص) ناسزا بگوید، باید کشته شود و توبه‌اش قابل قبول نیست و ابوعبدالله جعفربن محمّد(ع) فرمود: هر کس به پیامبر(ص) ناسزا بگوید، هر کس که به او نزدیکتر از دیگری است باید او را بکشد. به حضرت(ع) گفته شد: آیا او را پیش حاکم شرع ببرند؟ فرمود: آری، این کار را مسلمانان انجام بدهند اگر حاکمان را به جان خودشان امین می‌دانند. مقصود حضرت(ع) این است که از حاکمان جور نباشند. ولی اگر آن حاکمان قابل اعتماد نیستند، نزدشان نروند[2] و امّا اگر امام عادلی باشد، برای هیچکس واجب نیست که همانند این کار را بدون امام انجام دهد.

(۱۶۱۹) و از علی(ع) است که به رِفاعه نوشت کسی که به پیامبری بد گفت و به او عیب گرفت، با او مناظره مکن.

(۱۶۲۰) و از جعفربن محمّد(ع) سؤال کردند دربارهٔ مردی که به علی(ع) ناسزا

---

۱. حش ی ـ تعزیر یعنی زدنی که کمتر از حدّ باشد مثل تأدیب. و از الینبوع است که: تعزیر مابین سیزده تا سی‌ونه تازیانه است. و تأدیب مابین سه تا ده تازیانه. و از مختصرالایضاح است که: به حضرت صادق(ع) گفته شد: اندازهٔ تعزیر چیست؟ فرمود: مابین ده تا بیست تازیانه.

۲. س . ی ـ و اگر حاکمان ستمگری بودند که قابل اعتماد نیستند، ترک آن کنند (یعنی ترک کشتن او را).

می‌گوید. حضرت(ع) فرمود: سزاوار نیست که او یک روز هم زنده بماند؛ کسی که به امام ناسزا بگوید، باید کشته شود همچنانکه کسی که پیامبر(ص) را ناسزا می‌گوید باید کشته شود.

(۱۶۲۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: هر کس به یک جماعت و گروهی با یک کلمه تهمت بزند، اگر دسته‌جمعی او را نزد حاکم شرع بیاورند حاکم او را یک حدّ می‌زند. ولی اگر هر کدام به طور جداگانه او را به محکمه ببرند، برای هر یک از ایشان که او را به نزد حاکم می‌برد چه یک نفر او را ببرد یا چند نفر، حدّی جداگانه می‌خورد. ولی اگر هر کدام از آنها را به طور فردی و جداگانه قذف کند، برای هر کدام از آن گروه باید یک مرتبه حدّ بخورد فرقی ندارد دسته‌جمعی او را به محکمه ببرند یا هر کدام را جداگانه.

(۱۶۲۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: برای مسلمان شایسته نیست و نباید که یهودی و نصرانی و مجوسی را قذف کند به آنچه که اطلاع ندارد و فرمود: کمترین کاری که انجام داده این است که دروغ گفته است.

(۱۶۲۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر بعضی از اهل کتاب بعضی دیگر را قذف کردند، قاذف حدّ می‌خورد، البته اگر مقذوف شکایت به نزد حاکم ببرد خواه قاذف از اهل دین او باشد یا از سایر مشرکین باشد. و فرمود: حدود بر اهل هر دیانتی بنابر حلال و حرام خودشان اقامه می‌شود.

(۱۴۲۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر فرد مسلمانی زن مشرکی را قذف کند که شوهر یا پسرش مسلمان باشد یا مرد مشرکی را قذف کند که پسر مسلمان داشته باشد و آن فرزند یا شوهر مسلمان اگر برای اجرای حدّ قیام کند، قاذف باید حدّ قذف بخورد.

(۱۶۲۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مشرکی مسلمانی را قذف کند، باید حدّ بخورد و موی سر و صورت او تراشیده شده و او را در مقابل اهل دینش بگردانند تا رسوا شود و دیگران که مشرک هستند عبرت بگیرند.

(۱۶۲۶) و از ایشان (ع) است که فرمود: بنده را نباید قذف کرد. و هرکه بنده را قذف کند، باید بر او سخت گرفت و شدّت عمل به خرج داد. مردی از انصار از رسول‌خدا(ص)

پرسید دربارهٔ همسرش که کنیزش را قذف کرده است. رسول خدا(ص) فرمود: به آن زن بگو خویشتن‌داری کن وگرنه روز قیامت به خاطر این کنیز گرفتار می‌شوی. و جعفربن محمّد(ع) فرمود: هر کس بنده‌ای را قذف کند ـ یعنی اگر بندهٔ خودش نباشد ـ باید عقوبت شود. اگر مادر بنده آزاد است، باید قاذف حدّ بخورد. ـ مقصود این است که او را بوسیلهٔ مادرش قذف کرده باشد ـ و هر کس بنده‌ای را قذف کند، گناهکار است و باید از او بخواهد که حلالش نماید و او را عفو کند.

(۱۶۲۷) و از ابوجعفر و ابوعبداللّٰه(ع) است که فرمودند: اگر بنده‌ای آزادی را قذف کند، باید حدّ کامل بخورد زیرا حدّ آزاد از نسبش اخذ می‌شود.

(۱۶۲۸) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: قاذف به هر زبانی که قذف کند، چه عربی یا غیر عربی حدّ قذف می‌خورد.

(۱۶۲۹) و از ایشان(ع) سؤال کردند دربارهٔ دو مردی که هر کدام دیگری را قذف کرده است؛ فرمود: دو مرد را نزد علی(ع) آوردند که هر کدام دیگری را قذف کرده بود؛ حضرت حدّ را از هر دوی آنها ساقط کرد ولی هر دو را تعزیر نمود.

(۱۶۳۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی زنش را قذف کند و زن از او شکایت کند، مرد حدّ می‌خورد مگر اینکه ادّعای رؤیت کند یا نفی‌ولد از خود کند که در این صورت باید ملاعنه کنند. و اگر به زنش بگوید: ای زناکار من با تو زنا کرده‌ام، حدّ قاذف را می‌خورد و حدّ زنا بر او واجب نمی‌شود تا اینکه چهار مرتبه اقرار کند یا بیّنهٔ زناکردن را اقامه کند.[1]

---

۱. حش ی ـ از مختصر مصنف: و هرگاه مردی به مردی بگوید: ای زن زناکار، حدّی بر او نیست. و اگر مردی به زنی بگوید: ای مرد زناکار، آن مرد باید حدّ بخورد. و هرگاه مردی به زنی بیگانه بگوید: ای زن زناکار، و زن بگوید: آری، با تو زنا کرده‌ام. حدّی بر مرد نیست چون زن اقرار کرده است. و آن زن را باید به خاطر مرد حدّ زد؛ چون نسبت زنا به او داده است. و اگر مردی به زنی بگوید: تو، به گاوی یا الاغی یا مشابه آنها زنا کرده‌ای، مرد نباید حدّ بخورد؛ زیرا کلامش حامل دو معنی است. و اگر به زن بگوید: تو، به گاو ماده، یا جامه، یا شتر ماده، یا چند درهم و یا مشابه آنها زنا کرده‌ای، مرد باید حدّ بخورد؛ زیرا یک معنی بیشتر ندارد و آن اینکه زن آن چیزها را به عنوان مزد زنا دادن گرفته است. اگر مردی بـه کسـی بگوید: ای زناکار؛ و دیگری بگوید: راست گفتی، کسی که نسبت زنا داده است حدّ می‌خورد و آن دیگری نه؛ مگر اینکه بگوید: نسبتی را که دادی راست گفتی؛ یا چیزی مشابه آن.

(۱۶۳۱) و از علی(ع) است که فرمود: اگر مردی به زنش بگوید من تو را باکره نیافتم، حدّ بر او جاری نمی‌شود زیرا پردهٔ بکارت ممکن است از راه دیگری غیر از نزدیکی کردن از بین رفته باشد. جعفربن محمّد(ع) فرمود: و مرد باید تأدیب شود. ـ یعنی اگر امر برخلاف آنچه که او گفته است باشد ـ [و زن باکره بوده است] یا اینکه مرد خواسته است به او ناسزا بگوید و او را سرزنش کند مثل اینکه در بین زن و شوهر مشاجره‌ای شده که او کلامی به او گفته است که در آن عتاب و سرزنشی باشد.

(۱۶۳۲) و از علی(ع) و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: کسی که دو طرف ملاعنه یا فرزند ملاعنه را قَذْف کند، حدّ قَذْف بر او جاری می‌شود.

(۱۶۳۳) و از علی(ع) و ابوجعفر(ع) است که فرمودند: اگر کسی که مورد قذف واقع شده است، قبل از اینکه شکایتش به حاکم شرع برسد، قاذف را عفو کند عفوش جایز می‌باشد و دیگر نمی‌تواند از این عفو رجوع کند ولی اگر شکایتش به حاکم رسیده باشد عفو کردنش جایز نیست.

(۱۶۳۴) و از ابوعبدالله جعفربن محمد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که پسر یا دختر نابالغ یا دیوانه‌ای را قذف کند؛ حضرت فرمود: کسی که حدّ بر او واقع نمی‌شود، برای خاطر او کسی را حدّ نمی‌زنند. ولی قذف‌کننده گناهکار است و کمترین گناهی که انجام داده این است که دروغ گفته است.[1]

(۱۶۳۵) و از علی(ع) است که فرمود: فرزند اگر پدرش را قذف کند، حدّ می‌خورد ولی اگر پدر فرزندش را قذف کند، حدّ نمی‌خورد.

(۱۶۳۶) و از جعفربن محمّد سؤال کردند دربارهٔ مردی که به مرد دیگری می‌گوید: ای لُوطی؛ فرمود: اگر بگوید من با این لفظ نمی‌خواستم او را قذف کنم، حدّی بر او جاری نمی‌شود زیرا او را نسبت به لُوط داده است. ولی اگر بگوید: تو عمل قوم لوط را انجام می‌دهی، حدّ می‌خورد.

---

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: و هرگاه کودک یا دیوانه‌ای کسی را قذف کنند حدّی بر آنها نیست ولی کودک باید تأدیب شود تا در مورد نسبت نادرست دادن، گستاخ نشود.

(۱۶۳۷) و از علی(ع) سؤال کردند دربارهٔ مردی که مرد دیگری را قذف کند به «اُبْنه»[1] و به او بگوید: ای منکوح؛ یا ای معفوج،[2] حدّ بر او واجب می‌شود.

(۱۶۳۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که باید حدّ بخورد، اگر مورد قذف کس دیگری واقع شود، قاذف آن شخص واجب است که حدّ بخورد.

(۱۶۳۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که مرده‌ای را قذف کند، اولیاء آن مرده می‌توانند از جانب آن مقذوف تقاضای حدّ کرده و بر قاذف حدّ بزنند.

(۱۶۴۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی به دیگری بگوید: تو پسر پدرت نیستی، حدّ قاذف بر او جاری می‌شود و اگر بگوید که از نسب قبیله‌ات نیستی باید تأدیب شود.

(۱۶۴۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: دربارهٔ مردی که به مرد دیگری ناسزا می‌گوید یا بطور کنایه او را قذف کند مثل اینکه به او بگوید: ای خوک، ای الاغ، ای فاسق، ای فاجر یا بگوید ای خبیث یا چیزی شبیه به اینها یا بطور کنایه می‌گوید در خواب دیدم با مادرت یا خواهرت جماع می‌کردم یا چیزی شبیه این، در همهٔ این موارد تأدیب لازم است و حدّ جاری نمی‌شود.

فصل چهارم

بیان حدِّ نوشیدن مُسکر

(۱۶۴۲) در کتاب اشربه و اطعمه که پیش از این آمد، بیان کردیم که خمر و مُسکر حرام‌است و سخت‌گیری شدیدی نسبت به‌نوشیدن آنها شده است. از جعفربن محمّد(ع) از پدرش، از پدرانش صلوات‌الله علیهم روایت شده است که ایشان فرمودند: در

---

۱. حش ی ـ اُبنه یعنی تهمت لواط دادن به کسی زدن.
۲. حش ی ـ کنایه است از جماع. حش ع ـ عفج یعنی عمل قوم لوط.

کم و زیاد خمر حدّ جاری می‌شود و این حدّ در شرابهای مست‌کننده یکسان است و آن هشتاد ضربه تازیانه است. پس اگر کسی حدّ خورد سپس سه مرتبه شراب خوردن را تکرار کرد و در هر بار حدّ خورد، بار چهارم کشته می‌شود. شارب مُسکر اگر شراب بخورد حدّ شدید می‌خورد اگرچه مست نشود.

(۱۶۴۳) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: حدّ مست شدن یک نفر آن است که از او بخواهند چیزی را بخواند و او نتواند بخواند و دیگر اینکه لباس خودش را از لباس دیگران تشخیص ندهد.

(۱۶۴۴) نَجاشیِ شاعر را نزد علی(ع) آوردند در حالیکه او در ماه رمضان شراب نوشیده بود. پس حضرت هشتاد ضربه تازیانه به او زد. سپس او را حبس کرد. فردای آن روز او را از زندان بیرون آورد و سی‌ونه ضربه تازیانه به او زد. نجاشی گفت: این چند تازیانهٔ اضافه برای چه بود ای امیرالمؤمنین(ع)؟ حضرت فرمود: برای اینکه بر خدا گستاخی کردی و در ماه رمضان روزهٔ خود را خوردی.

(۱۶۴۵) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: کسی که شراب بخورد و نداند که شراب حرام است و ندانستن او به اثبات برسد، حدّ بر او جاری نمی‌شود.

(۱۶۴۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که به شرب خمر یا نوشیدن یک مسکر اقرار کند، حدّ می‌خورد. و حضرت فرمود که رسول خدا(ص) فرمود: هر کس برعلیه خودش اقرار کند که شراب نوشیده است سپس انکار کند، او را حدّ بزنید.

(۱۶۴۷) و از علی(ع) است که فرمود: آزاد و بنده در خمر و شراب هشتاد ضربه تازیانه می‌خورند. یهودی و نصرانی نیز اگر آشکارا در یکی از شهرهای مسلمانان شراب بخورند، هشتاد ضربه تازیانه می‌خورند. یهود و نصاریٰ حق دارند در خانه‌هایشان [طبق دین خودشان] شراب بخورند. پس اگر شرابخواری را علنی کردند، حدّ بر آنها جاری می‌شود.

فصل پنجم

بیان قضایا در حدود

(۱۶۴۸) و از جعفربن محمّد، از پدرانش، از علی(ع) روایت شده است که مردی را نزد علی(ع) آوردند و بیان کردند که او زره‌ای را دزدیده است و شهود هم برعلیه او شهادت دادند پس مرد متّهم با علی(ع) دربارهٔ بیّنه مجادله کرد و گفت: به خدا قسم اگر مرا نزد رسول خدا(ص) می‌بردند، هرگز پیامبر(ص) دست مرا قطع نمی‌کرد. علی(ع) فرمود: برای چه دست تو را قطع نمی‌کرد؟ مرد گفت: برای اینکه پروردگار عزّوجلّ به او خبر می‌داد که من بی‌گناهم و بی‌گناهی من مرا تبرئه می‌کرد. سپس چون علی(ع) مجادلهٔ او را دید دو شاهد را خواند و آن دو را [از شهادت دروغ] برحذر داشت و فرمود: شما الان هم می‌توانید توبه کنید از خدا بترسید و دست مردی را از روی ظلم قطع نکنید. و آن دو از حرف خود برنگشتند. فرمود: یکی از شما دست متّهم را نگه دارد و دیگری دست او را قطع کند. پس چون حضرت این کلام را فرمود، آن دو نفر به میان مردم رفتند و از مقابل علی(ع) فرار کردند. یعنی شهادت را تمام و آن را ثابت نکردند. سپس علی(ع) فرمود: هر کس این دو شاهد دروغگو را به من نشان دهد، عقوبتشان خواهم کرد.

(۱۶۴۹) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: به واسطهٔ شبهات، حدّ را از مسلمین بردارید و از لغزشهای مردمان بزرگوار درگذرید مگر در حدّی از حدود خدا.

(۱۶۵۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر در حدّ «شاید» و «چه‌بسا» باشد، حدّ تعطیل می‌شود.

(۱۶۵۱) و از علی(ع) است که زنی را نزد او آوردند که مردی با او زنا کرده بود. سپس آن زن گفت: ای امیرالمؤمنین(ع)، به خدا قسم من به این کار تن در ندادم مگر اینکه مرا مجبور کرد. حضرت از آن زن حدّ را برداشت. و جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر از مخالفین

ما این مطلب سؤال شود، آنان این زن را تصدیق نمی‌کنند. به خدا قسم امیرالمؤمنین(ع) این کار را کرد.

(۱۶۵۲) و از علی(ع) است که فرمود: در حدّ، کفالت نیست. و شهادتی که بر علیه شهادت دیگری در حدّ داده می‌شود، مسموع نیست و جایز نیست که یک قاضی به قاضی دیگر برای اقامهٔ حدّ، کتابت نماید.

(۱۶۵۳) و از رسول خدا(ص) روایت شده است که ایشان از قسم خوردن در باب حدود نهی کرد.

(۱۶۵۴) و از علی(ع) است که مردی در نزد حضرت برعلیه مردی که او را قذف کرده بود، ادّعا کرد ولی بیّنه نداشت که ثابت کند و گفت: ای امیرالمؤمنین برای من طلب سوگند کن. حضرت فرمود: در حدّ، سوگند نیست.

(۱۶۵۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که از ترس یا بواسطهٔ حبس شدن یا لت وکوب خوردن به حدّ اقرار کند، چنین اقراری مورد قبول نیست و حدّ جاری نمی‌شود.

(۱۶۵۶) و از ایشان(ع) است که در مورد مردی که برعلیه خودش اعتراف به حدّ کرده بود ولی آن را نام نمی‌برد، قضاوت کرد و دستور داد او را بزنند تا اینکه حضرت ضارب را باز دارد. پس چون تعداد تازیانه به هشتاد رسید، حضرت فرمود بس است و فرمود: او را رها کنید.

(۱۶۵۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که در حین حدّ خوردن بمیرد، حقّ دیه و قصاص ندارد.

(۱۶۵۸) مردی را نزد علی(ع) آوردند که حدّی بر او واجب شده بود که مستوجب قتل بود؛ پس حضرت حدّ را بر او جاری کرده و او را کشت. ابوجعفر(ع) فرمود: همینطور اگر برکسی چند حدّ واجب شود که یکی از آن حدود قتل باشد، اوّل حدودی که کمتر از قتل می‌باشد بر او جاری و سپس کشته می‌شود.

(۱۶۵۹) و از علی(ع) و ابوعبداللّه(ع) است که فرمودند: حقّی که به واسطهٔ حدّ ایجاد می‌شود از طریق ارث منتقل نمی‌گردد. مقصود آن دو امام(ع) این است که اگر حق حدّی به نفع مردی ثابت شود و او این حق را تا زمان مرگش طلب نکند، ورثهٔ وی حقّ طلب

کردن این حدّ را ندارند.

(۱۶۶۰) و از علی(ع) است که فرمود: بعد از اینکه حدّ بر کسی جاری شد، نباید او را حبس کرد مگر دزدی را که دفعهٔ اوّل و دوّم دزدی کرده و دست و پایش قطع شده است، اگر دفعهٔ سوّم دزدی کرد او را حبس می‌کنند. و در جای خودش این مسئله را بیان خواهیم کرد انشاءالله.

(۱۶۶۱) و از ایشان(ع) است که گفت: رسول خدا(ص) فرمود: از زن زناکار حق ندارید سئوال کنید که چه کسی به او زنا کرده است؟ زیرا همچنانکه زنا کردن برای او آسان و راحت است، همینطور هم برایش آسان است که به مرد مسلمان بی‌گناهی تهمت زنا بزند. علی(ع) فرمود: اگر زن زناکاری بگوید: فلان کس با من زنا کرده است باید آن زن حدّ قذف بخورد.

(۱۶۶۲) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: مرد نمی‌تواند به بنده و کنیزش بدون دلیل و بیّنه حدّ بزند.

(۱۶۶۳) واز ابوجعفر و ابوعبداللّه(ع) است که صاحب حدیث از قول یکی از آن دو امام نقل می‌کند که از ایشان پرسیدند اگر مردی زنش را بفروشد، چه حکمی دارد؟ حضرت فرمود: دست مرد قطع می‌شود. و اگر آن کسی که زن را خریده می‌دانسته که او آزاد است و با او نزدیکی کرده است اگر محصن باشد، رجم می‌شود و اگر محصن نباشد حدّ زنا بر او جاری می‌شود و اگر زن هم از روی رضا و رغبت با او نزدیکی کند زن هم رجم می‌شود.

(۱۶۶۴) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: اگر کسی در ماه رمضان زنا کند، به خاطر زنا به او حدّ زده می‌شود و برای شکستن روزه او را عقوبت می‌کنند؛ همانکاری که علی(ع) با نجاشی کرد. و اگر سه مرتبه این کار را انجام دهد، در مرتبهٔ سوّم کشته می‌شود.

(۱۶۶۵) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که فرمود: هر کس مردی را قذف کند، حدّ بر او جاری می‌شود سپس به او [راوی حدیث] فرمود: من هیچ چیز به تو نگفته‌ام مگر اینکه آن گفته حقّ باشد؛ حدّ دوّمی برای آن شخص واجب نمی‌شود مگر اینکه دوباره قذف کند؛ آنگاه حدّ دیگری می‌خورد.

۱۸ـکتاب سارقین و محاربین

فصل اوّل

بیان حکم دربارهٔ دزدان

(۱۶۶۶) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «دست مرد و زن دزد را قطع کنید». از جعفربن محمد، از پدرش، از پدرانش، روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمود: کسی را در آتش دیدم که گلیمی [یا عبایی] در نزدش بود که آن را دزدیده بود. و شخصی را در آتش دیدم که عصایی در دستش بود و از حاجیان با آن عصا چیزی دزدید. و در جهنم زنی را دیدم که گربه‌ای داشته و در حال رفاه و سختی به گربه مشقت و سختی رسانده بود و او را گرفتار کرده نه او را غذا می‌داد و نه او را آزاد می‌کرد و آن گربه از حشرات زمین تغذیه می‌کرده است.

(۱۶۶۷) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: دزد هنگامیکه در حال دزدی کردن است، مؤمن نیست.

(۱۶۶۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که دزدی را بگیرد که اثاث او را دزدیده است و او را عفو کند اشکالی ندارد و اگر او را نزد حاکم شرع ببرد دست او را قطع می‌کند و اگر بعد از اینکه دزد را پیش حاکم برد، او را عفو کند یا بگوید مال سرقت شده را به او

---

۱. ۳۸/۵

بخشیدم، حرفش قابل قبول نیست و دست دزد قطع می‌شود.

(۱۶۶۹) مردی را که متهم به دزدی بود نزد علی(ع) آوردند؛ حضرت فکر کرد که او ترسیده است و اگر طوری از او سؤال کند که او بترسد به کاری که انجام نداده اقرار می‌کند. پس علی(ع) به او فرمود: آیا تو دزدی کرده‌ای؟ بگو: نه، اگر می‌توانی. او گفت: نه، دزدی نکرده‌ام. و بیّنه‌ای وجود نداشت که او دزدی کرده است پس او را آزاد کرد.

(۱۶۷۰) و از ابوجعفر و ابوعبداللّٰه(ع) است که فرمودند: کمترین چیزی که به وسیلهٔ آن دست دزد بریده می‌شود یک پنجم دینار یا چیزی که قیمت آن یک پنجم دینار است می‌باشد.

(۱۶۷۱) و از علی(ع) و ابوعبداللّٰه(ع) است که فرمودند: دست دزد از انتهای چهار انگشت قطع می‌شود و کف دست و انگشت شصت او را باقی می‌گذارند و پای دزد از برجستگی روی پا قطع می‌شود و عقب پا را باقی می‌گذارند که بر روی آن راه برود؛ پس قطع کردن پا از نصف پا می‌باشد.

(۱۶۷۲) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: دست راست دزد قطع می‌شود و حضرت فرمود: علی(ع) این آیه را قرائت کرد:[1] «دست مرد و زن دزد را قطع کنید». ابوعبدالله(ع) فرمود: پس اگر دست راست یا دست چپ شَلْ باشد، در هر حال دست راست باید قطع شود.

(۱۶۷۳) و از علی(ع) است که ایشان دستور داد که دست راست دزدی را قطع کنند. پس دزد دست چپش را پیش آورد و آن را قطع کردند و گمان کردند که دست راست اوست سپس فهمیدند که دست چپ او را قطع کرده‌اند پس او را نزد علی(ع) آوردند. حضرت فرمود: او را رها کنید، من دست راست او را قطع نمی‌کنم زیرا دست چپش بریده شده است.[2]

---

۱. ۳۸/۵.

۲. حش ی ـ از مختصرالآثار: و اگر بُرنده اشتباه کند و دست چپ را ببُرد و یا پای راست را، به همان اکتفا می‌شود و غیر آن نباید قطع شود.

(۱۶۷۴) و دزدی را نزد حضرت(ع) آوردند پس دست راست او را قطع کرد. برای مرتبهٔ دوم که دزدی کرده بود او را نزد حضرت آوردند حضرت پای چپش را قطع کرد و فرمود: از خدا حیا می‌کنم که یک دست او را باقی نگذارم که با آن غذا بخورد و طهارت بگیرد و فرمود: رسول خدا(ص) بر قطع دست و پا چیزی اضافه نکرد و علی(ع) اگر دزدی را می‌آوردند که در مرتبه اوّل و دوّم دزدی دست و پایش قطع شده بود، در مرتبه سوم دستور می‌داد که او را حبس ابد کنند و از بیت‌المال مسلمانان خرج او را بدهند و اگر در زندان دزدی کرد او را بکشند.

(۱۶۷۵) و از ایشان(ع) است که چون دست دزدی را قطع می‌کرد، با آهن داغ می‌نمود تا خون بند بیاید و در اثر خونریزی از دنیا نرود.

(۱۶۷۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر کس را بخاطر دزدی دست و پایش را قطع کنند و او بمیرد حقِّ دیه ندارد. حقّ این است که او بمیرد.

(۱۶۷۷) و از ابوجعفر و ابوعبداللّه(ع) است که فرمودند: اگر دزد گرفته شود دست او قطع می‌شود پس اگر مالی را که دزدی کرده در دستش موجود باشد از او می‌گیرند و به صاحبش برمی‌گردانند و اگر مال را از بین برده است به قیمت آن مال نظر می‌کنند و دزد را از مالش ضامن آن می‌دانند.[۱]

(۱۶۷۸) و از علی(ع) است که دستور داد دست چند دزد را قطع کنند پس چون دست آنها قطع شد، دستور داد کـه آهن داغ روی آن بگذارند تا خون دستشان بند آمد. سپس فرمود: ای قنبر، آنان را نزد خود ببر و خستگی و درد آنها را معالجه کن و بهترین خدمت را در حقّ ایشان انجام بده پس چون ایشان بهبود یافتند مرا خبر کن. پس چون دزدان بهبود یافتند، قنبر نزد علی(ع) آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین؛ جراحت ایشـان خـوب شـد. حضرت(ع) فرمود: برو و بر تن هر یک از آنها دو لباس بپوشان و آنها را نزد من بیاور. پس قنبر آن کار را انجام داد و ایشان را نزد حضرت آورد در حالیکه مانند افرادی شده بودند

---

۱. ز، ی ـ و اگر آن را تلف کرده باشد، ضامنش می‌کنند. حش ی ـ و باید بعد از قطع، دزد را نصیحت کرد. این حدیث از علی(ع) روایت شده است؛ از مختصرالآثار.

که لباس احرام پوشیده‌اند. هر یک از آنها یک لباس به کمرش بسته و دیگری را بر روی شانه‌اش انداخته بود. پس در مقابل علی(ع) ایستادند. حضرت(ع) رو به جانب زمین داشت و با انگشتش روی زمین خط می‌کشید. سپس سرش را بلند کرد و گفت: دستهایتان را باز کنید و آنها دستهایشان را باز کردند و فرمود: دستهایتان را به سمت آسمان بلند کنید و بعد بگوئید: خدایا بدرستیکه علی دست ما را قطع کرد. آنها این کار را انجام دادند: بعد فرمود خدایا این کار براساس کتاب تو انجام گرفته است. سپس به ایشان فرمود: ای گروه! همانا دستهای شما جلوتر از شما به جهنم رفت. پس اگر توبه کردید دست شما از آتش جهنم رها می‌شود و اگر توبه نکردید، شما هم در جهنم به دستهایتان ملحق می‌شوید.

(۱۶۷۹) و از ایشان(ع) است که هنگامیکه دست دزدی را قطع می‌کرد و دستش خوب می‌شد او را از کوفه به شهر دیگری تبعید می‌کرد.

فصل دوّم

بیان کسی که واجب است دستش قطع شود و کسی که حدّ از او ساقط می‌شود

(۱۶۸۰) از جعفربن محمّد(ع)، از پدرش، از پدرانش از علی(ع) روایت شده است که ایشان فرمود: دست مُخْتَلِس [ربایندهٔ شیء] قطع نمی‌شود و دست میهمان در هنگامیکه میهمان شخصی شده است، اگر چیزی بدزدد قطع نمی‌شود.

(۱۶۸۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که کارگر تو است اگر دزدی کرد دستش قطع نمی‌شود و کسی را که داخل خانه‌ات کردی اگر دزدی کرد دستش قطع نمی‌شود. مقصود این است که در هنگامیکه تو او را داخل خانه‌ات کردی اگر دزدی کرد دستش قطع نمی‌شود. جعفربن محمّد(ع) فرمود: هر کس که تو او را داخل خانه‌ات بردی مورد اعتماد است؛ اگر دزدی کرد دستش قطع نمی‌شود ولی ضامن چیزهایی که دزدیده است

می‌باشد.

(۱۶۸۲) و از علی(ع) است که فرمود: اگر بنده‌ای از مال صاحبش بدزدد، دستش قطع نمی‌شود. ولی اگر از مال دیگران [غیر از صاحبش] بدزدد، دستش قطع می‌شود.

(۱۶۸۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: بندگان حکومت اگر از مال حکومت دزدی کنند، دستشان قطع نمی‌شود ولی اگر از غیر مال حکومت دزدی کنند دستشان قطع می‌شود.

(۱۶۸۴) و از ایشان(ع) است که اهل کوفه را جمع کرد تا کالاهایی که نزدش جمع شده بود، بین آنها تقسیم کند. پس مردی از ایشان برخاست که «مِغْفَر»[1]ی یافته و آن را برداشته بود. او را نزد علی(ع) آوردند؛ فرمود: دست او را قطع نمی‌کنم برای اینکه او در متاع شریک است و دزد نیست بلکه خائن است.

(۱۶۸۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی از مال پسرش و یا زنی از مال شوهرش یا شوهری از مال زنش یا برادری از مال برادرش چیزی بدزدد، دستش در هیچ کدام از این موارد قطع نمی‌شود.

(۱۶۸۶) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مختلس فرمود: دستش قطع نمی‌شود ولی او را می‌زنند و به زندان می‌اندازند. و کسی هم که مورد اعتماد کسی واقع شده و در آن چیز خیانت کرده دستش قطع نمی‌شود. و کسی هم که از غنائم یا خراج دزدی کند، دستش قطع نمی‌شود.

(۱۶۸۷) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: بواسطهٔ شبهات حدّ را از مسلمین بردارید.

(۱۶۸۸) و از علی(ع) است که مردی را نزد ایشان آوردند در حالی که لباسی با او بود گمان کردند که او از مردی دزدیده است و بیّنه‌ای بر علیه او اقامه نشد. کسی که لباس در دستش بود، گفت: من همانا این لباس را به عنوان مزاح با او، برداشتم حضرت به صاحب لباس فرمود: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: آری. پس حضرت او را رها کرد و فرمود:

---

۱. حش ی ـ مغفر چیزی است که زیر کلاه‌خُود می‌پوشند و مانند زره و جوشن است.

دستش قطع نمی‌شود.

(۱۶۸۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که مردی را نزد ایشان آوردند که همراه او یک پشتواره [بُغچه] از لباس مرد دیگر بود. پس کسی که لباسها در دستش بود، گفت: صاحب این لباسها اینها را به من داده است و به دزدی کردن اقرار نکرد و بیّنه‌ای هم بر علیه او اقامه نشد. حضرت(ع) فرمود: دست او قطع نمی‌شود.

(۱۶۹۰) و از ایشان(ع) است که جیبْ‌بُر دستش قطع نمی‌شود. جیبْ‌بُر کسی است که پول مردی را از جیبش یا لباسی می‌رباید و مختلس هم دستش قطع نمی‌شود و او کسی است که چیزی را می‌رباید ولی آن دو را به شدّت می‌زنند و حبس می‌کنند.

(۱۶۹۱) و از علی(ع) است که دزدی را نزد حضرت آوردند که به خانه‌ای نقب زده بود [راهروی زیر زمینی کَنده بود که به خانه راه یابد] پس پیش از دزدی کردن او را گرفتند. حضرت فرمود: پیش‌دستی کردید و نگذاشتید دزدی کند و او را زد و فرمود: کسی که به خانه‌ای نقب می‌زند و یا کسی که قفل را می‌شکند دستش قطع نمی‌شود و کسی که داخل خانه‌ای شده و اثاثی برداشته، تا از حِرْز [حریم] خانه خارج نشده است دستش قطع نمی‌شود و لکن باید لت و کوب شدیدی بخورد و حبس شود و خسارت خرابکاری خود را بپردازد. به ابوعبدالله(ع) گفته شد: و اگر دزد در خانه یافت شود در حالیکه متاع را برداشته و قصد دارد آن را از خانه خارج کند آیا دست دزد قطع می‌شود؟ فرمود: نه، مگر اینکه کالا رااز حِرْز خانه خارج کرده باشد.

(۱۶۹۲) و از علی(ع) است که دیوانه‌ای راکه دزدی کرده بود نزد ایشان(ع) آوردند و حضرت او را آزاد کرد و فرمود: دست دیوانه قطع نمی‌شود.

(۱۶۹۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: دست دزد در سال قحطی که مردم گرسنه‌اند قطع نمی‌شود.

(۱۶۹۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: از رسول خدا(ص) شنیدم که فرمود: دست کسی که سنگی غیر از جواهرات را می‌دزدد قطع نمی‌شود. و جعفربن محمّد(ع) فرمود:

مقصود سنگ مرمر و سنگهایی شبیه به آن می‌باشد.[۱]

(۱۶۹۵) و از علی(ع) است که رسول خدا(ص) فرمود: کسی که گوسفندی از چراگاه بدزدد دستش قطع نمی‌شود و باید تعزیر شود و آنچه را که دزدیده و از بین برده ضامن است و باید به صاحب مال بپردازد.

(۱۶۹۶) و از علی(ع) است که رسول خدا(ص) فرمود: اگر کسی میوه[۲] و شکوفهٔ درختی را و یا پیْه درخت خرما را دزدی کند دستش قطع نمی‌شود و فرمود کسی که این چیزها را بدزدد، تعزیر می‌شود و خسارت و تاوان قیمت آن را باید بپردازد.

(۱۶۹۷) و علی(ع) فرمود: اگر کسی طعام [غذا] بدزدد، دستش قطع نمی‌شود.

(۱۶۹۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر جایی که کسی بتواند بدون اجازه مانند مساجد و کاروانسراهای بزرگ و حمّامها و کنارهٔ چاهها یا شبیه این جاها وارد شود و چیزی بدزدد، دستش قطع نمی‌شود.

(۱۶۹۹) و کسی را نزد ایشان آوردند که شترمرغی به قیمت صد درهم دزدیده بود و مردی را آوردند که کبوتری دزدیده بود؛ حضرت فرمود: اگر کسی پرنده‌ای یا چیزی از پرهای پرنده بدزدد، دستش قطع نمی‌شود.

(۱۷۰۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که زراعتی را و یا گوسفندی را از چراگاه بدزدد دستش قطع نمی‌شود. مگر آنکه آن چیزها را در حرْز [حریم و محفظه] جای داده باشند و کسی که درختی یا درخت خرمایی را بدزدد، دستش قطع نمی‌شود و کسی که شتری را در حال چریدن بدزدد دستش قطع نمی‌شود مگر اینکه شتر را در جایی که دیواری آن را احاطه کرده است قرار داده باشند.

(۱۷۰۱) و مردی نزد ایشان آمد و گفت: من دزدی کرده‌ام. حضرت او را سرزنش کرد. دوباره گفت: ای امیرالمؤمنین(ع)، من دزدی کرده‌ام، حضرت فرمود: آیا دو مرتبه بر علیه

---

۱. حش ی ـ در اختصارالآثار گفته است: در هیچ سنگی غیر از جواهرات دست دزد قطع نمی‌شود.

۲. حش ی ـ میوه مادامی میوه نامیده می‌شود که بر درخت باشد؛ و اگر چیده شد هر چیز را به نام خودش می‌گویند. و هر کس بعد از چیدن میوه، آن را بدزدد، اگر قیمت آن به حدّ نصاب قطع که یک پنجم به بالاست برسد، دستش قطع می‌شود؛ از ذات‌البیان.

خودت شهادت می‌دهی که دزدی کرده‌ای؟ بعد دست او را قطع کرد.

(۱۷۰۲) واز جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: کسی که به دزدی اقرار کند سپس انکار کند، دستش قطع می‌شود و به انکار کردن او توجهی نمی‌شود.

(۱۷۰۳) از ایشان(ع) سؤال کردند اگر کسی چیزی را بدزدد سپس دور شود و او را نتواند بگیرند تا اینکه یک مرتبه دیگر دزدی کند و او را بگیرند، حکمش چیست؟ حضرت فرمود: دستش قطع می‌شود و آنچه از بین برده ضامن است.

(۱۷۰۴) و از علی(ع) است که فرمود: اگر بدانند چیزی که در دست کسی است دزدی است و او بگوید آن را خریده‌ام و به دزدی اقرار نکند و بیّنه‌ای برعلیه او اقامه نشود، دستش قطع نمی‌شود. و اگر بیّنه‌ای بر علیه او اقامه شود مال دزدی از او گرفته می‌شود و به صاحب مال که مدّعی است برگردانده می‌شود.

(۱۷۰۵) پسربچه‌ای را نزد علی(ع) آوردند که دزدی کرده بود. حضرت سر دو انگشت شصت و انگشت شهادت او را به قدری سائید و خراش داد تا خون جاری شد و فرمود: اگر دوباره دزدی کنی، دست تو را قطع می‌کنم. و فرمود: ولی این عمل را بعد از رسول خدا(ص) هیچکس غیر از من انجام نداده است و فرمود: پسربچه حدّ بر او جاری نمی‌شود مگر اینکه محتلم شده و به سن بلوغ رسیده باشد و بوی زیر بغلش به مشام رسد.

و از ایشان(ع) روایتی رسیده است که ایشان مقداری از انگشتان پسربچه را برید و نام این مقدار بریدن را حکّ [سائیدن]گویند و این حدّ نمی‌باشد بلکه برای ادب شدن اوست و اگر پسربچه کاری کرد که چنانچه شخص کبیر آن کار را انجام دهد حدّ بر او واجب شود، او را ادب می‌کنند. و اینکه حضرت انگشتان پسربچّه را سائیده و او را تهدید کرده است، برای شدّت در تأدیب او می‌باشد و نیز برای ترساندن اوست که اگر دوباره دزدی کند، دستش بریده می‌شود. و حضرت وقتی فرمود: «اگر دوباره دزدی کردی دستت را قطع می‌کنم»، چیزی را در ضمیر پنهان کرده و آن اینکه اگر بعد از سنّ تکلیف دزدی کنی دست تو را قطع می‌کنم و این وعید را به طور مجمل فرموده و مبهم گذاشته تا بر او مجازات

خیلی سخت و محکم جلوه کند و دیگر این کار را تکرار نکند و در این حکم و مانند آن که برای تأدیب است چیزی مشخّصی وجود ندارد.

(۱۷۰۶) و از ایشان(ع) است که دست کسی را که نبش قبر کرده و کفن مرده‌ای را خارج کرده بود، قطع کرد.

(۱۷۰۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: دست کسی که نبش قبر می‌کند اگر به این کار عادت کرده باشد، قطع می‌شود. و جعفربن محمّد(ع) فرمود: دست کسی که نبش قبر می‌کند بریده نمی‌شود مگر اینکه چند بار پشت سر هم این کار را انجام داده باشد. و در هر مرتبه که او را می‌گیرند باید او را عقوبت دردناکی کنند و باید مجازات گردد و به زندان انداخته شود.

(۱۷۰۸) و از علی[۱] (ع) روایت شده است که دربارهٔ مردی که شتر ماده‌ای را دزدیده بود و آن شتر نزد او بچّه زاییده بود، چنین قضاوت کرد که باید شتر و بچه‌اش را بازگرداند.

(۱۷۰۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر گروهی در امر دزدی با هم شریک باشند، دست همگی آنها قطع می‌شود.[۲]

فصل سوّم

بیانِ احکام مُحاربین

(۱۷۱۰) خدای عزوجلّ می‌فرماید:[۳] «همانا کیفر کسانی که با خدا و رسول او جنگ می‌کنند و سعی می‌کنند در زمین فساد کنند این است که آنها یا باید کشته شوند و یا بدار آویخته شوند و یا دست و پایشان را به خلاف [دست راست با پای چپ و یا بالعکس]

۱. س، ز، د، ع. ی، ع ـ و عنه صلوات اللّٰه علیه.
۲. حش ی ـ در مختصرالمصنف آمده است: و اگر عدّه‌ای در سرقت مشترک باشند و نصیب هر یک از آنان به حدّ نصاب قطع برسد، دست همه قطع می‌شود.
۳. ۳۳/۵

ببرُند یا آنها را از سرزمین صالحان تبعید و دور کنند». و در چند جای این کتاب ذکر شد که هر جا در قرآن به صورت «اَوْ ـ اَوْ» [یا و یا] آمده است، صاحب آن، مخیّر است.

(۱۷۱۱) و از جعفربن محمّد، از پدرش، از پدرانش، روایت شده است که علی(ع) فرمود: گروهی از قوم بنی ضَبَّه که مریض بودند بر رسول خدا(ص) وارد شدند. رسول خدا(ص) فرمود: نزد من اقامت گزینید پس هنگامیکه بهبود یافتید شما را به جنگ می‌فرستم. آنان هوای مدینه را به حال خود مساعد نیافتند؛ پس رسول خدا(ص)ایشان را به خارج مدینه فرستاد و یک شتر که صدقه بود به ایشان داد و ایشان را امر کرد که از شیر و بولش بنوشند و خود را مُداوا کنند. پس چون خوب و قوی شدند، سه نفر نگاهدارندهٔ شتر را کشتند و شتر را هدایت کرده به جانبی سوق دادند که می‌خواستند ببرند. پس این خبر به پیامبر(ص) رسید و مرا در طلب ایشان فرستاد. پس من در نزدیکی سرزمین یمن به آنها رسیدم در حالیکه ایشان در بیابانی داخل شده بودند که قادر نبودند از آن خارج شوند و آنها را گرفتم و نزد رسول خدا(ص) آوردم. پس حضرت این آیه را برای ایشان قرائت کرد:[1] «کیفر کسانی که با خدا و رسولش جنگ می‌کنند و سعی می‌کنند در زمین فساد کنند...» تا آخر آیه سپس فرمود: قطع کنید. پس دست و پای ایشان برخلاف [یعنی دست راست و پای چپ یا بالعکس] بریده شد.

(۱۷۱۲) جعفربن محمّد(ع) فرمود: مُحارب آن کسی است که راهزنی می‌کند و مردم [یا اموال آنها] را می‌رباید و اموالشان را غارت می‌کند و هر کس مثل این کارها را انجام دهد، مُحارب است و حکمش با حاکم شرع می‌باشد؛ پس اگر خواست می‌کشد یا به دار می‌زند یا قطع می‌کند و یا تبعید می‌نماید. و حاکم باید ببیند که جرم او چقدر است و به اندازهٔ جرمش باید او را عقوبت کند.

(۱۷۱۳) و مُحاربی را نزد علی(ع) آوردند و حضرت دستور داد او را زنده به دار بزنند و یک چوب را عمود رو به قبله نهاد و پشت او را به طرف چوب قرار داد و صورت او را به طرف مردم که رو به قبله بود برگرداند. پس چون از دنیا رفت تا سه روز بر سر دار بود.

---

۱. ۳۳/۵

سپس دستور داد او را پایین آوردند و بر او نماز خواند و او را دفن کرد. و در گذشته بیان شد که چگونه دست و پای مُحارب را قطع می‌کنند و به او حدّ می‌زنند.

(۱۷۱۴)و از جعفربن محمّد(ع) سؤال شد دربارهٔ تبعید کردن مُحارب [مُفسد فی‌الارض] حضرت فرمود: از شهری به شهر دیگر تبعید می‌شود؛ همانا علی(ع) دو نفر را از کوفه به جای دیگر تبعید کرد. و از علی(ع) است که فرمود: اگر محارب کسی را بکشد، حکم او با امام است. اگر صاحب خون او را عفو کرد امام او را بخاطر جرمی که کرده بازداشت می‌کند.

(۱۷۱۵) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: کسی که برای دفاع کردن از مالش کشته شود، شهید است. ابوجعفر(ع) فرمود: و اگر مال را رها کند گناهی نکرده است زیرا جنگیدن بخاطر مال برای او لازم نیست و نگهداری جانش نزد من محبوبتر از مالش می‌باشد البته اگر بترسد که او را بکشند. ولی اگر با آنها جنگید و برای مالش کشته شد همچنانکه رسول خدا(ص) فرمود، شهید است.

۱۹ـ کتاب ارتداد و بدعت گذاشتن در دین

فصل اوّل

بیان احکام مرتدّ

خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «بر تو و بر رسولان پیش از تو چنین وحی شده است که اگر به خدا شرک آوری عملت محو و نابود می‌شود». و خدایی که اسمش مبارک است می‌فرماید:[۲] «چگونه خدا قومی را که بعد از ایمان آوردن کافر شده‌اند هدایت می‌فرماید». و خدایی که ستایش او بزرگ است می‌فرماید:[۳] «هر یک از شما[۴] که از دینش مرتدّ شود و در حالت کفر بمیرد...».[۵] از جعفربن محمّد، از پدرش، از پدرانش روایت شده است که علی(ع) به مرتدّ سه روز مهلت می‌داد و از او می‌خواست که توبه کند و اگر از سه روز بیشتر می‌شد در روز چهارم بدون اینکه از او بخواهد که توبه کند او را می‌کشت. سپس آیه را می‌خواند:[۶] «همانا کسانی که نخست ایمان آوردند و سپس کافر

---

۱. ۶۵/۳۹ ۲. ۶۸/۳

۳. ۲۱۷/۲

۴. حش ی ـ از مختصرالمصنف: خواه آزاد باشد یا بنده یا پیرمرد و فرتوت.

۵. از مختصرالآثار: و پیامبر خدا(ص) فرمود: کشتن انسان مؤمن حلال نیست مگر یکی از سه کار را کرده باشد: کفر پس از ایمان، زنا پس از اِحصان و قتل کسی که کسی را نکشته است.

۶. ۱۳۲/۴

شدند باز ایمان آوردند دگربار کفر ورزیدند پس بر کفر خود افزودند، خدا اینها را نخواهد بخشید». و معنای ارتداد بازگشتن است و همانا اسم مرتّد بر کسی اطلاق می‌شود که از چیزی خارج شود سپس به سوی آن چیز بازگردد پس گفته می‌شود: «ارتدَّ» یعنی بازگشت به سوی چیزی که از آن خارج شده بود و این مانند مشرک است که بر دینِ شرک خود است سپس مسلمان می‌شود و بعد از آن به دینی که قبلاً بر آن بوده بازمی‌گردد؛ آن ژشخص را باید توبه داد.

(۱۷۱۷) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: هر کس [یعنی هر مسلمانی که] دینش را عوض کند، او را بکشید.

(۱۷۱۸) و از علی(ع) است که ایشان مرتّد را توبه می‌داد یعنی در صورتیکه مسلمان شده بعد مرتّد گشته بود. و می‌فرمود: کسی که دینی را قبول می‌کند سپس از آن برمی‌گردد، باید از او خواست که توبه کند ولی کسی که در اسلام متولّد شده ما او را می‌کشیم و از او نمی‌خواهیم که توبه کند.

(۱۷۱۹) مستورد عجلّی را نزد علی(ع) آوردند و دربارهٔ اوگفته شده بود که او نصرانی شده و صلیبی در گردنش آویخته است. حضرت قبل از اینکه از او سؤال کند و کسی بر علیه او شهادت دهد به او فرمود: به من خبر رسیده که تو نصرانی شده‌ای شاید می‌خواهی با زنِ نصرانی ازدواج کنی؛ما او را برای تو تزویج می‌کنیم. گفت: قُدُّوس، قُدُّوس.[1] حضرت فرمود: شاید از یک نصرانی ارث برده‌ای و گمان می‌کنی اگر مسلمان باقی بمانی ما ارث او را به تو نمی‌دهیم؛ ما ارث او را به تو می‌دهیم؛ زیرا ما از آنها ارث می‌بریم ولی آنها از ما ارث نمی‌برند. گفت: قدّوس، قدّوس. حضرت فرمود: همانطور که می‌گویند تو نصرانی شده‌ای. گفت: آری نصرانی شده‌ام. سپس مرتبهٔ دوّم گفت: نصرانی شده‌ای؟ گفت: نصرانی شده‌ام. علی(ع) فرمود: خدا بزرگتر است [الله‌اکبر] مستورد

---

۱. حش ی قُدّوس از اسماء خدای عزوجل، و اشتقاق آن از «قدس» است یعنی منزه است از آنچه شایستهٔ اونیست. و قَدّوس به فتح قاف گفته می‌شود و نیز سَبّوح. سیبویه گوید: آن نیز از اسماء خدای تعالی است. و دیگران گفته‌اند اسم خدای تعالی قدوس به ضمّ قاف است. از الضیاء.

گفت: مسیح بزرگتر است [المسیح اکبر]. حضرت اطراف لباسش را گرفت و او را با صورت بر روی زمین انداخت و فرمود: بندگان خدا، او را لگدمال کنید. سپس آنقدر با قدمهایشان او را لگدکوب کردند که مُرد.

(۱۷۲۰) و از علی(ع) است که فرمود: اگر زنی مرتدّ شد، حکمش این است که او را حبس کنند تا مسلمان شود یا از دنیا برود ولی کشته نمی‌شود و اگر آن زن کنیز است و صاحبانش نیاز دارند که کارهایشان را انجام دهد، باید او را بکار گیرند و شدیدترین فشارها را به او بیاورند و نباید لباس بپوشد مگر لباس خشن و زبری که عورتش را بپوشاند و آنچه که باعث مرگ او می‌شود یعنی گرما یا سرما را از او دفع کند. و به اندازهٔ سدّجوع که بخور و نمیر باشد به او غذای درشت و زبر بدهند. و اُمّ‌ولد هم چنین حکمی را دارد. ولی برده ای که مَرد است در این حکم مانند آزاد است همانطور که قبلاً بیان شد.

(۱۷۲۱) و از علی(ع) است که دربارهٔ مرتدّ فرمود: زنش باید از او جدا شود و ذبیحهٔ او [یعنی حیوانی که به دست او ذبح شده است] تا وقتی در ارتداد است نباید خورده شود. به مجرد ارتداد، زنش از او جدا می‌شود. پس اگر قبل از تمام شدن عدّه، مرد مسلمان شد او سزاوارتر است به همسرش. پس اگر زن مرتدّ شد و به سرزمین کفّار پناهنده گردید، همسرش می‌تواند چهار زن بگیرد و با خواهر آن زن ازدواج کند. مقصود این است که وقتی عدّه آن زن تمام شد.

(۱۷۲۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: فرزندان مرتدّ که هنوز کوچک هستند، مسلمان می‌باشند.[1]

---

۱. این روایت در ی افزوده شده است؛ و در حاشیهٔ د، ط آمده است: و حضرت(ع) دربارهٔ مرتدّ فرمود: اگر بمیرد یا کشته شود مال او مطابق کتاب خدا از آنِ ورثهٔ اوست.

حش ی ـ در مختصرالآثار می‌گوید: و هر یک از پدر و مادر که مسلمان شدند، فرزندان خردسال او و هر فرزندی که بعد از آن خدا به او بدهد، همه با اسلام او مسلمانند. و اگر بزرگ شوند و اسلام را نپذیرفتند، حکم مرتدّ را دارند و همانچه با مرتدّ می‌شود با آنها خواهد شد؛ چنانست فرزند زن مرتدّ.

فصل دوّم

بیان حکم اهل بدعت و زنادقه [بی‌دینان]

(۱۷۲۳) از جعفربن محمّد، از پدرش از پدرانش روایت شده است که علی(ع) زنادقه را توبه می‌داد ولی کسی را که در اسلام متولد شده بود توبه نمی‌داد. و شهادت دو مرد عادل را بر علیه مردی دالّ بر این که او زندیق شده است قبول می‌کرد. و اگر هزار نفر به بی‌گناهی او شهادت می‌دادند به شهادت آن هزار نفر اعتنا نمی‌کرد.

(۱۷۲۴) و زنادقه‌ای از اهل بصره را بر حضرت(ع) وارد کردند. پس حضرت اسلام را بر ایشان عرضه کرد و از آنها خواست که توبه کنند پس آنها قبول نکردند. حضرت یک گودالی برای ایشان کَند و فرمود: امروز تو را با پیه و گوشت سیر می‌کنم. سپس دستور داد گردن ایشان را قطع کردند و آنها را در گودال انداخت سپس هیزم آورد و آتش را بر روی ایشان ریخت و آنها را آتش زد. و همین کار را با کسی که مرتدّ می‌شد و دینش را عوض می‌کرد انجام می‌داد. و دستور داد که یک مرد نصرانی را که مرّتد شده بود آتش بزنند. اولیای نصرانی برای جُثّهٔ او صدهزار درهم پرداختند و حضرت از ایشان قبول نکرد و دستور داد که او را آتش بزنند و فرمود: من یار و کمک کار برای شیطان در امر ایشان نیستم و من آن کسی نیستم که جسد کافری را بفروشد. و چون حضرت صلوات اللّه علیه می‌خواست زنادقه‌ای که احوالشان را بیان کردیم آتش بزند، به قنبر دستور داده بود که ایشان را آتش بزند و فرمود:

لَمّا رأیتُ الیومَ امراً مُنکرا   اَضْرَمْتُ ناری وَ دَعَوتُ قنبراً

چون امروز کار زشتی را دیدم، آتشم را برافروختم و قنبر را صدا زدم

(۱۷۲۵) و از ایشان(ع) است که رسول خدا(ص) فرمود: ساحر مسلمان کشته می‌شود ولی ساحر کافران کشته نمی‌شود. گفته شد: ای رسول خدا(ص)، برای چه این

حکم داده شده است؟ فرمود: برای اینکه شرک و سحر به هم نزدیک هستند ولی آنچه در سحر است بزرگتر از شرک می‌باشد. علی(ع) فرمود: و برای همین بود که رسول خدا(ص) ابن عاصم یهودی که او را سحر کرده بود نکشت. علی(ع) فرمود: پس اگر دو شاهدِ مرد که عادل باشند شهادت دهند که مردی از مسلمانان سحر و جادو کرده است، آن مرد کشته می‌شود برای اینکه او کافر شده است و سحر کفر است و خدای عزّوجلّ آن را بیان کرده و فرموده است:[۱] «و پیروی کردند از آنچه می‌خواندند شیاطین در زمان سلطنت سلیمان و هرگز سلیمان کافر نشد و لیکن شیاطین کافر شدند و به مردم سحر و جادوگری و آنچه بر دو فرشته یعنی هاروت و ماروت در بابل نازل شده بود یاد می‌دادند و آن دو به کسی چیزی نمی‌آموختند مگر اینکه می‌گفتند که کار ما برای امتحان است مبادا کافر شوی». و خدایی که یادش گرامی است خبر داده که سحر کفر است پس هر کس، سحر کند کافر می‌شود. پس ساحر مسلمانان کشته می‌شود برای اینکه کافر شده است و ساحر مشرکین کشته نمی‌شود برای اینکه او کافر بوده است همچنانکه از رسول خدا(ص) رسیده است. و علی(ع) فرمود: و این شاهدی از قرآن می‌باشد.

(۱۷۲۶) و از علی(ع) است که مردی نصرانی را که مسلمان شده بود نزد حضرت آوردند و با او گوشت خوکی بود که آنرا بریان کرده و در ریحان پیچیده بود. حضرت به او فرمود: وای بر تو، چرا چنان کاری کردی؟ پس او گفت: ای امیرالمؤمنین(ع)، من مریض هستم آن را می‌خوردم که بهبود یابم. حضرت فرمود: وای برتو، پس چرا از گوشت بز استفاده نکردی که گوشت بز حرام نیست. سپس فرمود: اگر آن گوشت خوک را خورده بودی، حدّ بر تو اقامه می‌کردم. ولی اکنون تو را طوری لت و کوب خواهم کرد که از این به بعد دیگر این کار را انجام ندهی پس او را چنان زد که در جایش بول کرد.

(۱۷۲۷) و از علی(ع) است که فرمود: کسی که نزد کاهنی برود و از او مسئله‌ای سؤال کند و هر چه او بگوید تصدیق کند، پس بر آنچه بر محمد(ص) نازل گردیده، کافر شده است. و ایشان(ع) می‌فرمود: بسیاری از تعویذها و مهره‌های دو رنگ که برای تعویذ به

---

۱. ۱۰۲/۲

گردن آویزان می‌کنند، شعبه‌ای از شرک است.

(۱۷۲۸) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: هر مؤمنی که اعمال خیری داشته باشد و بعد از آن در اثر برخورد با فتنه‌ای کافر شود سپس بعد از کافر شدنش توبه کند هر کاری را که در زمان مؤمن بودنش انجام داده برای او نوشته می‌شود و کفر او اعمالش را باطل نمی‌کند اگر بعد از کفرش توبه کند.

۲۰ـکتاب غصب و تعدّی

فصل اوّل

بیان غصب

(۱۷۲۹) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «اموال یکدیگر را میان خود به ناحق مخورید». خدای تعالٰی می‌فرماید:[۲] «تجاوز مکنید که خدا متجاوزین را دوست نمی‌دارد». از جعفربن محمّدبن علی(ع)، از پدرش، از پدرانش از علی(ع) روایت شده است که رسول خدا(ص) در روز عید قربان در منیٰ در حجةالوداع خطبه خواند در حالی که بر شترش «قصواء» سوار بود و فرمود: ای مردم، می‌ترسم که بعد از این مراسم و پس از امسال دیگر نتوانم شما را ملاقات کنم. آنچه برای شما می‌گویم گوش کنید واز آن سود برید. سپس فرمود: چه روزی احترامش از همهٔ روزها بیشتر است؟ گفتند: امروز ای رسول خدا(ص). فرمود: کدام ماه در نزد خدا حرمتش بیشتر است؟ گفتند: این ماه، ای رسول خدا(ص). فرمود: کدام سرزمین حرمتش از همهٔ سرزمین‌ها بیشتر است؟ گفتند: این سرزمین ای رسول خدا(ص). فرمود: پس بدرستیکه حرمت و احترام اموال شما و حرمت خون شما مانند احترام حرمت این روز شما و این ماه شما و این سرزمین شما می‌باشد. این حرمت و احترام تا روزی که پروردگارتان را ملاقات کنید پابرجاست و خدا از اعمال شما پرسش

---

۱. ۲/۱۸۸؛ ۴/۲۹ ۲. ۲/۱۹۰؛ ۵/۸۷

می‌کند؛ آیا من پیام حق را به شما رساندم؟ گفتند: بلی. فرمود: خدایا، شاهد باش. و باقی حدیث که طولانی است بیان فرمود.

(۱۷۳۰) و از ایشان(ص) است که فرمود: هر صاحب مالی سزاوارتر است که در مالش تصرف کند و به آن برسد.

(۱۷۳۱) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: شما امانت را برگردانید اگرچه آن امانت از آنِ قاتل حسین‌بن علی(ع) باشد. و هر کس چیزی از متاع و اثاث یا مالِ مرد مسلمانی را در دست داشته باشد، بر او واجب است که برای آن چیزها حلالیّت طلب کند و هر چیزی که از آن شخص نزد او می‌باشد باید خارج کند و به او بدهد و اگر از دنیا رفته باید آن مالِ خارج شده را به ورثهٔ او بدهد و به سوی خدایتعالٰی توبه نماید از آن کاری که دربارهٔ آن شخص انجام داده است تا اینکه خدایتعالٰی او را متوجه و آگاه کند بر پشیمانی و توبه و برائت او. سپس حضرت(ع) فرمود: من از آن کسانی نیستم که در مورد اموال مردم متمسّک به تأویل وعید شوم ولی می‌گویم که مال مردم اگر در دست کسی است که آن را غصب کرده است باید از تصرّف او خارج شود و به صاحبانش برگردد و اگر آن اموالِ غصب شده از بین رفته است عوضِ آن باید داده شود. و اگر صاحب مال شناخته شده نیست، باید از جانب او به فقراء و بیچارگان صدقه بدهد و به سوی خدا از آنچه کرده است توبه کند.

(۱۷۳۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی کنیزی را غصب کند و از او بچّه‌دار شود، صاحبش حق دارد کنیز را بگیرد و فرزند هم بندهٔ او می‌باشد و هر کس که کنیز غصب‌شده‌ای را بخرد و بچه‌دار شود صاحبش می‌تواند کنیز را بگیرد و قیمت فرزند را هم می‌تواند از او بگیرد.این مطلب در صورتی است که مشتری نداند که کنیز غصبی است.

(۱۷۳۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر کس چهارپایی را غصب کند و هنگامی که در دست اوست تولیدمثل کند و زیاد شوند، پس آن چهارپا و هر چه که تولید نسل شده مال شخصی است که چهارپا را از او غصب کرده است و همین‌طور است اگر کنیزی را

غصب کند و بچه‌دار شود کنیز و نوزاد مال صاحب کنیز می‌باشد.

(۱۷۳۴) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: اگر مردی کنیزی را غصْب کند و در نزد او بمیرد، آن مرد ضامن است و باید قیمت کنیز را به صاحبش بپردازد. و اگر با او نزدیکی کرده و آن زن حامله شده است سپس صاحب کنیز احقاق حق کرده و کنیز را در حالی که حامله بوده گرفته است و کنیز در هنگام درد زایمان از دنیا رفته است، شخصی که کنیز را غصْب کرده ضامن است و باید قیمت کنیز را بپردازد.

(۱۷۳۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی بنده‌ای را غصب کند و او را به کرایه دهد و یا خودش از او کار بکشد، سپس صاحبش طلب حقّ کند، می‌تواند بنده را بگیرد و اجرت زمانی را که به‌طور غصبی در نزد آن مرد بوده است نیز اخذ کند.

(۱۷۳۶) و از ایشان(ع) سؤال کردند دربارهٔ غاصبی که کاری روی جنس غصب شده انجام می‌دهد یا چیزی بر آن اضافه می‌کند؛ فرمود: هر عملی که روی آن انجام دهد یا هر چیزی که اضافه کند از برای شخص غاصب است. و هر چیز که عملکرد او نیست برای صاحب شیء می‌باشد و اگر چیزی کم شده یا ناقص شده است، غاصب باید قیمت آن را بدهد.

فصل دوّم

بیان تعدّی

(۱۷۳۷) از جعفربن محمّد، از پدرانش، از علی(ع) روایت شده است که فرمود: کسی اگر در چیزی که کسب کردنش حلال نیست تعدّی و تجاوز کند و آن را از بین ببرد گناهی نکرده و چیزی بر گردن او نیست. مردی را نزد حضرت(ع) آوردند که تنبوری [یکی از آلات موسیقی] را شکسته بود. حضرت غرامت گرفتن از او را باطل دانست.

(۱۷۳۸) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: هر کس تنبور یا یکی از

اسبابِ لَعْبْ یا بعضی آلات لهو را بشکند یا خیک شراب یا خمر را پاره کند کار خوبی کرده است و خسارتی برعهدهٔ او نیست.

(۱۷۳۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که از قمار باختن و غارت نمودن و نِثار [یعنی چیزی را بین عدّه‌ای پاشیدن و پراکنده کردن] نهی فرمود. مقصود از «نِثار» پاشیدن چیزی است بر گروهی که برای آن چیز دعوت نشده‌اند و کسی که آن چیز را نثار می‌کند خوشایندش نیست به آن کسانی که آن را برمی‌دارند برسد. این چیزِ ربوده شده و غنیمت گرفته شده شبیه به غارت کردن می‌باشد. ولی اگر کسی یک عدّه‌ای را دعوت کند و غذا یا چیز خوشمزهٔ حلال دیگری را بین آنها پخش کند و آن چیز را برای ایشان مباح بداند و هر یک از ایشان از آنچه که جلوش ریخته شده است بردارد بدون اینکه از دیگری برباید و یا به کسی زورگویی کند این نثار کردن حلال است؛ و آن مانند غذایی است که گروهی را به آن دعوت کرده‌اند که مقابل هر کدام از ایشان غذایی می‌گذارند که خوردن آن غذا برای ایشان حلال است و تا آنجاکه ما می‌دانیم در این مسئله اختلافی میان مردم نیست و درنثار، هر کس که دعوت شده باشد می‌تواند از آن چه برای او آورده‌اند بخورد و کراهت دارد که آن غذا را غارت کنند و بعضی از ایشان از بعض دیگر بربایند یا اینکه کسی که دعوت نشده است از آن بخورد. و نثار، بدینگونه است که ذکر شد. و خدا داناتر است.

(۱۷۴۰) و از ایشان(ع) است که نهی فرمود از اینکه در بین راههای مسلمانان، احداث دیوار کنند. و فرمود: هر کس دیوار خانه‌اش را در راهی که ملک آن مخصوص او نیست بسازد باید دیوار را به جایی که ملک اوست بازگرداند و چگونه چیزی را که مال او نیست به خانه‌اش اضافه می‌کند، و برای چه کسی آن را به ارث می‌گذارد، آیا همیشه در آن خواهد بود، یا بزودی از آن کوچ می‌کند و آن را باقی می‌گذارد و آن ملک و خانه را تقدیم کسی می‌کند که گناهش را زیاد می‌کند و آن خانه را برای کسی وامی‌گذارد که از او سپاسگزاری نمی‌کند و به او سودی نمی‌رساند؛ وارث چقدر غافل است از آنچه بر سرِ موروث آمده است؛ در خانه‌اش زندگی می‌کنند و مالش را مصرف می‌کنند در حالیکه گروگانهای آن بیچاره را مسدود کرده و بر خَلاف میلش از او گرفته‌اند و او دوست

می‌داشت از چیزهایی که از او باقیمانده است جدا نشود.

(۱۷۴۱) و از علی(ع) است که به رِفاعه نوشت: امانت خودت را اداکن و به معاملاتی که انجام می‌دهی وفاکن. به هر کس که به تو خیانت کرد خیانت مکن. و هر کس در حقّ تو بدی کرد به او خوبی کن. و هر کس به تو خوبی کرد او راکفایت کن. از کسی که به تو ظلم می‌کند بگذر و عفو کن و کسی را که تو را یاری می‌کند بخوان. و کسی که تو را محروم می‌کند به او فضل و بخشش کن. هر کس به تو چیزی بخشید برای او تواضع کن و خدا را بر نعمتهایی که به تو داده است شکر کن و در امتحاناتی که خدا از تو می‌کند او را حمد و ستایش نما.

(۱۷۴۲) و از جعفربن محمّد(ع) سؤال کردند دربارهٔ مردی که از مردی حقّی طلب دارد و آن شخص حق او را انکار می‌کند سپس آن مرد نزد این شخص مالی را به عنوان ودیعه می‌سپارد یا مالی از او بدستش می‌افتد آیا می‌تواند آن حقّی را که او انکار کرده است از این ودیعه بردارد؟ حضرت فرمود: نه، این خیانت است؛ حقّ ندارد از او چیزی بگیرد مگر اینکه به او بازگرداند؛ یا اینکه مطابق حکم بتواند حقش را بگیرد.

(۱۷۴۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: همهٔ مردم در کشور اسلام زندگی می‌کنند [و در پناه اسلام هستند] مخالفین ما و غیر ایشان همه در آسایش و آرامشند؛ گمشدهٔ ایشان به آنها بازگردانده می‌شود و امانتشان به آنها داده می‌شود و به عهد و پیمان ایشان باید وفا کرد. بدرستیکه امانت باید به انسان نیکوکا و بدکار بازگردانده شود و اگر به انسان شایسته یا بدکار وعده‌ای دادید به عهد خود وفاکنید؛ امانت را به آنکسی که به شما اعتماد کرده برگردانید و اگر کسی به تو خیانت کرد تو خیانت مکن وکسی که از او مالی می‌خواهی اگر انکار کند، به وسیلهٔ خیانت کردن مال خودت را از او مگیر.

۲۱ـکتاب عاریه و ودیعه

فصل اوّل

بیانِ عاریه

(۱۷۴۴) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «و فراموش مکنید برتریهای میان خودتان را». از جعفربن محمّد(ع) روایت شده است که فرمود: قرض دادن و عاریه دادن و پذیرائی کردن از مهمان از سنّت پیامبر است.

(۱۷۴۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی چیزی را عاریه داد به ملکیت او باقی است. و کسی که عاریه می‌گیرد هیچ جزئی از عاریه را مالک نمی‌شود مگر اینکه عاریه دهنده چیزی را به ملک او درآورد و تصرف در آن را بر وی مباح کرده باشد و از ملکیت شخص عاریه دهنده در آنچه عاریه داده کم نمی‌شود.

(۱۷۴۶) و از ایشان(ع) است که فرمود: عاریه بازگردانده می‌شود و شخصی که عاریه گرفته است حقّ دارد آن شیء را در مواردی که عاریه دهنده اجازه داده است استعمال کند.[۲]

---

۱. ۲۳۷/۲

۲. حش ی ـ در ذات‌البیان گفته است: دینار و درهم و هر نوع سکّه حکم عاریه را ندارد؛ چون اگر غایب شود، شناخته نمی‌شود؛ هر نوع پول در اینگونه موارد حکم قرض را دارد که هر کس قرضی می‌گیرد باید آن را پس بدهد.

(۱۷۴۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر شخص مستعیر [کسی که جنسی را به عاریه گرفته] ضرری بر شیء عاریه وارد کند و آن از بین برود یا بعضی از آن از بین برود یا در آن افساد کند، در صورتی که تجاوز و تعدّی کرده باشد، ضامن آنچیزیست که اتلاف و افساد کرده است.

(۱۷۴۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر عاریه بدون اینکه مستعیر مقصّر باشد از بین برود، اگر عاریه دهنده از او ضمانت گرفته یا خود مستعیر هنگام گرفتن عاریه ضامن شده، بر او لازم است که خسارت عاریه را بپردازد و اگر از او اخذ ضمان نکرده و شخص مستعیر هم در نقصان مال دخالت نداشته و از آنچه امر شده تجاوز نکرده باشد، ضامن نیست. و رسول خدا(ص) از صفوان‌بن اُمیّه در غزوهٔ حنین هشتاد زره عاریه گرفت. صفوان به حضرت عرض کرد عاریهٔ مضمونه [ضمانت شده] است. حضرت فرمود: آری، عاریهٔ مضمونه است. اینکه حضرت(ص) فرمود «عاریهٔ مضمونه» دلالت می‌کند که عاریهٔ در اینجا نَکِرَه است و اگر معرفه بود و تمام عاریه‌ها مضمونه بود، باید می‌فرمود: «العاریةُ مضمونة» اما اینکه پیامبر فرمود: «عاریةٌ مضمونَةٌ» دلالت دارد بر اینکه عاریهٔ غیر مضمونه نیز داریم و همچنین پیامبر، کسی است که مأمور به بیان حکم می‌باشد؛ پس اگر همهٔ عاریه‌ها مضمونه باشد، هر چند اخذ ضمانت هم نشده باشد، وقتی صفوان او را ضامن زره‌ها قرار داد، حضرت باید یا می‌فرمود: «هِیَ مَضْمونةٌ» [که یعنی: آن مضمونه است] خواه بگوئی و خواه نگوئی. یا می‌فرمود: «العاریةُ مضمونةٌ» و در اخذ ضمانتِ صفوان از رسول خدا(ص) در مورد عاریه چیزیست که دلالت دارد بر اینکه صفوان می‌دانست که عاریه ذاتاً ضمانت‌بردار نیست مگر اینکه ضمانت قید شود و پیامبر(ص) هم قول او را انکار نکرد. و آن را بیان کردیم و در این مطلب بهترین دلیل و روشنترین تأویل است برای کسی که موفّق به فهم آن بشود انشاءالله تعالی.

(۱۷۴۹) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر مستعیر ادعا کند که عاریه از بین رفته است ولی بیّنه و دلیلی بر این نداشته باشد، از کسانی است که مورد اتّهام است، قولش پذیرفته نیست. و ضامن است.

(۱۷۵۰) و از ایشان(ع) سؤال کردند دربارهٔ مردی که چیزی را عاریه گرفته و سپس آن را در مورد مالی به رهن گذاشته است - یعنی در حالیکه صاحبش به او اجازه نداده باشد - سپس مستعیر مفلس و بی‌پول شود یا بمیرد؛ فرمود: صاحب عاریه می‌تواند عاریه‌اش را پس بگیرد و شخص طلبکار طلبش را از آنکس که از او طلب دارد می‌گیرد.

فصل دوّم

بیان ودیعه

(۱۷۵۱) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «همانا خدا به شما امر می‌کند که امانات را به اهلش بدهید»، از جعفربن محمّد(ع) روایت شده که فرمود: امانت به نیکوکار و بدکار بازمی‌گردد، و در باب عاریه، وجوهی از آن را بیان کردیم.

(۱۷۵۲) و از ایشان(ع) است که به گروهی از شیعیان وصیت کرد و سفارشهای طولانی نمود و در آن فرمود: از خدا که پروردگار شماست بترسید و امانت را به سفید و سیاه برگردانید اگرچه از خوارج باشد؛ و هر چند شامی یا دشمن باشد.

(۱۷۵۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر مردی از ودیعه[2] به طور کامل محافظت کند یعنی بدانگونه که امانتها لازم است محافظت شود، سپس آن امانت از بین برود یا قبل

---

۱. ۵۸/۴

۲. حش ی - در الینبوع گفته است: شخص امانتدار و مورد اطمینان، ضامن نیست؛ و وظیفه دارد که از امانت مراقبت کند. پس اگر آن شیء از بین برود، یا هنگامی که امانتدار آن را به جایگاه می‌برد، سقوط کند، او ضامن نخواهد بود؛ حاشیه.

و در مختصرالآثار گفته است: کسی که ودیعه‌ای را نزدش می‌گذارند، باید از آن محافظت کند و چنانکه شایسته است مراقب آن باشد؛ پس اگر آن ودیعه از بین رفت، یا بدون اینکه جنایتی بر آن رود ضایع گردد، ضمانتی وجود ندارد؛ ولی اگر در مورد آن، کوتاهی شود یا جنایتی به آن رود یا تعدّی شود ضمانت وجود دارد؛ حاشیه.

از اینکه آن را در جای مطمئنی بگذارد بر زمین بیفتد یا گم شود یا فراموش شود یا از بین برود، بدون اینکه کسی تقصیرکار باشد و آن را مصرف یا خرج کرده باشد، او ضامن نیست.

(۱۷۵۴) و از ایشان(ع) از پدرش، از پدرانش از علی(ع) روایت شده است که رسول خدا(ص) فرمود: کسی که امانت را برگردانده است، دیگر ضامن نیست.

(۱۷۵۵) و از علی(ع) است که فرمود: کسی که مورد اعتماد است، ضامن نمی‌باشد.

(۱۷۵۶) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: صاحب امانت و صاحب بضاعت [بخشی از مال که با آن تجارت می‌کنند] مورد اعتماد هستند و قول آنکه امانت در پیش او بوده صحیح است اگر بگوید امانت از بین رفته است. ولی اگر مورد اتّهام واقع شد، باید قسم بخورد.

(۱۷۵۷) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) سؤال کردند دربارهٔ مردی که امانتی به مرد دیگری می‌دهد. آنگاه کسی که امانت نزد اوست می‌گوید: آری، امانت را نزد من گذاشتی ولی به من امر کردی که آن را به فلانی بدهم، و امانت‌دهنده انکار می‌کند که به او چنین دستوری داده باشد؛ و فرمود: کسی که امانت را گرفته باید بیّنه بیاورد که صاحب امانت به او دستور داده که امانت را به آن شخص دهد و امانت‌دهنده باید قسم بخورد که به او دستور نداده است.

(۱۷۵۸) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که نزد مرد دیگری امانتی می‌گذارد و می‌گوید: اگر فلانی آمد، آن را به فلانی بده، و او هم به فلانی می‌دهد، ولی آنکس که باید امانت را می‌گرفت، انکار می‌کند که امانت را گرفته باشد؛ حضرت فرمود: گفتهٔ کسی که امانت را ردّ کرده درست است و اگر مورد اتّهام واقع شود باید قسم بخورد. برای اینکه صاحب امانت اقرار کرده که به او دستور داده که او را به فلان کس بدهد.

(۱۷۵۹) و از علی(ع) است که در زمان عمر دو دزد آمدند نزد زن ثروتمندی از زنان

قریش و صد دینار نزد او امانت گذاشتند[1] و به او گفتند: این پول را، حتّی یک مقداری از آن را اگر یکی از ما آمد به او مده؛ و اگر ما هر دو با هم نزد تو آمدیم، پول ما را به ما برگردان. و پیش خودشان قرار گذاشته بودند که آن زن را فریب بدهند. بعد رفتند و یکی از آن دو نفر بازگشت و گفت: همانا رفیق من کاری برایش پیش آمده و نتوانست با من بازگردد و به من دستور داد که به نزد تو بیایم و مال را به من بدهی و به من نشانه‌هایی را داده است که برای تو بگویم. و آنچه بین آن زن و مرد غایب گفتگو شده بود بیان کرد. و زن درستکار بود و از مکر آنها بی‌خبر. و مال را به آن مرد داد و او مال را برد. مرد دوّم آمد و به زن گفت: مال را بده. زن گفت: دوستت آمد و نشانه‌ای از جانب تو آورد و من مال را به او دادم. آن مرد گفت: من او را نفرستادم. و آن زن را پیش عمر بُرد و عمر ندانست که چگونه در بین آنها قضاوت کند و آن دو را فرستاد نزد امیرالمؤمنین علی(ع). حضرت به مرد فرمود: هر دوی شما به این زن دستور دادید که هر کدام از شما به تنهایی به نزد او بیاید، مال را به او ندهد. پس تو حق نداری چیزی از او بگیری مگر اینکه رفیقت بیاید. و دوستت را بیاور و هر دو با هم حقّتان را بگیرید. آن مرد از خطای خویش پشیمان شد و راهش را گرفت و رفت.

(۱۷۶۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: هر کس که امانتی نزد اوست، نباید چیزی از آن را مصرف کند و همچنین نباید آن را از بین ببرد تا آن را بازگرداند. و اگر ناچار باشد که این کار را انجام دهد و قادر بر بازگرداندن امانت بود می‌تواند آن را بردارد و در برگرداندن آن عجله کند. زیرا نمی‌داند چقدر مهلت دارد که امانت را بدهد. و اگر قادر به برگرداندن امانت نبود، پس جایز نیست این کار را انجام دهد. و خوردن چیزی از آن هم جایز نیست مگر به اذن صاحب امانت. و این حکم دربارهٔ شخص مضاربه‌کننده نیز جاری

---

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: اگر دو مرد نزد مردی ودیعه‌ای نهادند و یکی از آنها آمد و آن را طلب کرد و دیگری غایب بود یا مرده بود، آن یک که در طلب ودیعه آمده است، حقّ نصف آن را دارد. و اگر هنگام سپردن ودیعه به او گفتند که ودیعه را به یکی از آن دو به تنهایی ندهد، و بعد یکی از آنها در طلب ودیعه آمد، حقّ ندارد هیچ مقدار از آن را بگیرد مگر اینکه دوستش نیز حاضر شود؛ مگر اینکه او بمیرد و ورثهٔ او بیایند؛ در آنصورت می‌تواند به آنها بدهد.

است.

(۱۷۶۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که به طفلی که هنوز بالغ نشده است امانتی بسپارد،[1] پس اگر آن طفل امانت را از بین ببرد، ضمانی برعهدهٔ او نیست. و اگر نزد او غلامی را به امانت بگذارد و او غلام را بکشد، دیهٔ او برعهدهٔ عاقله او می‌باشد و قیمت را عاقله تعیین می‌کند و باید قسم هم بخورند مگر اینکه صاحب غلام بیّنه‌ای اقامه کند که قیمتش بیشتر است [از مبلغی] که آنرا می‌گیرد.

(۱۷۶۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر کسی در نزد عبدی امانتی بگذارد و این امانت تلف شود، ضمانی بر عبد نیست. و اگر عبد اجازه داشته است که تجارت کند، مولای او ضامن چیزی نیست مگر اینکه به عبد اذن داده باشد که امانتها را نیز قبول کند یا اینکه آن امانت در نوعی تجارت بکار رفته باشد. در این حالت این امانت دینی است بر ذمّهٔ عبد؛ پس هر وقت عبد آزاد شود، این بدهی از او مطالبه می‌شود. و اگر عبد اقرار به امانت کند، اقرارش نافذ نیست.

---

۱. حش ی ـ از مختصرالآثار: اگر کسی به کودکی یا دیوانه‌ای ودیعه‌ای بسپارد و ودیعه از بین برود، او نمی‌تواد ادّعای چیز کند، و زیان از مالِ او خواهد بود.

۲۲ـکتاب اشیاء گمشده، کودک سرراهی و عبد فراری

فصل اوّل

بیان اشیاء گمشده

(۱۷۶۳) از جعفربن محمّد، از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت شده است که رسول خدا(ص) میوه‌ای را دید که در وسط راه افتاده است؛ آن را برداشت. سپس به سائلی گذشت و آن میوه را به سائل داد و فرمود: اگر نمی‌آمدی و این میوه را نمی‌گرفتی این میوه به سوی تو می‌آمد. و از علی(ع) است که روزی بر فاطمه(س) وارد شد و دید که حسن و حسین مقابل او نشسته و گریه می‌کنند؛ فرمود: چرا گریه می‌کنند؟ فاطمه(س) فرمود: چیزی می‌خواهند بخورند و هیچ چیز در خانه نداریم. علی(ع) فرمود: چطور است کسی را نزد رسول خدا(ص) بفرستی؟ فاطمه(س) گفت: خوبست. پس کسی را نزد رسول خدا(ص) فرستاد که بگو: ای رسول خدا(ص) دو پسرت می‌گریند و ما چیزی نداریم که به آنها بدهیم؛ پس اگر چیزی نزد تو است آن را به ما برسان. پس رسول خدا(ص) در خانه نگاه کرد و چیزی غیر از یک خرما نیافت و آن را به فرستادهٔ فاطمه(س) داد. و این خرما نتوانست آن دو را آرام کند. پس علی(ع) خارج شد تا در جستجوی این باشد که چیزی نسیه بگیرد یا از کسی چیزی را برحسب اعتبار خود تقاضا کند. امّا به مجرد اینکه می‌خواست با کسی صحبت کند، خجالت می‌کشید و برمی‌گشت.

در همان حال راه رفتن بود که دیناری را یافت. آن را برای فاطمه(س) آورد و به او خبر داد. فاطمه(س) گفت: اگر می‌خواهی آن را به عنوان رهن گرو بگذار و برای ما امروز غذایی بگیر؛ پس اگر صاحب دینار آمد امیدواریم که بتوانیم آن دینار را از رهن درآوریم انشاءالله. پس علی(ع) با دینار از خانه برون شد و مقداری آرد خرید و آن دینار را به عنوان رهن در عوض قیمتش به او داد؛ ولی صاحب آرد قبول نکرد که آن دینار را بعنوان گرو بردارد و گفت هر وقت پول آرد را بدست آوردی آن را برای من بیاور و قسم یاد کرد که دینار را از او قبول نمی‌کند. سپس به گوشت رسید و یک درهم گوشت خرید و دینار را به عنوان رهن به قصّاب داد و قصّاب هم از قبول کردن رهن امتناع ورزید و قسم خورد که دینار را نمی‌گیرد. سپس علی(ع) گوشت و آرد را برای فاطمه(س) آورد و فرمود: آن را به سرعت بپز. می‌ترسم که رسول خدا(ص) آن خرمایی را که برای دو فرزندش فرستاد، غذای او در این روز همین بوده باشد. حضرت زهرا(س) با شتاب غذا را پخت و علی(ع) به دنبال پیامبر خدا(ص) رفت و او را آورد. پس در هنگامیکه غذا می‌خوردند، ناگهان شنیدند صدای جوانی را که به خدا و اسلام مردم را قسم می‌دهد که چه کسی یک دینار پیدا کرده است. پس حضرت علی(ع) ماجرا را برای پیامبر خدا(ص) گفت: پس حضرت(ص) آن جوان را صدا کردو از او پرسید چه شده است؟ گفت: خانوادهٔ من یک دینار به من داده‌اند که برای آنان غذا بخرم و آن را گم کرده‌ام. و دینارش را توصیف کرد. پس رسول خدا(ص) دینارش را به او بازگردانید. پس برداشتن شیء گمشده بر کسی که آن را پیدا کرده و قصد دارد که آن را به صاحبش برساند و در جای خودش قرار دهد، همچنانکه از رسول خدا(ص) رسیده است، عملی مباح است. و اشکالی هم ندارد که آن را سر جای خود رها کنند تا صاحبش بیاید.

(۱۷۶۴) از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: علی‌بن الحسین(ع) با یکی از غلامان خود به چیز گمشده‌ای برخورد کردند. پس غلام حضرت خواست آن چیز گمشده را بردارد؛ حضرت این کار او را نهی کرد و او قبول نکرد و آن چیز را برداشت. یک مقدار کمی راه رفت صاحب مال را دید و آن را به او بازگردانید و به علی‌بن الحسین(ع) گفت: آیا

این کار خوبی نبود که من انجام دادم؟ حضرت فرمود: اگر تو آن را برنمی‌داشتی و همهٔ مردم آن را درجای خودش باقی می‌گذاشتند، صاحبش می آمد و آنرا برمی‌داشت.

(۱۷۶۵) و از علی(ع) دربارهٔ گمشده سئوال شد؛ حضرت(ع) فرمود: می‌توانی آن را رها کنی و به آن دست نزنی و اشکالی ندارد که آن را برداری ولی باید تا یکسال اعلام کنی که صاحبش پیدا شود. اگر تا یکسال صاحبش پیدا شد که به او می‌دهی وگرنه آن را جزو اموال خودت قرار بده و هر کاری که با مال خودت انجام می‌دهی با آن مال گمشده انجام بده تا اینکه صاحب آن پیدا شود.

(۱۷۶۶) و از جعفربن محمد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که دیناری در حرم پیدا می‌کند و آن را برمی‌دارد، باید با آن چه کار کند؟ فرمود بد کاری کرده است که آن را برداشته است؛ همانا اموال گمشده در حرم را نباید برداشت. آن در حرم خداست تا اینکه صاحبش بیاید آن را بردارد. گفته شد: اگر کسی به این کار مبتلا شد، چه کند؟ فرمود: باید آن را معرّفی کند. گفته شد: معرّفی کرده است. فرمود: باید آن را به خانواده‌های مسلمان صدقه بدهد و اگر صاحب آن آمد، او ضامن است باید مال او را بدهد. و پیش ازاین بیان کردیم که دستور رسیده است که باید خیرخواهِ مسلمان بود؛ و نوعی خیر خواستن برای مسلمان این است که مال او را حفظ کند و اگر او را یافت مالش را به او بازگرداند و اگر صاحبش را نیافت و ناامید شد از اینکه او پیدا شود، پس آن مال مانند مالی است که مالک و صاحب ندارد. و راه این گونه اموال این است که آن را در بیت‌المال قرار دهند. و مثل همین را در مورد کسی که بمیرد و وارثی نداشته باشد بیان کردیم. و آنچه از ابوعبدالله جعفربن محمّد(ع) رسیده است که مال گمشده را صدقه دهید برای این است که بیت‌المال آن روز در دست ستمکاران بوده است و حضرت صلاح ندیده که در آن چیزی قرار دهند و حقِّ مصرف کردن چنین اموال به دست امام است و هر کجا که صلاح بیند مصرف می‌کند! صلوات خدا بر امام باد.

(۱۷۶۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: مال گمشده را کسی غیر از گمراهان نمی‌خورند.

(۱۷۶۸) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: مال گمشده نه خرید و فروش می‌شود و نه بخشیده می‌شود.

(۱۷۶۹) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: اگر کسی مال گمشده‌ای پیدا کرد باید تا یکسال معرّفی کند. بعد از یکسال آن را در کنار اموال خودش قرار دهد و هر کاری با مال خودش می‌کند با آن نیز انجام دهد تا اینکه صاحب آن پیدا شود و اگر از دنیا برود باید نسبت به مال گمشده وصیّت کند و اگر آن را صدقه بدهد ضامن است و اگر صاحب آن آمد و مال را مطالبه کرد باید آن را به او پس دهد یا قیمتش را به صاحب مال بپردازد.

(۱۷۷۰) و از علی(ع) است که فرمود: مردی نزد رسول خدا(ص) آمد و گفت: ای رسول خدا(ص) من گوسفندی پیدا کردم. حضرت فرمود: آن گوسفند یا از آنِ توست، یا از آنِ برادرت و یا از آنِ گرگ [یعنی باید آن را بگیری و از او نگهداری کنی تا صاحبش پیدا شود] مرد گفت: سپس، من شتری پیدا کردم. فرمود: پای او کفش اوست، شکم او مشک اوست، پس آن را مگیر [یعنی او از آفات در امانست و لزومی ندارد که تو او را بگیری و از او مراقبت کنی].

(۱۷۷۱) و از علی(ع) است که ایشان جایگاهی را برای شتران و حیوانات گمشده ساخته بود و به آنها علف می‌داد؛ نه آنها را فربه و چاق می‌کرد و نه آنها را لاغر می‌نمود. آنها را از بیت‌المال تغذیه می‌کرد. در آن جایگاه از گردن به بالای آنها دیده می‌شد. و هر کس دلیلی اقامه می‌کرد بر یکی از آنها، می‌توانست آن را بگیرد و در غیر این‌صورت، به همانحال باقی می‌گذاشت.

(۱۷۷۲) و از رسول خدا(ص) است که مردی از او سئوال کرد و گفت: ای رسول خدا(ص)، در صحرا گوسفندی را پیدا کردم. حضرت فرمود: آن گوسفند یا مال تو و برادرت می‌باشد یا اینکه نصیب گرگ می‌شود. آنرا بگیر و در همانجاکه آن را پیداکرده‌ای معرّفی کن؛ اگر صاحبش پیدا شد آن را باو بازگردان و اگر صاحبش پیدا نشد، آن را بخور و تو ضامن آن گوسفند هستی.

(۱۷۷۳) و از علی(ع) سئوال کردند دربارهٔ سفره‌ای که در وسط راه افتاده و پُر از نان و

گوشت و پنیر و تخم‌مرغ است؛ فرمود: باید محتویات آن قیمت‌گذاری و خورده شود؛ برای اینکه خراب می‌شود و نمی‌توان آن را نگه داشت. پس اگر صاحب سفره آمد، باید قیمت آن به او پرداخت شود. پس به او گفتند: ای امیرالمؤمنین(ع)، معلوم نیست؛ شاید این سفرهٔ اهل کتاب یا مجوسی باشد. حضرت فرمود: آنان [یابندگان] می‌توانند از آن سفره بخورند، مگر اینکه علم داشته باشند [که از آنِ غیرمسلمان است].

(۱۷۷۴) و از ایشان(ع) سؤال کردند دربارهٔ درهمهای ضرب شده که در خانه‌ای پیدا می‌شود؛ فرمود: اگر خانه، آباد و سالم باشد آن درهمها برای صاحب خانه می‌باشد و اگر خانه خراب باشد، حکمش همان حکم چیز گم شده است.

فصل دوّم

بیان کودک سرِ راهی و عبد فراری

(۱۷۷۵) از جعفربن محمّد، از پدرش، از پدرانش روایت شده است که علی(ع) فرمود: کودک سر راهی آزاد است. و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: کودک سر راهی آزاد است؛ اگر خواست خویشاوندی خود را برای کسی که او را بزرگ کرده است قرار می‌دهد و اگر خواست خویشاوندی را برای غیر او قرار می‌دهد. و اگر کسی که او را بزرگ کرده خرج بزرگ کردن او را طلب نماید، اگر آن کودک ثروتمند است به او بازگرداند و اگر تنگدست است و در سختی زندگی می‌کند هر چه که آن فرد خرج او کرده است صدقه محسوب می‌شود.

(۱۷۷۶) و فرمود: در ولدالزنا هیچ خیری نیست و برای مرد سزاوار نیست که از زنی کودکی را طلب نماید که ولدالزنا باشد. و مرد نباید خودش را با ازدواج کردن با ولدالزنا نجس کند. و اگرچه ولدالزنا از کنیزی مملوک باشد، برای صاحبش حلال است که او را تصاحب کند و بفروشد و استخدامش کند و با پول او اگر خواست به حجّ برود.

(۱۷۷۷) و از ایشان(ع) سئوال شد دربارهٔ قرار دادن پول برای یافتن بندهٔ فراری. حضرت فرمود: اجرت دادن برای این کار واجب نیست؛ مسلمان اگر عبد فراری را بگیرد به مسلمان دیگر که صاحب عبد است رد می‌کند. یعنی هنگامیکه برای این کار اجیر نشده باشد.

(۱۷۷۸) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: کسی که عبد فراری را بیاورد و طلب جُعاله [حقّ یافتن آن برده] کند، حقّ ندارد پولی بگیرد، مگر اینکه صاحبش مبلغی برای یافتن او به عنوان جُعاله قرار داده باشد.

(۱۷۷۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که بنده‌ای فراری را بگیرد که به نزد صاحبش برگرداند، و آن عبد فراری از دست او نیز بگریزد چیزی برعهدهٔ آن کس نیست.

۲۳ـ کتاب تقسیم اموال و اشتراک در بِناء

فصل اوّل

بیان تقسیم اموال

(۱۷۸۰) هر چیزی که بین چند نفر یا دو نفر مشترک باشد، چنانچه همهٔ شرکا یا یکی از آنها سهم خود را بخواهد، آن چیز بدون ضرر رساندن به یکی از شرکاء تقسیم می‌شود. و پیش ازین تقسیم غنائم و غیر آن را بیان کردیم. و اگر چیزی باشد که چنانچه آن را تقسیم کنند، زیانی حاصل آید یا چیزی باشد که اصلاً تقسیم‌پذیر نیست، باید فروخته شود و قیمت آن تقسیم شود؛ زیرا خدایتعالٰی در چند جای کتابش از ضرر رساندن نهی کرده است و می‌فرماید:[1] «و ایشان را آزار نرسانید تا در تنگدستی و رنج افکنید». و می‌فرماید:[2] «و روا نیست که آنها را به آزار نگه دارید تا بر آنها تعدّی و ستم کنید» و می‌فرماید:[3] «مادر نباید در نگهداری فرزند به ضرر افتد و نه پدر بیش از حدّ متعارف برای کودک متضرّر شود» و رسول خدا(ص) نهی کرد از اینکه مالی را از بین ببرند و پیش

---

۱. ۶/۶۵
۲. ۲۳۱/۲
۳. ۲۳۳/۲

از این آن را بیان کردیم.[۱]

(۱۷۸۱) ابوجعفر از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: ضرر خوردن و ضرر رساندن در اسلام نمی‌باشد.

(۱۷۸۲) و از علی(ع) است که به رفاعةبن شدّاد نوشت: «چیزی که قابل تقسیم نیست، قسمت نمی‌شود». یعنی آن چیزی که بر طبق سِهام شرکاء قابل تقسیم نیست.

(۱۷۸۳) و از جعفربن محمد(ع) سئوال کردند دربارهٔ تقسیم مجرایِ آب [آنجا که آب جاری می‌شود یعنی چشمه، چاه، قنات و غیره] حضرت(ع) فرمود: این از مواردی است که قابل تقسیم نیست.

(۱۷۸۴) واز علی(ع) سئوال کردند دربارهٔ گروهی که زمین یا خانه‌ای را می‌خواهند تقسیم کنند بطوری که برای یکی از آنها راه رفت و آمد باقی نمی‌ماند؛ حضرت فرمود: اینگونه تقسیم کردن در میان مسلمانان نیست. این تقسیم فسخ می‌شود و باید به حقّ برگردد [و صحیح تقسیم شود].

(۱۷۸۵) و از علی(ع) است که فرمود: باید قسمت‌کننده‌ای حضور داشته باشد و رزقی هم برای او قرار دهند.

(۱۷۸۶) و از جعفربن محمد(ع) پرسیدند دربارهٔ خانه‌ای که بین دو مرد مشترک بود و آن را تقسیم کردند؛ قسمت بالای خانه به یکی از آنها و قسمت پایین خانه به دیگری رسیده است؛ فرمود: این تقسیم صحیح است مگر اینکه بین دو مکان، تفاوت قیمت

---

۱. حش ی ـ از مختصرالمصّنف: هر چیز اعمّ از زمین یا غیر آن که عده‌ای در آن شریک باشند بدون اینکه زیانی به یکی از آنها رسد، با حَکَم تقسیم می‌شود؛ و اگر زیانی در آن باشد با حضور حَکَم و تراضی شرکاء تقسیم می‌شود؛ و چنانست اگر لازمهٔ تقسیم شکستن یا بریدن آن چیز باشد به‌گونه‌ای که موجب زیان شود. و اگر یکی از شرکاء سهم خود را بخواهد در صورتیکه زیانی در تقسیم آن چیز نباشد، تقسیم می‌شود و سایر شرکاء نیز باید تقسیم را بپذیرند. و اگر یکی از شرکاء بخواهد کُلّ آن چیز فروخته شود، آن چیز نباید تقسیم شود و همهٔ شرکاء باید فروش را بپذیرند. و هرگاه دو مرد خانه را به دو قسمت کردند و هر یک از آنها یک قسمت را برداشت و در سهم یکی از آنها دیواری بود که عرضِ ظاهری آن دو خشت بود و بنیان آن [یعنی پایهٔ آن که زیرزمین است] چهار خشت؛ و طبعاً به اندازهٔ عرض یک خشت، پایهٔ این دیوار در سهم زمین آن شریک دیگر بود و صاحب دیوار بگوید: من می‌خواهم آن مقدار از زمین تو را که پایهٔ دیوار من در آن قرار دارد، برای خود بردارم، چنین حقّی ندارد و آنچه از دیوار که روی زمین قرار دارد متعلّق به اوست. حاشیه.

زیادی باشد و یکی از آن دو آشکارا مغبون و به او ستم شده باشد که در اینصورت این تقسیم در میان آن دو فسخ می‌شود؛ مگر اینکه هر دو آن را بدانند و به آن رضایت داشته باشند.

(۱۷۸۷) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ عدّه‌ای که خانه‌ای را تقسیم کردند که یک راه دارد و این حقِّ راه را برای یکی از خودشان قرار می‌دهند و قرار می‌گذارند دیگران از سهم او عبور کنند؛ فرمود: اشکالی ندارد. و اگر مردی راهروی را که در خانه و یا زمین کسی قرار دارد غیر از سایر چیزها بخرد، اشکالی ندارد.

(۱۷۸۸) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ افرادی که می‌خواهند خانه‌ای را قسمت کنند یکی از آنها غیر از حقّش سهم دیگری از خانه را می‌خواهد [تا به تقسیم شدن رضایت دهد]، و باقیماندهٔ خانه را برای بقیّه می‌گذارد تا میان خود تقسیم کنند؛ حضرت فرمود: اگر همگی به این امر راضی باشند اشکالی ندارد.

(۱۷۸۹) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ خانه‌هایی که برای افراد مختلفی می‌باشد؛ یکی از ایشان می‌گوید من از همهٔ خانه‌ها سهم خودم را می‌خواهم، و یکی می‌گوید که سهمیّهٔ هر نفر را باید یک جا بدهید؛ حضرت فرمود: باید دید اگر خانه‌ها از نظر محلیّت و رواج داشتن و میل و رغبت مردم نسبت به آنها یکسان باشد برای هر انسانی حقّش را از یک مکان بدهند ولی اگر خانه‌ها با هم از این نظرها که گفته شد اختلاف آشکاری داشته باشد هر خانه براساس سهام تقسیم می‌شود و هر کدام از آنها حقّ خودش را می‌گیرد.

(۱۷۹۰) و از ایشان(ع) است که [در پاسخ به این سئوال که] باغهایی که در جاهای مختلف می‌باشد و افرادی به طور شرکت صاحب آن‌ها می‌باشند و بین آن باغها به اندازهٔ یک روز یا کم و بیش مسافت است چگونه آنها را باید بین خودشان تقسیم کنند، فرمود: نصیب هر کدام از ایشان قطعهٔ جدا شدهٔ معیّنی می‌باشد.

(۱۷۹۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر افرادی در باغها و زمینهایی پراکنده یا نزدیک به هم شریک باشند، اگر هر کدام از ایشان بخواهد که سهمش را از هر ناحیه‌ای

بگیرد اشکالی ندارد و اگر دوست داشته باشد که همهٔ سهمش را از هر یک ناحیه به قیمت عادلانه بگیرد اشکالی ندارد و اگر همهٔ آن ملک قابل تقسیم بر اشخاصی که سهمیه دارند نباشد یا اگر آن را قسمت کنند به بعضی از شریکان ضرر می‌رسد و نصیب هر شخصی از آن ملک چنان نیست که بطور جداگانه از آن بهره‌مند شود، واجب است سهم هر یک از آنان در یک ناحیه به قیمت عادلانه جمع شود.

(۱۷۹۲) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ افرادی که باغهایی مشترک دارند که در آن باغها انواع میوه‌ها در جاهای مختلف آن می‌باشد، چگونه باید تقسیم شود؟ فرمود: سهم هر یک نفر را در یک ناحیهٔ آن به قیمت عادله جمع می‌کنند. و اگر در آن، هم زراعت باشد هم درخت میوه، زراعت و میوه با اصل [یعنی زمین] تقسیم نمی‌شود بلکه باید آنها را به طور ناحیه‌ای تقسیم کرد.

(۱۷۹۳) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ قسمت کردن زراعت و میوه‌ها که از روی تخمین زدن انجام می‌شود. حضرت(ع) فرمود: تخمین زدن نزد ما مانند پیمانه کردن است؛ تخمین زدن در خرما و انگور و حبوبات انجام می‌گیرد ولی در سیب و شفتالو و مانند اینها که قابل شمارش است نباید تخمین زد. همانا تخمین زدن در چیزهایی جایز می‌باشد که پیمانه یا وزن می‌شود.

(۱۷۹۴) و از ایشان(ع) دربارهٔ افرادی که در سبزیها [یا حبوبات] با هم شریک هستند پرسیدند که چگونه آن را بین خود قسمت کنند؟ حضرت فرمود: اینها مستقیماً قابل قسمت نیست بلکه باید فروخته شود و قیمت آن تقسیم شود یا اینکه کنده شود و همچنانکه مشابه آن را تقسیم می‌کنند، آن را هم تقسیم کنند مگر اینکه توافق داشته باشند بر فروش و تقسیم قیمت آن یا اینکه بتوانند عادلانه خودِ آن را قسمت کنند. و زراعت هم همین حکم را دارد مادامی که موقع چیدن آن نرسیده باشد.

(۱۷۹۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر عدّه‌ای زمینی را به ارث بردند که یک آب دارد، ایشان می‌توانند زمین را بین خودشان تقسیم کنند و هر کدام به اندازهٔ سهمیه‌ای که از زمین دارد به همان اندازه حقّابه داشته باشد.

(۱۷۹۶) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ افرادی که در زمینی شریک هستند و در آن درختهای گوناگون می‌باشد؛ فرمود: هر درختی با زمینش تقسیم می‌شود و جایز نیست درخت مرد در زمین دیگری باشد.

(۱۷۹۷) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ خانه‌ای که افرادی در آن شریک هستند و آن خانه از ایشان دور است ولی آن را می‌شناسند و می‌توانند آن را بر نشانه‌هایی که از آن می‌دانند تقسیم کنند و هر کدام از ایشان سهم خود را از آن خانه بداند. فرمود: این معامله جایز است و مانند خرید و فروش خانه‌ای است که از دسترس آنها دور است ولی خریدار و فروشنده می‌دانند که چگونه خانه‌ای است؛پس اگر آن خانه برایشان مشخّص نباشد یا بعضی از ایشان کیفیّت خانه را بدانند و بعضی دیگر ندانند جایز نیست که آن را قسمت کنند تا اینکه حاضر بشوند در محلِّ خانه و آن را قسمت کنند یا کسی را به جای خود بفرستند. و زمین و درخت نیز همین حکم را دارد.

(۱۷۹۸) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ افرادی که خانه‌ای را تقسیم کردند و بعداً در یک حجرهٔ از آن اختلاف کردند و آن حجره در تصرّف یکی از آنها نمی‌باشد، یا اختلاف در حدود آن کردند؛ حضرت فرمود: اگر بیّنه‌ای نداشته باشند قسم بخورند و تقسیم خانه فسخ می‌شود.

(۱۷۹۹) و از ایشان(ع) است که در تقسیم خانه‌ها فرمود: اشکالی ندارد که اطاقها به قیمت تقسیم شود و صحن حویلی آن با اندازه‌گیری کردن. و باید قسمتی از صحن حویلی را به عنوان راه عبور و مرور آن افراد جدا کرد [تا داخل تقسیم نشود].

(۱۸۰۰) و از ایشان(ع) سئوال کردند که در صورت قسمت کردن طبقهٔ بالا و پایین خانه، مابه‌التّفاوت قیمت را چه کسی باید بپردازد، فرمود: صاحب طبقهٔ پائین باید بپردازد و سقف طبقهٔ پائین همانند زمین برای طبقه بالا می‌باشد که از آن استفاده می‌شود و صاحب طبقه پائین حق ندارد آن را خراب کند که در نتیجه صاحب طبقهٔ بالا به زحمت بیفتد که برای آن سقف بسازد بلکه بر صاحب طبقهٔ پائین لازم است اگر سقفش از بین رفته است و احتیاج به مرمّت دارد آن را درست کند؛ البته اگر صاحب طبقه بالا نقصانی به

آن وارد نکرده باشد.

(۱۸۰۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: هر چیز که میان عدّه‌ای مشترک باشد، اگر مقداری از آن از بین برود یا از آنِ دیگری باشد، چنانچه قبل از تقسیم باشد، ضرر آن برای همه شرکاء می‌باشد. و اگر قسمتی از آن بعد از اینکه آن را قسمت کردند از بین برود، ضرر به کسی بر می‌گردد که صاحب آن چیز شده است. و اگر سهم یکی از آنها یا جزئی از سهم یکی از آنان مال دیگری باشد، تقسیم باید از اول انجام شود.

(۱۸۰۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر طبقهٔ پایین شروع به خراب شدن کند و بتوان در جای خودش نگه داشت، صاحب طبقهٔ پایین باید طبقهٔ بالا را نگه دارد و طبقه پایین را درست کند. ولی اگر نتوان از خراب شدن جلوگیری کرد، صاحب طبقهٔ بالا باید طبقهٔ بالا را خراب کند و صاحب طبقهٔ پایین باید طبقه پایین را درست کند. سپس اگر صاحب طبقهٔ بالا خواست که به قدر ساختمانی که داشت روی آن را بسازد، می‌تواند اینکار را انجام دهد. و همینطور اگر جمیع ساختمان خراب شود، هر قسمت از ساختمان که مستقلاً برای یکی از آنهاست، خودش باید آن را بسازد و مرمّت کند. و هر مقدار از ساختمان که میان آنها مشترک است، مرمّت و درست کردن آن با هر دوی آنهاست به اندازهٔ سهمی که هر یک دارند، مگر اینکه در این‌باره شرطی کرده باشند که شرط در صورتیکه حلال و جایز باشد، نافذتر از سهم است.

(۱۸۰۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر بعضی از شریکان ادّعا کنند که مغبون شده‌اند و باقی شریکان انکار کنند، آنکه مدّعی است باید بیّنه بیاورد و اگر مدّعی به حاکم شرع بگوید با من بیا یا کسی را بفرست که ببیند و خبر بدهد که من مغبون شده‌ام، حاکم مخیّر است اگر خواست کسی را می‌فرستد و اگر نخواست کسی را نمی‌فرستد پس اگر آن کار را کرد و دید که غبن آشکار [ضرر زیاد] یا اشتباه فاحشی شده است، دوباره قسمت می‌کند. و اگر شاهدانی شهادت دهند که او مغبون شده است، همین حکم را دارد.

(۱۸۰۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: تقسیم بر دوگونه است: یکی تقسیم براساس رضایت شرکاء، پس اگر شریکان راضی باشند و همهٔ آنها تصرّف کردنشان در امر شرکت

جایز باشد و هر کدام از ایشان بداند سهم او در تقسیم چیست و چه مقدار است و به آن راضی باشد، قسمت در میان آنها انجام می‌شود. و صورت دوّم دو وجه دارد: یکی اینکه موردِ قسمت را بر مبنای ذرع [واحد مقیاس مساحت] تقسیم کنند، در صورتی که اجزاء آن مساوی باشد. وجه دوم اینکه مورد قسمت را به قیمت، تقسیم کنند و این در صورتی است که اجزاء آن مختلف باشد و کم و زیاد داشته باشد.

فصل دوّم

بیان اشتراک در بناء

(۱۸۰۵) از جعفربن محمد(ع) پرسیدند: اگر دیوار مردی خراب شود و آن دیوار ساتری بین او و خانهٔ همسایه باشد و صاحب دیوار از ساختن دیوار خودداری کند، حکمش چیست؟ حضرت(ع) فرمود: نمی‌توان او را مجبور کرد که دیوار را بسازد مگر اینکه به واسطهٔ حقّ یا شرطی در اصل تملیک، ساختن دیوار بر صاحب خانه واجب شود. ولی می‌توان به صاحب خانه گفت که: اگر می‌خواهی در زمین خودت دیواری برای حفظ پوشش خانهٔ خودت بساز. به حضرت گفته شد: اگر دیوار خراب نشده باشد ولی صاحب دیوار آن را ویران کرده یا خواسته باشد با خراب کردن آن ضرری به همسایه‌اش بزند بدون اینکه نیازی داشته باشد که آن را خراب کند، [چگونه است؟] حضرت(ع) فرمود: او را نباید به حال خود رها کرد؛ زیرا رسول خدا(ص) فرمود: ضرر کردن و ضرر رساندن در اسلام نمی‌باشد. پس اگر آن دیوار را خراب کرد او را وادار می‌کنند که آن را از نو بسازد.

(۱۸۰۶) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ دیواری که بین دو خانه است و مال صاحب یکی از خانه‌هاست و دیوار خراب می‌شود و صاحب دیوار از ساختن آن خودداری می‌کند و صاحب خانهٔ دیگر نزد او می‌آید و در این باره به او می‌گوید: حریم خانوادهٔ مرا آشکار نمودی بین خانهٔ من و خانهٔ خودت پوششی قرار ده که ما محفوظ باشیم، فرمود: بر

او لازم است که بین دو خانه را با دیوار ساختن یا با چیز دیگری که پوشش داشته باشد ساتری قرار دهد به نحوی که مانع از کشف حریم دیگری شود.

(۱۸۰۷) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ دیواری که بین خانهٔ دو نفر است و خراب می‌شود؛ یکی از آن دو به همسایه‌اش می‌گوید که بیا دیوار را بسازیم و دیگری از قبول آن خودداری می‌کند، فرمود: اگر قابل تقسیم باشد، باید بین هر دو تقسیم شود و هر کدام از آن دو نفر اگر خواست، سهم خـودش را بسازد یا اگر خواست ساختن را ترک کند در صورتیکه به همسایه‌اش ضرری وارد نسازد. و اگر طوری بود که قابل تقسیم نبود، به او گفته می‌شود یا دیوار را بساز یا بفروش یا به همسایه‌ات واگذار کن اگر [همسایه] راضی باشد که آن را بسازد و دیوار برای او باشد و از ملکیت تو خارج شود. چنانچه مصالحه کردند بر اینکه درخواست کننده، دیوار را بسازد و از آن استفاده ببرد، که هیچ. و اگر آن دیگری هم خواست از آن دیوار استفاده کند، باید نصف هزینهٔ دیوار را بپردازد.

(۱۸۰۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی حقّ ندارد پنجره‌ای از دیوار خانه‌اش باز کند و از آن پنجره به جایی از داخل خانهٔ همسایه‌اش نظر افکند ولی اگر برای نور گرفتن جایی را باز کند که داخل خانه دیده نمی‌شود، نمی‌توان او را منع کرد.

(۱۸۰۹) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که می‌خواهد ساختمان خانه‌اش را بالا ببرد و همسایه‌اش از نور خورشید محروم می‌شود؛ فرمود چنین حقّی را دارد و این ضرری نیست که بشود آن شخص را از این کار بازداشت هر چقدر که دوست دارد، می‌تواند دیوار خانه‌اش را بالا ببرد بشرطی که دیدگاهی قرار ندهد که بشود از آنجا به خانهٔ همسایه نگاه کرد.[1]

(۱۸۱۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که می‌خواهد درِ خانه‌اش را از جایش تغییر دهد یا با بودن درِ خانه می‌خواهد درِ دیگری در راهی که محلّ عبور و مرور عموم

---

۱. حش ی ـ از مختصر مصنف: صاحب زمین می‌تواند برای خودش در آنجا [یعنی صحن حویلی یا فضای بازی که میان خانه‌ها هست] بنای بلندی بسازد یا حمّام و تنور درست کند. و اگر مال یکی از آن دو نفر باشد و خراب شود، باید آن را بسازد و اگر نساخت و برای دیگری رها کرد و آن دیگری آن را ساخت، آنکس که آن را رها کرده است حقّی در آن ندارد[؟].

مردم است باز کند، این حقّ را دارد مگر اینکه معلوم شود اگر این کار را بکند ضرر آشکاری به دیگران وارد می‌شود. و اگر خانه در کوچهٔ بن‌بست باشد حقّ ندارد درِ جدیدی باز کند یا درِ خانه را جابجا کند مگر اینکه اهل کوچهٔ بن‌بست رضایت دهند.

(۱۸۱۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی حق ندارد راهی را که عموم مسلمانان از آن عبور و مرور می‌کنند از حالِ خودش تغییر دهد. اگر آن راه برای افرادی باشد که ملک آنهاست و با هم توافق کنند که به جای دیگری راه را منتقل کنند که هیچ کس ضرری متحمّل نشود یا از زمینی عبور کند که برای ایشان مباح باشد، جایز است این کار رابکنند و اگر بخواهند حصاری در راه بکشند یا راه را ببندند، چنین حقّی را دارند و مشمول حکم بالا می‌شود البته در صورتیکه راه در ملکیت ایشان باشد و همگی برای این کار با هم توافق کرده باشند. ولی هیچکس حق ندارد چنین کاری را در راهی که عموم مردم در آن رفت و آمد دارند، انجام دهد.

(۱۸۱۲) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که راهی را در بوستانی مالک است و صاحب بوستان می‌خواهد در راه او دری باز کند، فرمود: او چنین اجازه‌ای ندارد مگر اینکه از صاحب راه اجازه بگیرد.

۲۴ـ کتاب شهادت

فصل اوّل

بیان امر به اقامهٔ شهادت و نهی از شهادت دروغ

(۱۸۱۳) خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «و برای خدا اقامهٔ شهادت نمائید» و می‌فرماید:[2] «و دو تن از مردان را برای شهادت دادن طلب نمایید و اگر دو مرد نیابید، یک مرد و دو زن را که طرفین به آن راضی شوند برای شهادت گواه بیاورید» و می‌فرماید:[3] «هرگاه معامله کنید، برای آن شاهد بیاورید». پیش از این در ابواب معامله و نکاح و طلاق و حدود و غیر آنها وجوهی از شهادت دادن را بیان کردیم.[4]

جعفربن محمّد(ع) از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: کسی که شهادت به دروغ می‌دهد روز قیامت در حالتی برانگیخته می‌شود که زبانش را در آتش فرو می‌برد همچنانکه سگ با زبانش ظرف را می‌لیسد.

(۱۸۱۴) و از ایشان [یعنی رسول خدا](ص) است که فرمود: همانا ملک‌الموت [فرشتهٔ مرگ] هنگامیکه برای قبض روح انسان فاجر می‌آید، با میخ آهنینی که در آتش

---

۱. ۳/۶۵ ۲. ۲/۲۸۲

۳. ۲/۲۸۲

۴. حش س ـ در الینبوع آمده است: در وکالت، شهادت به همان مقدار که در سایر حقوق مردم جایز است، جایز می‌باشد و با اختلاف دو شاهد در زمان و مکان نباید شهادت به غیر حق داد.

سرخ شده است فرود می‌آید. و علی(ع) گفت: ای رسول خدا(ص) آیا این عذاب برای احدی از امّت تو می‌باشد؟ فرمود: آری، حاکم ستمکار و خورندهٔ مال یتیم و کسی که بدروغ شهادت داده است.

(۱۸۱۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که به دروغ شهادت می‌دهد، از گمراهان[1] و زشتکاران می‌باشد. و از ایشان(ع) است که فرمود: روز قیامت به ضرر گروهی برپا می‌شود که به امری شهادت می‌دهند که شاهد بر آن نبوده‌اند...

(۱۸۱۶) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: شاهد باید آنچه را که دیده شهادت بدهد و باید از پروردگارش بترسد [وَلْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّه][2] از اینکه به چیزی که نمی‌داند شهادت به دروغ بدهد یا آنچیزی را که می‌داند انکار کند و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[3] «و از پلیدی حقیقی یعنی بتها اجتناب کنید و از شهادت دروغ دوری گزینید و خالص، خدا را بپرستید و به خدا شرک میاورید» پس خدای تبارک و تعالی شهادت دروغ را مساوی شرک دانسته است.

(۱۸۱۷) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: کسی که شهادت به دروغ می‌دهد - از همانجا که شهادت دروغ داده است - قدم برنمی‌دارد مگر اینکه آتش برای او واجب می‌شود.

(۱۸۱۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که به دروغ شهادت داده است باید تازیانه بخورد ولی تعدادش معلوم نیست و آن را امام معین می‌کند و او را می‌گردانند تا مردم او را بشناسند و اگر بعد از آن، توبه کند و صالح شود شهادتش مورد قبول است.

(۱۸۱۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: توبهٔ کسی که به دروغ شهادت داده این است که آنچه بر اثر شهادت دروغ او از بین رفته است جبران کند و کسی که شهادت به دروغ داده است اگر این حکم را بداند، ضامن آنچیزیست که به سبب شهادت او از بین رفته است و آن ضرری که به وسیلهٔ او به کسی که بر علیه او شهادت داده است رسیده باید ردّ

---

۱. این روایت در نسخهٔ «ع» نیست و «از گمراهان» در نسخهٔ «ز» نمی‌باشد.

۲. ۲/۲۸۲، ۲۸۳

۳. ۲۲/۳۰ - ۳۱

کند.

و از ایشان(ع) است که فرمود: خودتان را اسیر مکنید و اموالتان را به سبب شهادت دروغ از بین مبرید. پس دین آن مرد عیبی ندارد و در نزد پروردگارش گناهکار نیست اگر به هر اندازه که می‌تواند رنجش را از کسی که دربارهٔ او شهادت دروغ داده است دور کند و جبران خسارت نماید.

فصل دوّم

بیان کسی که جایز است و کسی که جایز نیست شهادت بدهد

(۱۸۲۰) شهادت مردِ مؤمنِ آزادِ بالغ و عاقل که می‌تواند سخن بگوید و از نظر نسب نیکو است و به نفع خودش شهادت نمی‌دهد و مورد اتهام و سوءظن نیست مورد قبول است، در صورتیکه عادل باشد.

(۱۸۲۱) و از جعفربن محمّد(ع) سؤال کردند دربارهٔ شهادت پدر برای پسر و شهادت پسر برای پدر؛ و شهادت برادران و نزدیکان و زن و شوهر برای یکدیگر؛ فرمود: جایز است که کسانی از آنها که عادل هستند برای یکدیگر شهادت بدهند. و از علی(ع) هم چنین حکمی رسیده است و اختلافی در این باره در نزد ما نیست.

(۱۸۲۲) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که شهادت بدهد در امری که به نفع خودش می‌باشد، شهادتش مورد قبول نیست و همچنین اگر برای غیر خودش شهادت دهد که همراه او برای خودش نفعی باشد قابل قبول نیست.

(۱۸۲۳) و از ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: شهادت نابینا در آنچه شنیده مورد قبول است همچنانکه شهادت بینا بر آنچه که دیده مورد قبول است. و همچنین است شهادت هر امری که بدان علم داشته باشند.

(۱۸۲۴) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: شهادت شخص لال [بی‌زبان] مورد

قبول است اگر اشارات او فهمیده و دانسته شود. و دختر لالی را نزد رسول خدا(ص) آوردند که از او در امری شکایت داشتند. حضرت به او فرمود: من کیستم؟ پس دختر لال با دستش به سمت آسمان و به سوی پیامبر و به سوی مردم اشاره کرد یعنی تو رسول خدا(ص) به سوی مردم هستی. حضرت فرمود: «این دختر مسلمان است اسلام را به او بیاموزید». و پیامبر(ص) با مردم نماز جماعت می‌خواند و به علّتی در نماز نشسته بود پس مأمومین که پشت سر حضرت بودند، بلند شدند، حضرت با دستش به آنها اشاره کرد که بنشیند پس نشستند. پس اشاراتِ فهمیده شده اگر دانسته شود که مقصود چیست، جایِ کلام را می‌گیرد.

(۱۸۲۵) و از علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: شهادت بنده جز در اموری که مربوط به صاحبش می‌باشد، مورد قبول است اگر عادل باشد؛ خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «و دو تن از مردان را برای شهادت دادن طلب نمایید» بنده هم جزو مردان می‌باشد.

(۱۸۲۶) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که از دنیا می‌رود و برادری از او باقی می‌ماند که یک کنیز و دو غلام ارث می‌برد، پس دو غلام را آزاد می‌کند و آندو بعد از آزاد شدن شهادت می‌دهند که آن مرد که از دنیا رفته است با این کنیز مجامعت می‌کرده و آن کنیز پسری زائیده که پس از او از دنیا رفته است. فرمود: شهادت آن دو نفر اگر عادل باشند نسبت به کنیز جایز است و دو بنده باید به حال بندگی اوّل برگردند.

(۱۸۲۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: جایز نیست شهادت پسربچه تا اینکه به سنّ بلوغ جنسی برسد.

(۱۸۲۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر اهل بیابان [بادیه‌نشین] دربارهٔ حقّی که در بین خودشان است شهادت دهند، شهادتشان مورد قبول است اگر عادل باشند. و اگر بادیه‌نشینان بر ضدّ اهل روستا شهادت دهند در موردی که شهادت دادن آنها بعید است که دربارهٔ اهل روستا صدق کند مگر اینکه شاهد از اهل روستا باشد، در حالیکه همین

---

۱. ۲۸۲/۲

مورد نسبت به بادیه‌نشینان محتمل‌الوقوع است، در این حال بادیه‌نشینان در معرض اتّهام می‌باشند. و روایت شده است که شهادت دشمن و کسی که مورد سوءظن است قابل قبول نیست. و در روایت آمده است که ترک شهادت عادلهای هر شهر و کسانی که در آن مکان هستند و عادلهای میان ایشان، و طلب شهادت از کسی که از این شهر دور است و بیابان‌نشین می‌باشد، موجب شبهه و سوءظنی است که شهادت را ساقط می‌کند.

(۱۸۲۹) و از علی(ع) است که فرمود: شهادتِ شخص زنازاده قابل قبول نیست.

(۱۸۳۰) و از ایشان(ع) است که فرمود: جایز نیست که یکی از دو شریک در امری که مربوط به هر دوی آنهاست شهادت دهد ولی اگر برای شریکش در امری که به او مربوط نیست شهادت بدهد، شهادتش مورد قبول است یعنی در امر ارث بردن و آزادی بندگان و ریختن خون و طلاق و نکاح و جنایات و چیزی شبیه به اینها.

(۱۸۳۱) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ شهادت کارگر و نوکر؛ فرمود: این شهادت مورد سوءظن است و جایز نیست.

(۱۸۳۲) و از ایشان و از پدرش و از پدرانش از علی(ع) روایت شده است که رسول خدا(ص) نهی کرد از اینکه شهادت دشمن یاکسی که مورد سوءظن است و یاکسی که در شهادت نفعی داشته باشد، مورد قبول واقع شود.

(۱۸۳۳) و از علی(ع) است که فرمود: شهادت کسی که مورد اتّهام است، جایز نیست.

(۱۸۳۴) و از ایشان(ع) است که فرمود: شهادت کسانی که اهل معصیت و گناه هستند بر علیه مؤمنین قابل قبول نیست. ابوجعفر(ع) فرمود: شهادت حروریّ [عده‌ای از خوارج] و قَدَری [یعنی آنهاکه مذهب جبری دارند] و مُرْجِیء [مرجئه گروهی هستند که می‌گویند خداکسی را عذاب نمی‌کند] و امویّ و دشمن اهل بیت و فاسق قابل قبول نیست. مقصود حضرت کسی است که این عقاید را آشکار می‌کند و دشمنی او و عداوتش با اهل بیت و پیامبر(ص) روشن است ولی اگر کسی این عقاید را پنهان نماید و آنها را بپوشاند اگر از اوکار خیری ظاهر شود و در مذهب خودش عادل باشد، شهادتش مورد قبول است و می‌توان بر طبق شهادت او عمل کرد.

(۱۸۳۵) و از ابوعبدالله جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: قاذف [کسی که به دروغ نسبتِ نادرست به کسی می‌دهد] اگر توبه کند و عادل باشد شهادتش قابل قبول است و خدای جلّ ذکرُهُ می‌فرماید:[۱] «بدرستیکه خدا توبه‌کنندگان و پاکان را دوست می‌دارد». و هیچ وجهی برای نپذیرفتن شهادت کسی که خدا او را دوست می‌دارد، نداریم البته اگر عادل باشد. و خدا در ردِّ شهادت قاذف، کسی راکه توبه‌کند استثناء کرده‌است؛ خدائی که یادش گرامی است می‌فرماید:[۲] «شهادت اهل قَذف را هیچگاه قبول نکنید» بعد از آن خدای عزّوجلّ استثناء کرده است و می‌فرماید:[۳] «مگر کسانی که توبه کردند».

(۱۸۳۶) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: شهادت شخصِ متَّهم، زنازاده، اَبْرص [یعنی مبتلا به پیسی] و شرابخوار همچنین کسانی که با ولگردان و آوازه‌خوانها می‌نشینند و کسانی که با بدکاران در مجالس زناکاران می‌روند و کسانی که در معرض شکّ و تردیدند و کسانی که در حمام یا غیر آن کشف عورت می‌کنند و دسته‌جمعی در زیر یک لحاف می‌خوابند و کسانی که در پیمانه و وزن کم‌فروشی می‌کنند و کسانی که با پیشگویان رفت و آمد دارند و کسانی که سنّتها را انکار می‌کنند و کسی که پول دارد ولی بدهی خود را به امروز و فردا می‌اندازد و کسی که نماز را سبک می‌شمارد و کسی که زکات نمی‌دهد و کسی که حدّ یا تعزیز بر او واجب شده است و کسی که همسایه‌اش را اذیّت می‌کند و کسانی که با سگها و کبوتران و خروسان بازی می‌کنند قابل قبول نیست. هیچکدام از اینها [که اسم بردیم] نمی‌تواند بر آنچه که می‌خواهد،شهادت اقامه کند.

(۱۸۳۷) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: کسی که نمازهای پنجگانه را با جماعت بخواند و مردم گمان خوبی به او داشته باشند، شهادتش مورد قبول است. مقصود حضرت این است که اگر چیزی که باعث ساقط شدن او از شهادت دادن باشد معلوم نشود، می‌توان شهادت او را قبول کرد.

---

۱. ۲۲۲/۲ ۲. ۴/۲۴
۳. ۵/۲۴

(۱۸۳۸) و از علی(ع) است که فرمود: هر کسی خود را به قومی همانند کند؛ از آنان به شمار می‌آید.

(۱۸۳۹) و از رسول خدا(ص) است که نهی فرمود از اینکه شهادت کافری بر علیه مسلمانی مورد قبول واقع شود.

(۱۸۴۰) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که دربارهٔ قول خدا:[۱] «یا دو شاهد از غیر خودتان باشد» گفت: یعنی از اهل کتاب. ابوجعفر محمدبن علی(ع) فرمود: کسی که در سفر باشد و مرگش برسد و مسلمانی را نیابد که شهادت بدهد برای وصیّت کردنِ او، دو نفر از اهل کتاب را شاهد بگیرد و شهادت آن دو نفر از اهل کتاب در وصیت کردن چنانکه خدای عزّوجلّ می‌فرماید جایز است. جعفربن محمّد(ع) فرمود: اگر مردی در سرزمین غربت باشد و مسلمانی نباشد و هنگام مرگ او فرا رسد و شاهدانی از غیر اهل قبله [غیرمسلمان] برای وصیت کردن خود بیاورد، باید آن دو شاهد را به خدا سوگند دهند که ما شهادت برحقّ می‌دهیم و همانا فلانی اینطور و آنطور وصیت کرد؛ و چنین است گفتهٔ خدای عزّوجلّ:[۲] «[هنگام مرگ] دو شاهد عادل از خودتان یا از غیر خودتان [غیرمسلمان] شاهد بگیرید» تا آنجاکه خداوند می‌فرماید: «پس آن دو به خدا سوگند یاد کنند».

(۱۸۴۱) و از علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: اگر کافری را در حال کفرش و کودک خردسالی را در حال طفولیّتش برای شهادت دادن در امری طلب کنند، مشرک وقتی مسلمان شد و کودک وقتی بالغ شد در همان امر شهادت دهند، مورد قبول هستند و شهادتشان جایز است.

(۱۸۴۲) عبدالملک نامه‌ای به علی‌بن الحسین(ع) نوشت و از شهادت اهل ذِمّه برای یکدیگر سؤال کرد و حضرت به او نوشت: پدرم از جدّم رسول خدا(ص) حدیث کرد که یهودیان مرد و زنی راکه زنا کرده بودند نزد پیامبر آوردند پس خود یهود شهادت دادند که آنها زنا کرده‌اند و هر دو دارای همسری هستند که به او دسترسی دارند؛ پس پیامبر دستور

---

۱. ۱۰۶/۵
۲. ۱۰۶/۵

داد که آن دو را رَجمْ [سنگسار] کردند. و فرمود: شهادت بعضی از اهل کتاب برعلیه بعضی دیگر قابل قبول است اگر آنهایی که شهادت می‌دهند نزد آنها عادل باشند. و شهادت اهل کتاب علیه مسلمانان مورد قبول نیست مگر آنجاکه خدایتعالٰی در امر وصیّت بیان کرده است.

(۱۸۴۳) و از علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که فرمودند: همانطور که شهادت زنان و بندگان در اموال جایز است در نکاح هم جایز است ولی جایز نیست زنان را در امر طلاق و حدود به شهادت طلبید. و در اموال و اموری که غیر از زنان کسی نمی‌تواند از آن اطلاع پیدا کند مانند نگاه کردن به زنان و گریه کردن نوزاد هنگام تولّد و نفاس و ولادت بچّه و حیض و مانند این امور شهادت زنان مورد قبول است؛ شهادت دادن قابلهٔ زن مورد قبول است اگر زن نیک‌سرشتی باشد و شهادت زنان در مورد کشتهٔ آغشته به خون که اثباتش مستلزم سوگند خوردن پنجاه نفر از خویشاوندان اَبی یا ابوینی است [یعنی قَسٰامه] جایز است.[۱]

(۱۸۴۴) و از علی(ع) است که شهادت دادن کسانی را برعلیه شاهدان اولیّه در باب حدود جایز نمی‌دانست.

(۱۸۴۵) و از ایشان(ع) است که در مورد شهود فرمود: اگر چهار نفر آمدند و شهادت دادند که مردی زنا کرده است ولی در اینکه در چه مکانی زنا کرده اختلاف کردند، همهٔ آنها باید تازیانه بخورند. و ما اختلاف شهادات، در چندین مورد را قبلاً بیان کردیم.

(۱۸۴۶) و از جعفربن محمّد(ع) سؤال کردند دربارهٔ شهادت دادن براساس خطّ؛ حضرت فرمود: از پدرم شنیدم که می‌گفت رسول خدا(ص) فرمود: آنچه را که به یاد ندارید، بر آن شهادت مدهید؛ زیرا هر کس بخواهد نوشته‌ای می‌نویسد و آن را مُهر یا

---

۱. حش ی ـ الف: از الینبوع: به استثنای دو زن با سه مرد در زنا؛ و جایز است شهادت او همراه مرد در نکاح. و شهادت زنان به تنهایی قابل قبول نیست مگر در مواردی که مرد نمی‌تواند به آن بنگرد؛ و در چنین حالی شهادت یک زن آزاده و عادل که قابله باشد یا غیر آن، اگر جز آن یک نفر نباشد، قابل قبول است. ب: از مختصرالآثار: شهادت زنان در رؤیت هلال ماه رمضان قابل قبول نیست و نمی‌توان با آن روزه گرفت یا افطار کرد.

امضا می‌کند.

(۱۸۴۷) و از ابوعبداللّٰه جعفربن محمّد(ع) است که مردی از او سؤال کرد و گفت: ای پسر رسول خدا، همسایگان ما نوشته‌ای آورده‌اند و گمان می‌کنند که از من در آن نوشته شهادت گرفته‌اند و در آن نوشته نام من و دست خط من می‌باشد که آنرا می‌شناسم و شکّی در آن ندارم ولی من یادم نمی‌آید که برای چه چیز شهادت داده‌ام؛ شما چه می‌فرمائید؟ حضرت فرمود: شهادت مده تا اینکه علم پیدا کنی که شهادت داده‌ای چون خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[1] «مگر کسانی که به حق شهادت دهند در حالی که علم دارند که شهادتشان درست است».

(۱۸۴۸) و مردی را برای مرافعه نزد علی(ع) آوردند و گفته شد که او دزدی کرده است و دو نفر شاهد برعلیه او شهادت دادند. پس دست او به شهادت آن دو نفر قطع شد. سپس آن دو نفر، مرد دیگری را آوردند و گفتند ما دفعهٔ اول اشتباه کردیم؛ دزد این مرد است. حضرت شهادت آن دو نفر را دربارهٔ مرد دوّم باطل دانست و آنها را ضامن دیهٔ دست مردی که بر اثر شهادت آنها دستش قطع شده بود دانست و فرمود اگر می‌دانستم که عمداً این شهادت را داده‌اید، دست هر دوی شما را قطع می‌کردم.

(۱۸۴۹) و چهار نفر در محضر ایشان(ع) آمدند و شهادت دادند که مردی زنا کرده است پس آن مرد رَجْم شد [سنگسار شد] پس یکی از آنها از شهادتش رجوع کرد. حضرت گفت که باید رُبع دیه را بعنوان خسارت بپردازد البته اگر بگوید که من اشتباه کردم. و اگر دو نفر بازگشتند و گفتند ما هر دو اشتباه کردیم، باید نصف دیه را به عنوان خسارت بپردازند. ولی اگر همهٔ آنها آمدند و گفتند: ما شهادت به دروغ دادیم، واجب است که هر چهار نفر آنها قصاص شوند.

(۱۸۵۰) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: اگر دو مرد شهادت دادند دربارهٔ مردی نسبت به یک مال و بعد از آن از شهادت خود رجوع نمودند، اگر قاضی قضاوت نکرده است شهادت باطل می‌شود و اگر قاضی حکم کرده است، هر دوی آنها دربارهٔ آن

---

۱. ۸۶/۴۳

ضرری که به علت شهادت دادنشان به صاحب مال رسیده است، ضامن می‌باشند.

(۱۸۵۱) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که دربارهٔ دو شاهدی که شهادت می‌دهند مردی که غایب است زنش را طلاق داده است پس قاضی به شهادت آن دو نفر حکم طلاق را صادر می‌کند و زَن عدهٔ طلاق نگه می‌دارد و بعد ازدواج می‌کند آنگاه یکی از آن دو شاهد از شهادت خود برمی‌گردد، فرمود: زن از شوهر دوم جدا می‌شود، عدّهٔ طلاق نگه می‌دارد و به شوهر اولش بازگردانده می‌شود و حق دارد مهریّهٔ خود را از شوهر دوّم بگیرد اگر شوهر با او نزدیکی کرده باشد؛ و این رجوع باید به وسیلهٔ شاهد انجام گیرد.

(۱۸۵۲) و از علی(ع) است که فرمود: اگر کسی نزد ما شهادت دهد و سپس از شهادتش رجوع کند و از ما بخواهد که آن را نادیده بگیریم، ما حکم شهادت را برمی‌گردانیم. یعنی در صورتیکه حکم قطعی صادر نشده باشد.

(۱۸۵۳) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ قول خدایتعالی:[1] «و هرگاه شهود را به محکمه بخوانند، از رفتن امتناع نورزند»، گفت:هرگاه پیش از کتاب، شهود را بخوانند، هیچکس نباید وقتی برای شهادت دادن به محکمه احضار می‌شود، بگوید من برای شما شهادت نمی‌دهم. و فرمود: هنگامیکه برای شهادت دادن خوانده شدی اجابت کن و هنگامیکه پس از شاهد گرفتن، تو را برای ادای شهادت خواندند برای تو حلال نیست که تخلّف کنی و این است قول خدایتعالٰی:[2] «و کتمانِ شهادت مکنید و هر کس کتمان شهادت کند، دلش گناهکار است».

(۱۸۵۴) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: اگر مردی شاهد محاسبه‌ای در میان یک گروه باشد، سپس وضعیّتی پیش آید که لازم باشد بر آنچه که شنیده است شهادت دهد، اختیار با خود اوست اگر بخواهد می‌تواند شهادت دهد و اگر بخواهد شهادت نمی‌دهد مگر اینکه از او بخواهند که شهادت دهد. پس اگر شهادت دهد، کاری به حق کرده و اگر شهادت ندهد گناهی نکرده است، برای اینکه از او خواسته نشده است

---

۱. ۲۸۲/۲ ۲. ۲۸۳/۲

که شهادت دهد. و نباید شهادت بدهد مگر اینکه کلام را به گونه‌ای کامل بگوید و آن را ثابت و محکم ادا نماید.

(۱۸۵۵) و از جعفربن محمّد(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که خانه‌ای در اختیار اوست و پنج یا شش سال در آن خانه نشسته است. مردی از او خانه را مطالبه می‌کند و ادّعای آن را دارد و از اساس و اصل ثابت می‌کند که خانه مال اوست؛ و شخصی که خانه در تصرّف اوست می‌گوید: خانه را از عدّه‌ای خریده‌ام که آنها درگذشته‌اند و بیّنه و دلیلی هم باقی نمانده است و گروهی را می‌آورد و آنها شهادت می‌دهند بر شنیدن این مطلب که او به همانگونه که ذکر شد این خانه را خریده است. پس حضرت(ع) فرمود: اگر آنها شهادت دادند که این فرد خانه را از کسان این مدّعی، که ادّعای خانه را به سبب کسانِ خود می‌کند، خریده است، دعوی او [یعنی دعوی مدّعی] باطل می‌شود وگرنه آن خانه بر اصل خودش باقی است [و از آن مدّعی است] و شهادت بر شنیدنی‌ها فقط در چیزهایی پذیرفتنی است که مربوط به گذشته باشد مانند نَسَب، وفات، وقف و چیزهایی شبیه اینها[1].

۱. حش ی ـ و جایز است شهادت شاهد واحد همراه با سوگند طالب، در تمام انواع مال، خواه عینی باشد یا متاع یا حیوان یا خانه و یا چیزهای دیگر که به تموّل مردم درمی‌آید. و هرگاه شاهدی برای طفل یا سفیه یا دیوانه در مورد چیزی شهادت داد، باید حکم کردن در آن مورد را متوقف کرد و هرگاه طفل به حدّ بلوغ رسید و سفیه بر سر عقل آمد و همراه شاهد سوگند یاد کرد، مستحق آن چیز خواهد بود. و اگر قبل از آن بمیرد، وارث او به جایش خواهد بود. و هرگاه لازم شود کسی سوگند یاد کند، حاکم از او می‌خواهد که قسم بخورد به «اللّه الّذی لااله الاّ هوالّذی یَعْلَمُ مِنَ السِّرِّ ما یَعْلَمُ مِنَ الْعلانیةِ» [سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست و همچنانکه از آشکار باخبر است نهان را نیز می‌داند]. و اگر به عبارت دیگری [برای سوگند] اکتفا کند نیز جایز است؛ و جز به «اللّه» نمی‌توان سوگند خورد. و یهود را باید سوگند داد به «اللّه الّذی انزل التَّوارةَ علی موسی‌بن عمران و فلق البحر لبنی‌اسرائیل» [سوگند به خدایی که تورات را بر موسی فرو فرستاد و دریا را برای بنی‌اسرائیل شکافت] و نصرانی را باید سوگند داد به «اللّه الّذی انزل الانجیلَ علی عیسی‌بن مریم» [سوگند به خدایی که انجیل را بر عیسی‌بن مریم فرو فرستاد.] و مجوس را باید سوگند به: «اَللّٰهُ الّذی خَلَقَ النّارَ» [سوگند به خدایی که آتش را آفرید]. و در مورد طلاق، نکاح، عتق، وکالت، و مکاتبه شاهد واحد اعتبار ندارد؛ نیز شهادت بر علیه شهادت معتبر نیست؛ همچنین شهادتی که مُبهم و نامفهوم باشد قابل قبول نیست. و اگر مردی دو زن را بیاورد که در مورد یک حقّی برای او شهادت بدهند، جایز نیست.

۲۵ـ کتابِ دَعْویٰ و بَیِّنات

(۱۸۵۶) خدای تعالیٰ می‌فرماید[1]: «اموال یکدیگر را بناحق مخورید و آنها را به سوی حُکّام میفکنید که قسمتی از اموال مردم را بخورید با اینکه شما می‌دانید». جعفربن محمّد از پدرش، از پدرانش از علی(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) نهی کرد از اینکه کسی قسمتی از مال مسلمانان را به وسیلهٔ قسم دروغ بگیرد.

(۱۸۵۷) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: همانا من در میان شما براساس دلیل و بیّنه و سوگندها قضاوت می‌کنم و بعضی از شما در آوردن دلیل از بعضی دیگر داناتر است پس هر مردی که من از مال برادرش چیزی بگیرم و به او بدهم در حالی که او بداند که این مال از آن او نیست، همانا من قطعه‌ای از آتش جهنم را برای او قرار داده‌ام.

(۱۸۵۸) و از علی(ع) است که فرمود: همانا من در بین شما با بیّنه و دلیل قضاوت می‌کنم و همانا داود(ع) گفت: ای پروردگار من، همانا من در میان خلق تو به چیزی قضاوت می‌کنم که شاید قضاوت من براساسِ حقیقت علم تو نباشد. پس خدای عزوجل به او وحی کرد: ای داود، در بین مردم با سوگند و بیّنات [دلیل] قضاوت کن و آنچه که از دیدگاه تو نهان است به سوی من واگذار کن که من در آخرت در بین ایشان قضاوت کنم. داود گفت: پروردگارا، مرا بر قضاوتهای آخرت آگاهی ده. پس خدا به او وحی فرستاد: ای داود، آنچه که از من خواستی برای هیچیک از مخلوقاتم آشکار نکرده‌ام و شایسته نیست کسی از مخلوقاتم غیر از من به حکم آخرت قضاوت کند، پس این گفته مانع از آن نشد که

---

۱. ۱۸۸/۲.

داود بار دیگر خواسته‌اش را تکرار کند. پس خدا به او وحی کرد: ای داود، از من چیزی خواستی که هیچکدام از پیامبران قبل از تو از من نخواستند و من تو را آگاه خواهم کرد ولی تو طاقت نداری و هیچیک از آفریدگان من در دنیا طاقت آن را ندارند. پس از آن مردی نزد داود آمد و طلب کمک کرد در برابر مردی که ادّعا می‌کرد گاوی که در نزد آن مرد است مال او می‌باشد؛ پس مردی که گاو نزد او بود شخص مدّعی را انکار کرد و بیّنه آورد و بیّنه شهادت می‌داد که گاو مال اوست و در دست او می‌باشد. خدا به داود(ع) وحی کرد که گاو را از مردی که آن را در تصرّف دارد، بگیر و به کسی که ادّعا می‌کند گاو مال اوست بده و یک شمشیر به دست مدّعی بده و دستور بده که گردن کسی را که گاو نزد او بوده است قطع کند. داود هر چه خدا فرمان داده بود اجرا کرد ولی سبب آن را نفهمید و این کار در نزد او خیلی عجیب بود. و بنی‌اسرائیل کار او را زشت شمردند. سپس پیرمردی آمد که جوانی را آورده بود که خوشهٔ انگوری به دست داشت. پیرمرد گفت: ای پیامبر خدا، این جوان به باغ من داخل شده و باغ انگور مراخراب کرده و بدون اجازهٔ من از انگورها خورده و این خوشه انگور را بدون اجازهٔ من برداشته است. داود(ع) به جوان فرمود: چه می‌گویی؟ جوان اقرار کرد که این کار را انجام داده است، پس خدا به داود امر کرد که به جوان دستور بده گردن پیرمرد را قطع کند و باغش را از او بگیرد و امر کن که فلان موضع باغ را بکَنند؛ در جای کنده شده چهل هزار درهم یافت می‌شود که پیرمرد آنها را در آنجا دفن کرده بوده است. همهٔ درهمها را به آن جوان بدهید. داود آن کار را انجام داد و غم و اندوهش زیاد شد. بنی‌اسرائیل با او در این‌باره صحبت کردند و کار او را بسیار نادرست دانستند. و همگی جمع شدند تا با داود در این باره گفتگو کنند. ایشان نزد داود بودند و در حال سخن گفتن با او که ناگهان چشمشان به گاو نری افتاد که پیش می‌آمد در حالیکه رم کرده بود و فرار می‌کرد و در پی او مردی را دیدند که از خانه‌اش خارج شد و گاو را گرفت و محکم بست. سپس داخل خانه شد و با کاردی بیرون آمد، و گاو را سر برید و پوستش را کند. سپس گوشت او را قطعه قطعه می‌کرد و به خانه‌اش می‌برد و ایشان ناظر این صحنه بودند که مردی که با سرعت می‌دوید رسید و به یکی از ایشان گفت: شاید تو

گاو نری را دیده باشی که از اینجا عبور کرده باشد؟ گفت: آری، آن گاو اینجاست؛ آن مرد او را سر برید. مرد دوید و به او رسید. او را گرفت و پیش داود آورد و گفت: ای پیامبر خدا، گاو من گم شده بود حالا آن را پیدا کردم و این مرد گاو را سر بریده و پوست او را کنده و گوشت گاو را قطعه قطعه کرده و داخل خانه‌اش برده است و این سر گاو من و این پوست گاو من است و از میان کسانی که حاضر بودند اقامهٔ بیّنه کرد و آنها شهادت دادند که گاو برای اوست. داود به مردی که سر گاو را بریده بود؛ فرمود: چه می‌گویی؟ گفت: ای پیامبر خدا(ع)، من نمی‌دانم اینها چه می‌گویند ولی من امروز در حالی از خانه‌ام خارج شدم که هیچ چیز برای خانواده‌ام باقی نمانده بود تا اینکه به یک گاو فراری برخورد کردم آن گاو را چنانکه او گفت سر بریدم و گوشتش را به داخل خانه‌ام بردم. اکنون هر چه دربارهٔ من لازم است، اجرا کن. پس خدا به داود وحی کرد که امر کن مردی که برای گرفتن گاو آمده است به پهلو بخوابد و به کسی که گاو را سر بریده امر کن همانطور که گاو را سر بریده است سر آن مرد را جدا کند و همهٔ ثروت این مرد و هر چه در تصرّف اوست به این مرد که گاو و آن مرد را کشته است بده. داود این کار را انجام داد و غم و غصّهٔ او چند برابر شد و بنی‌اسرائیل در مقابل او ایستادند و گفتند: ای پیامبر خدا(ع)، این احکام چیست؟ چیزهایی بگوش ما رسیده بود، اینجا آمدیم دربارهٔ آنها سخن بگوئیم که چیز بزرگتر و عجیبتری در اینجا دیدیم. فرمود: به خدا قسم من این کار را نکردم بلکه خدا این کار را انجام داده و به من دستور داده است که این کار را بکنم و قصّهٔ خودش که از خدا خواسته بود که به حکم آخرت قضاوت کند برای ایشان بازگو کرد. سپس داخل محراب عبادت شد و از خدا خواست که معانی آن احکامی را که صادر کرده به او بگوید تا آنها را برای بنی‌اسرائیل بازگو کند. خدا به داود وحی کرد: ای داود، امّا صاحب گاو ماده که آن را در تصرّف داشت، روزی پدر آن شخص دیگر را دید و او را کشت و گاو را از او گرفت. فرزند مقتول گاو را شناخت ولی برای خودش شهودی نداشت و نمی‌دانست کسی که گاو در دست اوست قاتل پدرش می‌باشد و من این را می‌دانستم و به علم خودم قضاوت کردم. امّا صاحب خوشهٔ انگور؛ پیرمرد صاحب باغ، پدر او را کشته و اموال او را گرفته بود

و از آن پولها آن باغ را خریده بود و هر چه از آن پولها در دستش باقی مانده بود، در باغ دفن کرده بود و آن جوان هیچکدام از این مطالب را نمی‌دانست ولی من می‌دانستم و به علم خودم برای او قضاوت کردم. و امّا صاحبِ گاو نر پدر مردی را که گاو را سربریده بود کشته و اموال زیادی را از او گرفته بود و سرمایهٔ کسب او مال پدر آن شخص بود. آن مرد این قضیه را نمی‌دانست و من آن را می‌دانستم و به علم خودم برای او قضاوت کردم. ای داود! این از قضاوتهای آخرت است که من آن را برای روز حساب به تأخیر انداخته‌ام. بنابراین از من مخواه چیزی را که به تأخیر انداخته‌ام، پیش از موعدش بیاورم. و آنطور که امر شده‌ای در میان خلق من قضاوت کن.

(۱۸۵۹) و جعفربن محمّد(ع) از پدرش، از پدرانش، از علی(ع) روایت می‌کند که رسول خدا(ص) فرمود: در اموال، کسی که مدّعی است باید بیّنه [دلیل و شاهد] بیاورد و کسی که برعلیه او ادّعا شده است [یعنی منکِر] باید سوگند یاد کند.[1]

علی(ع) فرمود: در باب خون و نفوس افراد کسی که متّهم است ولی انکار می‌کند، برای برائت از آنچه برعلیه او ادّعا شده است باید بیّنه بیاورد. و کسی که مدّعی است باید قسم بخورد. و در کتاب دیات، دعوی و بیّنات را در مورد خونها بیان کردیم.

(۱۸۶۰) و از رسول خدا(ص) است که از قسم خوردن به غیر خدا نهی می‌کرد و می‌فرمود: اگر برای کسی قسم به خدا بخورند باید راضی شود و طرف مقابل را تصدیق کند و اگر راضی نشود و او را تصدیق نکند مسلمان نیست.[2] جعفربن محمّد(ع) فرمود: قسم، صحیح نیست مگر اینکه به خدا باشد. و فرمود: اهل کتاب را باید به کتابشان و دینشان قسم داد. مقصود حضرت علیه‌السلام مربوط به جایی است که اهل کتاب جز

---

۱. حش ی ـ از مختصر مصنف: و هر کسی چیزی را بخواهد که در تصرّفش نیست، یا طالب برائت از چیزی باشد که بر او واجب شده است، مدّعی محسوب می‌شود. و از کتاب ذات‌البیان: تفاوت مدّعی و مُدَّعیٰ علیه [مُنکِر] در این است که مدّعی کسی است که چیز خاصّی را که می‌خواهد بگیرد، طلب می‌کند یا با آن دعویٰ آنچه را بر او لازم شده است باطل می‌کند. و مدّعیٰ علیه آنچه را از او می‌گیرند طلب می‌کند یا آنچه را بر او لازم شده است از خود دفع می‌کند.

۲. حش ی ـ از مختصرالآثار: هر کس به خدا سوگند خورد باید تصدیق شود و هر کس برای او به خدا سوگند خورند باید تصدیق کند؛ پس هر کس چنان نباشد مسلمان نیست.

بدانگونه سوگند نخورند و برای قسم خوردن به خدا، سوگندشکنی [حِنْث] قائل نباشند.

(۱۸۶۱) و از ایشان(ع) است که دربارهٔ مردی که ادّعای حق می‌کند ولی بیّنه ندارد، و حضرت قضاوت می‌کند که مُدّعیٰ علیه [منکر] باید قسم بخورد، پس مدّعیٰ علیه سوگند را بجانب مدّعی رد کرده که او سوگند بخورد که در ادّعای خود حقّ دارد ـ همچنانکه ذکر شد ـ مبنی بر اینکه اگر سوگند خورد حقّش را به او بدهند، فرمود: مُنکر چنین حقّی دارد؛ پس اگر مدّعی از قسم خوردن امتناع کرد حقّی برای او ثابت نمی‌شود. و اگر علیه کسی حقّی به واسطه بیّنه ثابت شد در حالی که او منکر است و او از مدّعی طلب سوگند کند مبنی بر اینکه این حقّ از آنِ اوست سوگند از مدّعیٰ علیه ساقط نمی‌شود؛ و حقّ درخواست سوگند از مدّعی را دارد؛ زیرا حقوق گاهی ساقط می‌شود از آنجایی که آنکس که این حقوق بر علیه اوست نمی‌داند و نیز از آنجایی که آنکس که این حقوق به نفع اوست بی‌خبر است. پس بر حاکم واجب است که او را برحقّ واجبش مطلع سازد پس اگر طلب سوگند کرد، حق اوست. و هنگامی که شخصی ادعای چیزی کرد و دیگری آن را انکار نمود و مدّعی از او طلب سوگند کرد و مدّعیٰ علیه سوگند خورد سپس مدّعی بیّنه‌ای بر ادّعای خود[1] آورد، بیّنه‌اش را باید استماع کرد [و پذیرفت].

(۱۸۶۲) و از رسول خدا(ص) است که اجازه می‌داد شهادت یک شاهد به همراه سوگند مدّعی فقط در اموال برای اثبات ادّعا کافی باشد. و آن فرمایش علی(ع) و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) نیز می‌باشد.

(۱۸۶۳) و از علی(ع) است که دربارهٔ یک چیز خاص که دو بیّنه مختلف دارد و دو مرد مدّعی آن هستند؛ اینطور قضاوت کرد که اگر بیّنهٔ هر یک از آن دو نفر مساوی باشد و آن چیز در تصرّفشان نباشد، بین آن دو قرعه می‌زنند. ولی اگر آن چیز در تصرّف آن دو نفر باشد، آن چیز را میان آنها نصف می‌کنند. البتّه بعد از آنکه از آنان خواستند که سوگند یاد

---

۱. حش ی ـ و اگر سوگند نخورد، حقّی نخواهد داشت تا اینکه سوگند یاد کند. و هرگاه شهادت برعلیه یک کودک یا شخصی غایب باشد، قاضی برای مُنکر [مُدَّعیٰ علیه] حکمی نمی‌کند تا اینکه همراه بیّنه سوگند بخورد؛ از مختصرالآثار. نیز در همانجا آمده است: و اگر مدّعیٰ علیه سوگند یاد کند سپس مدّعی بیّنه‌ای صحیح بیاورد، به نفع او حکم می‌شود و به سوگند مُنکر توجّهی نخواهد شد.

کنند؛ اکنون آنان یا سوگند می‌خورند و یا نُکول می‌کنند؛ در اینصورت اگر یکی از آنها قسم خورد و دیگری از قسم خوردن امتناع ورزید، آن شیء را به کسی می‌دهند که قسم خورده است. و اگر آن چیز در دست یکی از آن دو باشد، بیّنه را مدّعی باید بیاورد. و حکم آن در گذشته بیان شد که مدّعی باید بیّنه اقامه کند و مدّعیٰ علیه [منکر] باید قسم بخورد.

(۱۸۶۴) و از علی و ابوجعفر و ابوعبدالله(ع) است که در مواردی که مشکل پیش بیاید، حکم به قرعه را لازم دانسته‌اند. و پیش از این وجوهی از قرعه‌کشیدن را ذکر کردیم و هر چیز که مشابه و همانند قرعه باشد، می‌تواند جایگزین قرعه شود. ابوعبدالله جعفربن محمد(ع) فرمود: در هر جا که قضاوت کردن، مشکل و امر مشتبه باشد، چه حکمی استوارتر از قرعه است؟ آیا قرعه کشیدن سپردن حکم به دست خدای عزوجل نیست. و ابوعبداللّٰه(ع) قصهٔ یونس(ع) را ذکر کرد که قول خدای عزّوجلّ است:[۱] «پس تیر گرفت و قرعه بنامش افتاد و از فرو افتادگان شد». و قصهٔ زکریا را ذکر کرد که قول خدای عزّوجلّ است:[۲] «و تو در نزد ایشان حاضر نبودی که برای کفالت و نگهداری مریم قرعه زدند». و داستان عبدالمطلب(ع) را بیان کرد که هنگامیکه نذر کرد اگر بچّه‌ای بدنیا بیاید آن را سر ببرد. پس عبدالله پدر پیامبر(ص) بدنیا آمد. پس خدا محبّت او را به قلب او انداخت. پس عبدالمطلب تیرهایی برای قرعه آماده کرد که شتری را برای نزدیکی به خدا به جای عبداللّٰه سر ببُرد پس همینطور قرعه به نام عبدالله می‌افتاد و او تعداد شتر را بالا می‌برد تا به صد شتر رسید پس قرعه به نام صد شتر افتاد پس او چند بار قرعه کشید باز قرعه به نام شتران افتاد. پس گفت: الان دانستم که پروردگارم به این کار راضی است. و صد شتر را سر برید. و ابوعبدالله(ع) این قصّه‌ها را در کلامی طولانی، و نیز اینکه علی(ع) دربارهٔ خُنثایِ مُشکل [که زن بودن یا مرد بودنش به هیچ وجه معلوم نیست] حُکم به قرعه کرده است نقل می‌کند. و ما آن را [قبلاً] بیان کردیم. و از علی(ع) نقل شده است که سه نفر از اهل یمن به نزد حضرت آمدند و با هم مخاصمه داشتند در مورد یک زن که هر سه نفر

---

۱. ۱۴۱/۳۷. ۲. ۴۴/۳.

آنها در طُهر واحد با او نزدیکی کرده بودند و آن زن فرزندی بدنیا آورده بود و هر کدام از آنها ادّعا می‌کردند که فرزند از آن اوست و حضرت بین آن سه نفر قرعه کشید و بچه را به کسی داد که در قرعه برنده شده بود. پس این خبر به پیامبر(ص) رسید. حضرت چنان خندید که داندانهای نواجد [یعنی دندانهای عقل] او آشکار شد و فرمود: در این قضیّه جز آنچه علی حکم کرده است، حکم دیگری نمی‌دانم.[1]

(۱۸۶۵) و از علی(ع) است که دو مرد با هم نزاع و جدال کردند دربارهٔ دیواری که میان خانهٔ آنها واقع شده است و هر کدام از آنها ادّعا می‌کرد که دیوار از آن اوست و طرف مقابل در آن حقّی ندارد و هیچکدام از آن دو، بیّنه و دلیلی نداشتند. پس حضرت اینطور قضاوت کرد که آن دیوار از آنِ کسی است که پایهٔ دیوار به جانب صحن حویلی اوست. و سقف خانه اگر از خشت و سنگ باشد، باید نظر کرد اگر آن دیوار از جنس خشت و سنگ ساختمان یکی از آن‌ها باشد دیوار مال آن شخص می‌باشد و اگر دیوار، همجنس سنگ و خشت هر دو نفر ساخته باشد، از آن هر دوی آنها می‌باشد. و همینطور اگر دیوار همجنسِ مصالح ساختمانی هیچکدام از آنها نباشد، بین هر دو مشترک است و باید هر دوی آنها قسم یاد کنند. پس اگر یکی از آنها قسم خورد و دیگری از قسم خوردن سر باز زد، دیوار مال کسی است که قسم‌خورده‌است خواه‌دیوار، همجنس مصالح ساختمانی هر دوی‌شان ساخته شده باشد یا چنین نباشد. و اگر از چوب ساخته شده باشد نگاه می‌شود به وسیلهٔ

---

۱. حش ی ـ الف: از مختصرالآثار: و هرگاه دو مرد یا گروهی با یک زن در طُهر واحد نزدیکی کنند، خواه بنده باشند یا آزاد، یا مشرک، پس نطفهٔ فرزندی بسته شود و هر یک از آنان ادّعای فرزند را کنند، قرعه می‌زنند و به نام هر کس افتاد، فرزند منسوب به او می‌شود. و اگر به نام مشرک درآید و مادر کودک مسلمان باشد، آن کودک مسلمان است و مشرک سلطه‌ای بر زن مسلمان ندارد. و اگر زن، مشرک باشد و قرعه هم به نام مرد مشرک درآید، آن کودک بر دین مادر خویش است. و اگر به نام مسلمان یا مملوک درآید، آن کودک آزاد و مسلمان است.

ب: از مختصرالایضاح: سپس گفت: شما شرکائید و با هم نزاع دارید و من میان شما قرعه می‌زنم به نام هر یک از شما که درآمد، فرزند از آنِ اوست و بر اوست(؟) ثلث دیه.

ج: در مختصرالایضاح گفته است: در مورد فرزند در صورتی قرعه می‌کشند که با مادرش بر اثر نکاح یا ملک یمین نزدیکی شده باشد. امّا هر کس فرزند زنی را به زنا ادّعا کند، چنین حقّی بر زن ندارد و ادّعایش پذیرفته نیست؛ چراکه پیامبر(ص) می‌فرماید: فرزند از آنِ بستر [یعنی نزدیکی مشروع] می‌باشد؛ و زناکار، سزاوار سنگ است.

اتّصال چوبها به هم که از جانب چه کسی است و همانند حُکم دربارهٔ سقف خانه است.

(۱۸۶۶) و از رسول خدا(ص) است که فرمود: «همسایه نمی‌تواند مانع از آن شود که همسایه‌اش روی دیوار او چوبی قرار دهد». و این حکم ـ خدا اعلم است ـ نهی تأدیب و ترغیب است نه اینکه واجب است که همسایه این کار را قبول کند. و قول حضرت(ص) را [قبلاً] بیان کردیم که: هر صاحب مالی به مال خودش سزاوارتر است [و حقّ بیشتری دارد که چگونه در آن تصرّف کند] و فرمایشات دیگر.

(۱۸۶۷) و از جعفربن محمّد(ع) روایت شده که فرمود: مطلب بالا که از رسول خدا(ص) بیان شد دلیل است بر وجوه سفارش کردن پیامبر(ص) در امر همسایه و امری است که مردم را به آن ترغیب می‌کند. و به مردم دستور داده شده است که همسایگان چه حقّی دارند. و البته اگر همسایه‌ای این کار را قبول نکرد [که همسایه‌ای چوب روی دیوارش بگذارد] نمی‌توان به او حکم کرد [که حتماً این کار را قبول کند].

(۱۸۶۸) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که اجازه می‌دهد به همسایه‌اش که چیزی را روی دیوار او قرار دهد، آیا می‌تواند هر وقت که بخواهد آن چیز را بردارد؟ فرمود: اگر برای حاجتی که برای او پیش آمده آن چیز را بردارد و قصد زیان زدن به همسایه‌اش را ندارد، می‌تواند این کار را بکند. ولی اگر نیازی ندارد که آن چیز را از روی دیوارش بردارد و می‌خواهد به همسایه‌اش ضرر برساند، به نظر من نباید چنان کند.

(۱۸۶۹) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) سئوال کردند دربارهٔ دختر هفت ساله‌ای که مرد و زنی دربارهٔ او نزاع می‌کنند؛ مرد می‌گوید که آن دختر کنیز اوست و زن ادّعا می‌کند که دختر اوست؛ ابوجعفر(ع) فرمود: در این مسئله علی(ع) قضاوت کرده است. گفته شد: علی(ع) چگونه قضاوت کرده است؟ حضرت گفت: علی(ع) فرموده است: همهٔ مردم آزادند مگر اینکه کسی برعلیه خودش اقرار کند که در تحت ملکیّت کسی واقع شده است در حالیکه بالغ باشد؛ یا کسی برعلیه او بیّنه‌ای بیاورد که او مملوک است. پس اگر مرد،شهود عادل آورد که شهادت دهند آن دختر کنیز اوست و ندانند که او کنیز را فروخته یا بخشیده یا آزاد کرده است، مرد می‌تواند کنیز را بگیرد مگر اینکه زن بیّنه و

دلیلی بیاورد که آن دختر اوست و او را بدنیا آورده و او آزاد کرده است یا اینکه بیّنه بیاورد که آن دختر کنیز این مرد یا غیر او بوده است ولی بعداً او را آزاد کرده است.

(۱۸۷۰) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند دربارهٔ مردی که به دیگری دینارها و یا درهمهایی می‌دهد و او آن پولها را می‌گیرد و می‌رود و بازمی‌گردد و بیان می‌کند که پولها قلاّبی است. وقتی نگاه می‌کنند می‌بینند که پولها قلاّبی است؛ و دهندهٔ پول می‌گوید: من پول سالم و درست به تو دادم؛ حضرت(ع) فرمود: اگر شخصی که پول را گرفته بیّنه و دلیلی دارد که پولی را که از او گرفته تقلّبی بوده است، پول قُلابی را به آن شخص می‌دهد و او باید آن پول را عوض کند. ولی اگر بیّنه و دلیلی نداشته باشد، دهندهٔ پول باید به خدا قسم بخورد که من به تو پول سالم داده‌ام و به طور حتم و قطعی قسم بخورد که این پولهای تقلّبی را به او نداده است؛ و اگر از قسم خوردن امتناع ورزید، دیگری قسم می‌خورد که این درهمها همانهایی است که از او گرفته است. سپس پولهای تقلّبی را به او بازمی‌گرداند و به جای آن پول سالم می‌گیرد. و همین حکم را دارد در صورتی که پولها ناقص باشد.

(۱۸۷۱) و از جعفربن محمّد(ع) پرسیدند: دربارهٔ مرد و زنیکه در اثاثیهٔ خانه‌ای هر دو ادعا می‌کنند که مال ایشان است؛ فرمود: هر یک از آنها که بیّنه و دلیلی دارد، سزاوارتر است از کسی که هیچ دلیلی ندارد. ولی اگر هیچکدام از آن دو بیّنه‌ای نداشته باشند، هر دو باید قسم بخورند. پس هر کدام که قسم بخورد در حالیکه دیگری از قسم خوردن امتناع ورزد، به اثاثیهٔ خانه سزاوارتر است. و اگر هر دو با هم قسم خوردند یا هر دو از قسم خوردن سر باز زدند، آنچه که مخصوص مردان است به مرد می‌رسد و برای زن آن چیزی است که مخصوص زنان است. و هر کدام از آن دو که بمیرد، وارثش جایگزین او خواهد بود.

(۱۸۷۲) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ لباسی که در دست دیگری است و مردی ادّعا می‌کند آن لباس از آن اوست؛ پس مردی که لباس در دست اوست، می‌گوید که آن لباس را تو نزد من به عنوان رهن گذاشته‌ای و مرد دیگر می‌گوید که من نزد تو امانت گذاشته‌ام؛ حضرت(ع) فرمود: قول صاحب لباس صحیح است و کسی که لباس در دست

اوست باید بیّنه و دلیلی بیاورد که لباس به عنوان رهن در نزد او می‌باشد.[1]

(۱۸۷۳) و از ایشان(ع) سئوال کردند دربارهٔ مردی که کالایی را می‌فروشد آنگاه پس از فروش ادّعا می‌کند که در قیمت آن اشتباه کرده است؛ حضرت(ع) فرمود: باید در حال کالا نظر شود؛ پس اگر مثل آن کالا به آن قیمت یا نزدیک به آن فروخته می‌شود، خریدو فروش واقع شده است. ولی اگر تفاوت قیمت زیاد باشد یا مغبون شدن او آشکار باشد، فروشنده باید قسم بخورد که در قیمت کالا اشتباه کرده است. و آنگاه کالا را بنابر آنچه بیان شد قیمت می‌کنند. سپس به مشتری گفته می‌شود: اگر می‌خواهی کالا را به همان قیمت معلوم شده بگیر و اگر می‌خواهی کالا را به صاحبش برگردان.

۱. حش ی ـ در شرح الاخبار ذکر شده است که دو مرد در مورد یک جامه نزاع داشتند و نزد علی(ع) آمدند. یکی گفت: این جامه را از بازار خریده‌ام از مردی که آن را نمی‌شناسم؛ پس حضرت جامه را به مردی که بیّنه داشت داد و به دیگری گفت: ببین چه کسی از تو خریده است.

۲۶ـکتاب آداب قاضیان

(۱۸۷۴) خداوند عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «همانا خدا به شما امر می‌کند که امانتها را به اهلشان برگردانید و هنگامیکه میان مردم قضاوت می‌کنید به عدالت حکم نمائید.». و خدایی که نامهایش مبارک است، فرمود:[۲] «و [ای پیامبر] در میان ایشان داوری کن به وسیلهٔ آنچه که خدا بر تو نازل کرده است و از خواهشهای نفسانی ایشان پیروی مکن». و می‌فرماید:[۳] «ای داود، همانا ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم پس به حق در میان مردم قضاوت کن».

(۱۸۷۵) از جعفربن محمّد، از پدرش، از پدرانش، از رسول خدا(ص) روایت شده است که ایشان نهی فرمود از اینکه کسی برای حکومت کردن و داوریِ میان مردم تلاش کند و خود را نشان دهد و فرمود: کسی که حکومت را بخواهد به آن نمی‌رسد و تسلیم حکومت می‌شود و کسی که حکومت بدون خواستن، به سراغش بیاید، به آن می‌رسد.

(۱۸۷۶) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: ولایت اهل عدل یعنی کسانی که خداوند به ولایت ایشان امر کرده است، تولیت ایشان، قبول آن و عمل کردن دستوراتشان، از جانب خدای عزوجل واجب شده است و اطاعت ایشان هم واجب است و اگر به کسی دستور دهند که عامل آنان شود، برای او جایز نیست که از فرمانشان تخلف کند. و امّا والیان ستمگر، پیروی از ایشان و کارگزارانشان در معصیت خداوند جایز نیست

---

۱. ۵۸/۴.
۲. ۴۸/۵.
۳. ۲۶/۳۸.

و اگر کسی را دعوت به خدمت یا کار کردن یا کمک یا قبول کردن ولایت ایشان کنند نباید هیچکدام را قبول کند. و این قولی است که مخالفین ما در امامت بر آن هستند؛ یعنی به امامت امامانی شهادت می‌دهند که گفتار خود را به آنها نسبت می‌دهند و اقتدا می‌کنند به ایشان در ظلم و تجاوز و حلال دانستن خونها و اموال مسلمانان به ناحقّ و جایز دانستن تصرّف ناموس دیگران بر اثر ظلم و تجاوز؛ برای اینکه ایشان قضاوتی را قبول کرده‌اند که همهٔ این امو را به وسیلهٔ آن حلال و مباح می‌کنند. و قائلند که نمی‌تواند آنها را مباح کند مگر کسی که در نظر، مبسوط‌الید باشد واین شأن و حیثیّت از ناحیهٔ کسی به او داده شده باشد که صلاحیّت این کار را دارد. و ایشان آن مقام را برای کسی قائلند که با فسق و ظلم و تبهکاری او آشنا هستند و او آن کسی است که اگر نزد ایشان به یک درهم شهادت دهد، شهادت او را قبول نمی‌کنند. و همین به عنوان خواری و عقوبت برای آنان کافی است و برای کسانی که به ایشان اقتداء می‌کنند سند جهالت و گمراهی است. نقل شده است که حاکم بعضی از قاضیان افریقایی، در حضورش نوشته‌ای خوانده شد تا شهادت بر آن دهد و شهود حاضر شدند. پس چون قاری چنین خواند که: این نوشته‌ایست از قاضی فلان پسر فلان، یکی از اصحاب آن قاضی که در مجلس حاضر بودند لبخندی زد. قاضی او را دید و پس از آن با او خلوت کرد و گفت: برای چه هنگام خواندن نوشته تبسّم کردی؟ آیا چیز زشتی در نوشته شنیدی؟ گفت: عجیب‌ترین چیز را. قاضی گفت: و آن چه بود؟ گفت: اینکه گفته بودی: «از قاضی». گفت: چه چیز آن عجیب است؟ گفت: چه کسی تو را قاضی کرده است؟ گفت: امیر ابراهیم‌بن احمد. گفت: اگر امیر نزدتو شهادت بدهد، شهادتش را قبول می‌کنی؟ گفت: نه. گفت: پس از کجا برای تو معلوم شد که تو قاضی هستی؟ [چون شهادت امیر راکه گفته است تو قاضی هستی قبول نداری]. قاضی خاموش شد و جوابی نداشت که بدهد.

(۱۸۷۷) از پیامبر خدا(ص) است که فرمود: هر کس در چیزی که قیمت آن ده درهم باشد قضاوت کند و در حکم خدا به خطا رود، روز قیامت دست بسته وارد می‌شود. و هر

کس بدون علم فتویٰ دهد، فرشتگان آسمان و زمین او را لعنت می‌کنند.[1]

(۱۸۷۸) و از جعفربن محمّد است که فرمود: قضاوت بر دو نوع است؛ یکی حکم خدا و دیگری حکم جاهلیّت. پس هر کس در حکم خدا خطا کند، به حکم جاهلیت قضاوت کرده است.

(۱۸۷۹) و از ایشان است که فرمود: هرکس بین دو نفر برای دو درهم به خطا قضاوت کند، کافر می‌شود. خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[2] «آنانکه به آنچه که خدا نازل کرده حکم نکنند کافرند.» بعضی از اصحاب گفتند: ای پسر رسول خدا، خیلی وقتها میان دو نفر از دوستان ما بر سر چیزی نزاع درمی‌گیرد و آن دو راضی می‌شوند که یکی از ما قضاوت کند. حضرت فرمود: این که شما می‌گوئید ربطی به آن ندارد. زیرا سخن در جایی است که قاضی کسی باشد که مردم را با شمشیر و تازیانه مجبور سازد که قضاوت اورا قبول کنند. و پیش از این، فضیلت دانش و دانشمندان و ترغیب به طلب علم را بیان کردیم. [به جلد اوّل مراجعه کنید].

(۱۸۸۰) و از علی(ع) است که فرمود: پیامبر خدا مرا به سوی یمن فرستاد. گفتم:یا رسول الله، مرا که جوان هستم انتخاب کردی تا میان ایشان قضاوت کنم در حالیکه نمی‌دانم قضاوت چیست؟ پس دستش را بر سینه‌ام زد و گفت: خدایا قلبش را هدایت کن و زبانش را [بر حق] ثابت گردان [اَللّهمّ اَهْدِ قَلْبَه و ثَبِّت لِسانَه]. پس قسم به خدایی که دانه را شکافت و جانداران را آفرید، بعد از آن در هیچ قضاوت میان دو نفر شکّ و تردید نداشتم.

(۱۸۸۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: به مسجد داخل شدم و ناگهان دو مرد از انصار را دیدم که می‌خواستند نزاع خود را پیش رسول خدا(ص) ببرند. یکی از آن دو به دوستش گفت: بیا اختلاف را پیش علی(ع) مطرح کنیم. من از حرف او ناراحت شدم.

---

۱. نسخهٔ ز،ع، ط روایتی طولانی از علی(ع) اضافه دارد که: او برای مردم خطبه خواند و پس از حمد و ثنای خداگفت: اَمّا بعد فَذِمَّتی رَهینَةٌ و اَنا به زَعیمٌ تا آخر خطبه. ولی در نسخهٔ س، د وی این روایت وجود ندارد. و آنچه در آن نسخه‌ها افزوده شده است نارواست.

۲. ۴۴/۵.

رسول خدا(ص) به سوی من نظر کرد و فرمود: برو میان آن دو قضاوت کن. گفتم: ای رسول خدا(ص)، چگونه در محضر شما قضاوت کنم؟ حضرت فرمود: آری، قضاوت کن. پس رفتم و بین آن دو داوری کردم. پس از آن روز هیچ قضاوتی را پیش من نیاوردند مگر آنکه آن قضاوت برای من روشن و واضح بود.

(۱۸۸۲) از ایشان(ع) است که به رفاعه نوشت: کسی که تو را تصدیق نمی‌کند و نیز کسی که گفتهٔ تو را دربارهٔ ما نمی‌پذیرد کارگزار خود قرار مده. اگر اینکار را انجام دهی خدا دشمن تو می‌باشد و از تو بازخواست می‌کند. کارهای بازار را به کسی که بدعت‌گذار است واگذار مکن که تو خودت بهتر می‌دانی که چه می‌شود.

(۱۸۸۳) و از علی(ع) است که فرمود: هر حاکمی که به غیر گفتهٔ ما اهل بیت حکم کند، طاغوت می‌باشد و گفتهٔ خدای تعالی را خواند:[۱] «می‌خواهند برای قضاوت پیش طاغوت بروند در حالیکه به آنان دستور داده شده که به طاغوت کافر باشند و شیطان می‌خواهد آنان را به گمراهی دور بکشاند». سپس فرمود: به خدا قسم این کار را انجام دادند و برای قضاوت نزد طاغوت رفتند و شیطان ایشان را به گمراهی سختی گرفتار کرد. لذا از این آیه غیر از ما اهل بیت و شیعیان ما نجات نمی‌یابند و دیگران به هلاکت افتاده‌اند. پس هر کس این را نداند، لعنت خدا بر او بادا.

(۱۸۸۴) و از جعفربن محمّد(ع) است که دربارهٔ قول خدای عزّوجلّ:[۲] «اموالتان را به باطل در میان خودتان مخورید و میفکنید آنرا به سوی حاکمان» گفت: همانا خدای عزّوجلّ می‌داند که در میان امّت،حاکمان ستمگری هستند؛ خدا [در این آیه] حاکمان عادل را قصد نکرده است بلکه مقصودش حکّام ظالم می‌باشد. هان اگر یکی از شما حقّی بر دیگری دارد و از او می‌خواهد که نزد یکی از حاکمان عادل بروند و او نمی‌پذیرد و می‌خواهد نزد حاکمی ستمگر برود تا او قضاوت کند، اواز زمرهٔ کسانی است که برای قضاوت پیش طاغوت رفته‌اند و خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۳] «آیا ندیدی کسانی را که گمان می‌کنند به آنچه بر تو و قبل از تو نازل شده است، ایمان آورده‌اند، می‌خواهند داوری برند

۱. ۶۰/۴.
۲. ۱۸۸/۲.
۳. ۶۰/۴.

نزد طاغوت در حالی که به ایشان امر شده که نسبت به طاغوت کافر شوند».

(۱۸۸۵) و از آن حضرت(ع) است که روزی به اصحابش فرمود: بترسید از اینکه بعضی از شما از بعضی دیگر، نزد حاکمان ستمگر شکایت کند.ولُکن بنگرید و مردی از میان خودتان را که با احکام قضاوت ما آشناست پیدا کنید و او را داور خودتان قرار دهید؛ پس من او را در بین شما قاضی قرار داده‌ام؛ برای قضاوت نزد او بروید.

(۱۸۸۶) و از علی(ع) است که برای مردم در مسجد کوفه خطبه می‌خواند و در خطبه‌اش فرمود: بی‌تردید شخصی مانند معاویه جایز نیست که امینِ بر جان و احکام و ناموس و غنائم و صدقات باشد؛ یعنی کسی که خود در دینش مورد اتهام است و او در باب خیانت در امانت، کارآزموده شده است؛ سنّت پیامبر را نقض کرده، و عهد و پیمان بستن را از بیخ و بن برکنده و احکام قرآن را ترک کرده است؛ ملعون بن ملعون است و رسول خدا(ص) او را در ده جا لعنت کرده است؛ پدرش و برادرش نیز مورد لعن رسول خدا قرار گرفته‌اند و روا نیست که فردی طمعکار بر مسلمین حکومت کند تا اموال ایشان را بخورد و سیر نشود. و جاهل هم سزاوار نیست زمام امور آنان را به دست بگیرد؛ چون بواسطهٔ جهالتش آنان را نابود می‌سازد. بخیل هم نباید بر آنها حکومت کند؛ چون نمی‌گذارد مردم به حقوق خود برسند؛ آدمِ بدخو نیز نباید حاکم باشد زیرا به واسطهٔ جنایتش مردم را به بدخوئی و خشونت وادار می‌کند. کسی که از دولتهاو سران بیمناک است نیز نباید حکمران باشد؛ زیراگروهی را برای خود حفظ می‌کند و به دیگران توجّهی ندارد. همچنین حاکم نباید رشوه‌خوار باشد که حقوق مردم را از بین می‌برد؛ و سنت پیامبر را هم نباید تعطیل کند که امّت را به هلاکت می‌کشاند.

(۱۸۸۷) و از رسول خدا(ص)است که فرمود: کسی که از روی عمد یا غیر عمد ستم کند، در آتش است.

(۱۸۸۸) و از علی(ع) است که فرمود: هنگامی که زنا شیوع یابد، مرگ ناگهانی ظاهر می‌شود. و زمانی که حاکم ظلم کند، باران کم می‌شود.

(۱۸۸۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: قاضی‌ها سه گروه هستند، یک گروه در

بهشتند و دو دستهٔ دیگر در آتش: مردی که از روی عمد ستم می‌کند، در آتش است. مردی که در قضاوت خطا می‌کند، پس او هم در آتش است و مردی که به حق عمل می‌کند به بهشت می‌رود.

(۱۸۹۰) و از ایشان(ع) است که به رِفاعه که از جانب او در اهواز قاضی بود نوشت: بدان ای رفاعه که این حکومت امانت است؛ هر کس در این امانت خیانت کند، لعنت خدا تا روز قیامت بر او بادا. و کسی که خیانتکاری را به عنوان کارگزار بکار گیرد، همانا محمّد(ص) در دنیا و آخرت از او بیزار است.

(۱۸۹۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: رشوه گرفتن در قضاوت، از اقسام خوردن سحت[۱] است. گفته شد: یا ابن رسول الله، اگرچه به حق قضاوت کند؟ فرمود: اگرچه به حق حکم کند. و امّا اگر به باطل حکم کند که کفر است. خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۲] «و هر کس به آنچه که از جانب خدا نازل شده است حکم نکند، پس ایشان کافرند».

(۱۸۹۲) و از علی(ع) است که متوجه شد علی‌بن هَرمَة که در بازار اهواز بود خیانت کرده است. به رِفاعه نوشت: هنگامیکه نوشتهٔ مرا خواندی، ابن هرمة را از بازار بیرون کن و در مقابل مردم او را بازداشت نما و به زندان بیفکن و اینکار را اعلان کن و به کارگزارانت هم بنویس و ایشان را از تصمیم من باخبر کن و در مورد او غفلت و کوتاهی مکن که نزد خدا هلاک خواهی شد و من تو را به بدترین صورت از کار برکنار خواهم کرد و از تو می‌خواهم که پناه به خدا بری از اینکه دستور مرا انجام ندهی. پس چون روز جمعه رسید، او را از زندان خارج کن و سی و پنج تازیانه به او بزن و او را در بازار بگردان. پس اگر شاهدی آمد علیه او شکایت کرد، او را در مقابل شاهدش سوگند بده و از محلّ کسب او آنچه بر علیه او شهادت داده است بپرداز و او را با خواری و به‌گونه‌ای لت و کوب خورده به زندان بازگردان و پاهای او را ببند و هنگام نماز او را خارج کن و اجازه نده کسی برای او

---

۱. حش ی ـ سُحت آنچیزیست که کسبش حلال نیست.
۲. ۴۴/۵.

خوراک یا نوشیدنی یا لباس و یا بستر بیاورد و هیچکس را مگذار که بر او وارد شود تا ستیزه‌جوئی را به او تلقین کند و او را امیدوار سازد که از زندان خلاص خواهد شد. پس اگر بر تو ثابت شد که کسی چیزی به او تلقین کرده که به ضرر یک مسلمان می‌باشد، او را با تازیانه بزن و زندان کن تا توبه کند. و اهل زندان را شبها به حیاط زندان ببر تا اندوه آنها برطرف شود ولی ابن‌هرمة را به حیاط زندان مبر مگر اینکه احتمال مرگ او را بدهی؛ پس او را با سایر زندانیان به حیاط زندان بفرست. پس اگر دیدی که طاقت دارد و می‌تواند تحمّل کند، پس از سی روز که از سی‌وپنج تازیانه گذشت سی‌وپنج تازیانهٔ دیگر به او بزن. و به من بنویس که در بازار چه کردی و چه کسی را پس از این خائن برای بازار اختیار نموده‌ای و رزق و روزی خائن را قطع کن.

(۱۸۹۳) و از رسول خدا(ص) است که نهی فرمود از اینکه قاضی یکی از دو طرف دعوی را از راه نظر کردن بسیار و حضور ذهن مورد پشتیبانی قرار دهد. و همچنین نهی فرمود از اینکه قاضی به شهود [چیزی را] تلقین کند و یا با اشاره مطلبی را به یکی از آنها بفهماند.

(۱۸۹۴) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: در بنی‌اسرائیل یک قاضی بود که در بین ایشان به حق قضاوت می‌کرد. چون هنگام مرگش فرا رسید، به همسرش گفت: چون من مُردم و مرا در گور سرازیر کردند، پس به درون قبر فرو بیا و به چهرهٔ من نگاه کن. چیزی خواهی دید که تو را مسرور می‌کند اگر خدا بخواهد. زن آن کار را انجام داد و حشرهٔ عظیمی را دید که به بینی او می‌رود. از دیدن این واقعه به وحشت افتاد. چون شب شد، شوهرش را در خواب دید که به او گفت: چون مرا در آن حالت دیدی، وحشت کردی؟ زن گفت: آری، ترسیدم. مرد گفت: آنچه را که تو دیدی، برای خاطر تو می‌کشم. برادر تو با شخصی نزاع داشت و او را نزد من آورد. پس چون نزد من نشستند، پیش خود گفتم: خدایا حق را برای برادرزنم قرار بده و قضاوت را برعلیه رقیب او بگردان. و بر اثر آن [نیت] بلایی به من رسید که دیدی.

(۱۸۹۵) و از علی(ع) است که می‌فرمود: قاضی باید از توجّه و التفات به یکی از دو

طرف دعوی پرهیز کند و نظرش را به طور عادلانه بین آن دو نفر تقسیم کند و اجازه ندهد که یکی از آنها بر دیگری در دادگاه ستمی نماید.

(۱۸۹۶) و از پیامبر(ص) است که چون علی(ع) را برای قضاوت به سوی یمن فرستاد، به او گفت: یا علی هنگامیکه بین دو نفر قضاوت می‌کنی، برای نفر اول که حرفش را زده است قضاوت مکن تا کلام نفر دوم را هم بشنوی. و نهی فرمود از اینکه قاضی قبل از اینکه گفتهٔ دو طرف دعوی را بشنود، سخن بگوید. یعنی حکم را بر زبان بیاورد [پیش از شنیدن سخنها].

(۱۸۹۷) و از علی(ع) است که به ایشان خبر رسید که شُرَیح در خانه‌اش قضاوت می‌کند؛ فرمود: ای شریح در مسجد بنشین که در آنجا بهتر می‌شود عدالت را بین مردم برقرار کرد. و همانا برای قاضی ناتوانی محسوب می‌شود اگر در خانه‌اش [برای قضاوت] بنشیند.[۱]

(۱۸۹۸) و از ایشان(ع) است که وقتی از شُریح خواست که قضاوت کند با او شرط کرد که قبل از اینکه حکم را امضا کند، باید مورد مرافعه را به علی(ع) گزارش نماید.

(۱۸۹۹) و از ایشان(ع) است که هنگامیکه رِفاعه را به عنوان قاضی اهواز برگزید،

---

۱. حش ی ـ در مختصر مصنف چنین آمده است: و برای قاضی شایسته آنست که بیشترین جلوسش برای قضاوت در مسجد باشد و اشکال ندارد که [گاه] در خانه‌اش نیز قضاوت کند. نباید در حال راه رفتن و یا حرکت بر مرکب به قضاوت پردازد. او باید به املاک سر بزند و در تشییع جنازه حاضر شود؛ به عیادت بیمار رود و در دعوت عمومی حضور یابد. برای او پسندیده نیست که در دعوت خصوصی حاضر شود. اشکال ندارد که قاضی همهٔ شهود را با هم نزد خود بخواند یا اگر صلاح دید یکی یکی آنها را احضار کند؛ و هرگاه مشکلی برای او پیش آمد که ایجاد تردید کرد می‌تواند شهود را از یکدیگر جدا کند. اگر شهود اختلاف مهمّی با یکدیگر داشتند که موجب فساد شهادت آنها باشد، باید آن شهادت را ابطال کند؛ و اگر اختلاف، چندان نباشد که شهادت را ضایع کند، باید آن را بپذیرد و مردودش نداند. قاضی آنگاه که از شهود در مورد چیزی سئوال می‌کند و یکی از آنها نزد او شهادتی می‌دهد، کافی نیست که آن دیگری بگوید: من نیز همانند او شهادت می‌دهم؛ باید شهادت او روشن و آشکار باشد. و هرگاه یکی از دو شاهد زبانش غیرعربی بود، باید دو مرد یا یک مرد و دو زن آن را ترجمه کنند که به منزلهٔ شهادت بر شهادت است؛ و نباید کسی که شهادتش جایز نیست، آن را ترجمه کند. قاضی باید از میان اهل عدالت فردی را که نه ذِمّی باشد و نه بدنام به عنوان کاتب خود انتخاب کند. برای قاضی پسندیده نیست که از اموال ایتام چیزی را بخرد و یا با یکی از امنای آنان به عنوان خرید و فروش وارد معامله شود.

برای او نامه‌ای نوشت که در آن نوشته بود: حرص و طمع را کنار بگذار و با هوای نفس مخالفت کن و علم را با عمل نیکو بیارای. بهترین چیزی که به دین کمک می‌کند صبر است؛ اگر صبر به صورت مردی ظاهر می‌شد، هر آینه مردی صالح و نیکوکار بود. و بپرهیز از اینکه به ملالت[1] و افسردگی بیفتی که از سبک عقلی و فرومایگی توست و کسی را که سنخیّتی با تو ندارد اجازه مده در مجلس تو حضور یابد؛ آبشخور خود را [به درستی] برگزین؛ براساس ظاهر قضاوت کن و آنچه را که از امور پنهانی است به عالم واگذار [و به آن قضاوت نکن] از خودت این کلمات را دور کن که بگویی: «ظن من این است، من اینطور گمان می‌کنم و یا بدینسان می‌بینم» زیرا در دین هیچ اشکالی نیست. با جاهل و عالم جدل و خصومت مکن زیرا اگر با فقیه خصومت کردی از خیر او محروم خواهی شد و اگر با جاهل دشمنی کردی، شرّش تو را اندوهگین می‌کند. و با اهل کتاب مجادله مکن مگر به بهترین صورتی که در قرآن و سنّت [پیامبر] آمده است. و خنده کردن را عادت خودت قرار مده زیرا دشمنان جرئت پیدا می‌کنند که تجاوز کنند. و بپرهیز از اینکه از دشمنان هدیه‌ای قبول کنی. برحذر باش از نیرنگ و فریب. کسی که بر زنان احمق اعتماد می‌کند و با آنان به مشاوره می‌پردازد و نظرشان را می‌پذیرد، پشیمان می‌شود. بترس از اشک چشم مؤمن که آن اشک باعث شکست کسی می‌شود که آن اشک را جاری کرده است و آن اشک دریاهای آتش جهنم را برای صاحبش خاموش می‌کند. برای مخالفین لقب زشت مگذار و فقیر را از خود مران و در جایگاه قضاوت با غیر فقیه مجالست مکن و در فتویٰ مشورت مکن که مشورت کردن فقط دربارهٔ جنگ و مصالح فوری است. دین براساس رأی نیست بلکه دین یعنی پیروی کردن. واجبات را ضایع مگردان که به مستحبّات تکیه کنی. به کسی که در حقّ تو بدی کرده است خوبی کن و از کسی که بر تو ستم کند درگذر. کسی که تو را یاری می‌کند، بخوان و به کسی که تو را بی‌نصیب کرده است عطا کن. و هر کس به تو بخششی کرد برای او فروتنی کن و خدا را شکر کن که تو را والی گردانید و سپاس کن بر آنچه که خدا تو را کفایت نموده است. علم

---

۱. ع ـ ملامت.

سه تا است: آيۀ محکم، سنّت پیروی شده و فریضۀ عادله. و مِلاک همه آنها فرمان ماست.

(۱۹۰۰) و از جعفربن محمّد(ع) سئوال شد که قاضی بر چه اساسی قضاوت کند؟ فرمود: براساس کتاب خدا. گفته شد: اگر در کتاب خدا نبود؛ فرمود: به وسیلۀ سنّت پیامبر [داوری کند]. گفته شد: اگر نه در قرآن بود و نه در سنّت پیامبر؟ فرمود: هیچ چیز از دین خدا نیست مگر اینکه در کتاب خدا و سنّت پیامبر می‌باشد. همانا خدا دین را کامل گردانیده است. خدایتعالی می‌فرماید:[1] «امروز دینتان را برایتان کامل گردانیدم». سپس فرمود: خدا توفیق می‌دهد و هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. و آنگونه که شما گمان می‌برید، نیست.

(۱۹۰۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: پیامبر خدا(ص) نهی فرمود از اینکه کسی از روی رأی و قیاس قضاوت کند فرمود: همانا اوّل کسی که قیاس کرد شیطان بود و هر کس به رأی خودش در دین خدا به چیزی قضاوت کند، از دین خدا خارج شده است.

(۱۹۰۲) و از ابوجعفر محمدبن علی(ع) است که برای ایشان گفته شد که عُبَیْدۀ سَلْمانی از علی(ع) روایت می‌کند فروختن امّ ولد را؛ حضرت ابوجعفر(ع) فرمود: یا بر ابوعبیده دروغ بسته‌اند و یا عبیده بر علی(ع) دروغ بسته است؛ همانا این گروه خواسته‌اند که حکم به قیاس را به علی نسبت دهند و هرگز این مطلب برای ایشان ثابت نمی‌گردد. ما از فرزندان علی هستیم، هر چه از علی برای شما حدیث کردیم، قول اوست و هر چه را انکار کردیم، نادرست و افتراست. ما اهل بیت می‌دانیم که در دین علی(ع) قیاس نیست؛ همانا کسی به قیاس می‌پردازد که به کتاب خدا و سنّت پیامبر علم نداشته باشد؛ پس روایت ایشان شما را گمراه نکند؛ چراکه آنان داعیۀ گمراه کردن ندارند. و شما خوشحال نشوید که چیزی از آنان بیاموزید همانند یَغُوث و یَعُوق و نَسْر که خدای تعالیٰ [در قرآن] بیان می‌فرماید:[2] «که ایشان خلق کثیری را گمراه کردند» نکند شما این مسیر را بروید.

---

۱. ۳/۵.
۲. ۲۴/۷۱، ۷۷/۵.

(۱۹۰۳) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: برای هیچ‌کس جایز نیست که در دین خدا به رأی خود چیزی بگوید یا در دین خدا قیاس کند. وای بر اصحاب کلام که می‌گویند: این قیاس می‌شود و این قیاس نمی‌شود. بدرستیکه اول کسی که قیاس کرد، ابلیس ـ که لعنت خدا بر او باد ـ بود هنگامیکه گفت: «من بهتر از آدم هستم زیرا مرا از آتش خلق کردی و آدم را از گِل آفریدی» پس نزد خودش چنین اندیشید و براساس شرکش چنین گفت که آتش ارزش بیشتری از گِل دارد؛ پس باب قیاس به روی او باز شد که بالاتر نباید به پست‌تر سجده کند؛ پس به خاطر همین امر مورد لعنت قرار گرفت؛ و شیطانِ رانده شده گردید. اگر قیاس جایز بود، هر قیاس‌کنندهٔ خطاکار حق این کار را داشت؛ چون دین به وسیلهٔ قیاس کامل می‌شد. پس بر اهل باطل حَرَجی و اشکالی وارد نبود که بر باطل باشند و همانا امور دینی بنی‌اسرائیل پیوسته معتدل و در دست بود تا اینکه مُوَلَّدون که از فرزندان اسیران ملتهای دیگر بودند رشد کردند و رأی و قیاس را در پیش گرفتند و روش و سیرهٔ پیامبران صلوات‌الله علیه را ترک کردند. پس در نتیجه گمراه شدند و گمراه کردند.

(۱۹۰۴) و از ایشان(ع) است که به بعضی از اصحابش فرمود: از دو خصلتِ هلاک‌کننده پرهیز کن: یکی اینکه به رأی خودت برای مردم فتوی دهی و دوم اینکه دینی را برگزینی که به آن علم نداری. بدرستیکه اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و همانا اوّل کسی که این سنّت قیاس کردن را در این امّت انجام داد شناخته شده است.

(۱۹۰۵) و از رسول خدا(ص) است که به اُسامة که از آن حضرت هنگامی که کسی را برای مخاصمه نزد او آورده بود حاجتی خواست، فرمود: ای اسامه، هنگامی که من در محلّ قضاوت نشسته‌ام، از من چیزی می‌خواهی؟! حقوق شفاعت‌پذیر نیست.

(۱۹۰۶) و از ایشان(ص) است که نهی فرمود از اینکه طرف مخاصمه یک تنه نزد قاضی برود. مردی در شهر کوفه بر علی(ع) وارد شد و علی(ع) به او پناه داد. پس برای قضاوت دعوایی را نزد حضرت آورد. علی(ع) به او فرمود: آیا تو برای قضاوت نزد من آمده‌ای؟ از من دور شو. پس همانا رسول خدا(ص) نهی کرد از اینکه یک شخص تنها نزد قاضی برود مگر اینکه طرف دعوای او هم به محکمه حاضر شود.

(۱۹۰۷) و ایشان(ع) نهی کرد از اینکه قاضی در حالت خشم قضاوت کند یا وقتی گرسنه است یا در وقتی که چرت می‌زند و فرمود: خدای تبارک و تعالیٰ می‌فرماید: ای پسر آدم، یاد کن مرا در وقتی که خشمناک شدی تا هنگامیکه من خشمناکم تو را یاد کنم وگرنه تو را هلاک می‌کنم بخاطر کسی که هلاک شده است.

(۱۹۰۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: غضب ایمان را فاسد می‌کند همچنانکه «صِبر»[1] عسل را از بین می‌برد.

(۱۹۰۹) و از علی(ع) است که به رِفاعه فرمود: در حالی که خشمناک و یا مستِ خواب هستی، قضاوت مکُن.

(۱۹۱۰) و از جعفربن محمد(ع) است که فرمود: هنگامیکه برای قاضی روشن شود که به باطل حکم کرده است، باید حکمش را نقض کند و بار دیگر به حق حکم کند. و اگر کس دیگری به باطل حکم کرد و پیش او آوردند، باید حکم او را نقض کند و خودش به حق حکم کند.

(۱۹۱۱) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: هر کسی که می‌خواهد چیزی را بگیردو یا میخواهد خود را تبرئه کند از چیزی که بر او لازم شده است، پس او مدّعی است و لازم است که بیّنه بیاورد.

(۱۹۱۲) و از علی(ع) است که فرمود: چاره‌ای نیست جز اینکه یک امیر باید حکومت کند و رزقی هم داشته باشد. و چاره‌ای نیست از اینکه یک معاون و دستیار لازم است و باید رزقی [یعنی حقوقی] داشته باشد. و نیز به یک حسابدار نیاز داریم و او نیز باید حقوق داشته باشد. همچنین باید یک قاضی داشته باشیم و حقوقی برای او قرار دهیم. و درست نیست که درآمد قاضی از مرد می‌باشد که در بین آنها قضاوت می‌کند؛ بلکه درآمد قاضی باید از بیت‌المال باشد.

(۱۹۱۳) و از علی(ع) است که در بازارها راه می‌رفت و تازیانه‌ای به دستش بود و هر

---

۱. صِبر و صَبر همان داروی مشهور است و در انگلیسی به آن Aloes گویند همانگونه که دوستم دکتر محمد زبیر استاد عربی و فرهنگ اسلامی در دانشگاه کلکته (Calcutta) در هند تفسیر کرده است.

کس را می‌یافت که کم‌فروشی می‌کند یا با مسلمانان غَشّ در معامله می‌کندبا تازیانه می‌زد. اَصْبَغْ[۱] نقل می‌کند که روزی به علی(ع) گفتم: من به جای شما این کار را انجام می‌دهم، یا امیرالمؤمنین، شما در خانه بنشینید. حضرت فرمود: ای اصبغ، [خوب] نصیحتی به من نکردی. آن حضرت سوار بر شهباء که استر رسول خدا(ص) بود، می‌شد و همهٔ بازارها را بازار به بازار دور می‌زد. یک روز در بازار قصّابها وارد شد و فرمود: ای گروه قصّابان، قبل از بیرون آمدن جان از بدن حیوانات، در پوست کندن و فروش آنها عجله مکنید و از دمیدن در گوشت بپرهیزید. سپس به بازار خرمافروشها رفت و فرمود: همانطور که خرماهای خوب را ظاهر می‌کنید خرماهای پست و خراب را هم برای فروش ظاهر سازید. سپس به بازار ماهی‌فروشان رفت و فرمود: جز ماهی پاک و پاکیزه مفروشید و بترسید از اینکه ماهی مرده بفروشید. سپس‌به بازار کُناسَه [که در کوفه بود] رفت که در آن انواع کسبهای مختلف بود مثل چهارپا فروش، برده‌فروش، ریسمان‌فروش، فروشنده شتر، صرّاف، بزّاز و خیّاط. حضرت با صدای بلند فریاد زد: ای گروه تاجران، بی‌تردید در این بازارهای شما سوگند موج می‌زند پس با صدقه دادن سوگندتان را جبران کنید و دفع کنید و از قسم خوردن بپرهیزید. چراکه خدای تبارک و تعالیٰ پاک نمی‌کند کسی را که به اسم خدا قسمِ دروغ یاد کند.

(۱۹۱۴) و از ابوجعفر محمّدبن علی(ع) است که فرمود: خصومت، دین را نابود می‌کند و آن را از بین می‌برد و عمل را حَبْط [ضایع] می‌کند و موجب نِفاق می‌شود.

(۱۹۱۵) و از ابوعبدالله جعفربن محمّد(ع) است که به مردی سفارش کرد و فرمود: هر اندازه که می‌توانی بین مردم دوستی و معرفت برقرار کنی، این کار را انجام بده و بپرهیز از اینکه در بین دو نفر خصومت و دشمنی ایجادکنی. من تو را هشدار می‌دهم؛ من تو را هشدار می‌دهم؛ من تو را هشدار می‌دهم.

(۱۹۱۶) و از علی(ع) است که ایشان فرمود: کسی را به اتّهام نمی‌توان حبس کرد مگر اینکه متّهم به خونریزی باشد. و بعد از شناختن حقّ، حبس کردن ظلم است.

---

۱. او اصبغ‌بن غیاث صحابی است (قاموس).

(۱۹۱۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که حبس ابد می‌شود، از بیت‌المال باید خرج او داده شود و غیر از سه نفر کسی حبس ابد نمی‌شود: کسی که باید زندانی شود تا بمیرد؛ و زنی که مرتد شده است مگر اینکه توبه کندو دزدی که دست و پای او قطع شده؛ یعنی بار سوّم دزدی کرده است.

(۱۹۱۸) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که در حالت تنگدستی بدهکار است، محبوس نمی‌شود.

(۱۹۱۹) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر عدّه‌ای راجع به مالی دربارهٔ مردی شهادت به حق دادند ولی قاضی آنها را به عدالت نشناخت و در شهر دیگری قاضی آنها را به عدالت می‌شناخت، اگر شهادت دربارهٔ طلاق و یا حدّزدن، باشد، نوشتهٔ آن قاضی برای این قاضی قبول نمی‌شود و شهادت بر شهادت نیز پذیرفته نیست و دربارهٔ حدزدن هم نوشتهٔ یک قاضی برای قاضی دیگر مقبول نمی‌باشد.

(۱۹۲۰) و از علی(ع) است که فرمود: نوشتهٔ قاضی تجاوزگر و ستمکار قابل اجرا نیست و اصلاً نباید از او دربارهٔ قضاوت نوشته‌ای بخواهند.

(۱۹۲۱) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که وکیلی برای خود به عنوان وکالت برگزید، بر وکیل او قضاوت کرده می‌شود و جایز است که وکالت را کسی به دیگری بدهد و طرف دعوای او حاضر نباشد [یعنی بدون حضور خصم دادن وکالت جایز است].

(۱۹۲۲) و از جعفربن محمّد(ع) سئوال شد دربارهٔ کسی که بر او واجب است حقّی را بپردازد و خواهش می‌کند که آن را به تأخیر بیاندازند؛ فرمود: امّا آن مردی که حقّی برعهدهٔ اوست و می‌تواند بپردازد و با این کارش می‌خواهد سهل‌انگاری کند و بدهیش را به امروز و فردا افکند، نباید به او مهلت داده شود. ولی اگر کسی می‌خواهد مالش را خُرد کند و بفروشد، باید به اندازه‌ای به او مهلت دهند که او مالش را بفروشد.

(۱۹۲۳) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که از دادن حقّ مردم امتناع ورزد در حالیکه توانگر است و آنچه را باید بپردازد در نزد او حاضر است ولی از پرداخت آن خودداری می‌کند و خصم او هم پافشاری دارد بر اینکه حقش را می‌خواهد بگیرد، باید

آنقدر او را بزنند تا بدهیش را بپردازد. و اگر آن مقدار بدهی که دارد نزدش حاضر نباشد و به صورت متاع و اثاث باشد، پس بدهکار باید یک کفیل بگیرد و از آن طریق بدهیش را بپردازد و اگر کفیل نیافتند، بـه مقـداری که باید اثاث را بفـروشـد و بدهی‌اش را بپردازد، باید از متاع او توقیف شود تا اثاث به‌فروش رسد و بدهی پرداخت گردد.

(۱۹۲۴) و از ایشان(ع) است که در مورد کسی که غائب بود حُکم می‌کرد بدینگونه که او را چنین فرض می‌کرد که اگر دلیل هم دارد، دلیلش را نادیده می‌گرفت؛ آنگاه اگر شخص طلبکاری که به نفع او حکم شده است، قابل اعتماد نبود باید یک نفر کفیل ارائه می‌داد در مورد آنچه از مال شخص غائب به او پرداخت شده است. پس اگر شخص غایب دلیلی داشت، مالش به او برگردانده می‌شد.

(۱۹۲۵) و از ایشان(ع) است که فرمود: اگر اهل کتاب برای قضاوت پیش قاضی آمدند، قاضی باید به آنچه خدا نازل کرده قضاوت کند همچنانکه خدای عزّوجلّ می‌فرماید:[۱] «حکم کن در میان آنان [اهل کتاب] به آنچه که خدا نازل کرده است».

(۱۹۲۶) و از علی(ع) است که در کوفه برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم، خدای تبارک و تعالی حقّی را از برای من بر شما قرار داده است چرا که ولایت امر شما را به من داده و جایگاه و منزلتی را خدای عزّوجلّ برای من از میان شما برگزیده است. و شما هم بر من حقّی دارید و آن اینکه مرا نصیحت کنید واز من بخواهید که به عدالت رفتار کنم. و بدرستیکه حق به نفع احدی اجرا نمی‌شود مگر اینکه بر ضرر او هم خواهد بود و هیچ حقّی بر ضرر کسی نیست مگر اینکه [در بعضی مواقع] به نفع اوست.

(۱۹۲۷) و از ایشان(ع) است که فرمود: کسی که از روی ظلم به مردی تازیانه بزند، خدای تبارک و تعالیٰ او را با تازیانه‌ای از آتش می‌زند.

(۱۹۲۸) و از جعفربن محمّد(ع) است که فرمود: نباید دعوت امام عادل را ردّ کرد و مظلوم هم دعوتش رَد کرده نمی‌شود و از چیزهایی که پشت انسان را می‌شکنند این است که حاکم ستمگری معصیت خدا را انجام دهد و تو از او اطاعت کنی.

---

۱. ۴۹/۵.

تمام شد کتاب دعائم در حلال و حرام و قضاوتها و احکام از اهل بیت که بر آنان بهترین صلوات و سلام باد. نوشت آن را عبدِ ضعیفِ نحیفِ امیدوار به رحمت خدای کریمِ بخشنده (اسم کاتب محو شده است)[1] که خدا او را و پدر و مادرش و خواننده و نگاه کننده به آن را بیامرزد به حقّ محمّد و آل‌محمد. و فراغت حاصل شد از کتاب دعائم‌الاسلام در روز جمعه سیزدهم ذی‌الحجّه سال هشتصد و شصت و پنج (۱۳ ذی‌الحجّه ۸۶۵).

۱. و او «سیدی سلیمان» می‌باشد. به مقدّمهٔ کتاب نگاه کن.